

Kenneth M. Pollack

Author of The Persian Gulf

THE
PERSIAN
PUZZLE



THE
CONFLICT
BETWEEN
IRAN AND AMERICA

A JOHN FORD OF THE UNIVERSITY OF MICHIGAN PRESS

معمای ایرانی - Persian Puzzle

نویسنده: Kenneth M. Pollack / ترجمه: عرفان قانعی فرد / متن کامل و بدون ویرایش ترجمه فارسی

پیش‌درآمد (ستروپ تالپوت)

این کتاب جزو آخرین شواهد و تحلیل‌های کنت پولاک می‌باشد که آن را در زمانی مناسب و بدون هیچ عیب و نقصی در اختیار خوانندگان نهاد. دو سال پیش، یعنی در اکتبر ۲۰۰۲، وقتی که دولت جرج بوش بر روی مسأله عراق و خطر مطرح شده صدام حسین تمرکز داشت، کتاب پُرفروش کنت پولاک، تحت نام «طوفان پُر خطر» منتشر شد و پس از آن «عاملی برای تجاوز به عراق» به زیور طبع آراسته شد. استدلال هر دوی این کتاب‌ها بر اساس کاربرد قطعی و استراتژی پیروزی صلح بود که طبعاً یک پیروزی نظامی را هم‌به‌دنبال داشت.

اکنون کشور ایران به طور فزاینده‌ای در کانون توجه بین‌المللی قرار گرفته‌است و در کتاب معمای ایرانی، کنت پولاک، نوعی تحلیل قاطع و بی‌پرده و رهنمود سیاسی واقع‌بینانه و توجیهی منطقی ارائه می‌دهد. او با توجه به ۱۲ سال سابقه کاری در سازمان سیا و شورای عالی امنیت و تحقیقات علمی، کار خود را انجام داده و به سامان رسانده است. ۴ برابر خاک ارضی و سه‌برابر جمعیت در ایران، در حدود دو و نیم هزار سال هم تفاوت و تمایز فرهنگی دارد. نوشتار پولاک، تاریخ جامعی است که «همه عناصر دخیل در بن‌بست فعلی ما را نیز در برمی‌گیرد و نشان می‌دهد که اگر اکثر ایرانیان تاریخ معاصر را به خوبی می‌دانند - و یا حتی مطابق نسخه‌ها تحریف شده از تاریخ خود اطلاع یافته‌اند - اما اکثر آمریکاییان در این باره، دانش و آگاهی کمی دارند».

حافظه قرون، تقلب و فریب و دخالت خارجی، در واقع عامل بدون تغییر و ثابت سیاست خارجی و داخلی ایران معاصر است و جزئی از دلیل و علتی است که مدرنیته، منبع و منشأ تصاد و ناهماهنگی و تزلزل

شده است. «بازی بزرگی» که روسیه و انگلستان برای کنترل کامل و تسلط بر آسیای مرکزی در قرن نوزدهم ایفا کردند، زخم بزرگی بر دل چندین نسل از رهبران ایرانی نهاد و عمیقاً اندیشه و تفکر و یا تصمیم و اراده‌ای برای عایق کردن و مجزا کردن ایران علیه سیاست خارجی، تلقین و تزریق کرد. زمانی که آمریکا به عنوان يك قدرت جهانی - ابرقدرت - پس از جنگ جهانی دوم ظاهر شد، ایرانیان، در مدت کوتاهی دیدند که آمریکا به عنوان يك حافظ و حامی علیه تجاوز و تخطی شوروی و بریتانیا، با آنها رفتار کرد. و زمانی هم سیا، علیه نخست‌وزیر ناسیونالیست و میهن‌پرست ایرانی - دکتر محمد مصدق - کودتایی را طراحی کرد و شاه را دوباره به تاج و تخت طاووسی‌اش باز گردانید. همانگونه که کنت پولاک نوشته است، ایرانیان مجدداً به این اعتقاد و تفکر بازگشته‌اند که آمریکا، همچنان توانایی و توان کنترل تقدیر و سرنوشت آنها را دارد، حتی اگر امروزه آمریکا، چنین خواسته‌ای را نداشته باشد.

علاقه و توجه آمریکا به ایران در طی دوران جنگ سرد، به طور گاه‌گاهی و نامنظم بود و واشنگتن هم از دو دیدگاه به ایران می‌نگریست: اول برای رقابت با اتحاد جماهیر شوروی سابق و دوم به خاطر اقتصاد نفتی ایران. اگر هر دو جنبه قابل ملاحظه‌اند و دیگر سخن از اهمیت خاصی برخوردارند، اما این دو جنبه، موجب ترغیب و تشویق آمریکا، به مطالعه و بررسی ایران نشد و آن‌طور که شایسته و بایسته است، به عنوان اولویت یا مسأله مهم و ضروری، به موضوع ایران نپرداخت. انگیزه آمریکا برای داشتن يك شريك ثروتمند و غنی در خاورمیانه بود که موجب توجه گسترده دولت آمریکا به یافتن راهی دیگر شد که توسط آن هم ثروت و رفاه و هم فساد و انحراف حکمرانی شاه، به نوعی رنجش و آزرده‌گی و بیزاری عممی مبدل شود، تا جایی که سرانجام آن غلیان و انفجار جنجال برانگیز رخ دهد. (جنجالی سرسام‌آور که انقلاب ایران نامیده شد!)

و آن واکنش و بازگشت مورد نظر با رُخداد انقلاب اسلامی، در سال ۱۹۷۹ و با بازگشت آیت‌الله خمینی همراه شد. در کنار براندازی و سقوط شاه‌دوست و همراه آمریکا، آیت‌اللهها و پیروانشان، فوراً (و درست سر موعدمقرر خود) دیپلمات‌های آمریکایی را در تهران به مدت

۱۴ ماه گروگان گرفتند و عواقبش، پایان روابط ایران - آمریکا بود که دیگر بیشتر از آن با هم رابطه‌ای نداشته باشند. خمینی و ملاهای دیگر به مردم ایران هم نوعی ایدئولوژی رادیکال و به عبارتی مرام و مکتب تندرو و افراطی را تحمیل کردند و هم با حمایت و پشتیبانی خود، نوعی تروریسم علیه اسرائیل و آمریکا را سازمان‌دهی کردند و این یکی از صدها وقایع طرفه و رویدادهای شگفتی است که پس از انقلاب و حمله نظامی صدام حسین به خلیج فارس به قول فرانکلین روزولت «صدام، همان حرامزاده مادر به خطای ما» - رخ داد. دولت ریگان خود را از دخالت در جنگ بی‌رحمانه و ناخوشایند علیه ایران دور نگه داشت، جنگی که در آن از گاز سمی علیه مردم روستاهای گُردو سربازان ایرانی استفاده شد.

پولاک، چنین استدلال می‌کند که هر اس و وحشت دیرینه و سابقه‌دار ایرانیان از جهان خارج، در طی ۲۵ سال اخیر پس از انقلاب، به مراتب کمتر و کوچک‌تر شده است. و یکی از آن دلایل، این است که عامه مردم ایران، همه‌تقصیرها را به گردن روحانیون تاریک‌اندیش و دانش‌ستیز می‌اندازند و آنها را مقصر مشکلات خود می‌دانند، روحانیونی که امروزه روز بر جامعه آنها حکمرانی می‌کنند و دیگر قدرت‌های خارجی در اداره حکومت نقشی ندارند و البته سرزنش‌ها به خاطر شکست حکومت در اثبات بازار اقتصادی کشور و گرفتاری‌های ناشی از آن، به ظلم و تعدی حیرت‌انگیز سیاسی و به وجود آوردن مشکلات و فساد اجتماعی، همچنان باقی است.

اما از زمانی که مردم ایران، خصوصاً نسل جوان، می‌خواهند که در های کشورشان، به روی دنیای امروز گشوده باشد. تندروهای حکومتی، مأمورها و جاسوسان القاعده را پناه می‌دهند و همچنان به طور سرسختانه‌ای برنامه مخفی و زیرزمینی هسته‌ای را ادامه می‌دهند. پولاک از پاسخ‌های ساده اجتناب می‌کند و از ارائه استدلال‌های سطحی نیز دوری می‌جوید و شواهد مستدل و مستندی برای تحقیق در واقعیت‌های بی‌پرده، که برای سیاست‌بازان و آگاهی عامه مردم مفید است را بررسی می‌کند و راهی دیپلماتیک و سیاستمدارانه در پیش‌روی خواننده قرار می‌دهد و با صراحت، ضرورت فعالیت و همکاری آمریکا - اروپا، در معامله و تقابل با ایران بر سر جبهه طلبی هسته‌ای را نشان می‌دهد.

در این زمان به موقع و فرصت مغتنم، انتشار این کتاب در بروکینگ با این قاطعیت نظر و استحکام استدلال و آموزش پایه‌ای و استوار، نوشته کنت پولاک را به عنوان يك الگوی راهنما برای آنچه که ما می‌خواهیم انجام دهیم، جلوه‌گر می‌سازد و همچنین يك نوع کار خاصی است که با بلندنظری و واقعیت نظر «هیم سبن» در مؤسسه مطالعات سیاست خاورمیانه سبن، ومیدران مارتین ایندیک انتشار یافته است، هر چند که پولاک خود مدیر تحقیقات و پژوهش مؤسسه‌ای در واشنگتن به شمار می‌رود، اما او و مارتین در طی ۲ سال اخیر سعی داشته‌اند تا در مطبوعات و بین اعضای دست‌اندرکار در جامعه سیاسی، تحلیل‌های خوبی را در زمینه شناخت بهتر خاورمیانه ارائه دهند. و شاید این حسن همکاری، انگیزه کنت پولاک در نوشتن «معمای ایرانی» و کمک او برای حل مشکل خاورمیانه باشد.

یادداشت مؤلف / Author's Note

مقدمه - استمرار خاطره

ایران، نامی است که به تنهایی، تصویری عجیب و غریب را در خاطره‌ها زنده می‌کند. زنان چادری و محجبه، رنگ و بوی غریب، بازارهای پیچیده و هزار تو و... مردهایی که فرش و گلیم‌های پرزرق و برق را در بازار می‌فروشند. برای بعضی از افراد، شاید، این نام، فقط يك سرزمین قدیمی را به یاد آورد و یا پادشاهان بزرگی مانند داریوش و کوروش و یا صحنه‌هایی از جنگ‌ها و نبردهای سالامیس و ماراتن - که نیاکان یونان ما با لشکر و قشون آسیایی تحت پرچم و لوای شاه شاهان ایران رژه می‌رفتند - را در ذهن مجسم کند. ایران، برای آمریکایی‌ها، نامی است که تصویرهای متفاوتی را به ذهن آنان متبادر می‌کند. تصویری از آیت‌الله‌های عصبانی و آتشی، گاه آمیخته به جنون، که تقصیر همه شر و بدی و مصیبت‌های عالم را به گردن شیطان بزرگ، می‌اندازند، تصویری از آیت‌الله‌های گروگان‌گیر، از تروریست‌ها و آدمکش‌ها، از دشمن و مخالف اصلی ما در خلیج فارس و... و نیز ایران، برای بسیاری از آمریکایی‌ها، مظهر نوعی نارضایتی

و خشم است.

زیرا يك پرسش تکراری سال‌هاست که قبل از تراژدی غم‌انگیز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در اذهان عمومی وجود دارد و آن این که «چرا آیت‌الله‌ها تا به این حد از آمریکا متنفرند؟» انگیزه ایرانیان و سیاست و خط‌مشی آنان برای بسیاری از آمریکایی‌ها، منشأ و عامل اصلی اغتشاش و اختلال و به هم‌ریختگی است. بگذارید به دو نکته اصلی اشاره کنم، تا که حل این معضل و پیچیدگی در دالود یا معمای زجرآور را سهل‌تر بکند: اول از همه این که، هر چند که آیت‌الله‌ها گاهی از اعتنا کردن به آمریکا ابا دارند و نمی‌خواهند که به پذیرفتن واقعیت اقرار و اعتراف کنند و به طور مشابه نیز اکثر ایرانیان، از قبول کردن این مسأله سر درگم هستند و از روی ناآگاهی، سفسطه یا خلط‌مبحث می‌کنند. دوم آنکه، خود ایرانیان گاهی آن قدر، با منتهای شدت، تحت فشارند که نمی‌توانند عملکردهای کشور خود را به درستی بیان و توصیف کنند.

تنها راه درك و فهم ۲۵ سال رویارویی و درگیری بین ایران و آمریکا، دانستن تاریخ روابط بین این دو کشور است. که حتی همه عناصر دخیل در بن‌بست فعلی ما را نیز در بر می‌گیرد و نشان می‌دهد. اکثر ایرانیان آن تاریخ‌معاصر را به خوبی می‌دانند - و یا مطابق نسخه‌های تحریف شده تاریخ خود اطلاع یافته‌اند - اما اکثر آمریکاییان در این باره دانش و آگاهی کمی دارند. برای یافتن دامنه و گستره مشخص و معین، باید به یکی از تفاوت‌های بنیادی و اساسی که در درون بن‌بست ستیزه‌جویانه و جنگ‌طلبانه ما هست، دقت کرد و توجه لازم را مبذول کرد. اگرچه در ارتباط و معامله با ملتی مانند ایران، گذار این سال‌ها نیز، عامل ارتباطی عمده‌ای با آینده نزدیک محسوب می‌شود، اما هیچ راه‌گریزی هم‌برای گذشته دور و دراز آن وجود ندارد و طبعاً دانستن ریشه‌های خشم و غضب ایرانیان نسبت به آمریکا، بدون اندکی آگاهی یافتن از ریشه و بنیان فرازو فرودهای نیم‌قرن اخیر روابط آمریکا با ایران، ممکن نخواهد بود. عامل اصلی نشأت‌گیری بعضی از این نفرت شدید و انزجار وحشتناک در هر جهت، که برای دیگری همچنان باقی مانده است، ناشی از مزاحمت‌ها و دردهای هایی است که معتقدند در زمان‌های مختلف، توسط دیگری به وجود آمده است و هر چند ترك روابط، شاید عامل اصلی و مرتبط با قضیه باشد.

اهمیت روشن کردن این تاریخ در دانستن راه‌ها و گزاره‌های انتخابی است که ما، ایالات متحده آمریکا، برای حرکت کردن به سوی ایران در اختیار داریم، که می‌تواند به صورت روابط دوستی و یا در ادامه همین وضعیت خشم و نفرت باشد. هر کسی که نتواند بر آن تاریخ مورد نظر، تسلط و اشراف لازم را پیدا کند، بالطبع نمی‌تواند که چگونه درست حرکت کردن به سوی آن مقصد را دریابد.

مشکل‌ها و ممکن‌ها

بیش از ۲۵ سال است که در میان آمریکایی‌ها، برای نوشتن درباره ایران یک عرف خاص شکل گرفته است و آن «آغاز کردن کتاب با یک مجموعه استدلال درباره اهمیت ایران و قرار گرفتن آن در بخش مهمی از جهان و نقدر روابط سیاسی و تجاری آمریکا، و این که تاریخ خصومت و دشمنی بین ایران و آمریکا یک تراژدی است که یا ممکن است و یا باید از آنان پرهیز شود و یا این که همچنان شاهد ادامه درگیری و رویارویی کار افراطیون فلک‌زده و بدبخت در دو طرف دخیل در ماجرا باشیم و...» که اندک اندک این طرز نوشتار، تعمیم یافته است. اما با این شیوه مُصطلح، من نوشته‌ام را آغاز نکردم.

وقتی که من معتقد نیستم که ایران کشور مهمی است که در بخش مهمی از جهان قرار گرفته است، بلکه بر این اعتقاد و باورم که بهتر و زیباتر آن است که دو کشور ایران و آمریکا روابط حسنه‌ای داشته باشند و من به موضوع ایران و آمریکا از این زاویه دید خواهم پرداخت که تفاوت‌های اساسی در بین ریشه‌های اصلی این رویارویی و درگیری وجود دارد. آمریکا مشکلات عمده و عدیده‌ای با ایرانیان دارد و عکس این مسأله هم درباره ایرانیان صادق است. دلیل اصلی من برای نوشتن این کتاب، اظهار ترحم و دلسوزی برای هیچکدام از طرفین نیست، بلکه توضیح و تبیین روش و شیوه ممکن است تا آن را بیان و اجرا کرد. حتی بسیار از ایرانیانی را که از نزدیک دیده‌ام دوست دارم و فکرمی‌کنم که اکثر ایرانیان خواهان داشتن روابط بهتری با ایالات متحده آمریکاهستند و همچنین تصور می‌کنم که منافع کشور ما هم در صورت داشتن روابط گرم و حسنه با ایران - بیشتر از پیش - تأمین می‌شود. با صراحت و بی‌پرده‌می خواهم بگویم که اعتقادم بر این است که آمریکا به ایرانیان

نیازی ندارد. ما ۲۵ سال است که از ایرانیان دور افتاده‌ایم و در آن بُرّه زمانی هم رونق اقتصادی آمریکا به صورت فوق‌العاده و باورنکردنی در تاریخ ما شکل گرفت و هم با توسعه راهبردی و استراتژیکی و نظامی ما توأمان شد و آمریکا را به قدرتمندترین کشوری، که جهان تاکنون به خود دیده است، مبدل ساخت. به‌طور واضح، فقدان روابط گرم و حسنه با ایرانیان، عملاً ما را با وقفه و بازگشت به گذشته مواجه نکرد.

اما برای ایرانیان، چنین مسأله‌ای صادق نیست، در این ۲۵ سال اخیر، آنها به خصوص از عهده امور برنیامدند و به عبارتی گذران خوبی نداشتند، هرچند که آنها فقیر و تهی‌دست نیستند، اما اقتصاد آنان لنگ لنگان پیش می‌رود. هنوز از لحاظ بین‌المللی کاملاً منفور و مطرود نشده‌اند، اما سوء شهرت و تعبیر نادرست و ناپسندی در مورد راه در پیش گرفته آنان، وجود دارد. خانم روبین رایت در کتاب اخیر خود درباره ایران از يك كفش فروش ایرانی که امروزه راننده اتوبوس شده است، نقل قول می‌کند که «امروزه همه با ما مثل بی‌کس و کارهای در به در برخورد می‌کنند. دیگر چندان خارجی‌ها به ایران نمی‌آیند و اغلب برای ایرانیان معمولی، امکان گرفتن ویزا و سفر به خارج از کشور وجود ندارد. اگر به خاطر نفت ما نبود، ما تنها و بی‌کس می‌شدیم». شاید ایرانیان، قادر به تشخیص این موقعیت یا رفاه و خوشبختی نباشند که بنا به موقعیت جغرافیایی با منابع طبیعی، استعدادهاي ملي، توانایی و استطاعت لازم را دارا هستند. به طور جزئی، بسیاری از - و شاید اکثر - ایرانیان علاقه‌مند علاقه‌مند و مشتاق به توسط روابط با آمریکا، حداقل به صورت آرمانی و انتزاعی می‌نگرند. اما به راستی در این دریای مشکلات، چندان وسیع نیست، اما بسیار عمیق است و همیشه جریان‌دار و طوفانی و ناآرام به نظر می‌رسد. چیزهایی که ممکن است مشکلات آمریکا با ایران را مشخص بکند، حمایت از تروریسم، فعالیت در جهت سلاح هسته‌ای، مخالفت با روند صلح خاورمیانه، تضعیف تدریجی ثبات منطقه‌ای و ضعف شدید در اجرای قوانین حقوق بشری و... می‌باشند. اما هیچ کدام از این مسایل، به راحتی قابل طرح نیست و هر کدام از آنها، گره و گیر خاص خود را داراست. گره وگیری که چند دهه بافت زخمی متورم‌یافته روانی را نیز به همراه دارد. بنا به گرایش تاریخ‌نگاران به ثبت وقایع، روابط آمریکا و ایران، تاریخی نسبتاً کوتاه اما به شدت پیچیده و

بغرنج دارد. مانند عاشقانی که طلاق سخت و ناجور را تجربه می‌کنند، ما هم مسایل زیادی را پشت سر گذارده‌ایم.

یکی از موضوع‌ها و مضمون‌های اصلی این کتاب که به آن اشاره دارد، تنه‌افهم و درک تاریخ روابط ایران و آمریکا - که برای درک ماهیت اصلی مشکلاتی که امروزه با آن‌ها مواجه شده‌ایم، بسیار ضروری است - نیست، بلکه عدم موازنه و نابرابری در شناخت و آگاهی تاریخی است که جزیی از مشکلات به وجود آمده است. آمریکایی‌ها به عنوان یک ملت، دچار نوعی نسیان و فراموشی دنباله‌دار و سریالی هستند، ما اغلب به سرعت فراموش می‌کنیم آنچه را که قبلاً انجام داده‌ایم. ما دشمنی و غرض می‌ورزیم، اما یا علت و سبب آن را نمی‌دانیم و یا اصلاً به یاد نمی‌آوریم، ما اکثراً به آینده می‌اندیشیم و مردمی علاقمند به آینده هستیم و به خاطر تمرکز و توجه به آینده، اکثراً تمایل و رغبت ما به نادیده گرفتن و اعتنا نکردن به گذشته است. معمولاً عبارات «بگذارید که چندان به گذشته نپردازیم و درباره آن فکر نکنیم» و اوضاع «تغییر کرده است»، در بین آمریکایی‌ها مرسوم شده است. بسیاری از آمریکایی‌ها، اغلب چیز زیادی درباره ریشه نارضایی و اعتراض ایرانیان نسبت به آمریکا را نمی‌دانند، که از کجا این غرض و کینه‌توزی و دشمنی، علیه ایران به وجود آمده است و چرا هر دو طرف حل مشکلات و رفع اختلاف‌هایشان را چنان بزرگ و مشکل و گاه غیرممکن پنداشته‌اند.

متأسفانه، بی‌خبری و بی‌اطلاعی زیاد، در پرداختن به مشکلات و مسایل فعلی ما با ایران، ما را با مشکل مواجه می‌کند و اگر این واقعیت را بپذیریم، این عامل موجب می‌شود تا به افراطی‌های هر دو طرف، از طیف‌های سیاسی مختلف، اجازه می‌دهد تا که راه‌حل‌هایی ساده و ممکن را برای این مشکلات پیشنهاد کنند و چون اکثر آمریکایی‌ها، به پیچیدگی روابط و عمق برخورد و درگیری طرفین آگاهی کافی ندارند، براحتی با این آواز دلفریب و افسونگر، تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

و این مسأله، درون مایه اصلی این کتاب را عیان‌تر می‌سازد که، هیچ پاسخ ساده‌ای برای مشکلات ما با تهران وجود ندارد. و شاید عجیب به نظر برسد اگر بگویم آمریکا در مواجهه شدن با عراق و افغانستان نیز چنین مشکل‌هایی را به وجود آورده بود، اما در هر دوی این موارد، گزینه‌ای ساده و مطلق برای عامل اصلی شکست وجود داشتند و آنها

صدام حسین و طالبان بودند، اما برای تهران چنین نیست. هر چند درباره مسأله ایران، و در جنگ بی‌جهت و بی‌دلیل علیه آمریکا، چنین گزینه و انتخابی وجود دارد، اما هرگز با آن صراحت و شفافیت نیستند. همه گزینه‌ها و انتخاب‌های ممکن و در دسترس، اغلب مشکل‌تر از آن انتخاب‌هایی است که در نگاه و نظر اول بعید به نظر می‌رسند و یادآوری این نکته دارای ارزش است که از ۲۵ سال پیش که در تهران سفارت آمریکا اشغال شد، آمریکا هر نوع سیاست قابل‌تصور از جنگ و درگیری غیر رسمی و اعلام نشده تا هر مصالحه یک‌طرفه و توافق یکجانبه‌ای - را اتخاذ کرد، اما هیچ‌کدام از آنها نتوانست مشکلات ما با ایران را حل و فصل کند. (اگر چه بعضی از آنها از اهداف ثانویه آمریکا، موفق‌تر و سازنده‌تر بودند).

اگر آمریکایی‌ها تاریخ ایران و آمریکا و روابط اندک میان آن دو را بدانند، آگاه ایرانیان بهتر و بیشتر به این مسأله، آگاهی خواهند یافت. برای ایرانیان، تاریخ همیشه نوعی سد راه و مشکل و مانع دائمی است و هر چند که واقعیت موجود هم در برخی موارد مانند معجونی بدریخت و در عین حال تحریف‌شده از افراطیون ملی‌گرا و حتی متعجب مارکسیستی، قشریون مذهبی است که تاریخ را بدتر از آنچه که هست نشان می‌دهد و این مسأله بسیار مهم و حساس و سرنوشت‌ساز به نظر می‌آید که آمریکایی‌ها هم واقعیت آن تاریخ و هم نسخه شناخته شده اکثر ایرانیان را بشناسند و بدانند. تاریخ ما باید منبع درس‌هایی برای آینده و همچنین ما باید درس‌هایی را که ایرانی‌ها از گذشته آموخته‌اند - و یا به عبارتی دیگر آنچه که به اشتباه و غلط فهمیده‌اند بیاموزیم. به علت همه این دلایل، اگر ما مشکلاتمان با ایران را بهبود بخشیم - و یارفع و ریشه کن کنیم - باید اندک اندک درک و فهم و نقد و بررسی تاریخ آنها و خودمان را بی‌غازیم اکنون زمان مناسب برای تفکر و تأمل درباره چگونه برخورد کردن با تفاوت‌ها و اختلاف‌هایمان است.

چرا ایران و چرا امروز؟

و من اکنون که تألیف این کتاب را شروع کرده‌ام، تنها به خاطر نشانه‌ها و علائم اهمیت توسعه ایران در آینده نه چندان دور است، این توسعه و رشد می‌تواند هم مثبت و هم منفی باشد، انتقال و گذار به دمکراسی واقعی

یا جمود و سخت‌شدگی استبداد دینی، یافتن و به دست آوردن سلاح هسته‌ای یا پذیرفتن امنیت عمومی، درها را گشودن به سوی دنیای خارج و یابیشتر از پیش روزنه‌ها و مدارها را بستن و... که البته رُخداد همه این گزینه‌ها ممکن و مقدور نیست. این تغییرات، يك سری کنش‌ها و چالش‌ها و فرصت‌ها را برای ایالات متحده آمریکا به وجود خواهد آورد. ممکن است که ما بتوانیم راه رابه سوی داشتن روابط با ایران در آینده بگشاییم و یا این احتمال هم هست که با رفتارها و عکس‌العمل‌های خطرناک‌تری مواجه شویم. اما بنا به جریان‌های ۲، ۳ سال اخیر يك واقعیت پدیدار می‌شود، که به طور فزاینده و رو به رشدی این اهمیت آشکارتر می‌شود که آمریکا يك سری تصمیمات بنیادی درباره ایران اتخاذ کند و برای دستیابی به اهدافمان يك نوع سیاست و راهبرد خاص را در پیش بگیرد.

همانطوری که هر شخص دارای تجربه و سوابق خدمتی در دولت می‌داند، اگر پیشتر و جلوتر از حوادث غم‌انگیز، تغییرات به خوبی انجام‌پذیرد، طبعاً سکان حکومت را به نشان دادن در برابر توسعه و رشد غیر قابل‌پیش‌بینی و ناگهانی، سخت‌ترین راه پیش‌رو است. به دیگر سخن، یافتن رغبت و میل سیاسی به ارائه تغییرات وسیع و دامنه‌دار، با مشکلات کم و ضعیف و جزئی، بسیار مشکل است. عدم پذیرش مشکلات ساختگی عراق و عدم آشتی عمیق برای رفع و رجوع شکاف‌ها و اختلافات داخلی جهت سیاست واحد درباره ایران موجب شد تا دولت بوش، سیاست گاه نرم و گاه خشن را در برابر ایران اعمال کند و بیشتر سیاست ایران در دستان متحدان اروپایی و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار گرفت که البته هیچکدام از آنها به درستی منافع و مصلحت‌های آمریکا را در نظر نگرفته‌اند. از این لحاظ، هرچند دل‌کندن و توجه نکردن به مشکلات همه جانبه در عراق، افغانستان، عربستان سعودی و غزه و سواحل غربی بسیار مشکل است، اما حال وقت آن است که عمیقاً به مسأله ایران توجه کرد. اگر چنین عمیق، توجه و دقت نکنیم، ترس از آن است که در چند سال آینده، آرزو کنیم که ای کاش امروزه چنین و چنان می‌کردیم و بیشتر در حد يك حسرت و ابراز تأسف باقی بماند. امروزه، آمریکا کمر همت به جنگ علیه تروریسم بسته است. پس از سقوط و اضمحلال رژیم طالبان در افغانستان، احتمال دارد که ایران،

بدترین کشور حامی تروریسم در جهان باشد. اگر هدف ایالات متحده، حذف وریشه‌کن کردن تروریسم به عنوان اصول معقول و به حق بیان نارضایتی و اعتراض سیاسی است، آنگاه سیاست ایران باید مورد توجه و پردازش قرار گیرد. هر چند که بزرگ‌ترین اشتباه، نزدیک شدن به ایران، از جنبه منشور جنگ علیه تروریسم است، پرداختن و بررسی ایران، بدون توجه به کار تروریستی آنان بسیار مشکل است و نزدیک شدن به ایران، مانند آنچه که درباره افغانستان و عراق انجام دادیم، اشتباهی عمده و خطایی بزرگ و نابخشودنی است. معامله و رفتار با ایرانیان حامی تروریسم، یعنی معامله و رفتار با ایران بر اساس معیارها و ضوابط و ملاک آنان و آنگاه بازگشتن دوباره به گره و گیر روابط ایران و آمریکا است و همین مسأله را هم می‌توان درباره ایران گفت. بسان یک رؤیای بد و نفرت‌انگیز، برنامه هسته‌ای ایران ادامه خواهد یافت و هر شب، کابوس آن، ما را به ستوه خواهد آورد و مانند طاعون، بلا جان ما می‌شود. از وقتی که هیچ‌کس به درستی نمی‌داند تا چه حدی ایران به ساخت و ساز سلاح هسته‌ای نزدیک شده است و هر چند تجربه‌های مختلف ما درباره ایران در ۵۰ سال اخیر نشان می‌دهد که باید درباره چنین پیشگویی و پیش‌بینی‌هایی، هوشیار و دقیق باشیم - و در این باره نوعی توافق یا اتفاق نظر در بین همه افراد وجود دارد که نظر و اعتقادی که چندین سال قبل درباره توانایی ایران در بدست آوردن سلاح اتمی وجود داشت، امروزه بسیار بیشتر است و ایران به مراتب در این زمینه جلوتر رفته است.

به خصوص امروزه برنامه هسته‌ای ایران، به نکته‌ای مهم و قابل توجهی مبدل شده است که همواره باید در سیاست خود در قبال ایران، توجه خاصی را مبذول داشت. هیچ راهی برای دانستن این نکته وجود ندارد که ایران پس از دستیابی به سلاح اتمی، به راستی چگونه رفتار می‌کند و چه ساز و کاری خواهد داشت. موضوع و رفتارهای گذشته آنان دلایل روشنی برای توجه لازم داشتن به این مسأله است. اگر دارا بودن و دست‌یافتن به سلاح اتمی یا عامل بازدارنده اتمی ایران را دوباره بازگشتن به همان سیاست خارجی ستیزه‌جویانه و تهاجمی ضد آمریکایی و برهم زدن ثبات و امنیت کشورهای منطقه باشد و آن‌ها را تحریک کند - همانگونه در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ چنین کرده است - کاملاً

روشن است که ضربه و خسارت سنگینی را به منافع آمریکا در منطقه وارد خواهد کرد. هر چند که، به این علت که ایران هنوز احتمال دارد که در دستیابی به سلاح‌های اتمی و هسته‌ای راه بسیاری در پیش روی داشته باشد دلیل بارز و عمده‌ای برای باور و اعتقاد پیدا کردن به این مسأله به وجود می‌آید که ایالات متحده آمریکا می‌تواند به سبک و سیاق نزدیک‌تری وارد عمل شود تا چنین حوادثی احتمالی را یا به تأخیر بیاورد و یا اینکه به کلی مانع انجام آن شود. از این گذشته، حداقل در این زمان، متحدان اصلی ما توجه خاص خود را به برنامه سلاح‌های اتمی ایران نشان داده‌اند و نیز پیشنهاد می‌کنند که ایالات متحده ممکن است گزینه‌های بهتری برای رفتار با چنین مشکلی داشته باشد، که البته تا ۵ سال پیش چنین چیزی ممکن نبود. اگر ما از این روزنه گشوده شده و فرصت به وجود آمده حداکثر سود و استفاده را به خصوص در رفتار و برخورد با برنامه هسته‌ای ایران نداشته باشیم، روزگاری بدون شك، متأسف خواهیم بود که چرا چنین کاری را انجام ندادیم.

مسأله عراق، دیگر مسأله مرتبط با مشکل ایران است. بازسازی عراق طبعاً پروسه و طول زمان خاص و پر از دست‌اندازی را می‌طلبد، اما به خاطر اشتباهات وافر در طی اولین سال پس از سقوط بغداد، انجام آن بسیار مشکل‌تر از آنچه بود که پنداشتیم. ایران سرمایه‌های قابل توجهی دارد که می‌تواند در عراق تأثیر داشته باشند. اگر ما بتوانیم بخود بقبولانیم که ممکن است آن سرمایه‌ها در عراق مفید و مؤثر واقع شوند، این پتانسیل ممکن است به معنای تفاوت بین موفقیت و شکست باشد. از طرفی دیگر، اگر ما تصمیم به تحلیل بردن تلاش‌هایمان در آنجا داشته باشیم، ممکن است آن‌ها نوعی شرایط وحشتناک و جهنمی برای نیروهای آمریکایی به وجود بیاورند، همانطور که آن‌ها سرانجام در لبنان در اوایل دهه ۱۹۸۰ انجام دادند.

در پایان، باید تشخیص دهیم که از سال ۲۰۰۴ تغییراتی در ایران رخ داده است که نیازمند دیدگاهی نو و تفکری جدید در سیاست ماست. پس از پیروزی خیره‌کننده و حیرت‌انگیز - و شاید دور از انتظار - محمد خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۷ سیاستگذاران آمریکایی وقتی درباره ایران تعمق و تأمل می‌کردند، يك نتیجه‌گیری عادی و استنباط معمولی داشتند و آن این‌که ایران روبه بهبود و تغییر خواهد رفت

و در گستره و دامنه بزرگتر، فضای دموکراتیک ایجاد می‌کند و یا با ایجاد فضای باز سیاسی در داخل کشور، اعتدال و نرمش با خارج از کشور را به عنوان راهی گریز ناپذیر و حتمی برای ایران به همراه خواهد داشت و امر مسلم اینکه ایران روبه بهبود تغییر کرد، حتی اگر کسی سرعت آن را درک نکرد و چندان از فشار مشکلات معامله و رفتار با ایران رهایی نیافت. و زمانی به نظر می‌رسید که همه مشکلات ما سرانجام به پایان خواهد رسید، اما هر چند چنین نشد، ولی تغییرات ایران، امروزه محسوس است.

در زمان انتخابات فاجعه آمیز و ناموفق مجلس شورای ملی، در فوریه ۲۰۰۴، دیگر آن انتظار اولیه، درست و صحیح به نظر نمی‌رسید. همانگونه که در فصل ۱۲ این کتاب توضیح خواهم داد، اخته‌سازی و تضعیف موفق حرکت اصلاح طلبانه خاتمی و مدل چینی تعدیل یافته، توسط تندروها و افراطی‌های وابسته به حکومت، نشان داد که اکثریت ایرانیان هنوز خواهان آن تغییرات و اصلاحات هستند، هر چند که در اندک زمانی نتوانستند به آن خواسته دست یابند. اگر افراطیون و تندروهای ایران راهی را برای نگه داشتن قدرت در آینده قابل پیش‌بینی یافته‌اند، آنگاه ایالات متحده باید در مقابل، گزینه‌ها و انتخاب‌های بیشتری، از آنچه که ما در چند سال پیش تشخیص داده‌ایم، فراروی بگذارد. افراطی‌ها و تندروهای ایران، اندک اندک نفوذ و جاه‌طلبی غیر واقعی آیت‌ا... خمینی را از دست داده‌اند، اما با شك و تردید و احتمال بی‌یقین، می‌توان گفت که آن‌ها بدون در نظر گرفتن آمریکا، سیاست اعتدال و نرمش و تعهد به دنیای غرب را تعقیب می‌کنند و در آن شرایط، تصمیم و عزم ایران به دستیابی به سلاح اتمی و ادامه حمایت از تروریسم، بسیار دلهره‌آور و نگران‌کننده‌تر به نظر می‌رسد.

درس روز «سن پاتریک»»

در ۱۷ مارس ۲۰۰۰، از گوشه اتاق شلوغی در هتل امنی شورهام درواشنگتن به نطق وزیر امور خارجه - مادلین آلبرایت - به دقت گوش می‌دادم. هر چند که هیچ نوشته‌ای از آن سخنان را در اختیار ندارم، اما به عنوان مدیر امور خلیج فارس در شورای ملی امنیت، چند هفته‌ای را با خود متن و افرادی که آن را نوشته بودند، کلنجا رفتیم. سخنان چندان

مطلوب و کاملی نبود موضوعی که من در فصل ۱۱ به آن پرداختهام - اما به هر حال شنیدنی و جالب توجه بود. در يك لحظه مهیج و شگفت، آبرایت اعلام که «در سال ۱۹۵۳، آمریکا نقش عمده‌ای را در سازمان‌دهی سقوط نخست‌وزیر مردمی ایران، محمد مصدق، ایفا کرد. دولت آیزنهاور معتقد بود که آن عملکرد، به علت دلایل راهبردی و استراتژیک موجه و معقول بوده است، اما کودتا ضربه‌بزرگی برای توسعه سیاسی ایران بود و اکنون آسان به نظر می‌رسد که چرا بسیاری از ایرانیان از این مداخله آمریکا در امور داخلی آنان نفرت دارند». علاوه بر این، در طی این ربع قرن، آمریکا و غرب به‌طور مستمر و پیگیر رژیم‌شاه را بازگرداندند. اگرچه ایران، از نظر اقتصادی چندان پیشرفتی نکرد، اما حکومت شاه هرگونه ابراز مخالفت سیاسی را به شدت سرکوب کرد. همانگونه که پرزیدنت کلینتون گفت، ایالات متحده آمریکا باید دقیقاً مسئولیت این مانع تراش و مشکل‌سازی را در روابط ایران و آمریکا به عهده‌بگیرد. حتی در سال‌های اخیر این نکته روشن شد که از جهت‌هایی، سیاست آمریکا در قبال عراق - در طی اختلاف و جنگ با ایران • - به‌طور اسف‌انگیزی فاقد بصیرت و بینش و تفکر لازم بوده است. خصوصاً از زاویه تجربه‌های بعدی با صدام حسین، این مسأله بیشتر نمایان شد.

و ایرانیان، با ادامه عصبانیت و خشم خود، بر چنین اعتراف و اقراری از جانب آمریکا، در طی دو دهه اخیر، اصرار دارند. کودتای ۱۹۳۵ در کل، مرکز اصلی خشم و نفرت ایرانیان نسبت به آمریکا بود و تصور و استنباط آنان از تقلب و فریب آمریکا نسبت به ایران برای ۲۵ سال بعد از آن نیز به همین منوال می‌باشد - آن‌ها امروزه سرانجام، ممنون و قدردان و مدافع خواسته‌خود هستند. اما عکس‌العمل آنان چه بود؟ آیت‌... خامنه‌ای، رهبر ایران، خود در نماز جمعه مشهد، پاسخ دولت تهران را گفت:

«همین چند روز گذشته يك وزیر آمریکایی در طی سخنانی، بعد از نیم قرن یا پس از ۴۰ سال گفت که آمریکا امروزه اقرار می‌کند که آن‌ها کودتای ۲۸ مرداد - ۱۹ اوت ۱۹۵۳ - را طراحی کرده‌اند. آن‌ها اعتراف کردند که به مدت ۲۵ سال از شاه مستبد و فاسد پهلوی دفاع و حمایت کردند... لطفاً توجه فرمایید که ما امروزه در سال ۱۳۷۹، که

بیش از ۴۰ سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را سپری کرده‌ایم، بدین خاطر است که امروزه آنان پذیرفته‌اند که در پشت ماجرای کودتا حضور داشته‌اند. آن‌ها پذیرفته‌اند که از بازگشت شاه دیکتاتور، فاسد، سرکوب‌گر و حاضر به خدمت و مطیع به مدت ۲۵ سال حمایت کرده‌اند. و آن‌ها امروزه اعلام می‌کنند که در جنگ صدام حسین علیه ایران هم حامی و پشتیبان بوده‌اند. شما درباره چنین موقعیتی و چنین فضایی، با این اعتراف، درباره ملت ایران چه فکر می‌کنید؟... در طی آن ایام، در مدت جنگ، ما در سخنانمان بارها گفتیم که آمریکا از صدام حسین حمایت می‌کند. اما آن‌ها منکر این مسأله شدند و ادعا کردند که آن‌ها بی طرف باقی مانده‌اند. امروزه، پس از گذشتن ۱۲ سال و سپری شدن زمان جنگ، در مرکز آمریکا، وزیر خارجه‌شان رسماً می‌پذیرد که آن‌ها از صدام حسین حمایت کرده‌اند و حال پرسش اینجاست که این اعتراف برای ما دیگر چه سودی دارد؟... این اقرار که در آن زمان کرده‌اید و امروز با این اعتراف، چه خواهید کرد، چه فایده‌ای برای ما دارد؟... و اعتراف و اقرار پس از سال‌ها گذشتن از ارتکاب جنایت - آن هم در زمانی که ممکن است امروزه هم مرتکب جنایت دیگری شوند - هیچ منفعتی برای ملت ایران نخواهد داشت».

و آن حرکت پایان تلاش حکومت کلینتون، برای آشتی و سازش با ایران بود. به‌طور واضح، تاریخ روابط ایران و آمریکا، در سیاست ما، چه در امروزه روز و چه در آینده، بسیار مهم و سرنوشت‌ساز است و پرواضح است که بازکردن این گره کور، ثمره مفیدی را به دنبال خواهد داشت.

یادداشت مؤلف

هر بیننده و مشاهده‌گری از ایران، داستان و نظر و عقیده متفاوتی درباره زمانی که در ایران ظاهر می‌شود و تفاوت‌هایی که ممکن است ایران با دیگر کشورهای جهان امروز داشته باشد، دارد. اولین برخورد رسمی من با ایران به سال ۱۹۸۹ باز می‌گردد - اواخر دهه ۶۰ ایرانی (۱۳۶۸ ه. ش) - وقتی که من تحلیل‌گر ارشد نظامی سازمان سیا آمریکا در شاخه ایران و عراق بودم. در آن زمان من و مشاورم،

ستيو وارد، به نوشتن مقاله‌ای درباره انباشت مجدد و افزایش توان تسلیحاتی و نظامی ایران پرداختیم و سعی کردیم که در آن به بیان و تشریح جریان آن مسئله بپردازیم. يك سال قبل از آن - ۱۳۶۷ ش - ایرانیان، چندین شکست سخت و کوبنده و پی‌درپی از ارتش عراق خورده بودند و این شکست‌های متوالی موجب شد تا تهران مجبور به پذیرش صلح با صدام حسین شود. پس از جنگ، ایرانیان اعلام داشتند که قصد دارند که به سرعت نیروی نظامی خود را بازسازی کنند تا هرگز بدون دفاع نباشند.

من و مشاورم تصور می‌کردیم که ایرانیان تلاش و افری دارند تا تانک‌ها، توپخانه، ناو هواپیمابر، ادوات زرهی، هواپیماها و هلیکوپترهای نو را خریداری کنند و مجبورند که نیروی زمینی از هم‌گسیخته و متلاشی شده‌شان را دوباره با ساختار و سازماندهی جدید، بازسازی کنند. فرض ما بر این بود که پس از وقایع ۱۹۸۸، بیشترین مسئله مهم و نیاز مبرم ایرانیان، حذف و دفع پتانسیل برتر عراق است که به تهدید و ارعاب تهران و یاب‌تصرف، اولین هدف صدام حسین - که استان خوزستان بود - بپردازد؛ همان‌گونه که در سال ۱۹۸۰ به آنجا حمله کرده بود. اما به جای آن مسأله، وقتی که ما شواهدمان را کنار هم می‌گذاشتیم تا که بدانیم چگونه ایرانیان عمل می‌کنند، دو نکته ناگهان به فکرم خطور کرد؛ اول اینکه، ایرانیان، در حقیقت هیچ تلاشی در زمینه افزایش توان تسلیحاتی یا انباشت مجدد و تسلیحات خود نداشته‌اند. در واقع آنها درگیر مذاکره‌های طولانی و ممتد و چانه‌زنی‌های عجیب و غریب شدند که کم‌وبیش با انواع مختلف تولیدکنندگان نظامی داشتند، تا که به عمد اصل جریان را طول بدهند و مدت زمان را طولانی بکنند. آنها حقیقتاً هیچ عملی را در راستای این که ملت دیگری دچار این مشکل جدی بشود، انجام ندادند.

دوم این که، ایرانیان، جنگ‌افزار مورد نظر در جنگ یا درگیری احتمالی نیروی دریایی را خریداری کردند، مانند موشک، ناو هواپیمابر، موشک میان‌برد، موشک زمین به هوا و... به عبارت دیگر، آنها خود را برای دفاع یا حمله علیه عراق مسلح و تجهیز نکردند - همان کشوری که به ایران هجوم برد و به خاک آن تجاوز و ارتش آنان را نابود کرد - در واقع آنها خود را برای دفاع یا حمله علیه ما، ایالات متحده آمریکا، تا بن

دندان مسلح کرده‌اند.

در آن هنگام بود که برای نخستین بار متوجه شدم که ایران نسبت به بسیاری از دیگر کشورها، کشور کاملاً متفاوتی است و کشوری است که نگرانی و گرفتاری او یا مشغولیت ذهنی حاکمانش، ایالات متحده آمریکایی باشد و از بعضی جهات دیگر این کتاب را از آن به بعد نوشتم. در این ۱۶ سال اخیر، ایران جزو کشورهایی است که همواره در مورد آن کار کرده‌ام و به بررسی و تحقیق پرداخته‌ام، در سیا، دانشگاه ملی دفاع، شورای عالی امنیت و دیگر مجمع محققان و اشنگتن و امروزه در مرکز سبان در بروکینگ.

ایران همیشه در بین کشورهایایی که من تا امروز دنبال کرده‌ام، جذاب‌تر و جالب‌تر بوده است. هرچند، که در طی زمان به نوعی الگو می‌ماند. من، کارم را روی پروژه روابط ایران و آمریکا به خاطر پرداختن به مسأله عراق آغاز کردم - کشور دیگری که همیشه گوشه‌ای از مسئولیت کاری من بوده است - که احتمالاً یا تهاجمی رفتار می‌کند، اما پرداختن به مسأله عراق موجب شد تا مدتی پروژه‌ام درباره ایران را به تأخیر و تعویق بیاندازم و به بررسی بحران امروز عراق بپردازم. در سال ۱۹۹۸، خوشبختانه، عضو هیأت رییس پروژه‌ای شدم که توسط ریاست مشترکی در پنتاگون - سران ارتش آمریکا - درخواست شده بود، تادگیری ایران برای دستیابی سلاح هسته‌ای بررسی شود و عضویت من زمانی بود که ساندی برگر مشاور عالی امنیت ملی پرزیدنت کلینتون، به من تلفن زد و درخواست کرد تا به مرکز عالی امنیت ملی بروم و در آنجا مشغول کار شوم... و البته فرمایش دیگر ایشان هم درباره عراق بود. وقتی که در آنجا مستقر شدم، ایران همواره، جزو مجموعه کار من و پرونده‌ام بود و توسط دولت کلینتون مجبور به تلاش پی‌بردن و دسترسی یافتن به برنامه‌های دولت جدید خاتمی در ایران بود، به امید آنکه شاید مراحل آشتی با آمریکا را طی کند. اما به زودی دریافتم که هنوز سه ربع از زمان کاری‌ام به مسایل مربوط به عراق و تلاش‌های ما برای تقویت کردن فشار علیه فروریختن سد نفوذ رژیم چند ملیتی عراق، می‌گذرد.

در سال ۲۰۰۲، دوباره فرصتی جدید به وجود آمد، پس از آنکه من با دیگر اعضای دولت کلینتون از کار دولتی بیرون آمدم، به عنوان مدیر

مطالعات امنیتی ملی در انجمن روابط خارجی آمریکا، به کار پرداختم. جان کارپ، ادیتور من در انتشارات راندم هاوس، یکمرتبه با ارسال ایمیلی از من درخواست کرده بود که آیا مایل به نوشتن کتابی درباره عراق هستم یا خیر؟

اما هر کسی را که می‌شناختم - مانند مدیر مدبر و خردمندم: لس گلب - و برایم قابل احترام بودند، اظهار داشتند که باید دیوانه باشم، اگر نوشتن درباره ایران را کنار بگذارم و به جای آن به عراق بپردازم، به همین دلیل دوباره تصمیم گرفتم تا رساله یا تک‌نگاری درباره روابط ایران و آمریکا را بنویسم و سرانجام این نوشتار را به پایان رساندم. اما چندین نکته قابل ذکر در این باره وجود دارد. من هرگز در ایران نبوده‌ام، در سه زمان مختلف، در این اواخر که خارج از کار حکومتی هستم، اقدام کرده‌ام اما هرگز موفق نشده‌ام. در دو زمان اول، ایرانیان وابسته و مرتبط به حکومت ایران، به من اخطار دادند که مبادا درخواست ویزا بکنم. سال گذشته هم، دوباره تلاش کردم، اما دوباره ایرانیان مرا تشویق و ترغیب کردند که چنین نکنم، زیرا یقین داشتند که سفارت ایران، مدارکم را خواهد پذیرفت، اما تقاضای ویزای من به جایی نخواهد رسید، و من این مسأله را به عهده خواننده می‌گذارم، تا که تصمیم بگیرد به خاطر کدام جنبه از پیشینه و سابقه من، حکومت ایران با ورود من به ایران مخالفت خواهد کرد؟

بنابراین چندین دلیل، متأسفم که نمی‌توانم به ایران سفر کنم و حداقل مردمانش را در آن بافت ببینم و بنا به آرزوی همیشگی‌ام، می‌توانم به طور گسترده، طبقه‌های مختلف مردم جامعه را از نزدیک ببینم، چون که فقط در کشورهای خارجی می‌توان آنها را دید. هرچند که با کمال تأسف، نمی‌توانم خلاء مصیبت‌بار و فجیع را از فاصله دور و دراز را ببینم. حتی در دیگر کشورهای خارجی که من در آنجا مدت‌های قابل توجهی بوده‌ام، همیشه در نظر داشته‌ام که تجربه شخصی من، به عنوان یک نفر، چندان قابل اعتماد و اطمینان نیست. همواره مشاهدات شخصی، نوعی اطلاعات ساده‌ای محسوب می‌شوند، اما طبعاً امتیاز عمده‌ای بر دیگر انواع اطلاعات ندارند.

من همواره ترجیح می‌دهم که با مشاهدات و تجربیات اکثر مردم - که از نظر آماری مهم و قابل توجه هستند - بتوان در ذهن، نمایی از آن

کشور ترسیم کرد. به عنوان مثال، معمولاً تجربیات خود را مجسم نمی‌کنم و همین عامل سبب گوش فرادادن و توجه بیشتر و بهتر من به افرادی می‌شود - چه ایرانی و چه آمریکایی و چه دیگران - که مدت زمان بیشتری را در ایران صرف کرده‌اند. صرفاً می‌گویم که در طی این ۱۶ سال، سعی بر آن داشته‌ام تا درباره ایران بیشتر شنونده‌ی واقع‌بین و بی‌طرف باشم، اما هر خواننده‌ای ممکن است با مطالعه خود، در زمینه موفقیت من به قضاوت بنشیند که تا چه اندازه در این واقع‌نگری موفق بوده‌ام. در ضمن زبان فارسی را چندان نمی‌دانم. پس از یک دهه، ذره ذره لغات عربی را به خاطر گستردگی آن فراموش کرده‌ام و به خاطر عدم توجه یا شناخت ناکافی و ناقص از اصول زبان فارسی، نتوانسته‌ام به فارسی تکلم کنم.

هر چند که مطمئناً دانستن زبان فارسی می‌تواند به من کمک کند که کتاب‌های ناشناخته و مقالات نوشته شده ایرانیان درباره کشورشان و یار و اباطشان با دنیای خارج - که اغلب هم به زبان انگلیسی ترجمه نشده‌اند مطالعه کنم و نیز این حقیقت مسلم وجود دارد که دانستن یک زبان، گاهی آگاهی بینش انسان را نسبت به بسیاری از جنبه‌ها و نکته‌های باریک و ظریف فرهنگی و جامعه‌یک ملت رشد می‌دهد و درباره ایران هم مسلماً این نکته‌سنجی و ظرافت و موشکافی وجود دارد. مطمئنم که درک بسیاری از تفاوت‌های ظریف در تفکر درباره ایران را دست داده‌ام. اما خوشبختانه، بخش گسترده‌ای از ادبیات ایران توسط خود ایرانیان یا خارجی‌ها به زبان انگلیسی نوشته شده که در طی این چند سال به آنها مراجعه کرده‌ام و از توصیه‌ها و اندرزها و نظریات بسیاری از افرادی که به زبان فارسی مسلطند، بهره‌مند شده‌ام که یا مقیم یا توریست در ایران بوده‌اند و اشتباهات احتمالی مرا تصحیح کرده‌اند. آخر الامر این که، این اثر تنها کتاب تاریخ ایرانیان نیست، هدف اصلی من هم بحث درباره روابط ایران و آمریکا بوده است، که چگونه آنها می‌توانند بنابه تاریخشان روابط خود را شکل بدهند و در نهایت، چگونه رفتاری در سال‌های پیش‌رو مفید و درست به نظر می‌رسد؟

برای همان منظور، معتقدم که کار مرتبط من درباره ایران در دولت آمریکا، در طی ۱۶ سال اخیر، به من آگاهی و دورنمایی از ایران داده است که حداقل بینش و نگاه درستی نسبت به ایران داشته باشم، هر چند

من نمی‌توانم روزنامه‌های ایرانی را مطالعه کنم - اگرچه به طور منظم هم به زبان انگلیسی ترجمه نمی‌شوند - اما سیاست ایران را از نگاه يك کارمند اداره اطلاعات آمریکا و انجمن دفاع دیده‌ام و در اتخاذ سیاست آمریکا در کاخ سفید نیز نقشی داشته‌ام. امیدوارم که آن تجربیات، نگاه و درونمای نو و متفاوت، از آنچه که دیگر نویسندگان درباره ایران نوشته شده، ارائه کنم، تصویری که برای درك زوایای مختلف روابط دو کشور، مفید واقع شود.

فصل ۱ - از تخت جمشید تا پهلوی / From Persepolis to the

Pahlavis

در کلاف سردرگم و هزارتوی روابط ایران و آمریکا، حداقل سه نکته وجود دارد که شما به دانستن آن نیاز دارید و آن مربوط به هفت هزار سال تاریخ ایرانیان قبل از قرن بیستم است. نکته اول، سرزمینی است که امروزه آن را ایران می‌نامیم که وارث سلسله‌ای از اسلاف بارز و پراهمیت خود است. در روزگار خود، امپراطوری ایران، ابرقدرتی بود که مشابه آن را جهان به خود ندیده بود - و عظمت آن به خاطر مذهب توحیدی و یکتاپرستی، ارتش عظیم، تمدن غنی و اصول مؤثر و قابل توجه و نوین حکمرانی و سرزمینی پهناور بود که از مصر تا آسیای مرکزی ادامه داشت. همه ایرانیان، آن تاریخ‌کهن را به خوبی می‌دانند و شاید خود آن، منشأ غرور و مایه مباهات آنان باشد، چون به ایشان حس برتری قابل ملاحظه‌ای نسبت به همسایگان‌شان می‌بخشد و شگفت این که امروزه در آمریکا از تهران به غرور و نخوت جهانی تعبیر می‌شود یعنی

این که در خاورمیانه نوعی ایراد و انتقاد علیه ایرانیان، به خاطر رفتار تکبرآمیز و پر نخوت نسبت به دیگران وجود دارد. (۱)

وجه دوم اهمیت تاریخ کهن ایران، که ایرانیان را بهتر تشریح و توصیف می‌کند و تا حداقل ۵۰۰ سال تأثیر عظیم و فوق‌العاده‌ای بر روی روابط ایران و آمریکا داشت، آن است که ایران، تنها کشور مسلمان شیعه در جهان بوده است. انگار ۹۰ درصد مسلمانان سنی مذهب هستند، زیرا در بعضی کشورها - مانند بحرین، ایران، عراق - شیعیان اکثریت و در بعضی کشورها - مانند لبنان، عربستان سعودی، سوریه و یمن - اقلیت قابل توجهی دارند، اما تنها در ایران است که به عنوان مذهب ملی و رسمی کشور، اعلام شده است. هرچند که تفاوت شیعه و سنی، مانند دیگر انشعاب‌ها و شکاف‌های بین مذهبی، چندان تلخ و گزنده نیست و از طرفی هم نمی‌توان آن را به مسأله‌ای کم‌اهمیت و امری جزئی تعبیر کرد. یکی از وجه‌های مهم و قابل توجه مذهب تشیع، تأثیر آن در شکل دادن فرهنگ سیاسی ایرانیان است که کاملاً با دیگر ملت‌های اسلامی متفاوت می‌باشد و نکته دیگر آنکه، هم‌حس منحصر به فرد بودن ایرانیان و هم‌حس انزواگرایی و کناره‌جویی آنان را تشدید و افزایش داده است. برای ایرانیان، «شیعه» کلید اصلی فرهنگ آنان است و برای بسیاری از اعراب و دیگر ایرانیان، واژگان «شیعه و ایران» مترادف‌های مورد توجه و مهمی هستند.

آخر الامر اینکه، در حدود یک قرن و نیم پیش یعنی از اوایل قرن ۱۸ به بعد، کشور ضعیف ایرانیان، طعمه و قربانی بازیگران قدرت خارجی، خصوصاً قدرت‌مداران اروپایی شد و ایرانیان عادت کردند که به اروپاییان، به عنوان هواداران بی‌فرهنگی و پیروان توحش و طرفداران یک مذهب از دور خارج و یک تمدن ابتدایی بنگرند. امروزه، ناگهان لشکر و ارتش شاه اشکست داده‌اند، سرزمین‌هایشان را تکه‌تکه کردند، حکومت‌هایی را بنیان‌نهادند و سرنگون کردند، اقتصادشان را به خود منحصر و قبضه کردند و با سرزمین‌شان، بدون هیچ توجهی به نیازها و علایق و منافع ایرانیان، مانند یک میدان جنگ و نبرد و کارزار، زمین بازی و اردوگاه توریستی رفتار نمودند و این برای ایرانیان

تحقیر آمیز و شرم آور و حتی آزار دهنده و یأس آور و نیز هولناک و ترس آور بود، آن هم برای ایرانیانی که چنان حساس و آسیب پذیر و پیوسته فریب خورده دست قدرت های خارجیان شده بودند و این نوعی حس قوی بیگانه هراسی یا اجنبی ستیزی، آمیخته با عقده حقارت، حس زیر دست بودن و دیگر عقده های برتری و تفوق شان را تقویت کرد.

الین سولی نو از انقلاب ۱۳۵۷ به بررسی ایران و نوشتن درباره آن پرداخت، او یکی از روزنامه نگاران شناخته شده درباره ایران است. در کتاب «آینه های ایرانی» می نویسد که «هرگاه که تصور می کنم ایران را شناخته ام، یک برجستگی و منحنی دیگر در برابرم ظاهر می شود». (۱) ایران به طور دیوانه کننده ای، کشوری پیچیده و تودرتو است، آنقدر هزار تو و مبهم، که گفّر آدم را در می آورد - و حتی درک سطحی آن هم نیازمند شناخت محرکه ها و انگیزه های امروز است و تا حدودی دانستن نیروهایی که در طول زمان در شکل دادن به آن ملت، تأثیر و نقش داشته اند.

تاریخ باستان

وقتی که پس از آخرین عصر یخی، نخستین قبایل به ایران وارد شدند، ایران را سرزمین نامساعد و نامناسب یافتند. سرزمین ایران محصور در بین سه رشته کوه بزرگ البرز در شمال، زاگرس در غرب و جنوب و مکران در جنوب است. در مرکز، فلات بزرگی هست که اکثراً غیر قابل سکونت و خالی از سکنه است. دو کویر بزرگ «دشت کویر و دشت لوت» هم در شرق فلات مرکزی قرار دارند که موجب شده اند تا تقریباً نصف آن سرزمین غیر قابل کشت و زرع باشد و تعداد اندکی رودخانه قابل کشتیرانی هم وجود دارند. (۲)

کوه ها و صحراها، خاک ضعیف و کمبود رودخانه ها ارتباط با ایران باستان را مشکل کرده بود و در نتیجه، جمعیت مردم، پراکنده شد. در آن بخش هایی از سرزمین که کشت و زراعت ممکن بود، روستاهایی جداگانه و دور افتاده و شهرهایی دور افتاده و مجزا از هم به وجود آمدند و فقط چند شهر بزرگ در این بین ساخته شد. قبایل چادر نشین و کولی هم که به گله چرانی دام هاشغول بودند، سکونت گزیدند. به علت پراکندگی

گسسته و ناپیوسته جمعیت، در ایران هویت چهل تکه و ناهمگونی از اقوام، مذاهب، قبایل و دیگر گروه‌بندی‌ها را می‌توان یافت، که همه آن‌ها گویا دلایل محکمی برای نزاع و تضاد با دیگر همسایگان‌شان بوده‌اند. () هر چند که، پذیرفتن سرزمینی که تنها امپراطوری چند قومیتی و چندنژادی جهان را به وجود می‌آورد مشکل است و به راستی عجیب و غیرعادی به نظر می‌رسد اما شاید این سرزمین سخت برای مردمانی سخت‌کوش ساخته شده که بتوانند بر همسایگان ضعیف خود غلبه کنند. چه بسا دلیل عمده این باشد که در طی قرون متمادی در دنیای باستان، امپراطوری که از ایران پدیدار می‌شد و به وجود می‌آمد، ابرقدرت یا قدرت برتری در طبقه ورده خود بود.

نخستین مردمانی که سکونت گزیدند و تمدن اولیه ایران را به وجود آوردند شاید، به سختی و زحمت، جهان بوده باشند. ایلامی‌ها - عیلامی‌ها در جنوب غربی زندگی می‌کردند، و به تمدن بزرگ سومری‌ها نزدیک بودند. اولین تمدن نوع بشر، که سرزمین باغ عدن و کتاب مقدس و صورت ابتدایی و شکل قدیمی عراق امروز است. ایلام - یا عیلام - از ابرقدرتی سومری‌ها آسیب دید، تا جایی که آن‌ها از اکثر فرهنگ و تکنولوژی و فن‌آوری پیشرفته ایلامی‌ها سودجویی کردند. در هزاره دوم قبل از میلاد مسیح، موج مهاجرت از اروپای شرقی به داخل ایران وارد شد و نژاد هند و اروپایی را به میان نژاد (سفیدپوست) آریایی‌گسیل داد. و سه گروه از آریایی‌ها در جاهای مختلفی از ایران سکنی گزیدند و سکوتیان - اسکوتی - سکائییه - سکاها - که به خاطر پایگاه‌های محکم و قلعه‌نظامی آن‌ها در اطراف دریای سیاه، فاتح جنگ شمال غربی بودند و مادها که در تکه زمینی پهناور در میان کشور سکنی داشتند و پارسیان - پارس‌ها که عاقبت جنوب کشور، موطن اصلی آنان شد و به فارس‌ها شهرت یافتند که لغت «فارس» برگرفته از همان واژه «پارس» است - و استان فارس امروزی یادگار آن زمان است. نژاد آریایی از بخش غربی وطن نخستین‌شان در شمال اروپا تا بین مردمان ژرمن و اسکاندیناوی - که نازی‌ها بخشی از آنانند گسترش یافت. () در طی قرون متمادی، مادها بر ایران باستان حاکم بودند و توانستند در اندک زمانی متحد شوند و جامعه‌ای کارآمد، به وجود آورند که

بتوانند (موقتاً) جلوي هجوم امپراطوري مخوف آسوريان به بخش غربي را بگيرند. در آن زمان، آسوريها، در بين النهرين حکمراني مي کردند و در شرق نزديک با ابزار و ادوات جنگي پيشرفته در جنگهاي بي رحمانه و سبعانه شرکت مي جستند. در جنگ پيوسته با آسوريان، مادها خوب از عهده دفاع برآمدند، اما بنا به وجود رشته کوههاي زاگرس، در نهايت، مادها توانستند که يورش و حمله آسوريان را به عقب نشيني وادارند. اگرچه واژه «ماد» تا مدت يك هزاره براي اروپاييها مترادف «پارسيان» به شمار مي رفت، اما تا مدت يك هزاره، اندکي از تاريخ يا اجتماع آنان بر جاي ماند. دوره برتري و سلطه مادها، منشأ پيدايش اولين مذهب توحيددي جهان، يعني زرتشت بود. زرتشت در حدود ۵۵۱ تا ۶۲۸ قبل از ميلاد مسيح زندگي مي کرد و اهورامزدا، خدای يگانه - يا خدای آفريدگار دين زرتشت - را تبليغ مي کرد. دين زرتشت، به شدت به روابط خوب و بد توجه داشت و بسياري از محققان معتقدند که زرتشت، با توجه به بقايای نزاعهاي دائمي، تا سالها به عنوان عنصر مهمي، همچنان در زير پوسته فلسفههاي غير مذهبي يا مذهبي نهفته، باقي مانده بود. مشغله ذهني و نگراني خميني در جنگ و نزاع بين خوب - که اسلام و ايران مظهر و نمونه خوبي بودند - و بد - که در غرب و آمريکا تجلي يافته بود - به عنوان نمود و مظهر نشأت گرفته از اين خصلت و ويژگي عميق و ريشه دار، اما نهفته، ايرانيان، تعبير و توصيف مي شود. زرتشت اولين مذهبي بود که اين تصور و نظر را تبليغ و ترويج مي کرد که انسان پس از مرگ با روز جزا مواجه مي شود و بر اساس اعمالش در زندگاني اين جهان مورد بازخواست قرار مي گيرد و هر رويي پس از مرگ، حيات اخروي و زندگي جاودانه خود را يا در بهشت سپري خواهد کرد و يا به عذاب ابدي دچار خواهد شد. زرتشت به عنوان مذهب رسمي مادها - و پارسها - پذيرفته شد و بر زندگي رويي و معنوي ايرانيان سايه افکند و اين امر تا حمله اعراب و غلبه اسلام، در بيش از هزار سال بعد، ادامه يافت. (۱)

سرانجام، بخش زيادي از آنچه که ما درباره مادها مي دانيم، به جانشين بعدي و جايگزيني متعاقب پارسيان مربوط مي شود. در سال ۶۳۶ قبل از ميلاد، ايلاميها در جنگ با آشور با نيپال، پادشاه آسوريان، شکست خوردند و اين شکست و باخت بزرگ، راه را براي عصيان و

قیام پارسیان هموار کرد. شکست ایلامی‌ها - همسایه غربی پارسیان - امکان و مجالی برای پارسیان فراهم کرد تا قلمرو حکومت و قدرت‌شان را توسعه دهند. با این شرایط جدید، پادشاه پارسیان با بابلیه متحد و همپیمان شدند و با کمک یکدیگر آسوریان را شکست دادند و نینوا مرکز آسوریان را در سال ۶۱۲ قبل از میلاد، منهدم و غارت کردند. در ۵۵۹ قبل از میلاد، کوروش - که بعدها به کوروش کبیر مشهور شد - بر تخت پادشاهی ایران جلوس کرد و سلطنت خود را آغاز نمود. این شخص، پادشاه همان منطقه‌ای شد که از نظر منطقه‌ای، آن را به سرزمینی بسیار مهم و قابل توجه و به امپراطوری بزرگ ایران مبدل کرد. کوروش برای توسعه قدرت جدید در سرزمین یکپارچه ایران، ایلام و بخش‌هایی از آسور، مادها را شکست داد و به سرعت نتیجه‌پیروزی و فتح خود را، با حمله موفق علیه گرگان و پارتیان در آن سوی شرق، قبل از بازگشت به غرب و شکست دادن پادشاه افسانه‌ای و ثروتمند لیدی‌لودیه، که امروزه در شمال ترکیه واقع است - و سرانجام ملحق کردن آسیای صغیر به امپراطوری خود، دو چندان کرد. پس از پیروزی بر لیدی‌ها، کوروش به جنوب بازگشت و بابلیان را شکست داد، در همانجایی که او یهودیان را از اسارت آزاد ساخت و به آنان اجازه داد تا به فلسطین بازگردند، و نیز در کتاب بابل اشعیا از او ستایش و تمجید شده است. سرانجام وقتی که کوروش درگذشت، راه او توسط کمبوجیه دوم ادامه یافت و او توانست مصر را به سرزمین پهناور کوروش، الحاق کند. (۱)

در سال ۵۲۲ ق.م، وقتی فرزند کمبوجیه، داریوش، به تخت پادشاهی ایران نشست، در واقع سلطنت، بزرگ‌ترین امپراطوری جهان را به عهده‌گرفت، که از دریای اژه - شاخه‌ای از دریای مدیترانه، میان یونان و ترکیه - تا افغانستان، و از دریای سیاه، تا رود آبی نیل در مصر را در بر می‌گرفت و به‌طور تخمینی، حدود ۵۰ میلیون نفر جمعیت در آن زندگی می‌کردند، که در آن زمان جمعیتی غیرقابل تصور و عجیب به نظر می‌رسید. در نتیجه، حکمرانی بر چنین امپراطوری عظیمی، طبعاً با شیوه‌های سازمان‌دهی و ارتباطی قدیمی، مشکل بود و به این دلیل بزرگ‌ترین دستاورد داریوش، تغییر و اصلاحات داخلی امپراطوری بود. او به جاده‌سازی پرداخت و ۲۵۰۰ کیلومتر جاده احداث کرد، سیستم حکمرانی ایالتی توسط فرمانداران قابل و فعال و منتخب از سوی خود را

به اجرا درآورد و سیستم استاندارد اندازه‌گیری وزن و طول و فرم یک شکل ضرب سکه نقره و طلا را ارائه کرد. اصطلاحات اقتصادی او، مصیبت و بلایی بود که سیستم اقتصادی را تحت الشعاع قرار داد و بازار اقتصادی را از فرم باستانی، به دنیای غرب نزدیک‌تر ساخت و داریوش، پایتخت شاهنشاهی مجلل در پرسپولیس بنا نهاد، که سبک معماری الکتریکی داشت و بسیار سعی در رعایت و حفظ تناسب در همه عناصر مربوط به موضوعات مردم جامعه‌اش داشت. (۱)

داریوش، همچنین اولین حمله و هجوم نظامی به یونان باستان را انجام داد، که با هیبت بسیار در اذهان و افکار غرب نمودار شد. لشکر نیروهای داریوش در ۴۹۰ ق.م در ماراتن پیاده شدند، که توسط لشکر پیاده‌نظام آتن مغلوب شدند. شکست داریوش، آن هم توسط چنین ملت حقیر و کم‌اهمیتی، مانند دولت شهر یونان (باستان)، فرزندش و دیگر جانشینانش را تحریک کرد. از جمله خشایار را به لشکرکشی بزرگی، برانگیخت؛ در ۴۸۰ ق.م خشایار شاه اول، که قشونی بالغ بر ۲۰۰/۰۰۰ سرباز و سوار را فرماندهی می‌کرد، از جهت هلسپونت به قصد فتح و تسخیر یونان، به آنجا حمله کرد. اما در ترموپلیه با مقاومت ۳۰۰ جنگجوی برجسته و سلحشور روبرو شد و متوقف ماند و سپس پادشاه آنان، لئونیدا، هوشمندانه دهقانان فداکار و از خود گذشته را علیه دشمن ایرانی خود متحد کرد. پس از آن سال، نیروی دریایی آتنی‌ها، موفقیت چشمگیر و عمده‌ای را به دست آوردند و توانستند ایرانیان را در سالامیس شکست دهند. و دگر باره هجوم و حمله خشایار را متوقف کنند. سال بعد، در پلاتا، لشکر متحد و یکپارچه یونانی‌ها تحت رهبری سپارتان، قشون ایرانیان را شکست داد و به هجوم ایرانیان به سوی یونان خاتمه داد و در واقع گسترش و توسعه بخش غربی امپراطوری ایران را محدود کرد. (۱)

یک قرن و نیم بعد، یونان دوباره به ایران حمله‌ور شد و هجوم آورد. در ۳۳۴ ق.م اسکندر مقدونی و شاه کنفدراسیون یونان، ایران را مورد تاخت و تاز قرار داد. برای یونان، ایران تنها قدرت برتر جهان بود که تا آن روز کسی به یادداشت. حمله و هجوم، تنها اوج اعتراض و مخالفت با چنین قدرتی بود و هرکس که می‌توانست برنده میدان باشد، در واقع برای همه اعصار، شهرتی بی‌نظیر و بی‌مانندی را کسب می‌کرد و

دقیقاً این عامل موجب آن شد تا فرمانروای جوان و پادشاه سرسخت و لجوج مقدونیه، به این نوع جنگ‌افروزی‌ها و مبارزه‌ها متوسل شود. در ۳۳۴ ق.م. اسکندر با نیرویی بالغ‌بر ۳۵۰۰ سرباز از هلسپونت عبور کرد و عزم بر آن داشت تا تنها امپراطوری عظیم جهان - که تا به امروز هم دنیا نظیر آن را به خود ندیده است - شکست دهد. در سال ۳۳۱ ق.م او در جنگ اربیل در شمال عراق امروزی - لشکر داریوش سوم، پادشاه ایران - که از میدان کارزار گریخت و روحیه سربازان خود را تضعیف کرد - را شکست داد. سال بعد، اسکندر، پرسپولیس یا تخت جمشید، مجموعه کاخ‌های هخامنشی - را تصرف کرد و به آتش کشید و سرانجام به افغانستان و هندوستان هم حمله‌ور شد. اما قبل از بازگشت به یونان، سربازان لشکر از توان افتاده و فرسوده او، شورش کردند و از فرمانش سرپیچی و به عتاب رفتند.

با شکست ایران، اسکندر تصمیم به آن گرفت تا بر آن سرزمین هم حکمرانی کند. امپراطوری‌اش را دوباره سامان داد و تلاش کرد تا در فتح و تسخیر ایران، پیوند و ادغامی نو با مقدونیه - یونان به وجود آورد. او نوعی پول رایج را رواج داد و زبان - یونانی را به عنوان زبان رسمی سراسر امپراطوری معرفی کرد و نوعی بوروکراسی و دیوان‌سالاری واحد را ابداع کرد و حتی در سال ۳۲۴ ق.م. در شوش، به ۱۰۰۰۰ سرباز یونانی دستور داد که در یک جشن گروهی شرکت کنند. اما اسکندر به تب دچار شد و در کمتر از یک سال پس از آن ماجرا، درگذشت و بدون او طبعاً امپراطوری‌اش نمی‌توانست آن انسجام و اتحاد را محفوظ نگه دارد و سرانجام امپراطوری او در بین سرداران و فرماندهان نظامی‌اش، تقسیم شد. بین‌النهرین به دست سلوکوس سقوط کرد و وی بابل را پایتخت خود ساخت و از آن به عنوان کانون اصلی شکست‌ایرانیان استفاده می‌کرد. در قرن بعد، سرزمین ایرانیان توسط سلوکیان یونانی اداره می‌شد. آداب و زبان و فرهنگ و هنر یونان (و آمیخته به عربی) بر فرهنگ ایران تأثیر و نفوذ بسیار گذاشت. سرانجام پارتیان، جانشین سلوکیان شدند. مردم آسیای مرکزی از نسل و تبار اسکوتیا بودند که به تعبیری به دیار کهن خود بازگشته بودند. پارتیان، قادر به کنترل سرزمین بین‌النهرین و ایران بودند و از این لحاظ با امپراطوری رم در کنترل ارمنستان و کرانه خاوری مدیترانه رقابت

می‌کردند. از پارتیان یا اشکانیان چندان اسناد و مدارک زنده و مستندی بر جای نمانده است و محققان تصور می‌کنند که آن‌ها چندان مدارک زیادی از خود نگهداری نکرده‌اند. اما پارتیان در سال ۲۲۷ م. از قشون‌کشی اردشیر ساسانی شکست خوردند. اردشیر ساسانی، در جای پارتیان، سلسله پادشاهی ساسانی را بنیان‌نهاد و ساسانیان تا قیام و هجوم نیروهای اسلام از طرف جنوب، بر ایران حکمرانی کردند. (۱)

حمله اسلامی

ساسانی‌ها، ۱۰ سال با روم جنگیدند و اکثراً هم با هان‌ها - نژاد در بدر آسیایی که در سده‌های ۴ و ۵ م. در اروپا تاخت‌وتاز کردند و آنان را خراب‌کنندگان آثار تمدن می‌نامند - کارزار و پیکار داشتند و البته توانستند بر اساس مفاهیم زرتشت، حکومت مرکزی قوی و یکپارچه‌ای را تشکیل دهند. اما در قرن ششم میلادی، تسلط و کنترل خود بر مرکز قدرت را از دست دادند و با شورش‌های پراکنده در میان نظامیان و درباریان و ناراضایتی داخلی و مجموعه‌ای از جنگ‌های غیرموفقی که علیه بیزانس - امپراطوری روم شرقی - داشتند، اندک اندک از قدرت آنان کاسته شد.

در سال ۶۲۲ م. با هجرت حضرت محمد از مدینه به مکه عصر و دوران امپراطوری اسلامی آغاز شد. دو سال پس از آن، پیروان محمد، در جنگ بدر پیروز شدند و به عبارتی اولین فتح و چیرگی اسلامی رسمیت یافت و توانستند مذهب نو را به آن شهر عرضه کنند. دین جدید - و یا این عقیده نو به سرعت و به‌طور گسترده در میان قبایل عربستان سعودی منتشر شد و توسعه یافت. دین اسلام در آنان نوعی تعصب و اشتیاق برمی‌انگیخت که به‌طور راسخ و شکست‌ناپذیری به میادین جنگ و کارزار می‌آمدند. یک سال پس از درگذشت محمد در سال ۶۳۲ م. سراسر شبه جزیره عربستان به اسلام گرویدند. ۵ سال بعد، به موجب پیروزی در جنگ قادسیه، کنترل تیسفون و آنگاه بین‌النهرین هم به دست نیروهای اسلام افتاد. قشون اسلام در سال ۶۴۲ بر ساسانیان - در نهاوند - غلبه کردند و آن سلسله را برانداختند. اگرچه تا سال ۷۰۰ م. در ایران آرامش برقرار کرد و به جنگ پایان داد. (۱)

از بعضی جهات، پیروزی اسلام همه چیز را برای ایرانیان تغییر داد،

اما این تغییر چندان بنیادی و زیاد از اندازه نبود. ایرانیان اندک‌اندک - «به میل و رغبت یا به جبر و بدون عنایت» - به این دین نو گرویدند و در قرن نهم اکثریت ایرانیان مسلمان شدند. هر چند مانند دیگر کشورهای امپراطوری اسلامی، زبان عربی جانشین زبان فارسی نشد، اما نخبگان ایرانی، زبان عربی را آموختند و حتی اکثر مردم به گونه زبان پهلوی - زبان فارسی عهد ساسانیان و اشکانیان - آن را تکلم می‌کردند و علاوه بر آن، فاتحان اسلامی از موضوعات ایرانی، بسیاری نکات و مطالب را آموختند. هر چند آنان، سلسله ساسانیان را بر انداختند و همه مراسم و یاسای دربار آنان را نابود کردند، اما از ساسانیان سازوکار و نظام اداری و دفتر وزیر و دیوان بودجه را اقتباس کردند و به عاریه گرفتند. تمرین رعایت حجاب و انزوا و عزلت زنان - همان زنان تندرست، آزاده و اصیل ایرانی - آغاز شد، اگرچه هر دوی این فرهنگ‌ها و رسوم هم‌توسط یونانیان و رومی‌ها تحمیل شده بود. ()

... / هخامنشیان / اشکانیان / ساسانیان / سامانیان
امویان / عباسیان / سلجوقیان / غزنویان
خوارزمشاهیان / قراقویونلو / آق‌قویونلو / ایلخانیان
تیموریان / صفویان / افشاریه / زندیه
قاجاریه / پهلوی / جمهوری اسلامی

ض ۱. نمایی اجمالی از سلسله حکومت‌های ایران

به طور کلی ایران در طی دوران دو سلسله اسلامی - امویان و عباسیان - در مدار امپراطوری اسلامی قرار گرفت؛ هر چند که تحلیل و افول قدرت عباسیان از قرن‌های دهم و یازدهم به بعد، این فرصت را در اختیار حاکمان ایرانی گذاشت تا از مرکز استقلال‌طلبی کنند. این جریان به خاطر تغییرات جوی، تقویت یافت. در طی قرن‌ها، به خاطر شیوه آبیاری، اندک‌اندک - خاک و زمین ایرانیان شور شد و زمین‌ها به بیابان و کویر تبدیل شدند. زمین‌هایی که در سابق به زیر کشت و زرع می‌رفت و مناطق کشاورزی محسوب می‌شد، شاهد فرهنگ چادرنشینی و زندگی

خانه‌به‌دوشی و کولی‌گری شد و این نکته، سبب شد تا کنترل آنها توسط حکومت مرکزی با مشکل مواجه شود. (۱)

روی هم‌رفته، این الگوها، ایران را در برابر حمله و هجوم دیگر قبایل جنگ‌افروز آسیای مرکزی، آسیب‌پذیر کرد و در میان آنان سلجوقیان ترک، در اوایل قرن ۱۲، لشکر ایران را شکست دادند و به تسخیر و تصرف خود در آوردند. سلجوقیان به زودی دریافتند که از لحاظ فرهنگی حقیرتر از ایرانیان هستند و بدین سبب بسیاری از فرهنگ و رسوم محلی ایرانیان را پذیرفتند. هرچند که اکثر ایرانیان حکومت سلجوقیان را نپذیرفتند و یک گروه اسلام‌اهل تشیع، یک فرقه مخفی را به وجود آوردند که اعضا و مأمورهای افراطی و متعصب خود را برای ترور مخالفان سیاسی خود در میان سلجوقیان روانه می‌کردند. در زبان عربی، این تعصب را حشاشین یا حشاشیش می‌نامند، چون بر این اعتقاد بودند که قبل از اعزام به مأموریت، حشیش می‌کشیدند و بعدها این کلمه در اروپا به Assassins - به معنی تروریست و آدمکش تحریف شد.

حمله ویران‌کننده و خانمان براندازند مغول، به آغاز قرن سیزدهم منتهی شد. در ابتدا چنگیزخان تنها رد پا و اثرش در سراسر ایران، قتل عام، کشتار، خون و خون‌ریزی و نابودی و ویرانی بود و «هلاکو» نوه بزرگ او هم پا در آن راه نهاد و ادامه دهنده یادگارهای او بود. کسی که در حمله‌هایش، همه جا باخون و تارومار آمیخته شد و حتی تا غرب و انهدام و غارت بغداد هم در سال ۱۲۵۸ - ادامه یافت. مغول‌ها از بسیاری جهات، ضررها و زیان‌های جبران‌ناپذیری را وارد کردند، آبراهه‌های ظریف و تونل‌های آبی زیرزمینی را از بین بردند و بسیاری از مردان ایرانی را قتل‌عام کردند و حتی بخش‌هایی از موقعیت طبیعی، وضع مکانی و ارضی و جمعیت‌شناسی ایرانی را به کلی از بین بردند. موج دوم حمله تیمور لنگ بود که در قرن ۱۴ رخ داد، که در باب مقایسه با روند و شیوه پیشینیان و اسلاف او می‌توان گفت که هیچ تفاوتی نداشت و انهدام و ویران ساختن شهرهای اصفهان و شیراز توسط او، خودگواه صادق و شاهد این مدعاست. مغول‌ها در نابودی و محو و فناي همه چیز استعدادی وافر داشتند، اما در ساخت و ساز، عمران و آبادانی، فاقد هرگونه قریحه و ذوق و شعور بودند. آن‌ها مدت کمی در ایران ماندگار شدند، امامیراث و یادگار گذار آنان به ایران، تنها بدبختی و سیاه‌روزی و

فلاکت و مصیبت بود.

ورود شیعه به ایران

با پیدایش اغتشاش و آشوب و هرج و مرج توسط حکمرانان مغول، ایران عرصه کارزار و میدان نبرد با انواع مردمان افغان و ترک بود. به همین دلیل، تاحدی اهمیت این موضوع، متوجه ظهور يك گروه بومي است، که صفویان نام دارد. صفویان سرانجام توانستند دوباره کل کشور را به هم ملحق و دوباره با هم متحد کنند، و این سلسله بومي ها پس از يك هزار سال، حکومت ایران را در دست گرفت! سلسله صفویان، فرقه‌اي از صوفي‌هاي افراطي و انعطاف‌ناپذیري بودند که در سال ۱۵۰۱ م به روی کار آمدند و اندک اندک عقاید خود را تعدیل کردند، مانند این تصور موهوم که رهبران‌شان رباني و ملکوتي هستند. هرچند يك سري حمله و هجوم‌ها را آغاز کردند، اما دیرگاهی نگذشت که بر قلمرو سنتي و ملي ایران مسلط شدند و آن را تحت‌کنترل قرار دادند. به هر حال این پایداري و توازن، هزینه‌هایی در بر داشت که همه ساکنان و بومیان ایران، که اکثریت عظیم آنان سني مذهب - و پیرو شافعی- بودند، به شیعه گرایش پیدا کردند. (۱)

اما در واقع، حکام صفویان بودند که شیعه را به عنوان صورت دیگری از اسلام، به ایران آوردند. البته بعضی از مردم ایران، به تشیع گرویدند و امروزه ایران جزو بزرگترین کشور شیعیان محسوب می‌شود، هرچند از لحاظ ریشه‌اي، منشأ تشیع ارتباطی با ایران نداشت و در واقع، در همان روزهای نخست امپراطوری اسلامي، از اسلام مشتق شده بودند. پس از مرگ حضرت محمد، در بین پیروان او اختلافاتی به وجود آمد که از بین خلفا، کدامیک جانشین او و رهبر مسلمانان شود. هرچند که اقلیت قابل توجهی از یاران و همراهان اولیه پیامبر، علی ابن ابی‌طالب، پسر عمو و داماد پیامبر را بیشتر ترجیح می‌دادند، اما اکثریت دیگر به یار غار و پدرزن پیامبر، ابوبکر صدیق گرایش داشتند و علی، چهارمین خلیفه جانشین پیامبر شد و قاتل او در شهر دفاعی - کوفه - در جنوب عراق، با قتل علی، دگر باره مجادله و بحث بر سر جانشینی را در اذهان زنده کرد. (چون علی در کوفه - در سال ۶۶۱ - توسط یکی از سربازان ناراضی و مخالف خود که عضو گروه مخالف علی، یعنی معاویه -

فرماندار شورشی و یاغی دمشق - بود به قتل رسید) بامرگ علی پیروان دو آتشه او و طرفداران پروپا قرص و متعصب او اظهارداشتند که جانشینی پیامبر تنها با خانواده باز مانده پیامبر میسر است و فرزندان علی، حسن و حسین، باید خلیفه مسلمین شوند. اما اعضای طایفه‌بازرگان‌های عمده مکه و مدینه، دوباره به آموزش دیگر قبیله بزرگ عرب، یعنی امویان - یا بنی‌امیه بازگشتند، که توسط معاویه رهبری می‌شد، که حسن از ادعای خود صرف‌نظر کرد و معاویه خلیفه شد.

اما هر کسی تصمیم حسن را نپذیرفت و پیروان علی که معاویه را مطرود می‌دانستند، به عنوان حزب علی یا (در زبان عربی، به اختصار) به شیعه علی معروف شدند و فرزند جوان علی، یعنی حسین، رهبر شیعیان شد، گرچه او حداقل تا زمانی که معاویه زنده بود، هیچ ادعای خلافتی نداشت، اما زمانی که معاویه در سال ۶۸۰ درگذشت، حسین ادعای خلافت خود را مطرح کرد، و ۷۱ نفر از یارانش به همراه او در نزدیکی کربلا بر سر راه یزید، کمین کردند. لشکر یزید - فرزند معاویه که معتقد بود خلافت به او می‌رسد - از کربلا عبور کرد و سرانجام در طی ۱۰ روز - از ماه محرم - آن‌ها با هم در نزدیکی کربلا، سخت جنگیدند و سرانجام جسد حسین و جنازه برادرش عباس در کربلا دفن شدند، که بعدها، کربلا و نجف - که مقبره پدرشان علی هم در آن قرار دارد - به عنوان اماکن مقدس تشیع اسلامی شناخته شدند. روز دهم محرم هم، به روز عاشورا معروف است - که در زبان عربی عاشورا به معنی دهم است - و این روز، روز مقدس تقویم مذهب شیعه شد. روزی که با شیون و گریه زاری و ضجه زدن همراه است در این روز به خود زنجیر می‌زنند و خود را خونی و پوست‌شان را زخمی می‌کنند و از این لحاظ به صورت مجازی، خود را ملامت و سرزنش می‌کنند که چرا در کربلا به دفاع از حسین برخواستند. در حقیقت، شهادت حسین و یارانش و این سرنوشت محتوم و مقدر، به محک و ملاک و معیار اعتقاد تشیع تبدیل شد.

فرقه‌های اسلامی - شیعه و سنی - به احتمال و ظن قوی در بسیاری از موارد مشابه و مشترک هستند، و علاوه بر همه این مسائل، خیلی بیشتر از دکترین و یا آیین پروتستان و کاتولیک مسیحیت، این تشابه و

اشتراک در بین شیعه و سنی وجود دارند و پیدایش نزاع و به عبارتی دشمنی خونین شیعه و سنی، چندان پر از خون و خونریزی و تأسفبار نیست، اما در تاریخ اسلام چیزی مشابه جنگ‌های اسفناک و وحشتناک اصلاحات و رفرم که موجب نابودی و تخریب اروپا در طی قرن‌های ۱۶ و ۱۷ام شد، وجود ندارد. کلید مشخصه تمایز شیعه، در بحث امامت است. شیعیان معتقدند که خلافت اختیار و حق پیغمبر است که به علی و خانواده نزدیک او، واگذاشته شده است و اکثر ایرانیان، به دوازده امام شیعه معتقدند که جریان اصلی فرقه مذهبی تشیع را تشکیل می‌دهند. همانگونه که آن‌ها اشاره می‌کنند، دوازده امام از علی، سپس حسن و آنگاه حسین شروع می‌شود و ۹ نفر دیگر هم در این راستا قرار دارند. مهدی، امام دوازدهم، از زمان کودکی غیبت کرده است و از نظر اذهان پنهان شده تا از دست دشمنان تشیع مصون و در امان بماند و بعدها اعلام داشته است که او به شیوه غیبی و سری - به طریق موعود باورانه خداوند اعصار و روزگار، باز خواهد گشت و در نهایت عصر عدالت و انصاف و داد را برای همه انواع بنی بشر در کره زمین به ارمغان خواهد آورد. مفهوم امامت از این جهت دارای اهمیت است که کلید اصلی تفاوت سنی و شیعه به‌شمار می‌رود.

در ساده‌ترین شیوه، سنی‌ها به خداوند اعتقاد دارند و باورشان بر این است که خدا همه چیزهای مورد نیاز زندگی را به آنها عطا کرده است، به همان شیوه و طور معقولی که قرآن و تاریخ پیامبران ذکر کرده‌اند، یعنی آن تعبیر و تفسیرهایی که در قرون نهم و دهم میلادی آمده است؛ اما شیعه معتقد است که امامت از جانب خدا هدایت می‌شود که امامان، جامعه را به شیوه درست و صحیح ارشاد کنند، همانگونه که با روشنی و صراحت، امامان چنین کرده‌اند. اما عدم حضور و نبود امام دوازدهم، برای شیعه دردسر ساز شده است: که حال چه کسی جامعه را رهبری و ارشاد کند؟ این مشکل، موجب اعتماد و اطمینان به مجتهد شده است، که آن‌ها اجتهاد دارند، یعنی، توانایی تفسیر نوشته‌های مذهبی و مقدسی را دارند و در غیاب این امام و چنین رهبرانی مذهبی، مسئول ارشاد و راهنمایی جامعه‌اند. در نوك هرم سلسله مراتبی مذهب تشیع، مجتهدهایی قرار دارند، که مقدس و دیندار و متدین‌شمرده می‌شوند و عنوان «مرجع تقلید» را با خود یدک می‌کشند. عملاً، مفهوم پنهان این

ساختار چنین است که تنها ایشان به علم حقوق اسلامی، اشراف و تسلط کامل دارند و قادر به تفسیر نوشته‌های مذهبی و مقدس هستند، که مثلاً مشخص کنند زن و مرد چگونه و به چه شیوه‌ای، در غیاب امام زمان، می‌توانند با هم زندگی کنند. در این مذهب، هر کس باید یک مرجع تقلید داشته باشد که الگوی زندگی ایشان باشد. در قرن ۱۹، نظریه مرجع تقلید مطلق به عنوان الگو و نمونه بارز مذهب تشیع برای پیروی همه مطرح شد و به تعالیم و اعتقادات مذهب تشیع وارد شد. و در واقع این امر، ریشه و منشأ اصلی منظور آیت‌ا... خمینی از مفهوم ولایت فقیه بود که نقش حکومت مبني بر حقوق اسلامی را معین می‌کند. ()

پیدایش و ظهور مجتهد و مفهوم مرجع تقلید، در رأس همه امور، موجب توسعه سلسله مراتب تشیع شد که با سنی‌های مسلمان چندان همخوان و سازگار نباشند. مَلاها یا روحانیت، برای تربیت مدرس و توسعه کار خود، حوزه علمیه به وجود آوردند، که به مرکز عمده و اصلی آموزش تشیع مبدل شد و حوزه‌های اصلی در نجف (عراق) و قم (ایران) به وجود آمدند. از آنجا، مدرس‌ها به عنوان مَلاهای محلی به روستاها و شهرها می‌رفتند تا تحت نظر مقام روحانی، مردم منطقه ارشاد شوند. و در حین آموزش خود، آشنایی با قرآن و متون اسلامی را هم ترویج دهند، و چون توانایی پاسخگویی به پرسش‌های طلبه‌ها و مردم را دارند، آن مَلاها به لقب «حجت‌الاسلام» - یادلیل و برهان اسلام - آراسته می‌شوند و اگر عقل و خرد و شهرت و نفوذ آنان در بین مردم یا... افزایش بیابد، به آیت‌ا... - به معنی نشانه خدا - ملقب می‌شوند، که البته نیاز اول آن هم نوشتن رساله‌های مفصل و طولانی است که در آن چگونه مردم در زندگی روزانه با هم ارتباط داشته باشند و رفتار کنند و نیز کتابی به عنوان راهنمای پیروان آنان باشد. سرانجام، در رأس همه آن‌ها، مقام بزرگ آیت‌ا.. العظمی - یا بزرگ‌ترین نشانه خدا - وجود دارد، که به نسبت، دیگر مقام‌ها و مرتبه‌ها، برای آیت‌الله‌های بارز و با نفوذ، این لقب و عنوان بزرگ اهدا می‌شود و البته برای تعداد اندکی از آیت‌ا...ها، این وجهه و اعتبار یا نشان ارائه می‌شود. همه آیت‌ا...های بزرگ مرجع شناخته می‌شود، و در قرن ۱۹، مرجع تقلید مطلق، برای تنی چند از آیت‌ا...ها به کار برده شد.

سلسله قاجار و آغاز عصر مدرنیته در ایران

پس از آوردن شیعه به ایران، صفویان از قرن ۱۶ تا ۱۸ در ایران، قدرت رادر دست داشتند. در سال ۱۷۲۲، قلیزای، قبیله‌ای در افغانستان، به سختی ایران را شکست داد در واقع دوره حکومت و فرمانروایی و سلطنت صفویان را تضعیف کرد. گروه‌های متفاوت داخلی و خارجی در ایران تا ۱۷۹۵ به‌طور پراکنده و نامنظم مبارزه کردند، وقتی که قاجارها قبیله‌ای ترک از آسیای مرکزی، در قرن ۱۴، به ایران مهاجرت کردند - توانستند که رقبای خود را شکست دهند و ادعای تاج و تخت سلطنت کشور متحد ایران را مطرح کنند. ()

اما قاجارها چندان در حکمرانی خوش اقبال نبودند و دیری نپایید که فضای سراسر ایران تغییر یافت و لزوماً برای آنان سودی هم در بر نداشت. پیدایش بازرگانی دریایی، بسیاری از راه‌ها و مسیرهای تجاری را به وجود آورد و کالاهایی از شرق دور با کشتی از طریق ایران به غرب، روانه می‌شد روانه می‌شد که گاهی هم از کوهستان‌های ایران می‌گذشت و طبعاً بدون این بازرگانی و تجارت، شهرهای ایرانی سیر روبه زوال را طی می‌کردند و از رونق می‌افتادند و این عامل با رشد چادر نشینی توأم بود و بیشتر مایه ضعف قدرت کنترل حکومت مرکزی می‌شد. در این فاصله، کشورهای اروپایی، قدرتمندتر شدند و به تدریج به ایران نزدیک شدند. در سال ۱۷۶۳، کریم‌خان زند سوکیل‌الر عایا - پادشاه سلسله زندیه در ایران، به شرکت بریتانیایی هند شرقی، حق ساخت و ساز قرارگاه تجاری در خلیج فارس و بوشهر را اهدا کرد. () و حال خطر از طرف شمال، متوجه ایران شد و روس‌ها، اندک اندک متوجه شدند که علاوه بر فتوحات و متصرفات آنان در دریای سیاه، باید به هدف‌های دیگر هم در جنوب کشور خود بنگرند.

به خاطر جاه‌طلبی امپراطوری روسیه، ایران و روسیه، نخستین بار در سال ۱۸۰۴ در گرجستان به جنگ پرداختند. در جنگی ۹ ساله، روس‌ها، به‌طور قطعی پیروز شدند و ایرانیان را تحت فشار گذاشتند تا همه زمین‌هایشان رادر قفقاز واگذار کنند و با حق عبور نیروی دریایی روسیه در دریای کاسپین خزر امروزی - موافقت کنند. () اما در بازی

بزرگ میان روسیه و بریتانیا، وقتی که حریف بریتانیا توانست همچنان در طول آسیا هم محصور و هم‌گسترده بماند، این پیروزی روسیه، موجب شد تا بریتانیا توجه بیشتری نسبت به ایران پیدا کند. با وجود این شاه ایران هنوز از شکست کامل خود از روس‌ها رنج می‌برد و برای بریتانیا، سهل‌ترین نکته فرستادن کاردار برای متقاعد کردن پادشاه ایرانی بود تا که به امضا کردن توافق‌نامه‌ای مبنی بر این که کشور اعلیحضرت، تحت‌الحمايه انگلستان باشد، تن در دهد. در معاهده نهایی در سال ۱۸۱۴، انگلستان متعهد به حمایت از ایران شد و در عوض، ایران متعهد شد که هیچ گروه و سرباز خارجی دیگری به غیر از نیروهای انگلیسی، حق ورود به ایران را ندارند و فقط افسران انگلیسی مجاز به پرورش و آموزش دادن ارتش ایران هستند. هرچند که به همان منظور، مأموریت آموزش فرانسویان از سال ۱۸۰۷، در ایران تأمین شده بود. (۱)

امضا آن معاهده، رسماً ایران را آلت دست و یا مهرة سرباز «شطرنج‌بازی» بزرگ بریتانیا کرد. آرزوی شاه ایران، استفاده از حمایت انگلستان برای محافظت تاج و تخت سلطنتش از حمله نزدیک روس‌ها بود و نیز استفاده از همکاری نظامی بریتانیا برای بازسازی دوباره ارتش ایران، که بتواند انتقام خسارت‌ها و شکست‌هایش را از روسیه بستاند. اما قدرت‌های اروپایی، چیزهای دیگری در ذهن داشتند. روس‌ها، مترصد حکمرانی بر ایران بودند. اما بریتانیا، ایران را به مانند حائل و حفاظی برای هندوستان تصور می‌کرد، و هندوستان را به سان «نگینی در تاج» می‌شناخت و آنگاه، آن‌ها ایرانی مستقل را می‌خواستند، ایرانی قوی و با ثبات که بتواند در برابر روسیه مقاومت کند، اما نه‌چندان قوی که نسبت به هندوستان تعرضی بکند. (۲) در حقیقت ایرانیان در این منازعه و کشمکش، بازی قمار را، خوش باختند! در سال ۱۸۲۶، ایرانیان دست به کاری خطرناک زدند و آن هجوم دوباره به قفقاز برای باز ستاندن آن منطقه و دیگر نواحی از دست داده شده، در سال ۱۸۱۳، بود. اما زمان حمله آنان، موقع مناسبی نبود. در آن هنگام، بریتانیا، هم‌پیمان و متفق روسیه، در جنگی علیه ترک‌ها، در جنگ استقلال یونان شرکت داشت و طبعاً از نیروهای ایرانی در مقابله با روس‌ها، کمترین پشتیبانی و حمایتی نکرد. پس از چند پیروزی داخلی

ایرانیان، روس‌ها دوباره ثبات و توازن قدرتی خود را بازیافتند و به شیوه‌ای منظم و حساب شده، نیروهای شاه را درهم شکستند. در سال ۱۸۲۸، با لشکر ایرانیان، با خشونت رفتار رشد و شاه ایران نیز با رفتاری تحقیرآمیز مجبور به امضای عهدنامه‌ترکمان‌چای شد. در آن عهدنامه ضررها و خسارت ایران تصویب و قطعی شد و نیز مالکیت آن بر قفقاز، به کلی از دست رفت و دولت ایران مجبور به اعطای وام اقتصادی و حق انحصاری برون مرزی به شهروندان روسی شد و به حکومت شاه پرداخت غرامت جنگی نیز تحمیل شد و این ضربه‌ای غیرمتربقه و حیرت‌انگیز به اعتماد به نفس ایرانیان بود و هرگز جبران نشد. ()

بسیاری از جریان‌ها، روندها و گرایش‌های مختلف، در آغاز قرن تا به انتها افت و بلای حقوق ایرانیان شد. نمایان شدن تنوع مدارهای خطرناک و پیر از فساد، اندک‌اندک دولت قاجارها را از توان انداخت و بیابان و بایر شدن زمین‌های ایران، وضعیت تجاری را عوض کرد و الگوی تولید اروپایی، رشدیافت - که هم اجناس ارزان‌تری تولید می‌کردند و هم به مراتب از هنر دستی ایرانیان بهتر بودند - و تداوم مشکل‌های ارتباطی در ایران به خاطر بیابان‌ها و کوهستان‌های پدید آمده، کم‌کم بنیه مالی مردم را تحلیل برد و فقیر شدند و حکومت مرکزی هم، روز به روز ضعیف‌تر می‌شد. علاوه بر آن، شاه ایران، هم بسیار دیر به این ضعف و فقر و کمبود پی برد و جنگ‌های خارجی را درپیش گرفت و هم بیشتر تحقیر و سرافکنده شد و هم با اردنگی بیرون افتادنش هم گران تمام شد. ()

پس از گذشت زمان، اقشار مختلفی از نخبگان و روشنفکران سیاسی ایرانی، به خلا، اختلاف و فاصله شاه با اروپاییان از لحاظ نظامی، اقتصادی و کارایی نظام اداری واقف شدند و کم‌کم کوشیدند تا برنامه رفرم و تغییری رادر خارج از کشور، توسط تلاش و همراهی هم‌دین و کیشان مصری و ترک، خود تدارک ببینند. () هرچند که، ایران ثروت و توان مالی خریدن جنگ‌افزار، ماشین‌آلات، ادوات و کارشناس از اروپا را نداشت، اما این تلاش‌ها برای رفرم و تغییر، از نظر هزینه با شکست ایران مواجه می‌شد و از طرف بازارهای مالی جهانی هم حمایت نمی‌شدند و کاهش قیمت نقره در طی آن قرن - که اساس پول رایج ایران بود - موجب شد تا پرداخت ایرانیان نسبت به واردات با مشکل جدی

مواجه شود. () و این زیان‌ها همچنان ادامه یافت، زیرا کاهش بازار نقره موجب تورم شدید در ایران شد و قیمت‌ها در طی ده سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ تا ۶۰۰ درصد رشد یافت. ()

بی‌کفایتی دولت قاجار، ملت ایران را با مشکل‌های عمده و بزرگی روبرو ساخت، که از جمله می‌توان به استخراج بی‌رویه منابع طبیعی از ملت فقیر ایران، اشاره کرد. زیرا فساد و ارتشاء، اندک‌اندک در بین وزرای شاه و حتی خود او، بیش از حد شایع شد و با اقامت‌های چند ماهه و بسیار گران و گزاف‌اکثر افراد دربار در پاریس، لندن، ایتالیا و دیگر کشورهای اروپایی در آن زمان، ثروت ملی ایران به باد فنا رفت و با سپری شدن این قرن، این گرایش‌ها و روندها موجب پدید آوردن نوعی الگوی اخلاقی برای دیگر کشورهای تاحدودی پیشرفته شد، قاجارها به خاطر پرداخت - هزینه‌ها برای جنگ‌ها، شکست‌ها و باخت‌ها، تلاش‌هایشان به اصلاحات، فسادشان، تجملات و عدم توازن در تجارت و ایجاد تورم، به استقرای پرداخت، اماتلاش‌هایشان برای اصلاحات، کمترین ثمره و نتیجه‌ای در بر نداشت و حتی نتوانستند خرج‌های خود را کنترل و مهار کنند. بدهی‌های آنان روزبه‌روز افزایش می‌یافت و عاقبت مجبور به اعطای امتیازها می‌شدند. زیرا توانایی ناکافی و ضعیف آنان در تولید موجب می‌شد تا فقط از خارجیان بخواهند که بدهی آنان را بازپرداخت نمایند و از طرفی عایدی و درآمد آینده دولت را به شدت کاهش می‌داد و موجب می‌شد تا بیشتر و بیشتر به اروپاییان وابسته شوند. ()

اعطای امتیازات پی‌درپی، عملاً حکومت را از رشد درآمد و عایدی محروم می‌کرد و تحمیل اجناس خارجی، به جای وضع مالیات طبق تعرفه داخلی، موجب تضعیف تدریجی تولید داخلی ایران شد که حتی قدرت رقابت با صنایع تولیدی اروپا را از ایرانیان سلب کرد و در رقابت با اجناس خارجی، کالا و صنایع ایرانی یکسره نیست و نابود شد، بنیه مالی طبقه متوسط جامعه ایرانی تحلیل رفت و صنعتگران ورشکست شدند و از جهات مختلف، طلبکاران اروپایی، شاه را تحت فشار گذاشتند تا زمین‌های شاهنشاهی را به جای بدهی‌ها واگذار کند و این امر سبب افزایش قدرت مالکان در پرداخت هزینه‌های حکومت مرکزی شد و درآمد دیگر بخش‌های دولت روبه نقصان و نزولی رفت و علاوه بر این،

عملکرد شاه، موجب رشد طبقه متوسط در ایران شد و حتی تاجران و بازرگانان - یا بازاریان - به خاطر اشتباهات مالی حکومت جریمه می‌شدند و از طرف مقابل، بازاریان جنجال به پا کردند و توانستند مقام و مرتبه‌ای سیاسی در داخل حکومت دست و پا کنند تا سرمایه‌سخت به دست آمده خود را از غارت و تاراج رژیم مستبد و خودکامه و بدون صلاحیت و کفایت خود، محافظت بکنند. (۱)

در طی آن قرن، ایرانیان، روسیه را به‌عنوان تنها تهدید و خطر عمده خارجی می‌نگریستند، وقتی که بریتانیا دور افتاده تصور می‌شد، طبعاً روس‌ها، در پله جلوی در خانه، گول‌آسا و مخوف به نظر می‌آمدند و بریتانیاهم خواهان حمایت از هندوستان بود و چندان تمایلی به نقش‌آفرینی و حضور در میان ایرانیان نداشت. از این‌رو، در اوایل قرن جدید، عملاً ایران، بریتانیا را به سرمایه‌گذاری در ایران تشویق و ترغیب می‌کرد. البته بریتانیا، چندان تمایلی به خیرخواهی نسبت به ایران نداشت و به رغم تعهدات در پیمان‌ها و معاهده‌ها، آنها در دومین جنگ ایران در روسیه، نه تنها به شاه هیچ‌کمکی نکردند بلکه به شدت هم به خاطر دو حمله پی‌درپی ایران به افغانستان، از ایران و شاه روی‌گردان شدند و حتی جزیره خارك ایران را هم در خلیج فارس تصرف کردند و این جزیره اصلی محمره را به خاطر فشار آوردن به ایران - به خاطر تخلیه و ترك شهر هرات افغانستان - در سال ۱۸۵۶، بمباران کردند. و از طرفی دیگر هم بریتانیا، مانع ساخت و ساز راه‌آهن در ایران شد، زیرا از این نکته هراس داشت که انجام این امر، ایران را برای روس‌ها، دو چندان تحریک‌کننده و جذاب می‌کرد و هجوم و تاخت‌وتاز آنان را آسان‌تر می‌کرد. بریتانیا و روسیه، به‌طور متناوب در داخل و خارج ایران و در امور بازرگانی و تجاری مداخله می‌کردند، و این مسأله هم با نیازها و هم با علایق آنان متناسب بود. (۲)

بنا به این دلیل، بسیاری از ایرانیان، به بریتانیا، باور و اعتماد و علاقه‌ای نداشتند. با وجودی که در قرن ۱۹، هنوز هم بریتانیا مورد توجه نخبگان ایرانی بود و در سال ۱۸۷۲، با دولت شور و اشتیاق خود را به سرمایه‌گذاری پاول یولیوس رویتز در ایران نشان دادند. رویتز - سرمایه‌دار و صنعت‌دار به‌تابعیت درآمده انگلیس، که یهودی‌تبار آلمانی بود، بنیان‌گذار خبرگزاری رویتز و مؤسس بانک شاهنشاهی ایران - تقریباً

حق انحصاري همه اقتصادايران و منابع مالي و بازرگاني کشور را دارا بود. به عبارتي ديگر، لرد جرج کوزن - دولت‌مرد انگليسي و نايب‌السلطنه هند که بعدها وزير خارجه انگلستان شد، به‌طور کامل و به طرزي عجيب و باور نکردني منابع صنعت‌داخلي را به دست خارجيان سپرد، يعني هر آنچه را که تصور مي‌شد به آنان واگذار کرد، و در تاريخ به اين مسأله کمتر پرداخته شده است. ()

ناصرالدين‌شاه، به خاطر سفرهاي پرهزينه به اروپا، به شدت با کمبود پول و درآمد مواجه شد و نخست‌وزير او، ميرزا حسين‌خان مشيرالدوله هم که به اصلاحات غربي پرداخته بود و مي‌خواست ايران مدرنيزه شود، تمام اقتصادايران را به بریتانيا واگذار کرده بود. (نکته جالب توجه اينکه، مشيرالدوله بادت و دلبازي از اعطا امتيازات پي‌درپي، هيچ ابائي نداشت و هيچ‌کس در اواخر قاجار، مانند او، حس فداکاري و از خودگذشتگي نداشت). ()

اعطاي امتياز به رويتر، به خاطر انگيزه اقتصادي، نشان داد که اين تسليم و واگذاري تا چه اندازه رقت‌انگيز و خفت‌آور است و تقريباً کسي نمي‌توانست آن را بر خود هموار کند و بپذيرد. بازراري‌ها، صنعتگران باقي مانده، ميهن‌پرست‌ها و روس‌ها، همگي عليه امتياز رويتر قيام کردند و به حکومت فشار آوردند تا اين امتيازها را لغو کنند.

با وجود اين، امتياز رويتر موجب شد تا ماجراهاي نمايشي ديگري به‌روي صحنه بيايد. بخش‌ها و قسمت‌هاي داستان، نه نياز حکومت به پول راکاهش مي‌داد و بلکه هر روز تمايل آن‌ها به فروش همه چيز بيشتري مي‌شد، و نه حس نارضايتي و اعتراض رشد يافته در بين اقشار مختلف جامعه ايران را تعديل مي‌کرد و تسکين مي‌داد. ابراز نارضايتي و آزرديگي طبقه متوسط از حکومت استبدادي شاه کم‌کم علني شد، شاهي که به خاطر اسراف و افراط و هزينه شخصي خود، ثروت کشور را هدر مي‌داد. بازاریان، از کسادبازار، به‌خاطر واردات خارجي، متنفر و بيزار بودند. روحانيت تشيع، پيوندهاي درازمدتي با جماعت بازاریان داشتند و ملاها و بازاریان، اغلب از خانواده‌هاي يکساني بودند - مثلاً فرزندي به طرف مذهب و دين مي‌رفت و فرزند ديگر به‌کسب و کار و حضور در بازار مي‌پرداخت - اتحاديه صنفي بازاریان، براي اکثر مراسم، ملایان را دعوت مي‌کردند، و مُلاهاگاهي درخواست و

تقاضای بازاریان را به حکومت منتقل می‌کردند. و از طرفی هم، درآمد امرار معاش‌ملاها هم از عُشریه و دیگر احسان و صدقه‌هایی بود که توسط بازاریان پرداخت می‌شد، هر چند که این امر موجب برانگیختن ملاها علیه رژیم می‌شد، زیرا آن‌ها از رشد تأثیر و نفوذ غربی و سکولاریسم و نادین باوری وحشت داشتند. - چون از امرار معاش می‌افتادند - و آن‌ها همواره شاه را تنه‌ابه خاطر اجازه ورود به خارجیان، سرزنش و ملامت می‌کردند. (۱)

نخستین بار در سال ۱۸۹۱، با مشاجره تنباکو، مخالفت‌های نهفته و در آستانه غلیان، به صورت جنبش اولیه به منصف ظهور درآمد. هنوز کشور با فقدان پول و نقدینگی مواجه بود و رژیم قاجار به بریتانیا امتیاز می‌داد. مثلاً به میجر جرالد تالبوت، حق انحصاری فروش تنباکو در کل ایران اعطا شد. قیمت تنباکو، که در میان ایرانیان مصرف عجیبی داشت، برای مصرف‌کنندگان داخلی افزایش یافت و از طرفی از تنباکو کاران و صاحبان اراضی کشت تنباکو، محصول آنان با نازل‌ترین قیمت خریداری می‌شد و در واقع خرید و فروش تنباکو، بنا به حق انحصاری آن، مطابق قانون وضع شده میجر بود. با اعطای امتیاز تنباکو، دست روی جای حساسی گذاشت. وقتی شرکت سلطنتی تنباکوبه شهر شیراز - در جنوب - وارد شد، یعنی مرکز تجاری تنباکوی ایران، علی‌اکبر فلاسیری - یک روحانی پرشور و هیجان، جهاد علیه شرکت دخانیات را اعلام کرد و جنبش و شورش گسترده و وسیعی توسط او رهبری شد. جنبش تنباکو به سرعت، به جنبشی ملی مبدل شد. بازاریان، طبقه رعایا، روشنفکران غرب زده در خیانت به قیام علیه این امتیاز برخاستند و یکی از روحانیت شیعه، فتوی قدغن کردن و ممنوعیت تنباکو را صادر کرد و تظاهرات‌های اعتراض‌آمیز، روند روبه افزایش را طی کرد و در سطح ملی این بایکوت و تحریم، به شاه فشار آورد تا امتیاز را لغو کند. گرچه هزینه ۵۰۰/۰۰۰ پوندی باج به شرکت سلطنتی دخانیات، موجب بیشتر بدهکار شدن خزانه دولتی شد.

جنبش تنباکو، برای ایران نتایج دامنه‌داری، با ابعاد وسیع، در بر داشت و یکی از آن و پیامدهای مهم، تحریک افکار عمومی علیه اعطای امتیازات بود و موقعیت بریتانیا به خاطر برچیدن بساط امتیازات سابق - در ایران به شدت تضعیف شد و مردم با اشتیاق ملی‌گرایانه علیه امتیاز رویتر

متحد شدند و این مسأله نمودار شدن بسیاری از شکاف‌های بین رژیم قاجار و جامعه ایرانی کمک کرد. به‌طور هم‌زمان، روشنفکران، نخبگان، بازاریان، ملاهای روحانی و حتی بعضی از طبقه رعایا با علایق و انگیزه مشترک، به راه‌پیمایی‌های اعتراض‌آمیز دست زدند و توانستند با اتحاد و همبستگی روند کشورشان را تغییر دهند؛ از این لحاظ، جنبش تنباکو، پیام‌آور و منادی اتفاقات جدید آینده‌ایران بود.()

نخستین روابط ایران و آمریکا

کشتی‌های بازرگانی آمریکا، در اوائل نیمه دوم قرن نوزدهم، از خلیج فارس عبور کردند. هرچند که ایران چندان مقصر خوش‌یمنی نبود. عرب‌ها، کالاهای اندکی برای فروش داشتند - هرچند مشتاق به خرید ادوات جنگی آمریکا و کالاهای تولید آمریکا بودند - اما نه فرهنگ و نه آب و هوای عربستان به مذاق آمریکاییان خوش نمی‌آمد. از این‌رو، در اوایل دهه ۱۸۵۰، تجارت آمریکا با کشورهای حوزه خلیج فارس به‌طور گسترده‌ای رشد یافت و آمریکا روزنه‌های مبادله و معامله و معاهده را به سوی ایران گشود. پس از چندین شروع اشتباه که موارد اول آن توسط بریتانیا خراب شد - چون می‌خواستند که بازرگانان آمریکایی را خارج از بازار اقتصادی ایران نگاه‌دارند - سرانجام پیمان دوستی و تجارت بین دو کشور در دسامبر ۱۸۵۶ امضا شد.() و این مسأله موجب گسترش اصل کامله‌الوداد (یا دولت بهین‌دوست) در بین طرفین شد. زبان مقدماتی معامله‌ها و مبادله‌ها، به خوبی خلا فرهنگ‌ی وسیعی را بین دو طرف آشکار ساخت و به وضوح نشان داد. خصوصاً آن خودنمایی و رفتار متظاهرانه پادشاهان قاجار هنوز باقی بود و در اینجا قسمتی از نسخه انگلیسی آن متن تفاه‌نامه می‌آید:

«بین رئیس‌جمهور ایالت متحده شمالی و اعلیحضرت که مقام والای او از سیاره کیوان فراتر است، پادشاه والامقام که حرکت خورشید باب‌مطلوب ایشان است و شکوه و عظمت او بسان آسمان‌هاست، والاحضرت، پادشاه و فرمانروای مطلق ارتشی که تعداد سربازانش در شمار ستارگان است و بزرگی و عظمت او مانند جمشید جم است و شأن و شکوه و جلال او با داریوش هخامنشی برابر است، و ارث تاج و تخت شاهی کیانیان است، امپراطور والا و برین همه ایران، صادقانه و

به‌طور مساوی مشتاق و خواهان برقراری روابط دوستانه بین دو کشور است، که معاهده دوستی و تفاهم‌نامه اقتصادی بین آن دو مستحکم‌تر شود و به‌طور دو جانبه و متقابل، منفعت و سود و استفاده‌ای برای دو ملت و دو طرف قرارداد و نیز نمایندگان تام‌الاختیار طرفین در بر داشته باشد. () حتی آن وقت هم، ایرانیان محتاطانه با بریتانیا برخورد می‌کردند و سعی داشتند تا به دیگر قدرت خارجی تکیه کنند تا آنان را در مقابل بریتانیا حمایت کنند. بنابراین، پیش‌نویس طرح مقدماتی ایران در معامله با آمریکا شامل مواد و بندهایی بود که آمریکا «دریاهای ایران را از حمله و طرح‌های شیطانی دشمنان ایران محافظت کند» ()، و فرستاده و کاردار آمریکا ماهرانه آن عبارات و بندها را برچید و حذف کرد.

همواره در موضوع مربوط به آمریکا، مسأله مذهبی در پشت قضیه‌بازرگانی و تجارت هم مطرح بود. در سال ۱۸۳۰، اولین هیأت نمایندگان کشیش و مبلغان مذهبی پرسبتری در ارومیه - واقع در آذربایجان - فعالیت خود را آغاز کردند و با تأسیس مدرسه و آوردن مبلغ بیشتر در شهرهای تبریز تهران و همدان اسکان یافتند. بعضی از مسلمانان ایرانیان، به دین آنان گرویدند و پیرو آیین ایشان شدند. اما مدارس آنان چندان توسعه نیافت و بنابه دلایلی وقف چیزهای دیگری شد.

دوباره چنان‌که از مدل آمریکایی انتظار می‌رفت، آمریکا با تجارت و مذهب، ردیابی به جای گذاشت و دولت آمریکا نیز متعاقباً به دنبال آن حرکت کردند. در سال ۱۸۷۹، یک ناو محافظ آمریکایی، به عنوان نخستین رزم ناو یا ناو جنگی، وارد خلیج فارس شد. از امضا معاهده و توافق‌نامه ۱۸۵۶، ایران سعی در جلب توجه هرچه بیشتر ایالات متحده آمریکا داشت. مجدداً به محض پی بردن به این مسأله که بریتانیا به خاطر فاصله جغرافیایی از ایران، خطر کمتری نسبت به روسیه دارد و ایران می‌پنداشت که ایالات متحده هم نسبت به بریتانیا، با توجه به فاصله بیشتر جغرافیایی از ایران، احتمال تهدید و خطر به مراتب کمتری دارد.

بنابر این ایرانیان با پیشنهاد موارد مطلوب و بسیار استثنایی اقتصادی، تصمیم به آوردن نیروهای آمریکایی داشتند تا قدرت اهرمی یا وسیله اعمال فشار علیه بریتانیا باشد. () بنابراین، در سال ۱۸۸۳، واشنگتن سرانجام توانست به امتیاز و حق بهره‌برداری دست یابد و با فرستادن

وزیر به تهران، روابط و مأموریت دیپلماتیک دائمی بین دو کشور را بگشاید، هر چند ایالات متحده آمریکا، از پذیرش پیشنهادهای بیش از اندازه جاه طلبانه ایرانیان، خودداری و امتناع کرد.

انقلاب مشروطیت در سال ۱۹۰۶

جنبش تنباکو در سال ۱۸۹۱، هشداری جدی برای شاه قاجار بود که رویه حکومت آنان کم اهمیت تر و نازل تر می شود و بیشتر از آن نمی توانند نقش و تأثیری قابل توجه داشته باشند. در سال های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۲، روسیه که اکنون به شکوه و قدرت خود بازگشته بود، ایران سه وام بزرگ از سن پترزبورگ دریافت کرد تا که بدهی های موجود خود و هزینه های دربار را بازپرداخت کند. در مقابل، ایران موافقت کرد که حق تعرفه گمرکی کمتری نسبت به اجناس روسی وضع کند و همه بدهی های خود را نیز به انگلستان بازپرداخت نماید و بدون توافق و رضایت روسیه، هیچ وامی را از انگلستان دریافت نکند. از این لحاظ، بسیاری از پول های وام به خاطر سه مسافرت پر هزینه و پی در پی شاه هزینه شد و بریتانیا که هنوز چندان بیگانه نشده و از ایران دور نیفتاده بود- و هنوز کمی پول هم به جیب می زد- در سال ۱۹۰۱، ایران با ویلیام ناکس داریسی. قرارداد ۶ ساله ای منعقد کرد که حق بهره برداری نفت ایران، به جز ۶ استان همجوار روسیه را به او واگذار کرد. ایران موافقت کرد که از تجهیزات، امکانات و پرسنل داریسی در قبال دریافت ۱۶ درصد سود، محافظت و حمایت کند.()

با آغاز قرن جدید، اتفاق نظر و اجماع گسترده ای در بین افکار عمومی ایرانیان پدید آمده بود، مبنی بر اینکه رژیم قاجار باید متوقف بشود. تقریباً، جامعه داخلی به طور کلی از رغبت و میل شاه و وزیرانش در به باد دادن ثروت ملی و منابع کشور به شیوه حق و امتیاز انحصاری، تعرفه های غیر واقعی گمرک و دیگر اعطا امتیاز های بهره برداری جهت پرداخت سبک زندگی اشرافی شاه و وقایع احمقانه سیاست خارجی او و فساد دولت مستقرش، خشمگین و برافروخته شده بودند. در سال ۱۹۰۶، ایران به بریتانیا ۸۰۰/۰۰۰ پوند و به روسیه ۳۲۵۰/۰۰۰ دلار بدهکار بود. () اندک اندک، رای جمعی مردم بر آن بود تنها راه حفظ موقعیت ایران، محدود کردن توانایی شاه در اعطا امتیازات

و گرفتن وام‌های خارجی است. ()
حوادث سال ۱۹۰۵، فرصت‌ها و نیازهای این اقدام را تأمین کرد. اما نیازها به خاطر مصیبت‌ها و بلایای اقتصادی پدیدار شدند. از طرفی قحطی در کشور به وجود آمد و از طرفی مرض وبا شیوع یافت و از طرف دیگر جنگ روسیه و ژاپن در سال ۱۹۰۵، موجب تنگ شدن حلقه تجارت و داد و ستد با روسیه شد و نارضایتی و عدم تمایل بخشی از روسیه مانع تخصیص اعتبار اضافی به ایران شد. در نتیجه قیمت کالاها در سه ماهه اول سال ۱۹۰۵ به سرعت افزایش یافت و قیمت شکر ۳۳ درصد و گندم ۹۰ درصد بالاتر رفت. رژیم دوباره خود را از نظر مالی در مضیقه و تحت فشار دید و مشکلات کشور را با افزایش حق گمرک داخلی و تعویق در بازپرداخت وام‌ها، وخیم‌تر کرد و موجب ایجاد بحران اقتصادی شد. ()

در سال ۱۹۰۵ با شکست ژاپن از روسیه، فرصتی دیگر پدید آمد. از یک سو، این مسأله - که با شورش‌های داخلی در روسیه توأم بود - موجب شد تا ایرانیان به این اعتقاد برسند که روسیه بسیار ضعیف و مشغول مسایل داخلی و خارجی خود و شورش داخلی روسیه است و نمی‌تواند چندان در مسایل و امور داخلی ایران دخالت کند. از دیگر سو، بسیاری از ایرانیان با ظهور مشروطیت در خارج از کشور تحت تأثیر قرار گرفتند. شورش روسیه در سال ۱۹۰۵، موجب تمرکز خواست‌ها به ظهور حکومت مشروطه برای کنترل و محدودیت قدرت تزار روس شد. ژاپن، قانون اساسی خود را قبل از جنگ رسماً اعلام کرد و از طرفی در میان ترک‌ها جنبش و حرکتی توسعه‌یافت که در سال ۱۹۰۸ به جنبش یا شورش یونگ ترک منجر شد. علاوه بر این مسأله، نفوذ آمریکا در این زمان، تأثیر خاص بر جای نهاد و بسیاری از روشنفکران و نخبگان ایران به سوی آمریکا دل‌بستگی یافتند تا به لحاظ قانون اساسی حکومت را کنترل و محدود کنند. ()

و نتیجه جنبش و حرکت عمومی علیه رژیم بود که به سرعت در میان جامعه ایران توسعه یافت و با حمایت توده‌های مردم مواجه شد. طبقه بازاری و رعایا خواهان پایان و تعرفه داخلی و اعطای امتیاز بودند و خواسته ملاحم‌حمایت و پشتیبانی از خواسته بازاریان و محدود کردن نفوذ بیگانگان در ایران بود. روشنفکران و نخبگان هم خواهان پایان فساد

دولت و توسعه تجدد و نوگرایی بودند. خواسته طبقه متوسط هم تعیین وظایف مالیاتی جهت پایان دادن به تورم و رشوه‌خواری بود. همه این خواسته‌ها و نیازها در هم ادغام شد و عقیده افکار عمومی ایران نیاز به دموکراسی قانون و مطابق قانون اساسی بود. (۱)

خود انقلاب، به‌طور قابل توجهی هدفمند و معنی‌دار بود. در طی سالیان ۱۹۰۵-۱۹۰۴، جمعی کوچک اما مخفی از ورزشکاران و نخبگان ایرانی، جهت استقرار دولت مشروطه، فعالیت و برنامه‌ریزی کردند و در اواخر سال ۱۹۰۵، آن‌ها دریافتند که اگر می‌خواهند در میان توده‌های مردم جلب توجه‌کنند و گوش‌هایی همدل و همفکر و موافق بیابند، به حمایت طبقه روحانیت ایران، به ویژه کمک دو آیت‌ا... صاحب نفوذ - بهبهانی و طباطبایی نیاز دارند. از این لحاظ، تنها بهانه‌ای ساده کافی بود، هر چند که دقیقاً در ماه‌دسامبر، وقتی که بنا به دستور فرماندار تهران، دو تن از بازاریان برجسته و سرشناس در وسط شهر به چوب فلک بسته شدند، آن هم به خاطر عدم تبعیت از دستور کاهش قیمت شکر و شاید این بهانه ساده، فرصت مغتنمی بود تا بازاریان تجدید سازمان کنند و با تجدید قوای خود به تظاهرات و راه‌پیمایی بپردازند و دو آیت‌ا... مذکور هم دو هزار نفر از مردم را رهبری کردند تا در برابر یکی از مرقد امامزاده‌ها، در تهران، به نشانه اعتراض به عمل فرماندار، تحصن کنند و به اصطلاح، بست بنشینند و به عبارتی دیگر، علیه رژیم ایجاد آشوب کنند. شورشیان و یاغیان عصیانگر همچنان با دولت رویارویی و درگیری خود را همچنان در طی زمستان و بهار ۱۹۰۶ ادامه دادند و این مسأله منجر به ظهور و پیدایش خشونت حکومت شد، تا که

نیروهای امنیتی رژیم تلاش کنند که چهره‌های کلیدی اپوزیسیون و مخالف حکومت را دستگیر کنند و این نکته موجب تحریک کردن هر چه بیشتر اعتراض‌ها شد و دو نفر از آیت‌ا...ها گروهی را به تحصن در حوزه علمیه قم سازماندهی کردند و در آن زمان نخبگان و بازرگانان سرشناس و مهم در حدود ۲۰ هزار نفر از دیگر بازاریان، روشنفکران، طبقه متوسط و مَلاها را در برابر مقر هیأت‌نماینده‌گی بریتانیا به تحصن فرا خواندند، در حقیقت، بریتانیا - تنها در پاسخ به سیاست طرفداری روسیه شاه - به‌طور فنی و تلویحی از این حرکت و جنبش حمایت کرد. این حمایت و جانبداری قوی توسط بازاریان جهت ادامه جنبش و

حرکت مشروطه و ناآرامی و مبارزه و فعالیت روشنفکران و روحانیت در جامعه برای پادشاه، زیاده از حد باور بود. و او در ماه اوت، تأسیس مجلس ملی مشاورتی را پذیرفت که حق ارائه رأی انتخابات قانونی برای همه شهروندان مرد ایرانی- بدون توجه به مذهب، صرفاً بالای ۳۰ سال که صاحب دارایی و مالکیتی بودند - وجود داشته باشد. مجلس جدید اولین جلسه اش را در ۷ اکتبر برگزار کرد و قانون اساسی بلژیک - که در آن زمان در اروپا، بسیار مورد توجه بود - را الگو و سرمشق قرار دادند و مطابق آن قانون نوشتند، مظفرالدین شاه قانون مشروط را در ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶-۱۳۲۴ ش درست یک هفته قبل از فوتش، امضا کرد.

هر چند که پیروزی و موفقیت مشروطه خواهان، دیری نپایید، چون شاه جدید محمد علی شاه - نمی خواست که سلطنت پادشاهی مشروطه را بپذیرد و شروع کرد به پنبه کردن رشته هایی که پدرش رسیده بود، به مخالفت با اساس مشروطیت برخاست و دست به کودتا علیه مجلس زد برای رسیدن فوری به هدف اصلی، چندین ائتلاف گوناگون در حمایت از مشروطه تشکیل شدند. ملاها - یا روحانیت - و نخبگان جامعه، جنبه های مختلف سکولاریسم و یا نادین محوری را شکافتند و روحانیت با شیوه انتخابات و حق رای ایرانیان بدون توجه به مذهب، مخالفت کرد و بار دیگر جماعت بازاریان، به مخالفت علیه تعرفه داخلی و اعطای امتیازهای خارجی در طی سال، برخاستند و عرصه را به مالکان بزرگ و اگذار کردند، که به سرعت مجلس جدید را تحت نفوذ و سلطه خود درآوردند و کمترین توجهی به اصلاحات نداشتند. سرانجام،

مشروطه خواهان با خارجیان سروکار یافتند، که به نظر می رسید آنان صاحبان اصلی مملکتند. اما در اینجا بزرگترین مشکل، حوادث به وجود آمده بود که موجب شد تا خارجیان، هیچ کاری برای ایران انجام ندهند. در ۳۱ اوت سال ۱۹۰۷، بریتانیا و روسیه ناگهان به بازی بزرگ خود با امضا توافق نامه مشهور میان دو کشور، پایان دادند و علت اصلی آن هم آلمان بود. لندن و سن پترزبورگ به شدت از امپراطوری جنگ طلب و قدرتمند آلمان نگران شده بودند. کشوری که از خاکستر و بقایای شکست فرانسه در سال ۱۸۷۰، پدید آمده بود. در سال ۱۹۰۷، از شدت هراس و نگرانی، دو کشور تصمیم گرفتند تا که اختلاف هایشان را کنار بگذارند و علیه آلمان متحد متفق شوند و عنصر اصلی توافق آنان، توجه

به رقابت در بازار اقتصادی و نفوذ در ایران بود و بیشتر نقشه‌ای را طراحی کردند که چگونه در ایران جایگاهی مناسب و در خور بیابند، جایگاهی که کمترین سودی برای ایرانیان در بر داشت. آنان، کشور را به سه بخش یا قلمرو و حوزه نفوذی تقسیم کردند، سلطه و نفوذ کامل روسیه در حوزه شمال بود، بریتانیا حق انحصاری در نوار حزبی داشت و بخش مرکزی هم - از روی بزرگواری و سخاوت برای ایرانیان گذاشته شد. با این منطقه‌بندی و تعیین حوزه نفوذی، هر دو کشور به همدیگر این حق را روا دانستند که توافق‌نامه‌ای با ایران امضا نکنند، بلکه از درآمد مالیات حکومت ایران، خدمات پست و تلگراف، صید ماهی و... ایران به بازپرداخت وام به بانک‌هایشان ملزم باشد (روسیه و بریتانیا اختلاف‌هایشان را حل و فصل کرده بودند و مدتی از این توافق نگذشته بود که آن‌ها با تفکر نوشکفته استقلال‌طلبی و دمکراسی خواهی ایرانیان روبرو شدند و در واقع این تفکر و اندیشه نورسته، توجه آنان را به عنوان مشکلی جدید، به خود جلب کرد.

در سال ۱۹۰۸، شاه می‌خواست که مقابله به مثل کند و به دقت نیروهایش را آرایش داد و از حمایت گسترده مالکان و حتی بعضی از روحانیون محافظه‌کار و نیز مقداری از حمایت و پشتیبانی روسیه و بریتانیا و نیز تفرقه و دو دستگی در میان ائتلاف مشروطه‌خواهان برخوردار بود و به‌طور جدی به تضعیف قدرت و کشش آن دو کشور پرداخت. واحدهای نظامی، شامل تیپ‌مشهور و معروف به قزاق، که افسران روسی تبار بودند و بسیار در ارتش ایران صاحب نفوذ و دارای اهمیت بودند با مصادره کنترل مجلس تهران را به دست گرفتند و رهبران جنبش مشروطه را هم دستگیر و حتی به‌طور شتاب زده بعضی از آن‌ها را هم اعدام کردند. ()

تقریباً نوعی به هم‌ریختگی و اغتشاش به وجود آمد. شاه با مخالفت و عناد مشروطه‌خواهان تبریز روبرو شد، افرادی که به ناسیونالیست‌های محلی آذری هم پیوسته بودند و این کودتا به دیگر شهرها هم سرایت کرد. دیگر گروه‌ها، سردهسته قبایل و اقوام و... در اطراف کشور استقلال‌طلبی کردند و در منطقه خود قدرتی محلی را به دست گرفتند. شکل گرفتن اغتشاش و هرج و مرج در ایران به نظر می‌رسید نوعی زنگ خطر و هشدار برای بریتانیا و روسیه باشد و موجب شد تا آن‌ها از حمایت خود

از محمدعلي شاه دست بردارند و در اين زمان، مبلغان مشروطه خواهي، پيشروي و موفقيت قابل ملاحظه اي در متقاعد كردن افكار بریتانيا داشتند تا آن ها از ايرانيان در راه رسيدن به نوع حكومتي مشابه حكومت مشروطه خواهي بریتانيا، حمايت كنند و نتيجه اين شد كه در سال ۱۹۰۹، مشروطه خواهان، به نوعي ضدحمله پاتك زدند. سربازان روسي به آذربايجان ايران آمدند و محاصره تبريز توسط نيروهاي شاه را درهم شكستند. قبائل بختياري كه مورد حمايت بریتانيا بودند و يكي از بزرگترين قبائل ايراني هستند - به همراه نيروهاي مشروطه خواه از آذربايجان و ديگر جاهاي ايران با تظاهرات و راهپيمايي در تهران شاه را معزول كردند و به جاي او، احمد، پسر جوان او بر كرسي سلطنت نشست.

با بازگشت قدرت، مشروطه خواهان ابزار و وسيله يك اصلاحات رافراهم كردند كه هرگز قبل از انقلاب ضدشاه آغاز نشد. مشكل اساسي و عمده آنان، احيا دوباره كنترل حكومت مركزي به كشور و از نو برقرار شدن شبكه تشويش آور و ترسناك بدهي هاي خارجي، اعطاي امتيازات فساد و عدم كار آيي و بي كفائتي بود و با توجه به اينكه، آنان با عدم توانايي در پرداختن به اين مشكلات روبرو بودند. اما از روسيه و بریتانيا تقاضاي كمكي نكردند، تا كه مبدا همچنان در كشورشان نقش ايفا كنند و آن ها بيشتر به ديگر خارجيان سمت و سو يافتند. با آمدن ژاندارمري، از سويدي ها خواستند تا آموزش لازم را بدهند و سازماندهي اداري آن را انجام دهند و در مواجهه با مشكلات مالي شان، به عنوان مشاور اقتصادي، ويليام مورگان شوستر را به ايران دعوت كردند. و هيچكدام از اين مسايل، موجب خوشحالي و خرسندي بریتانيا و روسيه نشد. در حقيقت، آن ها به شدت از مورگان شوستر متنفر بودند و او كه انساني بدخلق و حق به جناب و جزم انديش بود و به نظر مي رسيد كه همچنان آن حس تنفر و انزجار شديد و سنتي آمريكايي عليه امپرياليسم اروپايي را در سردارد. در يكي از پيام هاي تلگرافي به واشنگتن، او از بریتانيا و روسيه شكايه کرده است كه از هر اقدامي براي تضعيف كردن موقعيت و توقف فعاليت او، ابا ندارند «حتي مرا يهودي مي نامند».

در سال ۱۹۱۱، شوستر، سرويس جمع آوري ماليات را در ايران

تأسیس کرد و به افسران انگلیسی پیشنهاد داد تا سرپرستی آن را به عهده بگیرند. اماروس‌ها بنا به توافق ۱۹۰۷ مابین انگلیس و روسیه، اعتراض کردند توافق‌نامه‌ای که هرگز توسط ایرانیان تأیید و پذیرفته نشد - و روس‌ها مدعی شدند که افسران روسی نیز باید در شمال ایران به این کار پردازند. در ادامه، شوستر، با جسارت و گستاخی سعی داشت که از بعضی از اشراف قاجار هم‌پیمان و متحد با روسیه هم مالیات بگیرد که سن‌پیترزبورگ با این مسئله هم‌به شدت مخالفت ورزید و هم‌پیمانان بریتانیایی خود را تشویق و ترغیب به درک این مسئله کردند که شوستر و حکومت جدید تهران، تقسیم‌بندی پر درآمد آنان در داخل کشور را به مخاطره انداخته‌اند. بریتانیا با بی‌میلی و اکراه در صحنه ماند و روس‌ها هم با هجوم و تجاوز در شمال ایران با اشغال شهرهای رشت و انزلی دگر باره روی صحنه آمد و بر مرکب قدرت سوار شد. و اتمام حجت آنان، بیان این نکته بود که نخست شوستر از ایران اخراج و عزل شود و بدون توافق و رضایت روسیه و بریتانیا، ایران مشاوره خارجی رابه کار نگارد و این هزینه‌ها، صرفاً به خاطر بازپرداخت و جبران آن‌بی‌حرمتی‌ها و اهانت‌ها بود و در ادامه، نیروهای بریتانیا، نقاط استراتژیک و مهم جنوب ایران را اشغال کردند. در تهران، حکومت و نیروهای امنیتی، مجلس را تحت فشار گذاشتند تا که از تقاضا و خواسته روسیه پیروی کنند، اما وقتی که مجلس از چنین امری اطاعت نکرد، با خشونت دولت، انحلال آن در دسامبر سال ۱۹۱۱ اعلام شد و این نکته پایان اولین تجربه دموکراسی ایرانیان بود. (۱)

انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶، تجربه‌ای سخت و حاد برای ایرانیان بود. در تفکر بسیاری از مردم، روی صحنه آمدن برای جبران و نقطه پایان دادن به چپاول و غارت سلطنت و پادشاهی پر فساد و توجه آزمندان و طمع‌کارانه خارجی‌ها بود. هر چند که دموکراسی، آرمان، هدف و منظور انقلابیون نبود، اما جزو روش آنان بود. از این لحاظ، دموکراسی، ابزاری ساده در دست‌ملي‌گرایان بود و در میان مشروطه‌خواهان این عقیده راسخ به وجود آمد که اگر مردم حکومت را کنترل کنند، می‌توانند شاه و وزیران مزخرفش را از فروختن وسیله امرار معاش و زندگی و ارث آبا و اجدادی‌شان به خارجیان بازدارند. اما سرانجام، اکثریت مردم ایران از جریان انقلاب به این نتیجه رسیدند

که بزرگ‌ترین مشکل آنان، حضور خارجی‌ان یا اجنبی‌ها است. روسیه و بریتانیا هم در واکنش، علیه رهبران اکثر دسته‌ها و جناح‌های مختلف و رهبری ایرانیان - که معتقد بودند تنها راه کنترل تقدیر و سرنوشت آنان، بیرون راندن خارجی‌ها است - برخاستند. آنگاه در سال ۱۹۰۶ شوق و شور ناسیونالیسم و میهن‌پرستی در دل ایرانیان گر گرفت که، ایران از آن ایرانیان است و خارجی‌ان باید بیرون بروند و این تفکر، مقدمه و سرآغاز و منشأ همه آن تغییراتی بود که آن‌ها می‌خواستند در حکومت، اجتماع و زندگی آنان رخ دهد.

آغاز جنگ جهانی اول

آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ - برابر با سال ۱۲۹۳ شمسی یعنی کمتر از دو سال پس از پایان انقلاب مشروطه، رخ داد و ایران را با آشفتگی و بهم‌ریختگی روبرو ساخت. عملاً احیا دوباره سلطنت و پادشاهی، بی‌فایده بود، اما هنوز خارجی‌ان، همچنان به عنوان اقتدار و حاکمیت ایران، آن‌را تحسین می‌کردند و شاید علت مهم و اصلی آن بود که در ۲۲ مه ۱۹۰۸، ویلیام دآرسی سرانجام در جنوب ایران - در مسجد سلیمان - توانست به‌کشف نفت موفق شود، آن هم در منطقه بی‌طرف بین دو حوزه و قلمرو تحت‌نظارت روسیه و بریتانیا در شمال و جنوب ایران. در سال ۱۹۱۱، وینستون چرچیل، نخستین لرد دریاسالار، تصمیم سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده‌ای گرفت، مبنی بر اینکه نیروی دریایی سلطنتی از کشتی‌های حامل ذغال سنگ به کشتی نفت‌کش تغییر یابند.

از این رهگذر میادین نفتی ایران برای نیروی دریایی بریتانیا بسیار حیاتی بودند. برای استحکام بخشیدن به روابط در آستانه وقوع جنگ، دولت بریتانیا ۵۱ درصد سهم شرکت نفتی ایران و انگلستان (APOC) را مالک شد، که امتیاز و حق بهره‌برداری آن به داریسی تعلق داشت و پس از آغاز جنگ نیز، نفت ایران برای نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. در سال ۱۹۱۵، لندن در یک معاهده و پیمان‌نامه سری با هم‌پیمان و متحد خود روسیه، کنترل استانبول و تنگه ترکی را پس از جنگ به روسیه واگذار کرد و این واگذاری - بعد از جنگ - در مقابل کنترل بریتانیا بر نوار بی‌طرف منطقه مرکزی ایران

بود که در آن میادین نفتی قرار داشتند. (در نهایت، تجاوز بدفرجام و شوم بریتانیا به عراق، موجب پیدایش حمایت و پشتیبانی تدارکات نظامی ایران شد و نیز با حمله ترکیه، حمایت و محافظت بیشتری از میادین نفتی صورت گرفت.)

به محض پایان یافتن جنگ، ایران دوباره به میدان کارزار و جنگ با عثمانی‌های ترکیه، روسیه و بریتانیا تبدیل شد و نیروهای نظامی بومی هم در منطقه خود در زمان‌های مختلف - به ایجاد شبکه پرداختند. سربازان روسی و ترک، چندین بار در آذربایجان ایران، به جنگ و خونریزی پرداختند و پس از انقلاب روسیه، نیروی اعزامی بریتانیا کمونیست‌های شمال ایران کمونیست‌هایی که به نیروهای روسیه سفید پناه می‌دادند - لشکرکشی کردند در نتیجه این قشون‌کشی، وضعیت اقتصادی ایران فاجعه‌آمیز توصیف می‌شد. شمال ایران که به سبد نان مردم ایران معروف بود اما بسیاری از زمین‌های کشاورزی در نتیجه تاخت‌وتاز و هجوم نیروهای نظامی، به کلی ویران و نابود شد. طبقه رعایا از زمین‌های کشاورزی‌شان به خدمت در ارتش فرا خوانده شدند. سیستم آبیاری که مستلزم صرف هزینه نگهداری و محافظت بود، به کلی نابود شد، مناطق زراعی از بین رفت و حیوانات اهلی هم به غارت و یغما رفت. علاوه بر این، حضور تعداد بی‌شماری از سربازان خارجی بدان معنا بود که با غذای اندک باید دهان و شکم گرسنگان زیادی را سیر کرد و نتیجه آن هم قحطی و گرسنگی بود که موجب مرگ ۲ میلیون ایرانی شد، هرچند که جمعیت ایران در آن موقع در حدود ۱۰ میلیون نفر تخمین زده شده است. (و نیز درگیری و نزاع شهری که با انقلاب مشروطه همراه بود، زمام اختیار و کنترل را از حکومت مرکزی گرفت و موجب پیدایش و ظهور رهبران محلی قدرتمدار و شیوخ قبیله‌ای شد، که ملت‌های خارجی متفاوت به آنان به عنوان نماینده شاخص می‌نگریستند. در بسیاری از موارد، بعضی از این گروه‌های ایرانی سعی داشتند که حکومتی آزاد و مستقل یا خودمختار و خودگردان برای خود دست و پا کنند.)

در پایان جنگ، هر کسی مدعی کنترل ایران بود و بیشتر از همه بریتانیا در صحنه حضور داشت، سربازان بریتانیایی با آرایش نظامی، به‌طور وسیعی در داخل کشور مستقر شدند و لندن از برجستگی و

برتري موقعيت خود براي تضعيف حكومت ايران استفاده كرد، تا كه شايد سراسر كشور را به كشوري تحت الحمايه بریتانیا، تبدیل کند. بریتانیا، دست نشانده‌ها و بازچه‌هاي آلت دست سياست خود را در تهران با اعمال زور و توسل به رشوه و فشار، واداشت كه توافق نامه انگلستان - ايران را در سال ۱۹۱۹، امضا كنند و با اين حق انحصاري، ايران به تأمين نيازهاي همه مشاوران، كارشناسان و افسران بپردازد و نيز از ارتش، ساخت راه آهن و ديگر زير بناهاي اقتصادي و توسعه كمپته‌هاي مشترك براي اصلاح سيستم تعرفه مالياتي ايران حمايت کند.

در مقابل، بریتانیا توافق کرد كه حاکمیت و تمامیت ارضی ایران را به رسمیت بشناسد و البته معني و منظور اصلي آن بود كه - با پرداخت وام ۲ ميليون پوندي - با بهره ۷ درصدي در بازپرداختي ۲۰ ساله - توافق نمايد و امپداخت مقرري و مستمري شاه و كميسيون پرداخت دربار نيز، انگيزه‌هاي شدتاً كه نيروهاي ارتش سرخ به ايران هجوم آوردند و با يورش روس‌ها و حمله بریتانیا به سرزمين ايران، تلاش براي استقرار و تأسيس جمهوري مستقل کمونيستي در استان گيلان صورت گيرد.()

اما اين بار، مردم ايران حاضر نبودند كه با حكومت شان - در راهي كه گام برمي دارد همراه و همگام شوند. مردم دگر بار عليه اوضاع اعتراض و تظاهرات كردند. اما مجلس تصويب نكرد و مردم آذربايجان، چنان به خشم آمدند كه در آوريل ۱۹۲۰، تأسيس جمهوري مستقل آذربايجان را اعلام كردند. پس از آن بریتانیا وارد عمل شد، كه معاهده و عهدنامه مابين تصويب و تأييد شود و ارتش ايران - كه قزاق‌ها بودند - زمام امور را به دست گرفت و رسماً به واردات بریتانیا و روسيه نرخ تعرفه مناسبی را اعلام كرد و اين اقدام در واقع، وضعيت مالي ايران را تحت تأثیر قرار داد. اين گرفتاري و ريخت و پاش، منجر شد كه اندك اندك بریتانیا دريابد كه بازار اجناس و كالاها در ايران آنچنان آشفته و بي نظم است كه حكومت بریتانیايي، پس از جنگ، هم نگران پايين آوردن هزينه‌ها در ايران شود و هم تصميم بگيرد كه همه سربازان بریتانیا را از ايران فرا بخواند و بدین ترتيب در سال ۱۹۲۱، نيروهاي بریتانیا از ايران عقب نشيني كنند و حكومتي ضعيف و بي ثبات را در تهران بجا

بگذارند که آشکارا قادر به کنترل نیروهای مرکز گریز نیست که مهار کشور را گسیخته‌اند و عنان کنترل مرکز را هم برداشته‌اند. (۰)

و پس از پایان جنگ جهانی اول، زندگی مردم ایران، بسیار پایین‌تر از سطح استاندارد قرار گرفت. هر ایرانی درباره عظمت و جلال ایران باستان، قدرت‌پارت‌ها یا امپراطوری ساسانی‌ها و اهمیت صفویه در روی کار آوردن نخستین کشور شیعه مذهب جهان را به خوبی می‌دانست و این حسن غرور و افتخار به‌گذشته آن‌ها، به احساس ضعف و درماندگی امروز آن‌ها ارتباطی ندارد. یعنی، حس سنتی و ملی بیگانه هر آسی و اجنبی ستیزی - که بنا به اوضاع و احوال و شرایطی که موجب انزوا و جدایی آنان شد - و مداخله مداوم و دخالت کشنده خارجیان و حس تحقیری که به ایرانیان دست داد، شدیدتر شده است و ایرانیان تصور می‌کنند که با این شرمندگی و خفت تاریخی، کاری نمی‌توانند بکنند. این قرن ضعیف و بی‌کفایتی دولت قاجار و تسلط و نفوذ قدرت‌های خارجی به همراه توطئه‌چینی و دسیسه آنان، تأثیری تلخ و فراموش نشدنی بر فرهنگ سیاسی ایرانیان به جای نهاد و در تاریخ ایرانیان انعکاس داشت و تا به امروز طنین آن همچنان باقی است. از آن زمان به بعد، اگر در سیاست خارجی ایرانیان هدف و آرمانی وجود داشته باشد، همان‌پایان نفوذ و تسلط خارجیان است، که برای بسیاری از ایرانیان، منشأ و منبع اصلی همه مشکلات آنان، همان دخالت است.

فصل ۲ - رضاشاه کبیر / Reza The Great

سیه‌روزی، فلاکت و درگیری و کشمکش که ایران را فرا گرفته بود، پس از جنگ جهانی اول، فرصتی فراهم و آماده را در اختیار مردی سوار بر پشت اسب گذاشت. در سال ۱۹۲۱، همان مرد سوارکار، ظهور کرد. او رضاخان بود. چهره‌ای قدرتمند، بلندقامت و فرمانده نیروهایی که

به قزاق معروف بودند - که در واقع قدرتمندترین نیروی نظامی سرتاسر ایران بودند - اما از افسران روسی تصفیه شده و قدرت آنان در طی سال‌های پر آشوب و متلاطم پس از انقلاب مشروطه () به صورت لشکرهای محلی توسعه یافته بود.

کودتای رضاخان، به صورت آرام و تدریجی رخ داد، در ابتدا او تنها در نقش يك بازیکن درجه دو ظاهر شد. روزنامه‌نگار آزادیخواه، سید ضیاءالدین طباطبایی در اول کودتا، چهره اصلی به شمار می‌رفت، گرچه در بسیاری از دیگر نمونه‌های تاریخ معاصر خاورمیانه، چهره نظامی پشت جبهه سیاسی است که ناگهان، در اوج نمایان می‌شود. در ۲۱ فوریه سال ۱۹۲۱، رضاخان، به همراه قشون‌کشی قزاق‌ها وارد تهران شد و شصت سیاستمدار اصلی را دستگیر کرد و به شاه اطمینان داد که تنها برای دفاع از سلطنت او و دفع هر نوع انقلاب قریب‌الوقوع به آنجا آمده است و اصرار هم بر آن داشت که سیدضیا نخست‌وزیر شود. رضاخان، خود فرمانده ارتش ایران شد. در ماه مه، او به سید ضیا و دیگر حامیان اصلی خارج از حکومت فشار آورد و خود به وزارت جنگ رسید. در سال ۱۹۲۳، شاه قاجار، رضاخان را به نخست‌وزیری برگزید و در سال بعد، مجلس رسماً عزل و خلع ید سلسله قاجار را اعلام و رضاخان را به عنوان شاه ایران با نام شاهنشاهی، «رضاشاه پهلوی» انتخاب کرد. (اسم این سلسله پادشاهی، را رضاخان از زبان فارسی «میانه» که در قبل از اسلام و دوران ساسانی تکلم می‌شد، گرفته بود). و تنها ۴ نماینده مجلس باجلوس او به تخت پادشاهی مخالفت داشتند که یکی از آنان يك میهن‌پرست ایرانی و تحصیل‌کرده اروپا، به نام «محمد مصدق» بود. () رضاشاه وقتی که به قدرت رسید، چندان وجهه و محبوبیتی نداشت. در حقیقت، بخش بزرگی از جامعه ایرانیان به سوی او، به عنوان تنها حلال مشکلات آنان، گرایش یافتند. اکثر ایرانیان، کشوری فعال و قوی را خواستار بودند تا قادر به حل مشکلات کمرشکن و فلج‌کننده داخلی و خارجی ایران باشد. گرچه او، به‌طور یقین، با تباری و هم‌دسته بریتانیا قدرت را در دست‌گرفت () - هرچه از او چندان حمایت جانانه‌ای نکردند - اما رضاشاه، بدون هیچ شك و تردیدی، خود شخصاً، تصمیم گرفت که نفوذ خارجیان در ایران را بکاهد، چون وطن‌پرست‌ها یا ناسیونالیست‌های ایرانی جذابیت خاصی یافتند و اکثر مردم - پس از گذشت چند دهه، تحمل

رنج از نفوذ قدرت‌های خارجی در ایران - به نوعی ناسیونالیست‌های پرشور و حرارت و دو آتش تبدیل شده بودند. جماعت بازاری‌ها، رضاخان را به عنوان کسی می‌شناختند که ظلم و تعدی، اغتشاش، هرچومرج و آشوب را پایان خواهد داد و امکانی فراهم می‌سازد که دگرباره اقتصاد ایران احیا و زنده شود. چون رضاشاه، نوگرایی مصمم و تجددخواهی با اراده بود و بسیاری از روشنفکران اصلاح‌طلب داخلی او را نه به عنوان یک رهبر جدید، بلکه به عنوان یک هم‌فکر و هم‌مسلك می‌شناختند. در حقیقت، با وجود چهار نماینده مخالف سرسخت تأسیس سلسله پهلوی، مجلس به شدت از اقدام رضاخان برای نوسازی کردن مملکت حمایت می‌کرد. رضاشاه، در اول کار، مراتب و مواظب‌ملاها بود و تا زمانی که کاملاً بر تخت سلطنت، خود را مستقر نکرد، تأمین منافع و تمایلات آنان را به تعویق و تأخیر انداخت. در حقیقت، بهترین شاهد قضیه و گواه صادق بر این مسأله حاکی از آن است که اکثر نمایندگان مجلس، در سال ۱۹۲۵ واقعاً با حسن‌نیت و صادقانه به پادشاهی رضاخان رأی موافق دادند. (۱)

رضاخان، شخصی بسیار فراتر از زمان و روزگار خود بود و شاید هم یک‌قالب و الگوی خاص استبدادی نوگرا در بین دو جنگ جهانی را به وجود آورد. نزدیک‌ترین قیاس تمثیلی و شاید بهترین تشبیه برای او کمال آتاتورک بود که رضاخان بدون نگرانی و شرمندگی او را ستایش و تمجید می‌کرد. هرچند، که بسیاری از آرمان‌ها و اهداف رضاخان، با موسولینی، فرانکو و حتی جنبه‌هایی از استالین و هیتلر تطابق داشت. او فردی کم‌سواد و عوام، اما تجدد و نوگرایی و به عبارتی مدرنیته و ذهن او را به خود مشغول کرده بود. هرچند که دنیای ذهنی او شامل «صنعتی شدن، متعهد بودن، نادین محوری و سکولاریسم، از صمیم قلب میهن‌پرست بودن، شیفتگی به قدرت، ارتش‌مدرن، بی‌رحمی و سنگدلی و دیکتاتوری در شیوه حکمرانی‌اش طرفدار توجیه و محق دانسته فلسفه حکومت بود - و مصمم شدن به وجود آمدن یک‌نوع ایرانی جدید» بود. مانند بسیاری از هم‌عصرانش، از نوعی ذکر و ورد شبه‌فاشیستی، مبنی بر ورزش و سلامتی و تندرستی جسمانی ابایی نداشت و بر آن هم اصرار می‌ورزید و نیز مانند آنان معتقد بود که لباس و ظاهر جسمانی برای مهندسی اجتماعی - که او معتقد به انجام دادنش بود - مهم

و حیاتی است.()

برای تحقق این اهداف، رضاشاه، تقلاي بسیاری کرد. ایرانی که او در سال ۱۹۲۵ تحویل گرفت، به شدت فقیر، عقب مانده، گسیخته و ناتوان بود و اصلاً نمی توان میزان و حدود آن را تجسم یا تصور کرد، ایران فقط ۱۵۰ مایل راه آهن - در حدود ۲۴۰ کیلومتر - و حدود ۸۰۰ مایل جاده - حدود ۱۳۰۰ کیلومتر - و تنها يك بندر نسبتاً مدرن - که آن هم شهر انزلی در دریای کاسپین (خزر) بود - داشت. کشاورزی ایران، تقریباً از قرن هیجدهم به بعد، بدون تغییر مانده بود، بسیاری از محققان تخمین می زنند که ایران یکی از فقیرترین کشورهای آسیا بوده است. با جمعیتی در حدود تقریبی ۱۰ میلیون - در سال ۱۹۲۷ - که فقط ۵۶۰۰۰ نفر آن در دبستان و تنها ۱۴۵۰۰ نفر در دبیرستان و حدود ۶۰۰ نفر در مؤسسات و مدارس مالی تحصیل می کردند. ایران در حدود ۲۰ کارخانه مدرن و تقریباً هزار کارگر فنی داشت. ساختار و بنیه مالی کشور، اوضاع را نابسامان تر می کرد، زیرا چنان نابهنجار بود که تحمیل بار مالیات بر دوش مردم سنگینی می کرد و به فقر آنان می افزود، زیرا ثروتمندان یا معمولاً پول چندانی برای پرداخت و یا اینکه علاقه ای به پرداخت نداشتند و بدون کمک فوق العاده مورگان شوستر کسی نمی توانست آنان را ملزم و مجبور به پرداخت کند. () استدلال نیکی کدی بر این مسأله دلالت دارد که موقعیت زنان ایران قبل از رضاخان احتمالاً بدترین حالت را در بین همه کشورهای جهان اسلام داشته اند. ()

دستور اول رضاشاه درباره تجارت و بازار اقتصاد ایران - اگر نگوییم حذف - کاستن تأثیر و نفوذ خارجی در امور ایران بود و این تنها مشغله ذهنی و تفکر دائمی او در دوران سلطنتش بود. مانند بسیاری از ایرانیان - و اکثر محققان معاصر - رضاخان معتقد بود که مداخله و دخالت خارجیان در سقوط قاجار عاملی مهم و حیاتی بوده است و او هرگز نمی خواست که تن به تکرار چنین واقعه ای بدهد. () در فوریه ۱۹۲۱، ۵ روز پس از کودتا، رژیم جدید يك تفاهم نامه دوستی با اتحاد جماهیر شوروی امضا کرد، که روسیه مجبور شد سربازان خود را از شمال ایران بیرون ببرد و هر نوع حرکت و جنبش جدایی خواهانه ای را که قبلاً حمایت می کرد، به تدریج تضعیف کند، مانند حزب کمونیست، شوروی موافقت کرد تا اینکه از همه بدهی ها صرف نظر کند. و

از امتیازهای بهره‌برداری و هر نوع ادعایی نسبت به ایران چشم‌پوشی کند و تنها حق مداخله در ایران زمانی برای شوروی وجود دارد که حزبی علیه اتحاد جماهیر شوروی اقدامی بکند و مدتی کوتاه پس از آن، تهران توافق - هرگز تصویب نشده - انگلستان - ایران - در سال ۱۹۱۹ - را منسوخ و لغو کرد و هوشیارانه از بریتانیا خواست که مشاوران و کارشناسان خود را برای تجدیدسازمان کردن ارتش ایران و نظام اداری و غیرنظامی آن به ایران اعزام کنند. درحقیقت، لندن از نحوه رفتار ایران با روسیه و لغو قرارداد ۱۹۱۹ با بریتانیا، نگران بود؛ اما سید ضیا به آنان اعلام کرد که آنان مجبور به انجام چنین کاری بودند که روسیه از سرزمین آنان بیرون برود و از دخالت بیشتر در امور مالی آنان دوری بجوید. (۱)

دولت جدید رضاشاه، به‌طور همزمان به سراغ آمریکا هم رفت، به این امید که علت سقوط و شکست قاجار را بداند و هم واکنشگن را قانع کند که مانند یک برقرار کننده توان نسبت به روسیه و بریتانیا، وارد عمل شود. تهران، امتیاز جدید نفت را به یکی از بزرگترین شرکت‌های آمریکایی سپرد، هرچند بریتانیا و روسیه از نو اعتراض و مخالفت خود را اعلام داشتند و عملاً معامله را قبل از اجرای آن به هم زدند. در سال ۱۹۲۲، ایران از آمریکادرخواست کرد که یک مأمور مالی جدیدی برای تنظیم مسایل مالی ایران دوباره اعزام کند. در این زمان، ۱۱ نفر مأمور، با ریاست دکتر آرتور میلسپوگ از وزارت خارجه به ایران اعزام شدند که او خزانه‌دار کل ایران شد و اختیارکنترل تمام دارایی‌های ایران به او سپرده شد. تجربیات میلسپوگ در ایران، مانند شوستر، اسفانگیز و آزارنده بود. او به‌طور مداوم با شاه جدید، به‌خاطر مسایلی از قبیل ساختار مالیات نزولی، وضع مالیات جدید، تشویق به سرمایه‌گذاری خارجی و محدود کردن هزینه‌های نظامی درگیری و اختلاف داشت. همان‌گونه که او خود اشاره می‌کند «ایرانیان به من لقب «دکتر پول‌نیست» داده بودند». (۲) سرانجام در سال ۱۹۲۷، رضاشاه، میلسپوگ را عزل کرد و فریاد اعتراض سر داد که «دو پادشاه نمی‌توانند در یک کشور باشند و من باید تنها پادشاه این قلمرو باشم». (۳) هرچند که او به سرعت اختلافات بین خود و آمریکا را حل و فصل کرد، روابط با واکنشگن را از سر گرفت و در ۱۹۲۸، دو کشور، توافق‌نامه بازرگانی

جدیدی را امضا کردند که رابطه متقابل کامله الوداد - بین اقتصاد و سیاست - آن‌ها را مجدداً تأکید و تأیید می‌کرد و علاوه بر همه این مسایل، رضاشاه چندان نتوانست که هم‌پیمانان آمریکایی خود را، نسبت به دیگر متحدان قبلی مصون و محفوظ نگاه دارد. (۱)

از نظر سیاسی، ایرانیان هوشمند و آگاه به این مسأله حساس شدند که شرکت نفت ایران و انگلیس با حيله، پول نفت و درآمد حاصله از آن را، از چنگ ایران در می‌آورد. در سال ۱۹۲۵-۱۳۰۴ ش - رضاشاه يك گروه تحقیق را مأمور بررسی شرکت مزبور کرد که سود و منفعت آنان از حکومت ایران رابه او گزارش دهند. زیرا بریتانیا ۱۰۰۰۰ پوند در سال از ایران به خاطر حفظ و نگهداری از لوله‌های نفتی مطالبه می‌کرد و نیز به خاطر تعمیر فرضی و احتمالی آن‌ها، قیمت گزافی را هم می‌گرفت و به خاطر اوراق قرضه شرکت‌های وابسته آن، پرداخت مالیات را کسر و از سود اصلی مستثنا می‌کرد و سه درصد به نماینده‌ها و وکلای بریتانیایی در داخل کشور پرداخت می‌شود و آنگاه این هزینه‌ها را از پول پرداختی انگلیس به ایران هم کسر می‌کردند و نفت ایران را با نرخ ارزان و زیر قیمت اصلی خریداری می‌کرد. مبلغ کل این حساب‌سازی‌ها که بریتانیا انجام می‌داد و نیز پنهان ساختن این اقدامات مختلف، غیرمترقبه و دور از انتظار بود. رضاشاه نخست سعی کرد که در سال ۱۹۲۷ با شرکت نفت ایران و انگلیس به توافقی جدیدی دست‌یابد، اما مجلس او - که چندان مستقل نبود و نظر خود را نیز درباره این موضوع اعلام کرده بودند - این پیشنهاد را نپذیرفت، آنگاه، در سال ۱۹۳۰، او ۴ درصد بر درآمد مالیات ملی را اعلام کرد، اما شرکت نفت ایران و انگلیس به سادگی از پرداخت آن امتناع کرد و این شاید، آخرین قطره‌ای بود تا که کاسه صبر رضاخان را لبریز بکند. شاه در سال ۱۹۳۲ - که مثل اینکه کارد به استخوانش رسیده باشد، به‌طور يك جانبه این حق و امتیاز انحصاری بهره‌برداری را لغو کرد. و این مسأله مورد توجه شرکت نفت ایران و انگلیس قرار گرفت در این زمان، ایران پنجمین کشور اصلی تولیدکننده نفت در جهان بود و اکثر نفت آن توسط دریانوردی سلطنتی انگلستان حمل می‌شد. (و البته با تشکر و سپاس از تخفیف‌هایی غیرقانونی و غیرمجاز که شرکت نفت ایران و انگلیس به بزرگترین سهام‌دار خود در نظر می‌گرفت) با این وجود، رضاشاه

قدرت و وسیله اعمال فشار چندانی نداشت، چون او به خاطر فروش نفت به بریتانیا و درآمد حاصل از آن، نیاز داشت. در این زمان، درآمدناچیز و اندک فروش نفت، دو سوم (۲/۳) درآمد حاصل از صادرات غیرنفتی ایران بود. در آوریل ۱۹۳۳، هر دو طرف به یک توافق جدید رسیدند، اگرچه مشخص نشد که چه کسی در انتهای معامله سود بهتری خواهد داشت، اما تهران به طور روشن تری متوجه درآمد حاصله از نفت و پرداخت ثابت آن به ازای هر بشکه و افزایش اندک پرداخت سالیانه آن شد. شرکت نفت ایران - انگلیس، ۸۰ درصد زمین های مذکور در توافق اصلی را واگذار کرد زمین هایی که در آن نفت کشف شده بود - و شرکت مزبور، به مدت ۶۰ سال، تا ۱۹۹۳-۱۳۷۲ ش - قرارداد مزبور را تمدید کرد. (۰)

- ۱- دولت سید ضیاء طباطبایی (۵ اسفند ۱۲۹۹ تا ۸ خرداد ۱۳۰۰) (۱۲۶۸-۱۳۴۸ ش)
- ۲- دولت قوام السلطنه (احمد قوام، ۱۴ خرداد تا ۲ بهمن ۱۳۰۰) (۱۲۵۲-۱۳۳۴ ش)
- ۳- دولت مشیرالدوله (حسن پیرنیا، ۳ بهمن ۱۳۰۰ تا ۱۵ خرداد ۱۳۰۱) (۱۵۲۵-۱۳۱۳ ش)
- ۴- دولت قوام السلطنه (احمد قوام، ۱۷ خرداد تا ۷ بهمن ۱۳۰۱) (۱۲۵۲-۱۳۳۴ ش)
- ۵- دولت مستوفی الممالک (حسن مستوفی، ۲۶ بهمن ۱۳۰۱ تا ۲۵ خرداد ۱۳۰۲) (۱۲۵۳-۱۳۱۱ ش)
- ۶- دولت مشیرالدوله (حسن پیرنیا ۲۳ خرداد تا ۴ آبان ۱۳۰۲) (۱۲۵۲-۱۳۱۳ ش)
- ۷- دولت سردار سپه (رضاخان پهلوی، ۶ آبان ۱۳۰۲ تا ۲۱ آبان ۱۳۰۴) (۱۳۲۳ ش)
- ۸- دولت ذکا الملک (محمدعلی فروغی، ۲۸ آذر ۱۳۰۴ تا ۱۵ خرداد ۱۳۰۵) (۱۲۵۴-۱۳۲۱ ش)
- ۹- دولت مستوفی الممالک (حسن مستوفی، ۱۶ خرداد ۱۳۰۵ تا ۱۲ خرداد ۱۳۰۶) (۱۲۵۳-۱۳۱۱ ش)
- ۱۰- دولت مخبر السلطنه (مهدي قلی هدایت، ۱۶ خرداد ۱۳۰۶ تا ۲۲

- شهریور ۱۳۱۲) (۱۲۴۵-۱۳۳۴ ش)
- ۱۱- دولت محمدعلی فروغی (۲۶ شهریور ۱۳۱۲ تا ۱۲ آذر ۱۳۱۴)
(۱۲۵۴-۱۳۲۱ ش)
- ۱۲- دولت محمود جم (۱۳ آذر ۱۳۱۴ تا ۲ آبان ۱۳۱۸) (۱۲۵۸-
۱۳۴۸ ش)
- ۱۳- دولت احمد متین دفتری (۳ آبان ۱۳۱۸ تا ۵ تیر ۱۳۱۹) (۱۲۷۷-
۱۳۵۰ ش)
- ۱۴- دولت منصورالمک (علی منصور، ۵ تیر
۱۳۱۹ تا ۴ شهریور ۱۳۲۰) (۱۲۶۶-۱۳۵۴ ش)
- ۱۵- دولت محمدعلی فروغی (۵ شهریور تا ۱۸ اسفند ۱۳۲۰) (۱۲۵۴-
۱۳۲۱ ش)
- ۱۶- دولت علی سهیلی (۱۸ اسفند ۱۳۲۰ تا ۱۵ مرداد ۱۳۲۱) (۱۲۷۵-
۱۳۳۷ ش)
- (نمایی از نخست‌وزیران دولت‌های ایران از ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۰)

از يك طرف بدگمانی و بي‌اعتمادی رضاشاه و تنفر و بیزاری او از خارجیان تا آخر سلطنتش همچنان ادامه داشت، از طرف دیگر، ادامه‌چالش‌هایی مانند تاراج اقتصادی بریتانیا و دخالت روسیه در امور سیاسی ایران، او را وادار ساخت تا در دیپلماسی خود از گاه کوه بسازد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۳۳، به خارجیان اصرار داشت که به جای سرزمین «پارس»، کلمه «ایران» را بگویند و در نوشته‌ها به کار ببرند، هرچند که در بسیاری از موارد به‌طور دقیق، اکثر افکار و اعمال او بیانگر واقعی همه ویژگی‌های قومی - نژادی ایران نبود. اما برای آنکه حرف و مطلب خود را بیان کرده یا به عبارتی به‌کرسی نشانده باشد، به اراده پست ایران دستور داد که همه نامه‌هایی که به‌جای ایران (Iran)، روی آن پارس (Persia) نوشته‌اند، به آدرس فرستنده و برگشت داده شوند) به‌طور عینی، او از نشان دادن و وانمود کردن به روابط سیاسی با آمریکا ابا داشت و به کلی از داشتن هر رابطه‌ای عقب‌نشینی کرد، هرچند که مشتاق و تشنه جلب نظر و اشنگتن بود، اما مجله‌ای در نیویورک انتشار یافت و هیأت تحریریه آن، رضاخان را مهتر انگلیسی‌ها نامید. ()

علاوه بر این، او رابطه سیاسی را با فرانسه بهم زد، زیرا کاریکاتورریست سیاسی کار فرانسوی، به شوخی کلمه «شاه» ایران را با گربه مشابه دانسته بود و با این تشابه و همانندی، به نوعی، جوک ساخته بودند.

اولویت اساسی شاه جدید، کنترل و تسلط کامل بر کشورش بود. رضاشاه امیدوار بود که همه بخش‌های ایران را متحد کند و حرکت‌ها و جنبش‌های جدایی‌طلبانه و شورش‌های اقوام ایرانی را شکست دهد و روند آشفتگی و اغتشاش و نابسامانی که در طی قرن‌ها، آفت و بلای حکام ایرانی شده بود را پایان ببخشد. هرچند که به زودی، پس از آنکه اطمینان یافت که حکومت جدیدش در تهران، کنترل امور را به‌طور کامل در دست گرفته است، به‌بازسازی نیروهای نظامی ایران، برای جنگ و مبارزه علیه جنبش‌های جدایی‌طلبانه مختلف، پرداخت. او لشکر نیروهای قزاق، یگان تفنگدار جنوب - که توسط بریتانیا تأسیس شده بود - و ژاندارمری - که توسط سوئدی‌ها تعلیم دیده بودند - را متحد کرد و واحدهای شبه نظامی را در ارتش واحد ایران ادغام کرد. او بسیاری از افسران قزاق را آرایش و نظم داد و بسیاری از شغل‌های حساس و پُست‌های کلیدی را به آن‌ها محول کرد. آنگاه نیروهای خود را جهت عکس‌العمل در برابر حملات و هجوم‌های خلاف‌جهت عقب‌به‌های ساعت، به سراسر ایران اعزام نمود. او در بهار سال ۱۹۲۱ در خراسان - واقع در شمال ایران - جنبش خراسان به رهبری کنل محمدتقی‌پسیان، درهم شکست. در پاییز همان سال، او به استان همجوار دریای خزر، یعنی گیلان رفت، جایی که به خاطر عقب‌نشینی ارتش سرخ، امکان اعلام جمهوری آسیب‌پذیر و نامنظم گیلان، توسط میرزا کوچک‌خان جنگلی، را فراهم ساخته بود. در تابستان ۱۹۲۲، نیروهای رضاشاه به سمت غرب بیشتر حرکت کردند و جنبش کردها به رهبری اسماعیل‌خان سمکو - و قیام‌خودمختاری آذربایجانی را درهم شکستند. زمانی که رضاشاه سرگرم استحکام و تثبیت موقعیت خود در شمال ایران بود، مجبور به کنترل اوضاع جنوب کشور هم بود، جایی که او از اقدام بریتانیا، در جهت تضعیف موقعیت او، وحشت داشت. بریتانیا در آن موقع، توافق‌نامه‌ای با شیخ خزعل، رئیس قبیله خوزستان - در جنوب ایران که میادین نفتی در آنجا قرار داشتند - امضا کرد که آنان را به

نوعی استان تحت‌الحمایه انگلستان تلقی می‌کرد و شایعه‌ای بود مبنی بر اینکه بریتانیا قصد دارد که خزع‌ل را برای اعلام استقلال و خودمختاری، قانع کند که البته منشأ این شایعه همان شك و تردید ذاتی رضاشاه بود. بنابراین او در سال ۱۹۲۴، با ارتش خود، کشان‌کشان به جنوب حمله‌ور شد، تا کنترل خود را بر خوزستان، استحکام بخشد، قبل از آنکه خزع‌ل یا بریتانیا بتوانند در جهت استقلال آنجا اقدامی کنند و یا نیتی در این باره داشته باشند و دیری نگذشت که رضاشاه بر خوزستان تسلط یافت و با سرعت تمام به سوی لرستان حرکت کرد، جایی که واحدهای ارتش ایران از مردان سرگردان و آواره قبیله‌های مختلف، شکست خورده بودند. در جنگی سخت، رضاشاه قدرت قبایل لرستان را درهم شکست و کنترل آنجا را به دست گرفت و لرستان به زیر پوشش قدرت مرکزی بازگشت و سپس در بازگشت خود، قبایل بختیاری و قشقایی - دو قبیله بزرگ و قدرتمند ایران - را مهار کند و تحت کنترل دولت مرکزی درآورد. سرانجام، او به شمال ایران رفت تا جنبش ترکمن‌ها در کناره دریای خزر را نیز آرام و مهار کند، قبل از آنکه شعله‌های آن جنبش و حرکت به تهران پایتخت برسد. هر وقت که رضاشاه بحرانی را از بین می‌برد - و به عبارتی دیگر خون آن را بند می‌آورد - بیشتر به این مسأله اذعان می‌کرد که با حرکت درست و عمل عالی، می‌توان کنترل جامعه‌ای چموش و از هم‌گسیخته را دوباره توسط حکومت مرکزی به دست گرفت. (۱)

به عنوان يك افسر نظامی، کاملاً طبیعی بود که رضاشاه از داشتن يك ارتش قوی، حمایت بکند، هر چند که او خواهان کاهش نفوذ و دخالت خارجی‌ها بود و تلاش‌های وافر و سخت‌کوشی‌های او، پس از به دست گرفتن قدرت و در جهت متحد کردن کشور بود و نیز برای بقای کنترل دولت ملی توسط حکومت مرکزی، قدرت بخشیدن به ارتش نظامی ایران را امری حمایتی و ضروری توصیف می‌کرد. به‌طور هم‌زمان، او توسعه و تقویت نیروی نظامی را به عنوان اولین اولویت خود قرار داد و به اعزام افسران به مدارس نظامی فرانسه و آلمان پرداخت و آشکارا بر آموزش و تعلیم افسران نظام اصرار داشت، تا جایی که سرانجام، ژنرال هانس ون‌سیخت در وایمار آلمان به آموزش افسران ارتش ایران پرداخت. رضاشاه، همچنان احضار به‌خدمت سربازی را اعلام کرد، تا

هم روحیه ملیت‌گرایی و استقلال ملی در بین جامعه‌های کوچک و منزوی کشور و هم پایه قدرت جسمانی سربازان ارتش را پرورش دهد و نیز ارتش بزرگی که او آرزو می‌کرد، توسعه یابد، اما نیروی دریایی و هوایی را تأسیس و کارخانه تولید ادوات جنگی برای ساخت سلاح سبک و مهمات مورد نیاز ارتش را بنیان‌گذاری کرد. او همچنین ساختار و نظام‌استخدامی کشور را اصلاح و شیوه ترفیع و تشویق و افزایش حقوق را قانونی کرد. در سال ۱۹۴۱، رضاشاه نیروی معجون و ملفح‌های از ۴۰۰۰۰ نفر را به ۵ لشکر تقسیم کرد که در سال ۱۹۲۵ در هم ادغام شده بودند و ارتش منسجم و متحدی در مورد ۱۲۷۰۰۰ سرباز را در ۱۸ لشکر با ۱۰۰ تانک نظامی را سازمان‌دهی کرد. (۱)

و شگفت این‌که، با پول نفت ایران و چنین اقداماتی انجام می‌داد و شاید نفت موجب شد تا قدرت‌های خارجی - به ویژه بریتانیا - به رضاشاه این اندازه از استقلال را مجاز بدانند، آن هم ذره استقلالی که پیشینیان او از آن هم بی‌بهره بودند. گرچه درآمد و عایدی نفت ایران کمتر از آن میزانی بود که در ابتدا مورد نظر بود، اما برای رضاشاه مبلغ سرشاری بود تا به او اجازه دهد که همچنین ارتش منظم، نسبتاً بزرگ و قابل توجهی را تقویت و حمایت کند و نیز موجب می‌شد تا او بتواند برنامه‌های جاه‌طلبانه تجددخواهی خود را بدون متوسل شدن به وام خارجی، اجرا کند و نکته دیگر آنکه، آرزوی او تأثیر مدرنیته و نوگرایی در جهت استقرار و استحکام و تقویت ایران بود تا قادر باشد بدون اتکا به خارجی‌ان، قدرتمند باشد و استقلال ایران همراه با ثروت نفت آن رشد می‌کرد و الگو و سرمشقی برای سلطنت فرزندش شد تا او نیز این راه را ادامه دهد که پیامدهای مهمی برای ایران و آمریکا هم در بر داشت.

تجدد و نوگرایی

تجدد و نوگرایی و صنعتی شدن، پروژه‌های مهم و قابل توجه دوران سلطنت رضاشاه بود، مانند کمال آتاتورک، موسولینی و دیگر دیکتاتوران پیرو مدرنیته، شاه جدید خواهان استقرار مدرنیته و سوق دادن جامعه‌اش چه موافق باشند و چه مخالف - به سوی قرن بیستم بود. با این آرمان، او تعداد بیشماری از اصطلاحات و تغییرات را - مانند اصطلاحات داخلی، پروژه‌های ساختمانی، بازسازی و ... - رسماً آغاز

کرد. هر چند که وسعت و دامنه صرف این تلاش‌ها متناوب و نامنظم بود(۱)، اما عمده‌ترین آن‌ها عبارت بودند از:

۱- زیربنای اقتصادی ایران را به شیوه‌ای امروزی، خیلی توسعه و گسترش داد. ۱۴۰۰۰ مایل جاده، ۶۰۰۰ مایل خط تلفن، طرح انرژی برق، راه‌آهن - خصوصاً شبکه عظیم در راه‌آهن بندر کاسپین و زمین‌های عمده کشاورزی ایران در شمال را به میادین نفتی خلیج فارس در جنوب ایران، متصل می‌کرد و او پی‌ریزی خدمات هوایی را هم آغاز کرد. در دهه ۱۹۳۰، به تمام شهرهای ایران برق‌رسانی شد. تعداد اتومبیل‌ها در ایران از ۶۰۰ دستگاه در سال ۱۹۲۵ به ۲۵۰۰۰ در سال ۱۹۴۲ افزایش یافت. در سال ۱۹۳۳، هزینه‌جابجایی کالا در ایران به ۱۳ نرخ خود نسبت به سال ۱۹۲۰ رسید و مدت زمان آن هم نسبت به دفعیت مشابه در سال ۱۹۲۰، تا ۱۱۰ کاهش یافت(۲).

۲- از سیستم حقوقی و ساختار قانونی ایران بازدید کرد و بر اساس الگوی فرانسوی، قوانین مدنی و اصول کیفری و ضوابط جنایی را تعریف کرد. دادگاه‌های شرعی - بر اساس شرعیت اسلام را لغو کرد و به اقلیت‌های مذهبی ضمانت تساوی حمایت قانونی را عرضه کرد، سلسله مراتب دادگاه مدنی را مثلاً با استخدام قاضی دادگاه بخش توسط دولت، مشخص کرد و راهزنان و سازمان مسلح که به نواحی روستایی یا اطراف شهرها حمله می‌کردند، را تا حد زیادی نیست و نابود کرد.

۳- حکم اصلاح اساسی و الزامی سیستم اقتصادی مالی کشور را صادر کرد و شیوه یکسانی در اخذ مالیات زمین، مالیات بر درآمد را ابداع کرد، اصول و ضوابط جدید بازرگانی را ترویج داد. اجازه تأسیس شرکت‌های سهامی عام را صادر کرد، کل ساختار و شیوه سیستم مالیاتی کشور را از نو بازسازی و امروزی کرد. بانک ملی را به عنوان بانک مرکزی تأسیس و پشتوانه برای کشور را تنظیم و کنترل کرد (شیوه‌ای که در سابق توسط يك بانک انگلیس در ایران عرضه می‌شد) و جالب اینکه، در زمان رضاشاه درآمد کشور ده برابر افزایش یافت(۳).

۴- شیوه مبادله و خرید و فروش کالا را تأسیس کرد و قرار دادهای تجاری بسیاری را با کشورهای غربی منعقد کرد که البته تعرفه مالیاتی بالایی را بر بسیاری از کالا وضع شد تا هم سطح درآمد کشور افزایش یابد و هم صنایع نوپای داخلی مورد حمایت قرار بگیرند.

۵- برای اجرا کردن سیستم مالی جدید و تأمین سرمایه، در برنامه وسیع نوسازی و توسعه رضاشاه، يك سیستم اداری جدید در سطح کشور ایجاد شد. در سال ۱۹۲۶، سازمان‌دهی دولتی و دستگاه اداری جدید با استانداردهای آموزشی تأسیس شد. با این سیستم، رضاخان يك سیستم مدرن برای جمع‌آوری درآمد کشور بنیان نهاد از دوران قاجارها به خدمت گرفت تا به شیوه‌ای گویا و معقول سیستم اداری جدید تعریف شود، ۹۰۰۰۰ کارمند تمام وقت در ده وزارتخانه اصلی به کار گمارده نشدند.()

۶- رضاشاه، در زمینه رشد و ترقی نظام آموزشی ایران و برنامه‌های تحصیلی تلاش وافر کرد. نظام گسترده و فراگیر مدرسه عمومی با امکان تحصیل رایگان برای هر شهروند ایرانی در سطوح ابتدایی و متوسطه را برای پسران و دختران تأسیس کرد و بخش عمده‌ای از درآمد کشوری را برای پوشش دادن هزینه‌های مرتبط به آموزشی همه ایرانیان، اختصاص داد. همه مدارس را ملزم به تدریس به زبان فارسی کرد و اینکه برنامه آموزشی و درسی استاندارد را در همه جار عایت کنند. دانشگاه تهران و تعدادی از مؤسسات آموزشی عالی مانند ۳۶ دانشکده تربیت معلم و سی دو هنرستان فنی حرفه‌ای را تأسیس کرد. تعداد محصلان دبستان در بین سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۱، تا شش برابر افزایش یافت و دانش‌آموزان دبیرستان دو برابر و تعداد دانشجویان مؤسسات آموزش عالی هم تا ۵ برابر شد و حتی رضاشاه برای گلچین نخبگان و تیزهوشان، برنامه‌ای اجرا کرد تا آنان به خارج از کشور بروند و ادامه تحصیل دهند و در همین راستا ۱۵۰۰ دانشجویان سال ۱۹۳۸ به خارج از ایران اعزام شدند.()

۷- رضاشاه، موقعیت زنان ایرانی را نیز ترقی داد. بر پذیرش زنان توسط دانشگاه تهران اصرار داشت و با فراهم ساختن امکان یکسان برای ادامه تحصیل در مدارس عمومی به جامعه زنان امیدواری و اطمینان داد که از حق یکسان با مردها برخوردارند. او امکان استخدام زنان را در کارخانه‌ها، آموزش، پرستاری و دیگر بخش‌ها و نیروهای کاری متفاوت را به وجود آورد. آنان را تشویق کرد تا که نقاب از چهره بردارند و حجاب سنتی را کنار بگذارند و بعدها ژاندارمری دستور داد تا که ژاندارم‌ها، چادر و حجاب زنان سنتی را در ملاء عام

بردارندو یا پاره کنند.()

۸- او تولیدات فنی را حمایت می‌کرد و به عبارتی زیر بال‌وپر دولت رami گرفت. بانک کشاورزی و صنعت را در سال ۱۹۳۳ برای تأمین وام‌هایی با بهره‌های کم، جهت مشاغل كوچك، تأسیس کرد. تعرفه‌مالیاتی ایران را تجدیدنظر و اصلاح کرد و حتی سهمیه تولید صنعتی را هم افزایش داد. ۶۴ کارخانه دولتی را تأسیس کرد و انگیزه‌ها و محرک‌های بسیاری برای توسعه صنعت در ایران به وجود آورد. در سال ۱۹۴۱، تعداد طرح‌های صنعتی و کارخانه‌های معدن نسبت به سال ۱۹۲۵، ۱۷ برابر افزایش یافت. به عنوان درصدی از درآمد ایرانیان، تولید در بین سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۷، ۵ برابر افزایش داشت و افزایش کار صنعتی سیر صعودی طی کرد و به مرز ۱۹۰۰ نفر رسید.()

۹- او وضعیت بهداشت و مراقبت‌های بهداشتی را در ایران تقویت کرد و تا سطح زیادی بهبود بخشید. با کمک يك فرانسوي، انستیتو پاستور را به قصد توسعه بهداشت عمومی در تهران تأسیس کرد. و همچنین اولین دانشگاه علوم پزشکی را در ایران بنا نهاد. برای اجرا و تحقق این امر نیز قانونی تصویب کرد تا که برای پیشگیری و مبارزه علیه بیماری‌های عفونی، انجمن شیر و خورشید - صلیب سرخ یا هلال احمر - تأسیس شود و تعداد زیادی از کلینیک‌ها و مراکز بهداشتی محلی هم به وجود آیند. معالجه پزشکی برای فقرا رایگان و واکسیناسیون اجباری، تحت قیومیت دولت و بازدید از فاحشه‌خانه‌ها و صدور تأییدیه بهداشتی، الزامی و قانونی بود. تلاش‌های رضاخان برای افزایش تعداد پزشکان، موفقیت‌آمیز بود و نسبت پزشکان درازای جمعیت، از ۱ نفر در ازای ۱۱۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۴، به ۱ نفر در ازای ۴۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۵ رشد یافت.()

و رضاخان تعداد زیادی از این تغییرات را صرفاً برای رساندن ایران به‌دنیای مدرن، انجام داد. او حتی سیستم اندازه‌گیری متری و تقویم خورشیدی مدرن را به ایرانیان معرفی کرد و دستور داد تا نام خانوادگی یا اسم فامیل، قوانین ازدواج و طلاق، پوشش با البسه و پوشاک جدید و... به طور رسمی مورد استفاده قرار گیرد و حتی ورود کاروان‌آشتران به شهرهای ایران را ممنوع کرد.()

با وجود همه این خدمات، مشکلات جدی و اساسی دیگری در کنار این برنامه جدید اصلاحات و توسعه وجود داشت. از مناطق کشاورزی و نواحی زراعی ایران که اکثریت ایرانیان بر آن امر اشتغال داشتند، غفلت شد. در نتیجه، تولید کشاورزی را کم و موجب کاهش سطح استاندارد زندگی طبقه گسترده رعایا شده بود و کاهش تقاضای مصرف کننده برای کالاهای داخلی را هم در بر داشت و چون با بحران مالی جهان همگام بود، تولید اندک کارگران ایران، کیفیت نازل اجناس ایرانی - که صادرات را نیز غیر ممکن می ساخت - اقتصاد ایران را فلج کرد و حکومت، اوضاع اقتصادی را نابسامان تر کرد، زیرا به طور مصنوعی قیمت کالا را بالا نگاه داشت تا که در آمد صنعتی کشور افزایش پیدا کند، اما تأثیر عمده و اصلی آن، به وجود آمدن تورمی ناگوار و سخت بود.

برنامه ریزی و سازمان های درگیر مسأله اصلاحات، اندک اندکرها شدند و اشتباهاتی هم که آنان به وجود آوردند، موجب شد تا مانع دستیابی و تحقق اهداف برنامه توسعه و نوسازی و تجدد مورد نظر باشد. به همین خاطر بسیاری از اصلاحات رضاشاه، غیر کار آمد، رنج آور و بد توصیف شد. مثلاً، او گاه قبایل چادر نشین را به استقرار و اقامت دائمی، تحت فشار می گذاشت، آن هم درست در زمانی که شرایط زمین برای فعالیت و یا زیست آنان نامساعد و نامناسب بود.

یا به طور مشابه، بسیاری از قوانین که او وضع کرده بود، ناخواسته نظام رعیت داری و فئودالی را قانونی می کرد یعنی کنترل رعایا و بهره کشی از آنان، در دست اربابان زمین دار و خان های فئودال بود. در بسیاری از کارخانه ها خصوصاً صنایع دستی - زنان و کودکان به طرز فجیعی مورد بهره برداری و استثمار - یا سوء استفاده - قرار گرفته بودند. و دیگر اصلاح ها هم نتیجه ای در هم بر هم و نامعلوم داشت مثلاً، وقتی که آموزش تحت نظارت رضاشاه، به طور چشمگیری توسعه یافت، تا پایان سلطنتش هنوز ۱۰ درصد جمعیت کشور تحصیلات ابتدایی داشت و این قضیه همچنان غیر قابل حل مانده بود و کمتر از یک درصد به تحقیقات متوسطه راه یافته بودند. (و علاوه بر اینها، این مسأله در ادامه توسعه مستبدانه رضاخان صدق می کند، که منظور و اقدام شاه در اجرای توسعه و در نتیجه با هزینه های گزافی مواجه شد. او با اثبات این که او حاکمی دمکرات و آزاداندیش نیست، به سرعت از اصلاحات ساختاری نومید و

مأیوس شد. انتخابات را دستکاری روزنامه‌ها راسانسور و توقیف، و فعالیت اتحادیه‌های کارگری را ممنوع و متوقف‌گمونیست‌ها را منحل و اجتماع‌های سیاسی را پراکنده کرد. او مخالفان خود و دگراندیشان را تهدید، دستگیر، شکنجه و گاه اعدام می‌کرد. شبکه پلیس مخفی را در داخل حکومت و کشور تأسیس کرد و در سال ۱۹۲۸، مجلس را تحت نظارت ارتش درآورد، که به مجلسی فرمایشی و بله‌قربان گو و ابزار تأیید تبدیل شد. (سرکوب رژیم، شدیدتر شد تا جایی که یکی از کارمندان سفارت آمریکا در سال ۱۹۳۴ چنین توصیف می‌کند که «یادآور جماهیر شوروی در دوران کمونیسم افراطی در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۱۷ بود».) رضاخان به شدت عیاش و رشوه‌خوار بود. به زور از رهبران قبایل رشوه‌گیری و اخاذی و زمین‌ها را مصادره و ضبط می‌کرد و به مالکان فشار می‌آورد که آن‌ها را به قیمتی بسیار نازل به او بفروشند و گر نه تبعید یا کشته می‌شوند. او حتی تا جایی پیش رفت که کانال‌های آبیاری را منحرف کرد و برگرداند تا مالکان زمین تحت فشار باشند و ناخواسته زمینشان را بفروشند یا آب مورد نیاز را خریداری کنند. (و به خاطر این رویه، او ثروتمندترین مرد ایران شد، در سال ۱۹۴۱، برقراری که شایع است او مالک ۱۵ درصد از زمین‌های مزروعی و قابل کشت بود.)

و نه همه ایرانیان مشتاق و شیفته این تعبیر و مراتب از اصلاحات رضاخانی بودند و نه حتی شمار زیادی از مسلمانان مذهبی، علاقه‌ای به این نوع و گونه مختص تغییرات داشتند؛ مذهبیونی که حتماً از نادین محوری اجباری و تحمیلی شاه، دل پرخونی داشتند و درصد عمده‌ای از آنان، از اوبیزار بودند.

خانواده‌های سنتی که نخست از فرستادن دخترانشان به مدارس عمومی‌خرسند و شادمان بودند؛ به‌طور ناگهانی از این شب از آن مساله دست‌شستند زیرا رژیم اصرار بر آن داشت که دختران دانش‌آموز و معلمان زن باید بدون حجاب باشند. بسیاری از مردان گذاشتن اجباری کلاه پهلوی - کلاه‌لبه‌داری به سبک اروپایی - متنفر بودند، کلاهی که به گونه‌ای طراحی شده بود که نماز گذاردن و سجده رفتن و تماس سر با جانماز را از آداب سنتی اسلامی با مشکل مواجه می‌کرد. و علاوه بر همه این مسایل، بسیاری از این اصلاحات، تأثیرپذیری روی روحانیت

گذاشت.

انحلال دادگاه شریعت اسلامی، نیازهای ازدواج محضری و مراسم طلاق، تأسیس مدارس عمومی - که با مدرسه‌های مذهبی در تعارض بود - و یکسان‌سازی برنامه آموزشی و درسی و... مهم‌ترین عوامل رویگردانی از مَلاها و عدم نفوذ آنان در جامعه و عدم کسب درآمدها - از منابع سنتی شده بود. شاه همچنین يك مؤسسه یا اداره دولتی برای نظارت در آموخته‌های مذهبی تأسیس کرده بود و اصولاً موقوفه‌ها از منابع عمده تأمین مالی مَلاها به شمار می‌رفت و هنوز هم می‌رود. سرانجام، رضاشاه دانشکده الهیات را در دانشگاه تهران تأسیس کرد - دانشکده‌ای جدا از حوزه‌های علمیه قم - که اکثر طلبه‌های جوان باید دانش خود را ارائه می‌کردند و برای موعظه کردن هم دریافت درجه رسمی لیسانس با شرکت کردن در آزمون‌های ورودی امری ضروری بود. آزمون هم بسیار سخت و دقیق بود و ۹۰ درصد کاندیدها هم مردود می‌شدند. و این راه را برای خلاص شدن از شر شیادها و شادروان‌هایی که در ملک و لباس روحانیت درآمده بودند، گذاشته بود اما این وضعیت، روحانیت را بیشتر عصبانی می‌کرد، که به گذراندن آزمون عمومی تحت نظارت دولت - برای تمرین قوانین اسلامی عادت نداشتند. (۰)

پس از گذشت دهه‌های ۱۹۲۰-۱۹۳۰ حکمرانی رضاشاه به طور فزاینده‌ای با ناپسندی و ناخوشایندی مردم مواجه شد و به شدت موجب ورشکستگی و گرفتاری اقتصاد ایران، رشد فساد، تورم، اختلال و آشفتگی به خاطر تغییرات بی‌رویه و رفتاری سنگدلانه و بی‌رحمانه مردم شد.

جماعت بازاری‌ها و طبقه متوسط سنتی ایران به خاطر نادین محوری و اصرار شاه بر صنعتی شدن و اشتباهات شاه در سیاست اقتصادی که موجب نابودی صنایع ملی و افزایش هزینه‌ها شده بود، ناراضی و مخالف شده بودند.

طبقه متوسط نو و غرب‌گرا هم سرکوب و واپس‌رانی او را دوست نداشتند، در حقیقت با وجود داشتن تحصیلات و تفکرهای پیشرفته و امروزی که کم‌کم نقشی هم در سیاست حکومت یافته بودند، بنا به تأثیر و نفوذ اندک سیاسی، و توانایی کم خود در افکار عمومی به بیان مخالفت‌هایشان پرداختند. شهرها مملو شده بود از آوارگان بی‌سواد،

بی‌کار و غیرقابل استخدام که از روستاها به شهر آمده بودند، افرادی که در شرایطی فلاکت‌بار، فقیرانه، غیربهداشتی می‌زیستند و وسط صنایع آشوب‌زده ایران، مورد بهره‌کشی و استثمار قرار گرفته بودند. در واقع بسیاری از ایرانیان از توسعه و اصلاحات رضاشاه متنفر بودند که به‌طور فزاینده‌ای جامعه ایران به دو قشر یا طبقه، تقسیم می‌شد. شاخه‌ای درون، غرب زده، مرفه و غنی از طبقه بالا، و شاخه‌ای سنتی، فقیر و از طبقه پایین در گذار زمان، رضاشاه، که با محبوبیت سلطنتش را آغاز کرده بود. برای بقای حکومت و کنترل کشورش به سرکوب آشکار و علنی و اعمال زور و فشار متوسل شد. (۱)

پایان دهه ۱۹۳۰، با جنگ دوم جهانی هم‌زمان شد. و ذره‌ای شک و شبهه باقی بود که رضاشاه پهلوی، چهره ایران را تغییر داده است. اما بسیاری از این تغییرات، به‌طور سطحی و ظاهری ساخته و پرداخته شده بودند و بخش بزرگی از اجتماع را از خود گریزان و بیگانه کرده بود. هنوز جنگ پیش نیامده بود که یأس و هراسی و نارضایی و خشم موجب شد تا مردم عکس‌العملی عمومی علیه شیوه سلطنت و حکمرانی شاه و توسعه و تجدد او داشته باشند. احساسات و عقایدی که او ابراز داشت.

به‌طور قطع سهم و نقش بسزایی در پدید آوردن حرکت اصلاح‌طلبانه داشت که هیجان و جنبش مردم را برانگیخته کند تا که جامعه پس از جنگ با دکتر محمد مصدق متحد و یکپارچه شوند. در حقیقت، اتحاد و ائتلاف نیروهای مختلف نوعی مخالفت و اپوزیسیون علیه مدرن‌گرایی رضاشاه به‌وجود آورد که به‌طور کلی مانند اتحاد و دولت ائتلافی مصدق بود، و هم‌اینکه با انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶ و سپس انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ مشابهت زیادی داشت.

و این سقوط نابهنگام و پیش از مرتع رضاشاه مانع فرزندش شد تا او هم‌تشخیص دهد که ادامه راه به سقوط و فروپاشی منجر می‌شود، همانگونه که در سال ۱۹۷۹، ایران را در کام خود فرو برد و انقلاب سراسر ایران را فراگرفت.

سقوط رضاشاه

در پایان، شاید طنز آمیز به نظر برسد که بگویم خارجی‌ان بودند که رضاشاه‌پهلوی را از تخت سلطنت، پایین آوردند. آن میهن پرست دو آتشه و وفادار به ایران که به قدرت رسید و تصمیم گرفت تا ایران را به کشوری مبدل کند که بتواند در مقابل توطئه‌چینی و دسیسه‌های خارجی‌ان مقاومت کند، سرانجام توسط همان قدرت مادی دشمنان قدیمی که پیوسته در امور ایران دخالت می‌کردند، شرایطی به وجود آمد تا که رضاشاه از تخت سلطنت سرنگون و از قدرت ساقط شود. به طوری که دیگر دستاوردهای او، که همچنان بحث‌انگیز و مورد اختلاف است، بدون هیچ پرسشی موجب شد تا او به موفقیت در مهم‌ترین اولویتش، که دور نگه داشتن و محافظت کردن از ایران در برابر نفوذ بیگانگان بود، با شکست مواجه شود.

شما می‌توانید استدلال کنید که رضاشاه خود چنین کرد و خود کرده را نیز تدبیر نیست. او مسحور و مجذوب ظهور آلمان مدرن بود. و بسیاری از نخبگان و روشنفکران ایرانی به این نتیجه رسیدند که پیروان کشور آریایی‌ها، یعنی ملت آنان، هم خانواده طبیعی آلمان نازی است و چنین گرفتاری نژادی، بعدها پدید آمده است و ظاهراً نمی‌دانستند که نوع آریایی هیتلر، موهای بلوند و چشمانی آبی دارند و اصولاً شرقی نیستند. داستان‌های زیادی وجود دارد مبنی بر اینکه گفته می‌شود، سفیر ایران در برلین که نخستین بار به رضاشاه پیشنهاد کرد تا اسم کشور را از پارس (سرزمین پارسیان) به ایران (سرزمین آریایی‌ها) تغییر دهد، رضاخان را تحت تأثیر قرار داده بود. رضاخان به وضوح تحت تأثیر اصول و روش هیتلری قرار گرفته بود و آلمان را بسان کشوری می‌نگریست که می‌تواند ایران را از گزند بریتانیا و روسیه دور نگه دارد. اما او قدرت و نزدیکی روسیه و بریتانیا را دست‌کم گرفته و قدرت و مجاورت آلمان را بیشتر از حد واقعی برآورد کرده بود. در سال ۱۹۴۱، یک‌هزار مشاور، بازرگان، افسر آلمانی در تهران و یک‌هزار نفر خارج از پایتخت ایران وجود داشتند و آلمان هم خواهان ائتلاف و اتحاد با رضاشاه بودند و حتی گروهی از ارتش حزبی آلمان از اکراین به سمت قفقاز حرکت کرد و به مرزهای ایران دسترسی یافت. در واقع، عامل‌های آلمانی با طرفداران و هواداران نازی در ایران، مانند سرهنگ فضل‌آبادی، ارتباط برقرار گرفتند تا سعی کنند او را قانع به تحریک جنبش قومی کنند. به

شرطي و رماخت ديگر فاصله چشمگير و قابل ملاحظه‌اي با ايران نداشته‌باشد. ()

پس از تجاوز آلمان به روسيه در ژوئن ۱۹۴۱، استالين به لشکر چرچيل پيوست و شايد اين تنها شانس بود که مانع اشغال ايران توسط خارجيان شد. خصوصاً از زماني که رضاشاه، راه‌آهن ترابري و حمل و نقل را - که شمال و جنوب ايران را به هم پيوند مي‌شناخت - راه‌اندازي کرده بود. براي متفقين ايران بهترين مسير براي تأمين تجهيزات و حمايت از ارتش درگير جنگ بود و نيازي به اشغال ايران احساس نمي‌شد. البته، استقبال رضاشاه از آلمان و فعاليت‌هاي مخالف و ضدبريتانيابي او، براي بریتانیا امری مسلم و قطعی شد که زودتر دست به کار شود. در اوت ۱۹۴۱، بریتانیا و روسيه اعلام کردند که رضاشاه، بايد آلماني‌ها را از ايران اخراج کند و راه‌آهن و امکانات و بنادر ايراني را در اختيار آنان بگذارد، اما رضاشاه نپذيرفت و به محض امتناع او، نيروهاي روسيه و بریتانیا ايران را مورد تاخت و تاز قرار دادند. با هجوم آنان، بعضی از واحدهای ارتش شاه مقاومت کرده اما اکثر آنها قبل از آرايش نظامی اروپايي‌ها، به سرعت شکست خوردند. در کمتر از دو هفته، همه جاي ايران اشغال شد. رضاشاه خودش را به تبعيد فرستاد و در ۲۵ اوت سال ۱۹۴۱، فرزند ۲۱ ساله او، محمدرضا، توسط متفقين تاج سلطنت بر سر نهاد و محمدرضا شاه پهلوی شد. ()

شاه جديد، پيشينه شاه قبلي را به ياد مي‌آورد. کسی باور نداشت که او تواناست و با سربازانش اختيار و کنترل کشور را در دست بگيرد. هر چند که بریتانیا و روسيه تصميم اصلی را اتخاذ مي‌کردند. در طی آن دوران، مجلس و نخست‌وزير قدرت قابل توجهی را در دست داشتند و حبيب لاجوردی پيشنهاده کرد که احتمالاً در طول سال‌های جنگ، ايران به کشوری سلطنتي مشروطه و کارآمدتری نسبت به ديگر سلسله‌های ماقبل خود نزديک شده بود. () محمدرضا شاه، هميشه دوست داشت که بيشتر از مقام تشریفاتى و اسمی جلوه کند، همانگونه که متحدان و همپيمانان او انتظار داشتند، و انمود کند. او با احتیاط روی صحنه قدرت آمد اما تلاش کرد که دوباره موقعیت، قدرت و دارایی پدرش را - که قبلاً داشت - دوباره به دست آورد. ()

شايد نکته مهم در باره محمدرضا شاه که تاج سلطنت از سرش

برفت، اهمیت قدرتمندسازی ایران در برابر قدرت‌های خارجی باشد. بدون شك پدرش، در طی دوران تحصیل این تفکر را به ذهن او تزریق کرده بود، زیراندیشه راهنمای او در طی دوران سلطنتش، چنین تفکری بود. اما این درس ترسناک را، که موجب اضمحلال ناگهانی و سقوط آرام رژیم پدرش شد، باید می‌آموخت که به نظر می‌رسید آن را دیر - درست چند هفته قبل از سرنگونی تاج و تخت خویش در سال ۱۹۷۸ - فرا گرفت. در واقع، در طی سال‌های قدرت محمدرضا شاه، نفوذ قدرت‌های خارجی در ایران کاهش و قدرت ایران و استقلال آن که احتمالاً بزرگترین و مهم‌ترین اولویت او بود، افزایش یافت. بنابراین، او با طنز و کنایه‌ای تلخ روبرو شد که به جای دست یافتن به امیدها و آرزوهایش، صدای انقلاب را در سال ۱۹۷۸ می‌شنود که علیه او تندی می‌کرد که گویا ایران را به غرب فروخته است.

فصل ۳ - آمریکای منفور و رعب‌آور The Ugly Americans /

جنگ جهانی دوم نه تنها، اولین تجربه و بازی شاه جوان بود، بلکه در مقیاسی بزرگتر، اولین ارتباط ایرانیان و آمریکایی‌ها هم به شمار می‌رود. وقتی که ایالات متحده، پس از حمله به پرل هاربور به جنگ وارد شد و واشنگتن سربازانش را در ایران مستقر کرد تا مستقیماً به آنها کمک‌رسانی کند و «تسلیمات دمکراسی» را، جهت کمک به ارتش سرخ، از ایران روانه کند. در حدود ۳۰/۰۰۰ آمریکایی را، برای تشکیل خط دفاعی از خلیج فارس تا رشته‌کوه‌های زاگرس و البرز و مرزهای اتحاد جماهیر شوروی، به کار گمارد. (۱)

و ایران برای تأمین آذوقه و کمک تسلیحاتی به نیروهای

شوروی، منطقه‌ای بسیار مهم و حساس و شاید جز سازنده و حیاتی پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم بود. زیرا تاریخ‌های شوروی غیر قابل اعتماداند و خود شوروی‌ها هم شاید چهره‌های اصلی و صورت‌های واقعی را نمی‌شناسند و غیر ممکن است که بدانند درصد تلاش روسیه در جنگ در حد کمک‌تسلیحاتی و جنسی بوه است، اما چهره‌های حاضر در صحنه به گونه‌ای تفسیر و تشریح کردند که این مسأله بسیار اهمیت داشته است. اما ایالات متحده به تنهایی، فقط «۱۲۵۰۰ تانک، ۳۸۰/۰۰۰ کامیون، ۳۵۰۰۰ جیپ، ۸۰۰۰ تراکتور، ۲۲۰۰۰ هواپیما، ۱۵ میلیون جفت پوتین، ۶۲ میلیون یارد مربع پشم، ۱۰۷ میلیون یارد مربع پنبه و نخ، ۳۴ میلیون یونیفرم نظامی، ۴/۲ میلیون تن غذا، ۱۱۸۰۰ واگن، ۹۵۶۰۰۰ مایل کابل تلفن، ۳۵۰۰۰ ایستگاه‌رادیویی، و ۳۸۰۰۰۰۰ تلفن صحرائی» ارسال داشت. (۱) در پایان جنگ، دوسوم همه کامیون‌های ارتش سرخ، آمریکایی بودند. (۲) اگر مدت زمانی طول کشید تا متفقین جاده‌های ایران را به جاده‌هایی قابل سرویس‌دهی تبدیل‌کنند، اما در سال ۱۹۴۳، ۳۴ درصد همه کمک‌های تسلیحاتی و جنسی به روسیه، از ایران عبور می‌کرد. در پایان جنگ، ۲۶ درصد جاده‌های ایران به‌عنوان خط انتقال کمک‌های تسلیحاتی و جنسی - به طرف شوروی - محسوب می‌شدند. (۳)

در آن زمان، بسیاری از ایرانیان، از شیوه تقسیم‌بندی دایمی ایران و قشون‌کشی همیشگی بریتانیا و روسیه به ایران، بیمناک و هراسان بودند. بعضی از افسران ایرانی معتقد بودند که ایالات متحده آمریکا بی‌خطر و بی‌اعتنا به مسایل داخلی ایران است. از این رو به دولت آمریکا و یادیپلمات‌های آمریکایی متوسل می‌شدند تا روسیه و بریتانیا را از ایران خلع‌ید بکنند، دولت‌هایی که به سادگی عملیات سرویس کمک‌های تسلیحاتی و جنسی خود را از ایران ارسال می‌کنند. در روابط ایران و آمریکا، این عقیده‌ای بسیار مضحک و احمقانه است که ایرانیان را به ساده‌لوحی و خامی و بی‌تجربگی متهم کرد.

ایالات متحده، متحدین بریتانیایی و روسی خود را، به خاطر هراس ایرانیان از عملیات احتمالی آنان در آینده، هرگز بازخواست نکرد و مورد انتقاد قرار نداد (خصوصاً از زمانی که اولین سربازان آمریکایی هنوز تادسامبر ۱۹۴۲ وارد خاک ایران نشده بودند، که روس‌ها و

بریتانیا عملیات خود را در ایران از شانزده ماه قبل شروع کرده بودند) علاوه بر این، ایالات متحده، تلاش کرد تا با اعلامیه مشترک از طرف ۳ قدرت متفق، به ایرانیان نوعی اطمینان خاطر و دلگرمی بدهد و تصریح کرد که تصرف و اشغال ایران موقتی بوده و پس از جنگ استقلال خود را باز خواهد یافت و این امر به توافق نامه سه جانبه‌ای در ژانویه ۱۹۴۲ منجر شد که سه نیروی متفقین، باتضمین خود، استقلال و تمامیت ارضی ایران را به رسمیت شناختند. در ضمن، آمریکا تلاش کرد تا این نکته را هم به تضمین بیفزاید که هر سه کشور با عقب‌نشینی سربازان‌شان از ایران، در حداقل ۶ ماه پس از جنگ مبادرت‌ورزند. هر چند که هیچ کدام از این جملات، ترس و هراس ایرانیان را نه‌گاهش داد و نه برطرف کرد، زیرا در گذشته بارها و بارها از طرف روسیه و بریتانیا مورد تعدی و اذیت و آزار قرار گرفته بودند - و قربانی سیاست‌ها و امیال آنان بودند - و این بار هم نمی‌توانستند که به سخنان‌شان اطمینان و اعتمادی داشته باشند. ()

وقتی که بعضی از مأموران و مقامات ایرانی سعی در برقراری روابط حسنه با آمریکا داشتند، شواهد حاکی از آن بود که حد متوسط ایرانیان، خواهان خروج آمریکا بودند، چون پرسنل نظامی آمریکا، هر گاه که ایرانیان سد راه و مانع انجام مأموریت آنان می‌شوند، اندکی حساسیت فرهنگی خود را نشان می‌دادند. تلگراف‌های مابین وزارت خارجه و سفارت آمریکا در تهران، به وضوح دامنه قابل توجهی از بدرفتاری‌ها را نشان می‌دهد، که چگونه به طور غم‌انگیزی، تصادف‌های پی در پی اتومبیل رخ می‌دهد که گاه پرسنل آمریکایی کشته می‌شود، گاه يك ایرانی زخمی می‌شود، یا دار و ندارش را در آن تصادف از دست می‌دهد و نیز چه بسیار تصادف‌ها و سانحه‌هایی وجود داشت که به خاطر مستی، یا آشوب‌گری و جنجال‌آفرینی رخ داده بودند، که همه آنها موجب هراس دیپلمات‌ها بود که تأثیر سو و نامناسبی بر وجهه و اعتبار آمریکا در ایران داشت. ()

البته نیازی نیست که سربازان آمریکایی را به آن خاطر سرزنش کرد، این افراد جمعی از سربازان و وظیفه ارتش بودند که به ندرت به خارج از کشورشان - حتی برای مسافرت - رفته بودند، چه رسد به جایی عجیب و غریب مانند خاورمیانه، که به آنجا سفر کرده باشند. آن افراد تنها عده‌ای

سربازان جنگی بودند که از میدان جنگ پیروز بیرون آمده بودند. با وجود این، آمریکا، هیچگاه از چنین نقدهایی رها نشد که در مورد بریتانیا و روسیه هم یکسان بود - اما روی هم رفته، تأثیری که اعمال آمریکایی‌ها بر اذهان مردم ایران به‌جای گذاشتند، چندان مثبت نبود. ()

وقتی که ایرانیان از ایالات متحده - به درست یا به غلط - به خاطر آنچه که دیده بودند رویگردان شدند، ممکن است اگر به مطلبی درباره پشت پرده ماجراها دسترسی یابند، خوشحال‌تر باشند. () در اوایل ژانویه ۱۹۴۳، کمی پس از اینکه سربازان آمریکایی پا به ایران گذاشتند، وزارت امور خارجه آمریکا، در یک گزارش سیاسی از جاه‌طلبی‌های امپراطوری بریتانیا و روسیه انتقاد کرد. بدون هیچ‌گونه ابهامی، اظهار داشت که سیاست آمریکا در پی به‌وجود آوردن نوعی استقلال در ایران است که قدرت مقابله در برابر خطر یا مکافات امپراطوری‌های قدیمی را داشته باشد. () در ماه اوت، وزیر امور خارجه کوردل هوول به پرزیدنت فرانکلین روزولت در طی یادداشتی، مجدداً بر این مسأله تأیید و تأکید کرد و استدلالش بر این اساس بود که «به نفع مصلحت آمریکا است تا کوشش کند که تمامیت انسجام و استقلال ایران، حفظ شود، تا ایران، کشوری پر رونق، مرفه و باثبات باشد.» ()

این دلیل منطقی و یا استدلال معقول و بخردانه موجب شد تا که پس از جنگ، یک سری اعمال در جهت استقلال، ثبات و تمامیت ایران صورت بگیرد. در کنفرانس سه قدرت بزرگ در تهران، روزولت - چرچیل - استالین، در دسامبر ۱۹۴۳، FDR دو رقیب و همکار خود را قانع کرد تا به کنفرانس و نتایج مذاکرات آن - که به بیانیه تهران معروف شد - وفادار و متعهد بمانند. اظهاراتی که موجب شد تا هر سه به این نتیجه برسند که «جنگ موجب مشکلات عمده اقتصادی در ایران شده است.» و متعهد شوند که انسجام و وحدت و استقلال ایران را حفظ کنند و در جهت توسعه آن بکوشند. او همچنین بر پیمان و وعده سه جانبه آنان، مبنی بر عقب‌نشینی همه سربازان آنها از ایران در ۶ ماه آخر جنگ مجدداً تأیید و تأکید کرد. در همین هنگام، واشنگتن، همکاری ایران در ارسال کمک تسلیحات و جنسی را مناسب و شایسته توصیف کرد. گرچه آمریکا سطح و میزان کمک مستقیم خود را - در حدود ۷/۸ میلیون دلار ارسال کمک تسلیحاتی و جنسی - تعدیل نکرد اما حمایت و پشتیبانی اصلی

آمریکا از ایران، اعزام تعداد زیادی از هیأت‌نمایندگان و مأموران آمریکایی به ایران است. (۱)

آمریکا به سرعت سه گروه مختلف مأمورین نظامی را به ایران اعزام کرد گروه اول برای تعلیم و آموزش ارتش ایران، دوم برای همکاری با حکومت ایران در نقل و انتقال اجناس به روسیه و سومی جهت همکاری با ژاندارمری ایران - که مسئولیت نظارت بر این هیأت بر عهده کلنل نورمان شوارزکف، که در طول عملیات نظامی طوفان صحرا در سال ۱۹۹۱ فرمانده کل نیروهای ائتلافی را بر عهده داشت.

شوارزکف، به ویژه نوعی ارتباط و پیوند واقعی را با ایرانیان برقرار کرد و در تجدید ساختار و نظم ژاندارمری ایران به خوبی عمل کرد. (۲)

سپس، آرتور میلسپوگ مشهور، در رأس یک هیأت مشاورین مالی، دوباره به ایران بازگشت. او به موجب اصلاح‌داری‌های عمومی ایران اعزام شده بود و مسئولیت تعیین نرخ و قیمت‌گذاری، افزایش مالیات، مدیریت بودجه و... هم به او داده شده بود. متأسفانه او تأثیری نامناسب از آمریکا بر اذهان ایرانیان بر جای نهاد. عملکرد و مشکل‌سازی او در خلال سال‌های ۱۹۴۳ و ۱۹۲۷ با هم چندان تفاوتی نداشت. به محض بازگشت به تهران، برنامه «کنترل قیمت، نرخ‌گذاری، تغییر تعرفه‌های مالیاتی، افزایش مالیات بر درآمد، حذف بودجه و وام خزانه داخلی» را به اجرا گذارد.

در این کارها، میلسپوگ، با حذف مالیات بر درآمد تصاعدی و تلاش در حذف فساد مالی، به شدت مورد علاقه و توجه طبقه مرفه ایرانی و جماعتی از ایرانیان وطن‌پرست و ناسیونالیست - از جمله خود محمد مصدق - قرار گرفت، که خود او به طور پیوسته و مداوم با دخالت خارجی‌ان در امور ایران مخالفت می‌ورزید. علاوه بر آن، دوباره کار را به آنجا کشانید که دوباره، بودجه ارتش را قطع کند و به این علت عصبانیت شاه را برانگیخت. در اواخر ۱۹۴۴، تاریخ دوباره تکرار گشت و میلسپوگ سعی در اخراج رییس بانک ملی ایران داشت، اما مجلس و دول و روشنفکران با این کار مخالفت کردند و او خود مجبور به استعفا و کناره‌گیری شد. (۳)

اهداف و تصمیم‌های آمریکا، خوب بود، اما اجرا و تحقق آنان چندان تأثیر مثبتی بر مردم ایران به جای نهاد، چرا که جنگ برای آن مردم،

واقعه‌ای فاجعه‌آمیز و مصیبت‌بار بود. دوباره، ایرانیان کشور خود را توسط نیروهای خارجی، اشغال شده تصور کردند و حکومت - به راستی - غیر مردمی آنان هم، خلع و سرنگون شده بود و خارجیان به منابع ایران و اهداف سابق خود، با اندکی توجه به رفاه توده‌های مردم، بازگشته بودند. در حقیقت، ایران دچار تورم شدید و توان فرسایی شده بود - که در آن زمان به ۴۵۰ درصد هم رسید و قحطی و کمبود شایع شد. هجوم انبوهی از سربازان خارجی بدان معنا بود که تقاضا برای غذا و مایحتاج ضروری ایرانیان، رشد یافته است - و خارجیان باید دسته چکی جهت پرداخت آن هزینه‌ها، به همراه داشته باشند - هزینه‌ها به طور نجومی افزایش یافت و اکثر خانواده‌های متوسط ایرانی، استطاعت تأمین نیازهای اساسی خود را نداشتند.

این وضعیت، با سه مشکل اساسی دیگر در هم آمیخت. اول، حمل و نقل متفقین، راه‌آهن و جاده‌های ایران را به انحصار خود درآوردند و حرکت کامیون‌ها و تجهیزات متحرک راه‌آهن توسط آنان به آن معنی بود که برای حمل و نقل غذا و مایحتاج مردم و دیگر کالاها، اصولاً امکانات ترابری چندانی وجود ندارد. دوم، روس‌ها دوباره شمال ایران را به اشتغال خود درآورده بودند و سبد نان ایرانیان در دست ایشان بود، آنان کارگران و نیروی انسانی ایرانی و تجهیزات آنان را در جهت تأمین نیازهای خود، مصادره کرده بودند و شمار کارگران شاغل در زمین‌های کشاورزی، اندک بود. سرانجام، در سال ۱۹۴۲، قحطی، کل کشور را درنوردید و دولت ضعیف و آسیب‌پذیر رابه روی لبه تیغ راند. در پایان سال، سفارت آمریکا در تهران، گزارش داد که حکومت فقط به اندازه دو روز گندم - محصول عمده و اصلی غذای روزانه ایرانیان - در اختیار دارد، البته آمریکا این مشکل را جدی تلقی نکرد و باتلاش خود، توانست امکان جلب پرسنل متفقین و جذب امکانات آنان را در کشور ایران فراهم بسازد، اما آمریکا با مقاومت و مخالفت روسیه و بریتانیا مواجه شد که کمترین توجهی به رفاه مردم ایران نداشتند. (وزارت امور خارجه، در سال ۱۹۴۲ با آشوب و بلوایی عجیب و غریب در ایران مواجه شد و آن هم به خاطر قحطی و بی‌غذایی و فقدان شدید نیازهای زندگی بود) هر چند که در حد تجربه قبلی ایرانیان در سال‌های جنگ جهانی اول نبود) و این مسأله موجب شد تا شعبه اداره خدمات استراتژیک آمریکا - قبل

از شکل‌گیری سازمان سیا (سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا) - در تهران را به تعجب وادارد که آن دفتر پیوسته گزارش می‌داد که مردم ایران به شدت از روسیه و بریتانیا ناراضی و متنفر هستند و به طور روزافزون هم از طرفداران نازی در ایران، - که از حضور هیتلر در فیلم‌های خبری، ابراز احساسات و شادمانی می‌کرد - خشمگین بودند. ()

بحران عقب‌نشینی شوروی

برای ایرانیان، پایان جنگ جهانی دوم، به معنی پایان شغل‌هایی بود که در آرزویش بودند. آمریکا همچنان بر تعهد و پیمان خود باقی ماند و به روسیه و بریتانیا - در زمانی که ژاپن هم در ۲ سپتامبر ۱۹۳۵ رسماً تسلیم شده بود خاطر نشان کرد که در ۲ مارس ۱۹۴۶، به طور کامل به عقب‌نشینی نظامی خود از ایران اقدام کنند.

هر چند که استالین، با عقیده راسخ و جدی آمریکا، مبنی بر استقلال ایران و توسعه مثبت آن، چندان موافق و همراه نبود. با این وجود، نیت و قصد اصلی او، همچنان ناشناخته و مخفی باقی ماند و می‌خواست ببیند که تا چه اندازه ایران را می‌تواند اشغال و تسخیر کند تا به جزءهای کوچک و وابسته که تهدید و خطر آن هم به مراتب کمتر باشد - تقسیم کند. او در ایام جنگ، این رویه را آغاز کرد. در اکتبر ۱۹۴۱، ۵۳ مارکسیست که توسط رضاشاه، دستگیر و زندانی شده بودند، حزب توده را در ایران تشکیل دادند. گرچه، اصولاً نه فقط پیروان استالین‌ها، بلکه دیگران را هم در پیوستن به جماهیر شوروی تشویق می‌کردند، تا از حمایت و توجهات و همکاری روسیه هم برخوردار شوند. شوروی حزب توده را تشویق می‌کرد تا به صورت گروه‌هایی تقسیم‌شده به نواحی روستایی کشور نفوذ کنند و زمینه رشد شعور و آگاهی سیاسی رعایا را فراهم کنند. طبقه رعایایی که تا آن زمان - دهه ۱۹۴۰ - هنوز دوسوم جمعیت ایران تشکیل می‌دادند. () به طور همزمان، مسکو به برانگیختن احساس جدایی‌طلبی و خودمختاری در میان اقلیت‌های آذری و کردها پرداخت که هر دو از نظر جغرافیایی، به طور مناسبی، با اتحاد جماهیر شوروی هم‌مرز و همسایه بودند. روس‌ها، مخالفین یا فعالین سیاسی کرد، آذری و کمونیست را که در زندان‌های شاه به سر می‌بردند، آزاد کرد و آنها را با تطمیع، ایجاد انگیزه و زمینه مناسب تحریک کرد تا این جمعیت را علیه حکومت

برانگیزانند. علاوه بر آن، روس‌ها تعداد زیادی سرباز، تکنسین، افسر، مأمور، مبلغ، کارگر، آشوبگر، مبارز و دیگران را اعزام کرد تا در شمال‌کشور، تا جایی که می‌توانند، زمام امور جامعه مدنی ایران را به دست بگیرند (و در آحاد مختلف مردم نفوذ کنند) و تا جایی پیشروی کنند که بتوانند نوعی نظام آموزشی جدید را تحت نظارت شوروی تأسیس کنند. ()

در پاییز ۱۹۲۴، شاه به زشتی و خالی از ظرافت، به بدتر شدن اوضاع دامن زد. زیرا سعی کرد تا انتخابات مجلس جدید را دستکاری کند و این‌تقلب، خشم و برآشفتگی عمومی را در پی داشت که ائتلاف گروه‌های مخالف - نمایندگان طرفدار بریتانیا در مجلس، رهبران قبایل، طبقه بالای جامعه، روشنفکران طبقه متوسط، بازاری‌ها، ناسیونالیست‌های راست‌گرا، و حزب توده - علیه شاه را در سطح وسیعی تحریک می‌کرد. شوروی این موقعیت استثنایی را غنیمت شمرد و از حزب توده خواست تا در سلطه قدرت حضور یابد.

مسکو، به خاطر کسب امتیاز نفت شمال، برای رقابت با بریتانیا و بهره‌برداری آن از نفت جنوب و نمایندگان مجلس - اعضای حزب توده، کردها یا آذری‌ها و... - از چنین عقیده‌ای دفاع می‌کرد. همچنین چندین اعتصاب همراه با خشونت را در اصفهان و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک را از دور هدایت می‌کردند و در کنار چنین اقداماتی، لقمه بزرگتر از دهان خود برداشتند و همه شانس‌ها را از دست دادند.

فرصت‌ها و شانس‌هایی که ممکن بود در کسب منافع‌شان از طریق جریان‌های داخلی، مفید واقع شود. طبقه‌های متوسط و بالای جامعه ایران، اصول و قواعد حزب توده را نامشروع، غیرقانونی و هرج و مرج طلب می‌دانستند و ناسیونالیست‌ها هم وجود این حزب را به عنوان تهدید و خطری جدی علیه استقلال و حاکمیت ایران می‌دیدند و این اقدام، موجب شد تا مجلس - به رهبری محمد مصدق حکومت را به اعطای هرگونه امتیاز نفتی در آینده به هر کشوری، منع بکند. ()

و استالین برای رسیدن اهدافی دیگر، تغییر موضع داد تا شورای تصمیم‌به ماندن و حادثه‌سازی «در میان عوام و واقع‌سازی در بین مردمان عادی» بگیرد. در ۲ اوت ۱۹۴۲، ائتلاف جدید سه جانبه ترومن، استالین و آتلی، با دیداری در پتسدام به تعیین سرنوشت و فرجام

پس از جنگ پرداخت. در این زمان، بیانیه کنفرانس، خاطر نشان می‌کرد که همه سربازان متفقین، باید از تهران و بقیه جاهای کشور فوراً خارج شوند. () اما اعمال شوروی، قصد و نیت دیگری را نشان می‌داد. به محض پایان یافتن کنفرانس، روسیه به یک سلسله فعالیت‌ها و عملیات گروهی، علیه حکومت ایران دست زد و از جدایی طلبی کردها و آذربایجان حمایت و پشتیبانی کرد. روسیه چند صد نفر از کمونیست‌های ترک را برای حمایت از حزب توده روانه کرد و رهبران اصلی‌گرد را به کنفرانس باکو دعوت کردند، که کله‌گنده‌ها و صاحب‌منصب‌های شوروی به آنان وعده کمک مالی، تأمین سلاح و آموزش نظامی و دیگر تجهیزات لازم برای به راه انداختن انقلاب دادند. ()

در ماه نوامبر، آذری‌ها آماده بودند. آنها نارضایتی دیرینه‌ای از حکومت مرکزی داشتند، چون بیشتر از همه استان‌ها مالیات پرداخت می‌کردند، اما هیچ سود مناسبی دریافت نمی‌شد و حتی حکومت استفاده از زبان آذری ترکی - را در بازار کسب و کار و یا جهت تدریس در مدارس، ممنوع کرده بود. در همان ماه نوامبر، انتخابات محلی برگزار شد و در ماه دسامبر هم خودمختاری خود را اعلام کردند. () وقتی که سربازان حکومتی برای کنترل این سرکشی و نافرمانی ایالتی اعزام شدند، توسط نیروهای روسی محاصره شدند؛ همان نیروهایی که هنوز در ایران استقرار داشتند و نشانه‌ای هم از خروج آنان دیده نمی‌شد. در ماه ژانویه ۱۹۴۶، کردها هم تقاضا و درخواست خودمختاری خود را دنبال کردند و جمهوری مستقل کردستان را اعلام کردند که پس از مدتی کوتاه، توافق‌نامه دفاع مشترک و متقابل را با آذربایجان، امضا کردند. ()

ایران، افتخار آن را یافت تا میدان اولین بحران جنگ سرد باشد و جهت حل مشکل به آمریکا متوسل شد. دولت ترومن، پس از پایان جنگ، طبعاً به دنبال آتش‌افروزی مجدد با روسیه نبود، اما از استالین، به طور جدی خواستند تا ایران را ترک کند. در این هنگام، از ناسیونالیست ایرانی درخواست شد که تا عقب‌نشینی مورد انتظار سربازان شوروی، در ماه فوریه، صبر کنند و مسأله را به شورای عالی امنیت واگذارند. () هر چند که انتظار به سر نرسید و آن عقب‌نشینی هرگز رخ نداد، آخرین سرباز آمریکایی، در شب اول سال نو میلادی - در اول ژانویه ۱۹۴۶ - از ایران خارج شد (شاید که منتظر اقدام روس‌ها بودند، اما

بریتانیایی‌ها کمی با کندی حرکت می‌کردند، آنها در تدارك ترك کشور بودند و اعلام کردند که شاید سر بازارشان تا اول مارس باقی بمانند. اما روس‌ها نه تنها عملی انجام ندادند، بلکه در این باره حتی اظهار نظری هم نکردند، فقط در ماه ژانویه، تبلیغات شوروی‌ها، آغاز شد. ادعای پوچ اما شوم آنان، این بود که درخواست مردم تهران «آزادی» است. در ماه دیگر، ایرانیان سعی داشتند که در شورای عالی امنیت، قضیه آنان مطرح شود. اما وقتی که شوروی در این گذار قدم نهاد و لبه اعتراض و مخالفت گشود، موضوعی جدید مطرح و به بحث گذاشته شد. برای تاکید بر مطلب مورد نظر آنان، مسکو از حزب توده خواست تا باراه اندازی اعتصابات کارگری، اغتشاش‌های خیابانی و پخش شعارهای دیگر، مبارزه به نفع شوروی را به پیش ببرد. در سال ۱۹۴۶، حزب توده، در حدود ۱۵۰/۰۰۰ عضو داشت که بزرگترین و موثرترین سازمان و نهاد سیاسی ایران محسوب می‌شد، و تقریباً رفتار و حرکتی جدی داشت. (شوروی، نخست ارسال غذا به شمال ایران را به صورت محدود و کنترل شده درآورد، اما بعداً به کلی متوقف کرد) و خطرناک‌تر از همه اینکه، مشاهده‌گران گزارش می‌کردند که روس‌ها در حقیقت به افزایش سر بازار و استحکام آرایش نظامی خود در ایران مشغول هستند. (۱)

این حوادث، و اشنگتن را واداشت که متوقف کردن فشار مسکو، ضروری می‌نمایند. پرزیدنت ترومن، به نیروهای آمریکایی - و سه لشکر رزمی که در اتریش به انتظار بازگشت به آمریکا بودند - هشدار داد تا برای استقرار یافتن در ایران، آماده شوند. این حرکات، سرانجام توجه روسیه را برانگیخت، در ۲۴ مارس، مسکو اعلام کرد که سر بازار روس عقب‌نشینی خواهند کرد. (۲)

در همزمانی با حرکت آمریکایی‌ها، ایرانیان تصمیم گرفتند که حال وقت آن است که اختیار امور را به دست خویش بگیرند. مجلس، احمد قوام، سیاستمدار کهنه‌کار از تشکیلات قدیمی - حکومت رضاخان - را به نخست‌وزیری برگزیدند و شاه جوان، چندان با قوام موافق نبود و قوام را مانند تندیس يك رقیب و حریف نهفته قدرت نگاه می‌کرد، هر چند که برای انتخاب نخست‌وزیر هم گزینه کمتری در اختیار داشت، وقتی که چرخ دنده و اشنگتن روی مسکو فشار آورد، قوام با مسکو وارد مذاکره و

چانه‌زنی شد و توانست شوروی را وادار به عقب‌نشینی نیروهایش از خاک ایران و رها کردن حق و امتیاز بهره‌براری از نفت شمال بکند. همانطور که بسیاری از ایرانیان این‌مسأله را می‌گویند، قوام می‌دانست که این حرکت بی‌خطر و سالم است، زیرا که مجلس هرگز چنین مسأله‌ای را تصویب و تأیید نخواهد کرد.

علاوه بر این، از دیگر سو، قوام در برابر درخواست کلیدی روس‌ها درباره‌موضوع آذربایجان، کوتاه آمد و شوروی را قانع کرد که در دعوت حزب توده به کابینه‌اش، نهایت تلاش خود را خواهد کرد - و برای توجه و دقت شاه - به آنها سه پست و عنوان شغلی در کابینه را پیشنهاد کرد. در نتیجه، مسکو به‌عنوان نوعی توافق با چپ‌گرایان همدل و هم‌فکرتر از ناسیونالیست‌های حیل‌گر و مودی، به مسأله می‌نگریست. در ماه مه ۱۹۴۶، نیروهای شوروی سرانجام از ایران بیرون رانده شدند. روس‌ها از بسیاری چیزها عقب‌نشینی کردند. اول از همه به طور مهلك و کشنده‌ای به تضعیف موقعیت‌گردها و آذری‌ها پرداخت و به ارتش ایران اجازه داد تا دوباره با خون‌ریزی و آتش و گلوله آن استان‌های شورشی و عصیان‌گر را دوباره اشغال کنند. استان‌هایی که جزو منافع شاه بودند، کسی که برخلاف قوام به اشغال نظامی سریع و آنی باور داشت. اما قوام همه جوانب معامله‌اش با روس‌ها را مراعات می‌کرد. دوم، به شدت روسیه به تضعیف حزب توده پرداخت، به طوری که روس‌ها از هر حمایتی دست کشیدند و عرصه را رها کردند. سوم، موجب شد تا يك قیام توسط قبیله قدرتمند قشقای در ایران صورت بگیرد، زیرا که ضرورت داخلی ایجاب می‌کرد و زمینه‌ای برای قوام فراهم می‌شد که بنا به منابع مبهم و نامشخصی، توده‌ای‌ها را از حکومت خلع ید بکند و آخر اینکه، نوعی حق رای برای مجلس به وجود می‌آمد که امتیاز بهره‌برداری نفت توسط روس‌ها را لغو بکند. (۱)

چنان که مرسوم است، تاریخ‌نویسان آمریکایی (و خود پرزیدنت ترومن هم) داستانی را تعریف می‌کنند مبنی بر اینکه اتمام حجت و یا اولتیماتوم ترومن موجب رضایت یا قناعت روس‌ها به عقب‌نشینی از ایران در سال ۱۹۴۶، شده است. به عبارت دیگر، جنبه دیگری توسط محققان ایرانی و غربی مطرح می‌شود که اهمیت دخالت آمریکا را جزئی نشان می‌دهند و بر هوشمندی سیاست قوام، اصرار و ابرام دارند. اما

واقعیت امر، ترکیبی از این دو قضیه است. هر چند که اولتیماتومی از طرف ترومن به استالین در کار نبود، اگرچه آمریکا مخالفت و اعتراض خود را از تخلف و تخطی شوروی، پنهان کرد. () اما با این وجود، شواهد نشان می‌داد که مسأله کمی فراتر از یک توافق است، در طی چند هفته، واشنگتن در بحبوحه روابط سیاسی و دیپلماتیک، به نیروهای نظامی هشدار داد که به سوی ایران حرکت کنند و روسیه هم اعلام کرد که آماده تخلیه و عقب‌نشینی نیروهای نظامی است و از طرفی هم نمی‌شد که قصه اعطای امتیاز قوام را یک حيله تصور نکرد. ژوزف استالین کسی نبود که به صورت داوطلبانه از این قلمرو دست بکشد، مگر اینکه مطمئن باشد که می‌تواند بدون جنگ و خونریزی پنجه در نقاب قدرت ایران و نفت شمال بیفکند اما شواهد و اسنادی که به تازگی در آرشیوهای روسیه از حالت سری خارج شده و به طور علنی در اختیار عموم گذاشته شده‌اند، حاکی از آن است که روسیه معتقد بود که مقدار نفت قابل توجهی در شمال ایران وجود دارد - اگرچه زمین‌شناسان بریتانیایی، اظهار داشتند که نفتی در آن مناطق وجود ندارد و حتی در مدت ۶ سال کاوش هم، گویا به چیزی چشمگیر و قابل ملاحظه دست نیافتند - و شاید این مهم‌ترین انگیزه و محرک در طول سال‌های بحران بود. ()

و از طرفی، عقب‌نشینی روسیه موجب به اتحاد و ائتلاف با آمریکا - و به خاطر تهدید آن - است که شاید چشم‌انداز اکتشاف و جستجوی نفت و یا احتمال کسب امتیاز بهره‌برداری نفت شمال ایران به روسیه - در ازای هزینه عقب‌نشینی سربازانش از ایران - اعطا شود و احتمالاً امید تقویت و پشت‌گرمی قوام بوده باشد، که البته تصور می‌کردند که شاید بهترین امکان و بزرگ‌ترین شانس آنان همدلی و موافقت با ایران است. () همچنین بسیاری از محققان اشاره کرده‌اند که احمد قوام، اندکی بیشتر از چپ‌گراها، چپی بود () به عنوان مثال، بعد از عقب‌نشینی شوروی، قوام با گردها و آذری‌ها وارد مذاکره و چانه‌زنی شد که چه بسا مورد ستایش مسکو قرار گرفت، اما شاه راه مذاکره را نپذیرفت و برای پایان دادن به غائله کردستان و آذربایجان، قشون‌کشی کرد. () قوام تلاش‌های گسترده‌ای را آغاز کرد تا مجلس، اعطای امتیاز نفت به شوروی را تصویب بکنند، هر چند که چندان با آن قصد و نیت اصلی که قوام در معامله با روس‌ها

از خود نشان داده بود، سازگار نبود - که همانا خروج نیروهای نظامی روسیه از ایران بود - و به خوبی هم می‌دانست که مجلس چنین امتیازی را تصویب نخواهد کرد.()

این مسایل موجب شد تا استالین تصویری پیچیده و مبهم از ایران را ببیند که در نهایت عقب‌نشینی بهترین راه برای رسیدن به آرزوها و نیت درونی او است. منابع مختلف تصریح می‌کنند که او علاقمند به جنگ با ایران نبوده است، اما بلوف او در مطرح کردن جنگ، تنها نشانه هدف و علاقه وافر او به اشغال شمال ایران بوده است. () هر چند شمال ایران، قلمرو چندان چرب و نرمی برای استالین نبود که برخواسته خود بیفزاید و سهم بیشتری بخواهد و بنا به اشاره ترومن، علاقه‌ای به جنگ داشته باشد. از دیگر سو، او - به درست یا به غلط - قوام را نخست‌وزیری هم‌فکر و هم‌سو با خود می‌دید که به سختی تلاش دارد تا عنان قدرت و زمام امور را در ایران به دست گیرد. برای استالین، عقب‌نشینی از ایران را نه به خاطر تضعیف خشم ایرانیان ناسیونالیست و وطن‌پرست افراطی و نه به موجب رفع احتمال جنگ با آمریکا انجام داد. بلکه او قصدش احتمالاً کمک به قوام بوده است و استالین، قوام را بهترین وسیله کارآمد، برای برقراری روابط دوستانه مستحکم با ایران می‌دانست.

افزایش قیمت‌ها

دوباره ایران، به موجب جنگ جهانی، در هم ریخته شد و حتی قحطی و کمبود تورم، سراسر کشور را درنوردید. اما تأثیرات جنگ، توسعه مثبت تلاش‌های مدرن‌گرایانه رضاشاه را بی‌تأثیر کرد. در سال ۱۹۴۶، ایران یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود. در حقیقت، جنگ بسیاری از مشکلات بجا مانده از روزگار رضاشاه را خراب‌تر و وخیم‌تر کرد و بیشتر از پیش موقعیت و قدرت زمین‌داران و مالکان را استحکام بخشید و تقویت کرد. افرادی از موقعیت و شرایط سخت جنگی سود کلان می‌بردند، زیرا زمین‌های مستقل رعایای بدهکار - که بنا به شرایط سخت مجبور به فروش بودند - را به ثمن نجس می‌خریدند. و از دیگر سوبعضی از ایرانیان، روز به روز بر تعداد زمین‌هایشان افزوده می‌شد و کشاورزان - یا دهقانان طرف‌مزارع یا صاحب‌نسق - که از لحاظ مالی نمی‌توانستند و استطاعتی هم نداشتند،

ذره ذره زمین‌هایشان را از دست‌می‌دادند و بعضی از ایرانیان هم هنوز کشاورز و مستقل روی زمین‌هایشان باقی ماندند.

در سال ۱۹۵۰، ۵۵ درصد جمعیت ایران در روستاهایی با جمعیتی در حدود ۱۰۰ نفر زندگی می‌کردند و تعداد کل روستاهای ایران بالغ بر ۲۵۰ روستا می‌شد. نظام مالیاتی بیشتر و بیشتر منحرف و نابهنجار عمل می‌کرد و بیشتر بر دوش طبقه پایین اجتماع، سنگینی می‌کرد، زیرا زمین‌داران، کنترل مجلس را در ایام جنگ، در قبضه و اختیار خود داشتند. هر چند حکومت حفظ حق انحصاری گندم، با پرداخت قیمتی پایین‌تر از نرخ اصلی بازار را همچنان ادامه داد - که به قیمت پایین، مردم حومه شهر و طبقه فقیر اجتماع قادر به خرید آن باشند - اما فقط بار دیگری بر دوش کشاورزان گذاشت و به آنها چنین وضعیتی را تحمیل کرد. اما با این سقوط و کاهش تولید گندم در ایران، حکومت مجبور به وادار کردن گندم شد. پس از درخواست متحدین و از سرگیری واردات خارجی، دوباره بازاریان ایران فلج شدند و از کار افتادند و تلاش صنایع ایرانی رو به زوال رفت. سرانجام، عدم ثبات کشور و فقدان نظام سیاسی و قانونی حساب شده و معقول، موجب گریزانان و فراری دادن سرمایه‌گذاران خارجی از ایران شد. (۱)

امید اصلی ایران در آن لحظه، فقط ایالات متحده آمریکا بود. هر چه که بیشتر و بیشتر ایرانیان متوجه این مسأله شدند که در واقع ایالات متحده آمریکا، موجب خروج روسیه در سال ۱۹۴۶ از ایران شد. طبق سخنان وزیر خارجه آمریکا، دین ایچسن سفیر آمریکا در ایران، به واشنگتن در دسامبر ۱۹۴۶ تلگرافی فرستاده است مبنی بر اینکه «عقیده‌ای نو و جدید در میان اقشار مختلف ایران - میان روس‌ها، ایرانی‌ها و آذربایجانی‌ها - به سرعت مطرح شده که حتی موجب تضعیف اعتبار حزب توده هم شده است که آمریکا بلوف نزد، اما با استحکام و بی‌وقفه از اقتدار و استقلال ایران حمایت کرده است. (۲) ایرانیان نظاره‌گر نشأت‌گیری و شکل یافتن برنامه کم‌ک‌های آمریکا پس از جنگ بودند و آرزو داشتند که از گشاده‌دستی و سخاوت آمریکا در توزیع کالا، سهمی ببرند.

بسیاری از ایرانیان، که شاید در بین آنان خود شاه هم وجود داشت - بدون هراس از کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی - به دنبال رابطه‌ای

نزدیک‌تر با ایالات متحده آمریکا بودند. محمدرضا شاه، در سراسر زندگی‌اش، از براندازی و انهدام کمونیستی و حمله یا تهاجم شوروی هراس داشت. او به‌تناوب این دو خطر و تهدید را بزرگ‌نمایی می‌کرد و به سرعت مشکلات داخلی را فراموش می‌کرد و یا نادیده می‌گرفت، چون آنها را در نتیجه توطئه کمونیست‌ها می‌دانست، اما این نوعی نیروی محرک و مؤثر در سیاست او بود. او نه تنها به خاطر دلایل اقتصاد داخلی، بلکه برای تقویت کردن قدرت دفاعی خود از این دو تهدید و خطر جدی، خواستار جذب آمریکا بود. البته او در این موقعیت تنها نبود، بلکه طبقه بالای جامعه ایران، که اکثر طرفدار بریتانیا بودند، برای جذب آمریکا به دخالت در امور داخلی ایران تلاش می‌کردند. ایرانی‌ها از ایالات متحده آمریکا می‌خواستند که روس‌ها را از کشورشان بیرون براند - و شاید برای بعضی افراد چپ هم، خواسته اصلی، اخراج هم بریتانیا بود. (۱)

هر چند آمریکا، ایران را نادیده نگرفت، اما چندان رؤیای آنان را نیز برآورده نساخت. پس از جنگ، چندین ملت فقیر، شکست‌خورده و بی‌سروسامان وجود داشتند و ایران، از دید آمریکا، نه آنچنان نیازمند و محتاج و نه دارای نبرد و عرصه کارزار جنگ‌های جهانی بود - و اما ایران مجبور بود که با چند میلیون دلار گذران یا قناعت کند. در آن وقت، دیگر تفکر و عقیده آمریکا درباره ایران، در درجه اول اهمیت و عمدتاً بنا به توصیه ایچسن، بر روی مسأله ثبات داخلی ایران بود. ایچسن بر این اعتقاد بود که ایران هرگز خود قادر به دفاع در برابر حملات شوروی نیست و آنگاه این مسأله باید به عهده بازدارندگی آمریکا باشد. ایچسن به تشکیل یک ارتش بزرگ در ایران اعتقاد داشت - همانگونه که شاه‌جوان هم آرزویش را داشت - زیرا که بر عهده روس‌ها نهادن، موجب پیریشانی فوق‌العاده زیاد و آسیب رساندن به منابع ایران می‌شود. بنابراین، ایچسن همواره تهران را متوجه اصلاحات سیاسی و توسعه اقتصادی می‌کرد تا وسیله‌ای در جهت کسب ثبات و رفاه باشد و بگذارد و اشنگتن را در برابر رفتارهای روسیه، نگران و یا با او رفتار شایسته‌ای را داشته باشد. (۲)

در سال ۱۹۴۶، آمریکا یک وام ۳/۳ میلیون دلاری را به ایران ارائه کرد و در سال ۱۹۴۲ وام دوم را به مبلغ ۲۲/۵ میلیون دلار در اختیار ایران

گذاشت. هر چند که آن مبالغ چندلان ناچیز و کم اهمیت نبودند، اما کمتر از میزان مورد توجه ایرانیان بود که حتی واشنگتن از پرداخت بهره آن هم صرف نظر نکرد. در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹، آمریکا به ایران کمک مستقیم اقتصادی قابل توجهی را عرضه نکرد و تهران اعلام کرد که خواهان دریافت کمک از بانک جهانی تازه تأسیس شده است. از لحاظ نظامی، دولت ترومن با عزم راسخ و قاطعانه، تقاضاهای جدی و مدام شاه - برای دریافت کمک مالی و سلاح جنگی و جنگ افزار - را نپذیرفت. واشنگتن فقط ۱۰ میلیون دلار کمک بلاعوض نظامی در سال ۱۹۵۰ را به ایران روانه کرد. () هر چند که ورود هیات‌های مشاور آمریکایی به ارتش ایران و اداره برنامه ساماندهی ژاندارمری، توسعه یافت. علاوه بر این، آمریکا تعدادی مأمورین ارزیابی و متخصص قیمت‌گذاری و کارشناسان اقتصادی به ایران اعزام کرد. () بیشتر این مسایل، موجب تیزتر شدن اشتهای ایران برای دریافت کمک بیشتر بود و آنگاه که آمادگی جوابگویی و تمایل به ادامه همکاری را نمی‌دیدند، احساس کردند، خیانت دیده‌اند و یا به‌آنان پشت‌پا زده شده است.

همانطور که یکی از ارزیاب‌های سفارت آمریکا در سال ۱۹۵۰، تشریح کرده است «ایرانیان جهانی رؤیایی ساخته‌اند که سهم ما ارائه و امی ۲۵۰ میلیون دلاری است و آنگاه ما نقش خود را فقط در اندازه و حد ۲۵ میلیون دلار ایفا کردیم، که ایرانیان تصور کردند که ما به نوعی، از کمک به آنان دریغ کرده‌ایم.» ()

در روابط ایران و آمریکا، واقعه پیش‌پا افتاده و یا به عبارتی رویدادی عادی در سال ۱۹۴۶، از جهت ایرانیان، تصویری روشن و گویا و حاوی اطلاعات مهم به دست آمد و به محض خروج روسیه از ایران، شاه، جر و بحث و مشاجره خود را با نخست‌وزیر - احمد قوام - آغاز کرد؛ در حقیقت شاه به آمریکا اعطای امتیاز نفتی را پیشنهاد کرد، به شرطی که واشنگتن به او کمک‌کند تا یگانه قدرت منطقه باشد و یا قدرت مطلق خود را دوباره به دست آورد، اما آمریکا به چنین امتیاز مطلوبی، اعتراض و مخالفت کرد. ()

آنگاه، در اکتبر، شاه به سفارت آمریکا در تهران، فرستاده‌ای را اعزام کرد که از سفیر بپرسد که آیا واشنگتن در صورت تصمیم‌گیری پادشاه مبنی بر عزل و برکناری قوام، مخالفتی خواهند کرد یا خیر؟، فرستاده

شاه، پاسخی رادریافت نکرد، و شاه هم با اکراه و از روی ناچاری از چنین تصمیمی خودداری کرد. () اگر چنین حکایتی صحت داشته باشد، از این لحاظ بسیار قابل توجه و دارای اهمیت است که شاه ایران به خاطر هراس از ایجاد خشم و غضب آمریکا، از چنین تصمیم صرف نظر می‌کند.

از دیدگاه و نظر آمریگا، هنوز مشخص و معلوم نیست که شاه از چه چیزی هراس و وحشت داشت. آمریکا کمک جزئی و اندکی به ایران کرد و واشنگتن کمترین نفوذ و حداقل اعمال فشار علیه شاه بود. هر چند که گفتن این مسأله شاید موجب ناخشنودی ما هم باشد. علاوه بر این، در پایان سال ۱۹۴۶، ارتش آمریکا جهت شکست نازی‌های آلمان جنگیده و اندک اندک از خدمت نظامی مرخص شده بودند - و شاید زودتر از هنگام خروج شوروی از ایران بود - و بسیار بعید بود که پرزیدنت ترومن به آنها تجاوز کند و به خاطر ایران هجوم ببرد، حتی اگر به قدر کفایت سربازان و نیروی نظامی هم در اختیار می‌داشت.

هر چند که این آغاز درون مایه و مضمونی بود که به سرعت در روابط آمریکا و ایران در سی سال پس از آن، راه یافته بود. ایرانیان معتقد بودند که آمریکا توانایی و اشتیاق به کنترل تقدیر و سرنوشتشان را دارد، در حالی که ایران برای آمریکا چنین نبود. هر چند که قرار بر آن بود که آمریکا هنوز در امور داخلی ایران، مداخله نکند - اما ما، چنین کردیم و گاه گاهی هم به ناخوش‌ترین شیوه، دخالت کردیم - اما وسعت و گسترده آن دخالت، توسط ایرانیان، فوق‌العاده بزرگ‌نمایی شده است، حتی آنهایی که مانند شاه، بهتر از همه، اصل ماجرا را می‌دانند.

در سال‌های بعد، محمدرضا شاه، تعداد زیادی از نخست‌وزیران خود را یکی پس از دیگری خلع و معزول می‌کرد، بدون آنکه کلمه‌ای درباره آمریکابه زبان بیاورد و حتی در بعضی موارد نخست‌وزیرانی را برکنار می‌کرد که واشنگتن از اقدام او خرسند و راضی بود. اما شاه همواره احساس می‌کرد که اعمال نفوذ آمریکا در همه امور کشورش، به نحوه ملموسی وجود دارد.

پس از جنگ، تنها نقطه بالقوه و ممکن و شاخص مهم ایران، نفت بود. پس از سال‌ها صادرات نفت ایران به طور چشمگیری افزایش یافت و ایران تولیدکننده اصلی نفت امپراطوری بریتانیا شد. در سال ۱۹۱۴،

ایران کمتر از ۳۰۰/۰۰۰ تن نفت صادر کرد، اما در سال ۱۹۲۰ این مقدار به ۱/۵ میلیون تن افزایش یافت و آنگاه سال ۱۹۴۰، به ۵/۶ میلیون تن و در سال ۱۹۴۵ به ۱۶/۵ میلیون تن سیر صعودی یافت. (۰)

مشکل اصلی ایرانیان این بود که خود در جستجوی سود و منفعت اندکی بودند. اگر ایران، درآمد و عایدی نفت خود را کنترل می‌کرد، ۲۷۵ میلیون پوند در سال ۱۹۵۰ می‌توانست درآمدسازی کند. به عنوان مثال: بنا به شرایط امتیاز بهره‌برداری ۱۹۳۳ - پس از آن که شرکت نفت ایران و انگلیس هم، حساب‌ها را دستکاری کرد - و به عبارتی با دست بردن در اعداد و ارقام، حساب‌سازی می‌کرد - ایران فقط ۳۷ میلیون پوند درآمد داشت. (۰) و برای تخریب موقعیت - و به عبارتی، بد را بدتر کردن - شرکت مزبور به کارکنان ایرانی خود شندرغاز حقوق بخور نمیر پرداخت می‌کرد و با آنان مانند بردگان زرخزید، رفتار می‌کرد.

حس و انگیزه‌ای که موجب چابیدن و سرکیسه کردن شرکت نفت ایران و انگلیس می‌شد، شاید همان خشم و نفرت در حال رشد میان ایرانیان بود و یازمانی کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس به طور علنی در ژوئیه ۱۹۴۶ دست به اعتصاب زدند. دولت اعلاحضرت شاهنشاه - سهامدار عمده شرکت نفت ایران و انگلیس - عکس‌العمل کلی نشان داد که بسیار در نوع خود به رسم و شیوه شاهانه بود. لندن نیروهای دریایی خود را برای مواجهه و رفتار با پالایشگاه آبادان و مردان تازه‌نفس قبیله و نژاد عرب‌های خوزستان مستقر کرد تا با آنان و کارگران اعتصابی نزاع کنند و به دنبال آن، جنگ خیابانی به راه افتاد و ده‌ها نفر کشته بیش از صد نفر زخمی شدند.

بریتانیا از در مصالحه و سازش درآمد که پس از پایان اعتصاب، قانون کار ایران را مراعات کند. اما پس از آن، کارگران که از خشونت درمانده بودند و از روی ناچاری و استیصال به چک حقوق‌شان نیاز داشتند، به سر کارهای خود بازگشتند اما شرکت نفت ایران و انگلیس، در پایان اعتصاب، وعده خود را زیر پا گذاشت و از قوش عدول کرد و هیچ تغییری هم در رفتار آنان با کارکنان ایرانی مشاهده نشد. (۰) صحنه سیاسی ایران پس از جنگ هم توفیری نکرد. سیاست، همچنان در حوزه‌های او، آن بود که شاه وقتی در فعالیت‌های تروریستی خود

ناکام ماند، سعی در کسب و امتیاز و خلق فرصت بود و این لطف و امتیاز او به خاطر حمایت و کمک به کسب وجهه و محبوبیت خود بود که از هر حمله و تهاجمی هم جان سالم به در ببرد (اگرچه او تشخیص نداد که از نظر شخصی، این اقدام‌ها نفعی برای او در پی ندارد و نخواهد داشت). فرصت او، فقط سرکوب مخالفت‌ها و جلوگیری از هر اقدام دو قدرت مستقل و عمده مراکز ایران - یعنی کمونیست‌ها و روحانیت - بود. او قانون نظامی، تغییرات قانون مشروطیت (که به او اجازه می‌داد که مجلس را منحل بکند) توقیف و ممنوعیت فعالیت حزب توده، دستگیری بسیاری از رهبران، دستگیری و تبعید تعدادی از روحانیون پیشرو و مهم که نقش عمده و فعالی را در سیاست کشور داشتند، را رسماً اعلان کرد. در ماه ژوئیه، حتی او قدم فراتر نهاد و سعی کرد که زمان انتخابات مجلس را هم ثابت بکند و وقتی که این مسایل آشکارتر شد، زمینه و موجب بروز مخالفت گسترده‌ای علیه استبداد و خودکامگی او شد. (۱) سیاست‌های سرکوب‌گرانه شاه با مسأله دیگری تلفیق شد که سبب‌نشأت‌گیری ائتلاف سیاسی قابل ملاحظه‌ای شد و سبب دیگر امتیاز و حق انحصاری نفت بریتانیا بود که شرکت نفت ایران و انگلیس، شرکتی طمع‌کار و حریص و بدون توجه است که سود فوری خود را به حداکثر می‌رساند و توجهی به ایران یا گرفتاری و شری که برای خود ساخته‌اند، ندارد.

این شرکت به دولت دروغ گفت و با مهارت و تقلب، دفاتر خود را دستکاری کرد و توانست که از پرداخت بلیون‌ها دلار پول به ایران، شانه‌خالی کند. (۲) شرکت نفت ایران و انگلیس همچنین در رشوه‌خواری و رشوه‌گیری از مأموران و مقامات ایرانی، هم افراط و زیاده‌روی کرد و سعی کرد تا ماهرانه سیاست داخلی ایران را کنترل کند و با حمایت خود، قومیت‌های محلی را مسلح کند و پیوسته با توسعه و رشد شرایط کار، آموزش پرسنل ایرانی، و ترفیع بیشتر مقام و تشویق ایرانیان و... در واقع با مفاد توافق و قرارداد ۱۹۳۳ مخالفت کند. بریتانیا، تا جایی پیش رفت که حتی نیروی کار هندی به ایران آورد (تا که مشاغل ایرانیان نصیب آنان بشود) و ایرانیان هم گمان می‌بردند که مجبورند تا در این راه به انگلستان کمک‌کنند. (۳)

شرایط کار، کارکنان ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس، بیش از

حدنامعقول و ناشایست بود. آنها ۵۰ سنت در ازای هر روز حقوق داشتند و در حلبی آباد - جایی که مشهور به کاغذآباد - زندگی می‌کردند، بدون آنکه از برق و آب و... برخوردار باشند. حق استفاده از مرخصی - حتی برای استعلاج و درمان هم نداشتند و هیچ اجرتی هم بابت ناتوانی و... به آنان تعلق نمی‌گرفت.

يك اسراییلی که خود به مدت چندین سال در آبادان کار می‌کرد، نوشته‌است که ایرانیان در آنجا «فقیرترین موجودات کره زمین بودند... آنان ۷ ماه در سال را در زیر درختان زندگی می‌کردند... در فصل زمستان به سالن‌های بزرگی که توسط شرکت ساخته شده‌اند، می‌روند و در آنجا ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر بدون هیچ دیوار و حفاظ و تیغه و دیوارهای در بین آنان زندگی می‌کنند... هر خانواده‌ای در يك فضای به اندازه يك پتو زندگی می‌کرد... حتی يك توالیت و دستشویی هم وجود نداشت. در مناظره با همکاران انگلیس، ماگاهی سعی می‌کردیم که اشتباه آنان را در رفتار با ایرانیان متذکر شویم اما اغلب پاسخ آنان این بود که (ما انگلیسی‌ها صدها سال تجربه چگونه رفتار کردن با بومی‌ها را داریم. رعایت سوسیالیسم، در وطن یا انگلستان - امری پسندیده و مسلم است اما در اینجا ما کارفرما و رییس هستیم)».

آورل هریمن در سال ۱۹۵۱ از آبادان دیدار کرد و به ترومن تلگرافی فرستاد، مبنی بر اینکه محله فقیرنشین و زاغه‌هایی که او آنجا دیده است «برای اقامت شرکت‌های نفتی بزرگ در غرب، بسیار تکان‌دهنده و وحشتناک است» اما اندکی پس از آن، باز هم رفتار استعماری قرن ۱۹ بریتانیا علیه ایران ادامه یافت.»

در نتیجه جبهه ملی ایران در اکتبر ۱۹۴۹ تشکیل یافت و جبهه ملی ایران، ائتلاف بزرگی بود که اکثر جامعه سیاسیون ایران را شامل می‌شد، همه آن کسانی که در آرمان خود متحد بودند و آن همانا محدود کردن قصد و نیت و نقش شاه و جبران خسارت‌های بریتانیا بود. جبهه ملی در متحد کردن و گردآوری اصلاح‌طلبان لیبرال و آزادیخواه طبقه متوسط جدید، سوسیالیست‌ها، میهن‌پرست‌ها و ناسیونالیست‌های افراطی، بازاری‌ها (قشر سنتی جامعه) و دیگر گروه‌های مذهبی (حتی شامل جناح راست افراطی) نقش راهبردی و راهبری داشت. () در بین گروه‌های مسلمان، مهم‌ترین و بانفوذترین چهره، آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی بود که

پدرش در جنگ بریتانیا در بین‌النهرین در جنگ جهانی کشته شده بود. این گروه چموش و بدعق به دور چهره‌ای نامتعارف و عجیب و غریب، به‌نام محمد مصدق، متحد و یکپارچه شدند. محمد مصدق، دولت مردم‌یاسیاستمدار ارشد سیاست ایران، که سابقه زیادی در مخالفت با پهلوی‌ها و شرکت‌های نفت خارجی داشت. در سال ۱۹۴۹، محمد مصدق به نظر می‌رسید که مظهر و تجسم دوعلتی است که برای اکثریت بدنه سیاست‌ایرانیان اهمیت و آفری دارد. (۱)

دوباره ساخت و پاخت و زد و بند شاه، برملا و افشا شد. انتخابات لغو شد و به وقت دیگری موکول شد و زمانی که سرانجام در آخر پاییز در بین‌چهره‌های آزاد و لکه‌دار نشده تاریخ ایران، انتخابات برگزار شد. تنها هشت‌نماینده جبهه ملی به مجلس راه یافتند، اما اکثر دیگر نمایندگان طرفدار و هواخواه آرمان آنان و پیرو ادامه راه مصدق بودند. (۲) و بیشتر از همه، اغتشاش و هرج و مرجی که در پی لغو انتخابات ماه ژوئیه به وجود آمد، فرصتی در اختیار حزب توده نهاد تا فوراً خود را دوباره احیا و زنده کند مصدق هرگز به حزب توده تمایلی نداشت، اما به عنوان دشمن شاه و مخالف شرکت‌های نفتی توانست که حمایت آنان را در جهت رسیدن به اهداف اساسی خود جلب کند. (۳)

تشدید بن‌بست‌ها

گرچه، نمایش و یا ماجرا در سال ۱۹۳۹ آغاز شد، درست در وقتی که دولت ایران مذاکره و توافق مجدد درباره اعطا امتیاز نفتی بریتانیا را اعلام کرد و این نمایش به خاطر تسلط نمایندگان در مجلس و اوضاع نگران‌کننده و شرایط حاد اقتصادی ایران مورد حمایت قرار گرفت و ناسیونالیست‌های ایرانی انتظار داشتند که از نظر امتیاز نفتی، شاهد یک برگشت شگفت و عقب‌گردی چشمگیر باشند. هر چند که بریتانیا در حالت تعدیل نبود. بسیاری از مأموران اجرا و افراد هیات اجرایی شرکت نفت ایران و انگلیسی که به‌نحوی رخوت‌آور حریص و طماع و به‌طور وحشتناکی نسبت به دورنما و تصویر ایران حساس بودند. در حقیقت، بسیاری از این افراد به خاطر ناسپاسی و نمک‌شناسی ایرانیان در قدر نشناختن شرکت ایران و انگلیس به‌خاطر پمپاژ، بیرون کشیدن نفت، تصفیه و پالایش و فروش نفت ایران شگفت‌زده و یا مأیوس شده بودند. (۴)

برای دولت بریتانیا، اکثر شرکای سهامدار در شرکت نفت ایران و انگلیس، مسأله مبهم نفت ایران، بسیار مهمتر از مسأله طمع و حرص و ولع بود. شرکت نفت ایران و انگلیس به شدت به تولیدات و فرآورده‌های نفتی ایرانیان وابسته بود، به طوری که ۷۶ درصد کل تولیدات شرکت در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ را شامل می‌شد و شرکت نفت ایران و انگلستان، از لحاظ اقتصادی برای دولت بریتانیا، نوعی گنج محسوب می‌شد. () پس از جنگ، بریتانیا در تنگنا و مخمصه اقتصادی بود. مسأله میزان کسری آن، ۱ میلیون دلار بود و در جنگ تلاش و تقلای آن بیشتر برای بازپرداخت و کسب درآمد و یا مستهلك کردن آن کسورات و هزینه‌ها بود. از طرفی ۱۴۲ میلیون دلار در سال مالیات توسط این شرکت پرداخت می‌شود و به اضافه اینکه سهم حکومت - که در حدود ۶۰ درصد بود - از شرکت نفت ایران و انگلیس، ۹۳ میلیون دلار سود در سال بود که اهمیت بسیاری برای تأمین رفاه و اقتصاد ملی داشت. () و همانطور که باید انتظار می‌رفت، چانه‌زنی و مذاکره و توافق داخلی چاره‌ساز مشکلات نشد. در آن زمان، بسیاری از ایرانیان می‌خواستند که به‌طور مساوی، عین ۵۰-۵۰ سود را دریافت دارند و رویه‌ای شفاف و بدون شبهه و تجدیدنظر شده در دفترداری حساب و کتاب شرکت پیش گرفته شود تا جایگزین شیوه قبلی حسابرسی شرکت نفت ایران و انگلیس شود و از طرفی شرایط کاری هم بهبود یابد. شرکت‌های نفتی آمریکا قبلاً با توافق ۵۰-۵۰ با ونزوئلا معامله خود را آغاز کرده بود و می‌گویند که معامله‌ای مشابه نیز با عربستان سعودی داشت و اگر آمریکا به چنین توافقی‌هایی دست‌یافته بود، ایرانیان نیز از بریتانیا، چنین توقعی داشتند. اما شرکت نفت ایران و انگلیس هیچ تمایلی به معامله ۵۰-۵۰ درصدی نداشت و حکومت بریتانیا احتمال می‌داد که توافق با چنین معامله‌ای موجب شکاف در سابقه و روال منافع نفتی بریتانیا در دیگر اقصی نقاط جهان می‌شود. همه آنان که خواهان چنین پیشنهادی بودند، حداقل تا ۴ میلیون دلار حق امتیاز را افزایش دادند که کاهش‌های بعدی در سهم شرکت نفت ایران و انگلیس، موجب تعهد برای تعلیم و پرورش بیشتر ایرانیان برای کسب مقام‌های دولتی و حکومتی هم می‌شد. () البته چنین پیشنهادی هم چندان بی‌ربط و نامعقول نبود، واقع یک‌نوع عایق بود: ایران در آن سال ۱۶ میلیون پوند

در آمدسازی کرد، که ارتباطی با افزایش حداقل حق امتیاز نداشت، کاهش سهم امتیاز شرکت نفت ایران و انگلیس که هنوز شامل میادین نفتی مسلم و محقق ایران می‌شد و شرکت به‌طور مرتب و آشکارا به وعده‌های قبلی خود مبنی بر آموزش و تعلیم و تشویق ایرانیان، وفا نمی‌کرد. با وجود این، شاه به کابینه اظهار داشت که پیشنهاد بریتانیا را بپذیرد و جهت تصویب و تأیید به مجلس ارسال کند. محمدرضا شاه، توجه بسیار خاصی به بریتانیا داشت و او از نفوذ آمریکا کمک خواسته بود و حال وحشت داشت که مبادا، در صورت عدم موافقت ایران، آنان تخت سلطنت او را واژگون کنند. () وقتی که دولت، توافق جدید را به مجلس ارسال می‌کرد، پارلمان تقریباً شورش کرد. آنان این توافقنامه را تصویب نکردند و آشکارا در صدد سوق یافتن به سوی ملی شدن صنعت نفت بودند.

در طی پیمان آتلانتیک، دولت ترومن به شدت از گردش این اوضاع، بدین صورت، ناخرسند بود و خصوصاً از عملکرد شرکت نفت ایران و انگلیس و بریتانیا دل خوشی نداشت. ایچسن، اکنون وزیر امور کشور شده بود، و جرج مک‌گی مشاور و معاون وزیر در امور خاور نزدیک شده بود و به شدت نسبت به حرکت ناسیونالیستی ایرانیان هم علیه امپریالیسم بریتانیا متمایل و همسو شده بود. همچنان متوجه این مسأله بود که حرص و طمع بریتانیا، سرانجام ایران را به آغوش کمونیست خواهد انداخت.

و نیز دولت آمریکا از شاه ناخرسند بود زیرا او خلاقیت آمریکا در مبارزه ضد فساد را نادیده گرفت. علاوه بر آن، ایچسن و جمع دولتی معتقد نبودند که مصدق و یا دیگر اطرافیان ناسیونالیست و میهن پرست، کمونیست نیستند، بلکه به آنان به چشم بهترین انسان‌ها برای اصلاح ساختار سیاسی نگاه می‌کردند و اطمینان حاصل می‌کردند که ایران به مدار بسته روسیه گرایشی نخواهد داشت. بنابراین، نگرانی و اضطراب آنان از لندن بود که دشمن جبهه ملی وابسته به مصدق شده بودند. از آغاز امر، ایچسن و دیپلمات‌های آمریکایی به بریتانیا توصیه کردند که با ایرانیان انعطاف‌پذیر و باگذشت باشند و حتی پیشنهاد دادند که آشکارا و کاملاً راحت و خرسند با ملی‌گرایی تهران، برخورد کنند و به نحوی منطقی رفتار کنند تا در ضرر و زیان‌های وارده از طرف شرکت

نفت ایران و انگلیس جبران مافات بکنند. حداقل یکی از اشخاص وابسته به ایچسن در دیدار با مقامات بریتانیا، درباره به خطر انداختن منافع ایران و ضرر و زیان زدن به ایران به سبک کمونیسم و اکراه آنان در برخوردی عادلانه و درست با مصدق، نطقی آتشین ایراد کرد. () تا جایی که واشنگتن توجه داشت، اوضاع رو به وخامت گرایید و از مرحله بد، به بدتر رسید. در خلال سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۰، قحطی عجیب و غریب دیگری ایران را در نوردید که موجب یاس و ناامیدی، رکود اقتصادی، مرگ بر اثر بی‌غذایی، بیکاری و ناآرامی اجتماعی شد. () سال ۱۹۵۰، نیز با آغاز جنگ مصادف شد و آمریکا هم با حرکتی جسورانه و حاکی از اعتماد به نفس، توانست در تحدید نفوذ سیاست اتحاد جماهیر شوروی موفق باشد. ناگهان، حفاظت از ایران آسیب‌پذیر در برابر پیشروی روسیه یا تصرف و کودتای کمونیست، اسباب نگرانی آمریکا شد. آمریکا، توافق‌نامه دوطرفه‌ای

با تهران در ماه مه امضا کرد و اعطای ۲۵ میلیون دلار وام بانکی صادرات واردات را به ایران تصویب کرد (گرچه در حقیقت به خاطر پاره‌های مشکلات از طرف ایران، این وام منتقل نشد) و در زمینه نظامی برنامه حمایتی از ایران را آغاز کرد و در سال ۱۹۵۶ تا حدود ۲۳ میلیون در سال ایران را از لحاظ کمک‌های نظامی، حمایت می‌کرد و در طی تشریفات برنامه آژانس توسعه بین‌المللی را برای ایران، معرفی کرد و تقاضای ایران را مبنی بر دریافت ۱۰ میلیون دلار وام از بانک جهانی، مورد حمایت قرار داد. واشنگتن از طرف دیگر بریتانیا را به شدت تحت فشار قرار داد تا با ایران بر سر مسأله امتیاز نفت مصالحه کند و به توافق برسد و حتی پیشنهاد کرد که تقسیم ۵۰-۵۰ عادلانه و منصفانه خواهد بود. ()

اما متأسفانه بریتانیا در آغاز حمله کرد. به طور مخفیانه و پنهانی، در تلاش بودند تا نخست‌وزیر، ژنرال علی رزم‌آرا، را به جای شاه بنشانند، کسی که به خاطر شخصیتی به مراتب قوی‌تر از شاه و سازگاری با خواسته‌های آنان بیشتر مورد توجه قرار گرفته بود. پس از سر کار آمدن رزم‌آرا، وی متعهد شد که افسار و عنان قدرت شاه را در دست بگیرد و اقدامات ضد فساد را از سر بگیرد که منجر شد بسیاری از ایرانیان به این باور برسند که او بنا به دستور واشنگتن و تو به خاطر توجه یا مصلحت

شرکت ایران و انگلیس - به قدرت رسیده است. () اما رزم آرا احتمالاً به سرنوشت شوم شکست محکوم بود. شاه اوقاتش را صرف تعیین و انتصاب نخست وزیر جدید کرده بود، که مجلس مصرأ با پیشنهاد بریتانیا مخالفت کرد. رزم آرا به بریتانیا توصیه کرد که آنها با توافق خود و اجازه به حکومت ایران در بازرسی و حسابرسی دفاتر شرکت نفت ایران و انگلیس به خاطر شغل های مدیریتی، معامله را شیرین تر بکنند و پیشاپیش کمی از حق امتیاز خود را - تحت نام حمایت از توسعه همگانی ایران - پرداخت کنند. اما بریتانیا، همچنان سرسخت و سازش ناپذیر باقی ماند. ()

اما ایرانیان به طور رسمی به پیشنهاد شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۹۵۰، رای مخالف دادند و ماه بعد، مجموعه شرکت ها و مؤسسات نفتی آمریکایی در عربستان سعودی، معامله تقسیم ۵۰-۵۰ درصدی را با حکومت عربستان امضا کردند. با تشخیص اینکه ممکن است این معامله در آینده به ایرانیان هم جسارت لازم را بدهد، سفیر بریتانیا در تهران فوراً به شرکت نفت ایران و انگلیس پیشنهاد کرد که به طریقه مشابه عمل کنند، اما این پیشنهاد ممکن بود که مانع وقوع بحران شود، و در مجلس هم به تصویب نمی رسید، اما در کمیسیون نفت مجلس در ماه نوامبر، مصدق - شخصاً و مستقیماً - ملی شدن نفت ایران را پیشنهاد کرد که توسط دیگر اعضا کمیته با مخالفت روبرو شد، زیرا دیگران هنوز علاقمند به برقراری روابط بهتر با بریتانیا بودند.

معامله ۵۰-۵۰ سهم سود، بهترین گزینه ای بود که آنان در جستجویش بودند، اما شرکت نفت ایران انگلیس و وزارت خارجه بریتانیا، با پیشنهاد این معامله مخالفت نمود و آن را غیر قابل انجام خواند. اعلام معامله سعودی ها و فقدان هر نشانه ای از تغییرات موثر در شرکت نفت ایران و انگلیس، هر موقعیت معتدل و یا بر مبنای سیاست میانه روی را در مجلس از بین می برد. مصدق و ناسیونالیست های افراطی، اکنون تحت کنترل بودند. در اواسط فوریه سال ۱۹۵۱، کمیسیون نفت مجلس، پیشنهاد اولیه مصدق را پذیرفت و رای به ملی شدن صنعت نفت ملی ایران داد. برخلاف اعلام عمومی به نفع ملی شدن صنعت نفت، نخست وزیر - رزم آرا با این پیشنهاد مخالفت کرد. اما سه هفته بعد توسط یکی از افراطیون مسلمان - به طور

غیرمستقیم، وابسته به یکی از احزاب جبهه ملی - ترور شد. جانشین رزم‌آرا، دکتر مصدق شد، که در ۳۰ آوریل ۱۹۵۱، مجلس به ملی شدن صنعت نفت ایران، رای موافق داد و شاه دو روز پس از آن با حرف‌شنوی و مطیعانه، لایحه مجلس را امضا کرد. ()

در لندن، عکس‌العمل بریتانیا هم به نحوی مشابه ایران، افراطی بود. بی‌ضررترین و شاید بی‌خطرترین قدم بریتانیا به سوی ایران، غیرقانونی خواندن ملی شدن صنعت نفت ایران و ارجاع پرونده ایران به دستور جلسه شورای عالی امنیت سازمان ملل متحد بود. از طرف دیگر، لندن طرح جدیدی را برای حمله همه‌جانبه به ایران با اسم رمز دزد دریایی و ۷۰۰۰۰ نفر سرباز جنگی - که در کنار دریای فارس پیاده شوند - تدارک دید تا در حمله‌ای غافلگیرانه و شبیه‌خون مانند، حداکثر امکان خود را از هوا و دریای مصادره میان نفتی ایران را به کار گیرد. ()

و سپس در منطقه با توسعه نیروی دریایی خود در خلیج فارس و استقرار جمعی یگان چتر باز - برای ادامه جریان - از طریق قبرس، پایگاه نظامی مستحکم‌تری را تدارک ببیند و این‌شاید اولین باری نبود که بریتانیا این امکان را بررسی می‌کرد - اما اکنون این برنامه‌ریزی با شدت و جدیت تمام پی گرفته می‌شد. () در این میان، شرکت نفت ایران و انگلیس، میادین نفتی را تعطیل و پلمب و ۲۰۰۰۰ نفر از کرکنان ایران را اخراج کرده بود و دیگر شرکت‌های بین‌المللی نفتی را قانع کرده بود که از ایران نفت خریداری نکنند و وجود قیمت عرضه بیش از حد نفت در سطح جهانی نیز به آنها کمک می‌کرد. اما تولید ایران، نادیده گرفته نمی‌شد و دیگر شرکت‌ها، خواهان همکاری با شرکت نفت ایران و انگلیسی بودند که حتی دیگر کشورها را هم به پذیرش ملی شدن کامل صنعت نفت ایران تشویق کنند. () و برای بیشتر کردن فشار، دولت بریتانیا، تمام دارایی‌های ایران در بانک‌های بریتانیا را مصادره کرده و صدور همه محصولات اساسی بریتانیا را به ایران ممنوع اعلام کردند (مانند شکر و آهن)، و حتی از نیروی دریایی سلطنتی هم برای ایجاد راه‌بندان و وقفه صادرات نفت ایران استفاده شد که از نفت‌کش ایرانی مراقبت کنند که مبادا گاهی به طور قاچاقی اندکی نفت خارج کنند. ()

تا نظر و اشنگتن بیشتر متوجه ایران می‌شد، اوضاع بیشتر از کنترل خارج می‌شد - هر اس دولت ترومن، بدین خاطر بود که مبادا جار و جنجال ایران و انگلستان موجب ایجاد شکاف و اختلاف در بین هم‌پیمانان اروپایی و یاسقوط ایران به نفع شوروی بشود. آمریکا اطمینان داشت که مصدق حقیقتاً و صادقانه و وطن‌پرستی محبوب و موجه است و به شدت از شرایط لازم ضد کمونیستی برخوردار است.

در حقیقت نماینده و مظهر بخش عمده‌ای از جامعه ایرانیان، مصدق بود و آمریکا متوجه این مسأله هم بود که بریتانیا بنا به علتی نامشخص، اعتقاد دارد که مصدق محبوب و موجه نیست و وحشت دارند که ادامه انعطاف‌ناپذیری و سرسختی با حضور شرکت نفت ایران و انگلیس، موجب تحریک بیشتر احساسات ناسیونالیستی ایرانیان می‌شود و علاوه بر این وحشت و هر اس آمریکا از حمله و تهاجم بریتانیا به ایران بود که موجب هجوم روسیه می‌شد. (۱)

در این فاصله، هر دو طرف اظهار داشتند که ایالات متحده آمریکا، در این نزاع، حضور جدی داشته باشد و این مسأله، نه چندان مشتاقانه از طرف وزارت خارجه که به شدت هم‌سو و جانب‌دارانه نسبت به ایران بود، جایگاهی برای حصول توافق از راه مذاکره نامیده شد. گرچه به طور محرمانه‌ای، دولت تصمیم گرفت که آمریکا نقش پررنگ‌تر و حضور فعال‌تری را در مذاکره سیاسی میان‌برگزیند، مبادا که موقعیت آن در جنگ روباز، مرتباً فرار و فرودی داشته باشد و یا سیری مارپیچی طی کند. وقتی که ایچسن پی برد که بریتانیا حقیقتاً یک حمله نظامی را طراحی کرده است، به سفیر بریتانیا در واشنگتن اختاری جدی داد که آمریکا از لحاظ نظامی با حمایت ایران، مداخله خواهد کرد و او به بیان این نکته، سعی در آن داشت که سفیر، از جهات بسیاری - از جمله در طی بحران - مرتب به دولت پادشاهی مطبوعش این مسأله را تکرار کند. (۲)

ترومن به نخست‌وزیر بریتانیا - آتلی فاکسی ارسال کرد که او را به آغاز مذاکره فوری با ایران تشویق کرد و به دو طرف درگیر مسأله، اجازه نداد که پشت مسأله جنگ پنهان شوند و سنگربندی بکنند. در افکار عمومی، هر چند سفیر آمریکا در ایران - در مصاحبه با نشریه‌ای آمریکایی - بر خورد و موضع اشنگتن در قبال ایران را شفاف و بی‌شبهه

خواند و خاطر نشان ساخت که «فرا رسیدن زمان ملی شدن صنعت نفت، واقعیتی انجام شده است و عاقلانه‌ترین روش برای بریتانیا، داشتن رفتاری مسالمت‌آمیز و آشتی‌جویانه است. جبهه ملی مصدق، نزدیکترین حزب به عناصر سیاسی با ثبات و میانه‌رو در مجلس است» (۱). بریتانیا، از انتقاد آمریکا در تهران، به خشم آمد. موضع محکم آمریکا، موجب شد تا آتلی قانع شود که طرح حمله نظامی به ایران را در ماه ژوئیه، از دستور کار خود حذف کند، اما این مسأله پایانی بر علاقه و تمایل جدی بریتانیا به تغییر رژیم در تهران نبود. لندن به برنامه‌ریزی مخفی جهت اقدام‌های پنهانی برای عملیات دست زد، تا که سعی کند که دولت مصدق را برکنار و معزول کند (۲) و جالب این که در آن زمان - همانطور که در سال‌های پس از آن هم به یک ضابطه، معیار و یا پدیده‌ای عادی تبدیل شد - حکومت مصدق به آنچه در پایتخت‌ها می‌گذشت - از جمله لندن - و حتی اظهارات به‌ظاهر - طرفداری از ایران - آمریکا، و اقدام‌های سیاسی عجیب و غریب و باور نکردنی دخالت‌های و اشنگتن در امور داخلی ایران، عکس‌العمل خاصی نشان می‌داد (۳). پس از مذکره‌های جدی، دولت ترومن تصمیم گرفت تا جهت کسب اطمینان، با اعزام اوریل هریمن در ژوئیه ۱۹۵۱، هم در مذاکره تعدیل و آرامشی را ایجاد بکند و هم سفیر قبلی در زمان جنگ را به مسکو روانه کند پس از چند هفته گفت و گوهای سخت و عجیب و غریب، هریمن و گروه او توانستند مصدق را قانع کنند که با گروه دیگری از مذاکره‌کنندگان بریتانیایی به صحبت بنشینند. هر چند تمام تلاش‌های هریمن به هدر رفت، زیرا مذاکره‌کنندگان بریتانیا، هنوز ملی شدن صنعت نفت را نمی‌پذیرفتند و ایرانیان هم به کمتر از آن قانع نبودند (۴).

در اکتبر سال ۱۹۵۱، شورای عالی امنیت ملی در سازمان ملل متحد، کشمکش مربوط به شرکت نفت ایران و انگلیس را در دستور کار خود قرار داد و مصدق خود شخصاً به نیویورک رفت تا قبل از تصمیم جهان، از کشورش دفاع کند و این تنها زمانی بود که مردم آمریکا سرانجام نگاهی مثبت و خوب به نخست‌وزیر ایرانی داشتند و هر چند مطمئن نبودند که سرانجام تفکر او چیست. دکتر مصدق، مشابه هیچ کدام از افرادی که آمریکا قبلاً دیده، نبود. او

از سلسله خانواده سلطنتی قاجار بود، چهره‌ای بی‌نهایت ریشه‌دار و اصیل که وابستگان او، مقام نخست‌وزیری را بیست بار در قرن اخیر، به دست آوردند و مانند آرزوی مصدق، به ملی شدن صنعت نفت و طرفداری از حکومت قانون و مشروطه‌خواهی باور داشتند. (مصدق يك آدم غير عادى و عجيب و غريب بود. او از همه مشهورتر و شناخته‌تر بود. حتى در ايامى هم كه مريض بود، جلسات كابينه را برگزار مي‌كرد و مقام‌هاى عالي رتبه خارجى را به حضور مي‌پذيرفت، با وجودى كه پيژامه به تن داشت. او شخصى بيمارى هراس بود و اغلب در حوادث عمومى وساطت مي‌كرد و براى جلب نظر عموم، با دلسوزى و غمخوارى نقش موثرى بازي مي‌كرد و گاهى مدعي مي‌شد كه در آستانه مرگ قرار دارد. اما او دوباره در انظار، ظاهر مي‌شد و به سر و وضع خودش، چندان سخت‌گير و مشكل‌پسند نبود. او استعداد احساساتي‌گرى و كولي بازي و تئاترگونه داشت... درشكه كرايه‌اى اجاره مي‌كرد تا براى بيگانه‌ها و غريبه‌ها احمقانه به نظر برسد - در سخنراني‌هايش گريه مي‌كرد، يك دقيقه با عصا، لنگان لنگان راه مي‌رفت و چند لحظه بعد از آن، بدو راه مي‌رفت - اما درون دل و خاطر هم‌ميهنان و هم‌وطنانش راه‌يافته بود و به دل آنها مي‌نشست. در حقيقت، بسيارى از خارجيان، مصدق را دست‌كم مي‌گرفتند و به عبارتى كمتر از حد او برآورد كردند، زيرا تصور مي‌كردند كه واكنش‌ها و خصيصه‌هاى فردى و ظاهرى او حكايت از مردى ضعيف و سست از قسمت‌هاى پايين جامعه دارد.)

علاوه بر اين، مصدق مجموعه‌اى از تناقض‌ها و تضادها بود. بخصوص او آگاهانه و با دقت، تاثير و نشانه‌هاى را به وجود آورده بود كه در شرافت و درستكاري‌اش كملاً وقف قانون است و كارهايش صرفاً در چارچوب قانون مي‌باشد. در حقيقت، او از اين قانون، به جاى پيروى جزمى و تبعيت تعصب‌آميز از آن، به عزائى ابزارى براى تربيت و دليلى موجه براى عمل‌گرايى و واقع‌بينى ياد مي‌كرد.

رؤى متحده، متخصص شناخته شده و مشهور مسايل ايران و قانون اسلام تشيع، درباره كارهاى دانشگاهى و آكادميك مصدق، تز دكترائى او... يادداشت‌هاى داده، كه چگونه استدلالى مبالغه‌آميز و پراغراق - البته اگر كاملاً آن را دور از واقع، تخيلى و موهوم، ننماييم - درباره قوانين

تشیع دارد و از طرفی هم این تصور را داشتند که بنابه استدلال شعور و دلایل عقل سلیم، شخص قانون‌گذار می‌تواند آنچه به نظر مناسب و درخور است را بین منابع قانون اسلام جستجو کند و آنگاه برگزیند. (O) گرچه این دیدگاه، هر محصل و دانش‌آموز ماهر و آگاهی را به وحشت می‌اندازد، اما باید گفت که این نشانگر مقدار قابل توجهی از دیدگاه مصدق به قانون است.

مصدق، مظهر و الگوی فرم افراطی ایرانیان ناسیونالیست یا میهن‌پرست بود، در حقیقت، به کار بردن اجنبی‌ستیزی و بیگانه‌هراسی درباره او، اصلاح‌درست و صحیحی است. در آن زمان، ایران، از لحاظ سیاسی، جامعه‌ای نپخته و نابالغ بود و ذهن مردم ایران بیشتر از دیگر ضررها و زیان‌ها، مشغول و نگران تحقیر و خفت بریتانیا بود. مصدق، نوعی اخلاق و عقاید مملو از بی‌احتیاطی و بی‌ملاحظه‌گری و بی‌پروایی - و شاید هم نابودکننده و زیان‌بار - را دارا بود که در طی گفت‌وگوهایش در تهران، مصدق علناً دیدگاه هریمین را درباره بریتانیا، به باد انتقاد گرفت و گفت «شما نمی‌دانید که آنان چقدر حقه‌باز و مودی هستند»، یا به سفیر قبلی آمریکا در لندن گفته بود «شما نمی‌دانید که چه شیطان و ابلیسی هستند، نمی‌دانید چگونه به هر جایی دست بزنند، کثیف و آلوده می‌کنند». (O)

تشیع ایران با قصه شهات حسین پرورش یافته و حتماً تصور می‌کند که باید بسیار بزرگ و مهم جلوه بدهد و با فداکاری و ایثار و نابودکننده و تاسرحد خودکشی در طلب این مسأله با عظمت و شکوهمند، اما بی‌ثمر - باشد و این شیوه درست و دقیقاً همان چیزی بد که مصدق و هموطنانش توصیه و پیشنهاد کرد.

متأسفانه، این موضوع او را به چهره‌ای بی‌دست و پا و رؤیایی تبدیل کرد که آمریکایی‌های عملگرا او را غیرقابل توجیه یافتند. به عنوان مثال، مصدق به کمیسیون نفت مجلس در سال ۱۹۵۱ گفت که از کمونیسم دفاع نکنید، ایران به پول نیاز دارد و گرفتن آن پول ملی شدن صنعت نفت است. اما وقتی سوال می‌شد که چگونه ملی شدن نفت رخ می‌دهد و یا چه درآمد و عایدی برای دولت دارد، او به سادگی بایکوت می‌کرد و پاسخ می‌داد که «من هیچ علاقه‌ای به مذاکره و مصالحه با بریتانیا ندارم و اگر چنین رخ بدهد، من چاه‌های نفت را با گل‌های آن درز می‌گیرم». (O)

نمایش مصدق با جهان - در سپتامبر ۱۹۵۱ در نیویورک - خیره‌کننده بود. او دوبار شورای عالی امنیت را خطاب قرار داد اما هر چند مدعی مریضی و کسالت بود اما از طریق پسرش صحبت می‌کرد. از يك طرف او آرام و عاجز به نظر می‌رسید، اما از دیگر سو او نعره می‌کشید و با فریاد حرف می‌زد. او شنوندگانش را مات و مبهوت کره بود. او حتی پای تعدادی از آمریکایی‌شکك سابق را برای تأیید صحت بحث خود به میان کشید و او بریتانیا را با ارائه تعدادی مدارك به دست آمده از دفاتر شرکت ایران و انگلیس، آشفته و شرم‌منده کرد که چگونه پس از ملی شدن نفت، آنان به دخالت - غیرقانونی و گاه تحريك قومی - گسترده در امور سیاسی ایران کرده‌اند. در پایان، او به‌خاطر پیروزی‌اش شادی کرد و این مسأله را به همگان قبولاند. شورای عالی امنیت هم موافقت کرد که ملی شدن صنعت نفت ایران، مسأله داخلی است و به صلاحیت حوزه قضایی آنان، مرتبط نیست. (۱)

پس از پیروزی او در نیویورک، مصدق چندین هفته متوالی را بنابه دعوت ترومن، در واشنگتن گذراند. رییس جمهوری که امیدوار بود از مصدق در جهت برقراری روابط مجدد - بدون مصالحه بین ایران و انگلیس - بین ایران و آمریکا استفاده کند. معاون وزیر خارجه، جرج مک‌گی با مصدق چندین ساعت به بحث نشست و تلاش کرد که به شیوه ماهرانه، با او به توافقی برسند. گرچه او نتوانست عقیده نخست‌وزیر، مبنی بر ملی شدن صنعت نفت را تغییر دهد و یا شرکت ایران و انگلیس به صنعت بازار قبلی نفت ایران، با تنظیم قرارداد مالی نفتی با تقسیم سود ۵۰-۵۰ بازگردد، اما بریتانیا این وضعیت را نپذیرفت. گرچه در ظاهر آن را پذیرفته بودند، اما مطلقاً با پذیرش ملی شدن صنعت نفت موافق نبودند و فقط خواهان تنظیم و تدوین مجدد قرارداد بودند. هر چند که این مسأله با موقعیت آنان تداخل نیافت، مصدق در نیمه ماه نوامبر، به ایران بازگشت بدون آنکه به توافقی رسیده باشد. (۲)

از طرف آنها، دکتر مصدق در دستیابی به تحقیق هدف خود ناموفق بود. او به این امید به واشنگتن آمد که آمریکا با حمایت و کمک اقتصادی به ایران، شرکت‌های نفتی خود را نیز به خرید نفت ایران وادارد تا تحریم اقتصادی بریتانیا شکسته شود. ترومن و ایچسن علاقمند به این مسأله بودند، اما به‌خاطر بافت بین‌المللی، این مسأله را پیچیده و دشوار

تلقى می‌کردند. در ماه اکتبر، وینستون چرچیل - دیگر رهبر مشهوری که با پیژامه مسایل کاری خود را انجام می‌داد - هم به خیابان دهم آمد و عضو قدیمی و کارگشته محافظه‌کار فوراً خاطر نشان کرد که هیچ علاقه‌ای به ایران ندارد و معتقد است تنها به وسیله سیاست متکی به زور است که می‌تواند مسایل را حل و فصل کند. به علاوه، در سال ۱۹۵۱ که او جنگ کرده بود.

چرچیل با صراحت و بی‌پرده به ترومن گفت که در ازای حمایت آمریکا از ایران، بریتانیا از کره حمایت خواهد کرد (کشوری که از فرط استیصال، به کمک جهانی نیاز داشت). با این وجود ترومن و ایچسن نسبت به وعده خود مصدق وفادار ماندند و کمک‌های نظامی و ادوات جنگی و کمک‌های فنی خود را به ایران روانه کردند. اما مصدق از روی سادگی به این نتیجه رسید که آمریکایی‌های ضد استعمارگر از سیاست دفاع از ایران خواهند پرید و میان برمی‌زنند، بنابراین تفکر، او کاملاً مایوس و افسرده شد. (۱)

مصدق شاه

انتخابات مجلس در بهار ۱۹۵۲، با هیبت خاصی نمودار شد و از طرفی اسباب نگرانی را فراهم کرد. شکاف‌ها و نواقص و معایب اندک اندک در صورت ظاهر و نمای جبهه ملی پدیدار شد. بخشی از آنان، ناشی از تلاش‌های انگلستان بود که شبکه اقدامات مخفی را در ایران به وجود آورده بود تا با هزینه و تطمیع، بر روزنامه‌ها و نمایندگان مجلس مخالف مصدق، متمرکز شوند. مارک گازپوروسکی، محقق غیر ایرانی پیشرو در بحران ۱۹۵۳، پیشنهاد داد که سازمان سیا در ایران دست به عملیات بزند. (۲)

گازپوروسکی، که اول تصور می‌شد بر مسأله شوروی تمرکز دارد، تصمیم گرفت که به کلی بر روی قوه ابتکار خود و کمک بریتانیا در ایجاد مشکل برای حزب توده و مصدق فعالیت کند. (۳) هرچند، اهمیت هر دو - به عوامل خاصی بستگی داشت - و از میزان و درجه غیریکسانی برخوردار بودند: اول، تاثیر تحریم اقتصادی بریتانیا، آغاز آسیب و صدمه بود. تولیدات نفت ایران از ۶۶۰/۰۰۰ بشکه در روز در سال ۱۹۵۰، به ۳۴۰/۰۰۰ بشکه در روز در سال ۱۹۵۱ و حتی ۲۰/۰۰۰

بشکه در روز به سال ۱۹۵۲ رسید. () ده‌ها و هزاران کارگر صنایع نفت، از کار بیکار شدند و بسیاری دیگر از صنایع و ایرانیان که شغل آنان به نفت و کارگران نفتی وابستگی داشت، تحت تاثیر این مساله قرار گرفتند. ()

سرانجام، اختلاف‌ها در ائتلاف بدون انسجام، که مصدق تحت لوای جبهه ملی به وجود آورده بود، پدید آمد. با بودن شاه در پشت زمینه ملی شدن صنعت نفت، نیروهای ائتلاف، تعهد و الزام خود را از دست می‌دهند. ایرانیان طبقه متوسط در جریان این بحران بریتانیا، مایوس و عاجز و درمانده شده بودند. بسیاری از روحانیون، اکراه و بی‌علاقگی خود را نسبت به سکولاریسم و نادین محوری مصدق، یادآور شدند و خصوصاً آیت‌ا... کاشانی، مستقل از مصدق، به تقویت و پرورش حرکت سیاسی خود پرداخت. در حقیقت، مصدق، اقدامات کاشانی، مبنی بر دستکاری و تقلب در انتخابات مجلس راسرزنش و ملامت کرد. () هر چند که، این خود مصدق بود که به شیوه‌ای زننده و وقیحانه در انتخابات دستکاری و تقلب کرد. با این تصور که بدون توجه و تمایل به تلاش‌های جنگ‌افروزانه آمریکا و بریتانیا، مجلس واژگون و متزلزل خواهد شد. او می‌دانست که بزرگترین حامی و پشتیبان او از تهران است و او به‌گونه‌ای در انتخاب، تقسیمات کشوری را مغرضانه به نفع خود تغییر داد که بیشترین تاکید روی اهمیت پایتخت باشد. وقتی که نتایج ۷۹ صندلی اول - از ۱۳۶ صندلی - اعلام شد، مشخص بود که جبهه ملی نخواهد توانست با اکثریت آرا، ریاست مجلس را به عهده بگیرد، چون جبهه ملی فقط ۳۰ کرسی را تصاحب کرده بود و یادآور این مساله بود که جبهه ملی از حمایت کمی برخوردار بوده است. اما مصدق، کاملاً برخلاف انتظار همه، کاری عجیب و غریب انجام داد. نشست و جلسه اضطراری کابینه را تشکیل داد و آنان را واداشت که به توقف انتخابات رأی دهند، بدین تصور که توسط عوامل خارجی مخدوش و تحریف شده است، هر چند که میزان آن هم مشخص نشد و شواهد عینی و درستی برای به اثبات رساندن هم، ارائه نکرد... با تحریف عبارات نامشخص و مبهم مشروطه ایرانی، مصدق استدلال کرد که تا ۷۹ نماینده منتخب وجود نداشته باشد، پس تصمیم کابینه و تو نمی‌شود؛ مصدق بر صحنه قدرت، باقی ماند؛ اما به اصول

غیردموکراتیک و خلاف اصول دموکراسی، متوسل شد تا در نبرد قدرت شرکت کند. (۱)

و طرفه اینکه، مصدق به زودی پس از شکست کامل - و مایه آبروریزی انتخابات ۱۹۵۲، به قمار سیاسی بزرگی پرداخت، اما این قمار، تنها بازی خطرناکی بود که او انجام داد. وقتی که او اسامی وزرای کابینه خود را به شاه ارائه داد، شاه گزینه انتخابی خود را برای انتصاب وزرات جنگ معرفی کرد. گرچه نخست‌وزیر حق تعیین وزیر جنگ در کابینه خود داشت، اما شاید هرکس دیگر می‌برد، آن شخص را بنابه قدرت تصمیم‌گیری یا صلاح‌دید شاه در بخشی از حق و قدرت قانونی‌اش بر امور نظامی کشور - انتخاب می‌کرد و اصراری بر گزینه مورد نظر خود نمی‌داشت، اما وقتی شاه وزیر پیشنهادی مصدق را نپذیرفت، مصدق استعفای خود را امضا کرد.

با این خبر، شعف و شادمانی لندن، احتمالاً در تهران هم شنیده شد. بریتانیا، دید که اکنون زمان کنترل مجدد ایران و صنایع نفت آنان را دوباره در دست گرفتن فرا رسیده است. آنها شاه بی‌میل و ناراضی را - هر که نحوه آن مشخص نیست - قانع کردند که دوباره احمد قوام طرفدار بریتانیا را - که به عامل عقب‌نشینی شوروی شهرت داشت - به نخست‌وزیری انتخاب کند.

هر چند که وقتی قوام اعلام کرد که بسیاری از سیاست‌های مصدق را لغو خواهد کرد و آنگاه همه معترضان و مخالفان نیز دستگیر می‌شوند، مردم ایران شورش کردند. روز بعد، تظاهرات مردمی گسترده‌ای در تهران و دیگر شهرها به وجود آمد. ناگزیر، همه چیز در پیچ و تاب تظاهرات بود و اوضاع غیرقابل کنترل شد و حتی در تظاهرات گسترده به خون و خون‌ریزی منجر شد و نیروهای نظامی هم از ادامه کشت و کشتار سرپیچی کردند. در مجموع، ۶۹ نفر کشته و ۷۵۰ نفر زخمی شدند. ۴ روز بعد، شاه از قوام خواست تا استعفا دهد تا مجدداً مصدق را به نخست‌وزیری برگزیند. (۲)

در آن هنگام، دیگر مصدق عملاً شاه را از حکومت سقط کرده بود. در دیدارشان، شاه به وزیر پیشنهادی مصدق برای انتصاب درخواست جنگ، رضایت داد و حتی پا را فراتر گذاشت و از محبوبیت مصدق تمجید و تعریف کرد و از مصدق پرسید که آیا سلطنتش را حفظ خواهد

کرد یا خیر و اختیارکنترل نهادهای حکومتی را که - قبلاً از آنان علیه مصدق نمی‌توانست استفاده کند - دوباره به دست خواهد گرفت؟ مصدق در پاسخ گفت که او اجازه خواهد داد که شاه همچنان شاهنشاه ایران باقی بماند، تنها سلطنت کند و حق حکمرانی و دخالت در حکومت را ندارد. () با برانداختن جریان انتخابات ایران و تجدد قوا به خاطر جلب حمایت مردمی در خلع نخست‌وزیر، محمد مصدق، همان دمکرات مشروطه‌دیرین، عملاً خود را دیکتاتور ایران کرد. مشخص نیست که او بنابه چه قصد و هدفی چنین کاری کرد، اما نوعی استبداد عامه‌پسند و مردمی بود، هرچند که در تظاهرات ماه ژوئیه، مردم به او نوعی قیومیت داده بودند، اما مشکل بتوان آن را دمکراسی خواند. مصدق خود، به نظر نمی‌رسید که تشخیص دهد چگونه قدرت و موقعیت خود را مستحکم و تثبیت کند و امور را به پیش ببرد. او تا ۱۵ درصد بودجه نظامی کشور را کسر کرد و اعلام کرد که در آینده، ایران فقط سلاح دفاعی خریداری خواهد کرد و ۱۵۰۰۰ نفر را از ارتش به ژاندارمری منتقل کرد (که چندان به شاه وابسته نبودند)، ۱۳۶ افسر ارشد ارتش را تصفیه و پاک‌سازی کرد و در فرمانی تنظیم کرد که در جاهای حساس ارتش، تنها افسران مورد اعتماد او منصوب شوند و در این راستا هم تأسیس دو کمیته را - اول برای جستجوی فساد در تدارکات ارتش و دیگری برای سنجش ساختار ترفیع ارتش - اعلام کرد و بدین صورت، نیروی ارتش را عملاً خنثی و عقیم کرد و سپس قانون نظامی سیاسی را اعلام کرد. () سپس، او از جمع انگشت‌شمار و افراد باقی‌مانده مجلس، قانونی را به تصویب رساند که به او قدرت فوق‌العاده و اضطراری می‌داد که به مدت ۶ ماه «هر حکمی را - در مورد توانایی پرداخت دیون مالی، اصلاح‌های فرهنگی، قضایی و انتخاباتی - که احساس می‌کرد ضروری است، صادر کند.» ()

ضد کودتا

در بازنگری جریانات، نیمه دوم سال ۱۹۵۲، به طور آشکار زمینه‌ساز جریانات و اتفاقات سال ۱۹۵۳ بود. مصدق گاه به گاه بر سر مسایلی مانند انتصاب‌های کابینه و یا قدرت ویژه و یا حالت فوق‌العاده و اضطراری، مصدق با آیت‌ا... کاشانی و دیگر رهبران جبهه ملی سر

نزاع داشت. در پاییز آن سال، کاشانی جاه طلب با مصدق رابطه اش را بهم زد - احتمالاً به خاطر تأکید و توصیه سخت از آیتا...هایی بود، که آنان مخالف و تعرض به نادین محوری مصدق بودند - و این مسایل به طور خیلی جدی عامل تضعیف جبهه ملی شد. () در پایان سال، وقتی که دیگر مدت ماندن قدرت در حالت فوق العاده و اضطراری مصدق به پایان رسید، مصدق از مجلس خواست که آن را به مدت ۱۲ ماه دیگر تمدید کند.

و در حادثه مهم این بود که دولت یا زمامداری رو به پایان ترومن، تلاش نهایی خود را برای یافتن راه حلی مسالمت آمیز و بر اساس گفتگو برای بن بست ایران و انگلستان از سر گرفت. در این زمان، آمریکا نخست مشتاق و علاقمند به تحت فشار قرار دادن شرکت های نفتی آمریکایی، جهت همکاری با دولت آمریکا علیه تحریم اقتصادی بریتانیا بود و اینکه، بریتانیا سرانجام تغییر عقیده داد و ملی شدن صنعت نفت ایران را پذیرفت و حاضر به پذیرش تقسیم ۵۰-۵۰ درصدی معامله نفتی با ایران بود.

اما اکنون مصدق شخصاً معامله را خراب کرد و این روزنه را هم از بین برد و حتی اظهار داشت که بریتانیا باید ۵۰ میلیون دلار بابت خسارت و عدم پرداخت های خود، به دولت غرامت پرداخت کند و شاید این مهمترین فرصتی بود که مصدق به خاطر تنفر شدید و انزجار سرسختانه اش از بریتانیا، از دست داد. اگر او این معامله را می پذیرفت، قطعاً مانع وقوع کودتا می شد. علاوه بر این، مصدق همچنان با سرسختی و لجابت بر این موضوع پافشاری کرد و موجب شد تا دولت آیزنهاور را قانع کند که دیگر هیچ دلیل موجهی برای باقی ماندن او بر سر قدرت در سال ۱۹۵۳ وجود ندارد. ()

در عکس العمل به این مسأله، بریتانیا در ادامه اقدامات مخفی خود، باژنرال فضل... زاهدی - شخصی که نازی ها امیدوار بودند رهبری جنگ قبیله ای را به نفع آنان در جنگ جهانی دوم بپذیرد - ارتباط برقرار کردند و او را به کودتایی نظامی علیه مصدق واداشتند. وقتی که نخست زویر، از این مسأله خبردار شد، روابط سیاسی با بریتانیا را قطع و سفارت انگلیس در تهران را تعطیل کرد، و سپس سازمان جاسوسی انگلستان زمینه ای را برای اجرای عملیات در تهران فراهم کرد. ()

این مسأله موجب شد تا بریتانیا اولین پیش‌درآمد خود را برای سازمان سیا اجرا کند، در آن هنگام، آمریکا هنوز در ایران عملیات خود را در خودسفارت انجام می‌داد و از پول و امکانات بیشتری هم نسبت به بریتانیا برخوردار بود. قائم‌مقام رییس سازمان سیا - الن دالس - معاون عملیاتی فرانک ویسنر و مسئول عملیات شرق نزدیک - کرمیت روزولت (نوة تدر روزولت - رییس‌جمهور آمریکا)، راجع به تحقق این مسأله بسیار مشتاق و علاقمند بودند. هر چند که آنها تماماً از ارائه طرح این قضیه به دمکرات‌های آمریکا امتناع کردند، زیرا که آنان «به نوعی طرفدار و هم‌نوا با مصدق بودند».

آیزنهاور، در انتخابات آمریکا پیروز شد و دالس سعی کرد که مدیر سازمان اطلاعات آمریکا، سازمان سیا بشود. افسران سازمان سیا در طی دوران اول آیزنهاور، بر همه آنجاهایی که دولت ترومن هراس داشت که گام بردارد، هجوم بردند و خشنود بودند که تا بعد از شروع رسمی کار، افسار امور را در دست گرفته‌اند. دوباره مصدق، درباره آمریکایی‌ها غیر منصفانه قضاوت کرد و فرض را بر آن گرفت که دولت آیزنهاور، کاری برای حکومت او می‌کند که ترومن چنین نمی‌کرد. چرخ اقتصاد ایران، به خاطر تحریم اقتصادی، با سختی و کندی حرکت می‌کرد و مصدق به کمک اقتصادی نیاز داشت و هر چند سیاستمداران آمریکا، بریتانیا را تحت فشار قرار داده بودند، اما مصدق به کمک فوری نیاز داشت. در حقیقت، بعضی از تحلیل‌گران، بر این اعتقادند که مصدق شاید تلاش‌های نهایی دولت ترومن را مبنی بر واسطه بودن در مصالحه با بریتانیا راجدی نگرفت و یا اصلاً نپذیرفت، چون انتظار داشت که دولت آیزنهاور، در مذاکره کاملاً جانب حرمت ایران را نگاه دارد.

در مضمون، آنچه که در تاریخ معاصر ایران، دوباره تکرار شد، این بود که مصدق تصور می‌کرد که آمریکا به عنوان کشوری ضروری و مهم به ایران می‌نگرد و واشنگتن هیچگاه خطر از دست دادن ایران را به خاطر وجود کمونیست، نخواهد پذیرفت (و یا زمانی اگر ایران به خاطر هرج و مرج و آشفتگی، تنزل یابد و یا توسط غرب تحریک شود، آمریکا احتمالاً کنترل ایران را به دست خواهد گرفت).
بنابه این اعتقاد، در او این ترس و هراس قوت یافت تا که به دولت

جدید آمریکا هشدار دهد، در صورتی که آنها از ارائه آنچه او خواهان آن است امتناع ورزند، او به سوی اتحاد شوروی تغییر جهت خواهد داد. البته، این بدترین کار ممکن بود که او انجام داد؛ که نه ایچسن، نه جان فوستر دال و بسیاری از اطرافیان او در تشخیص تفاوت عمده بین ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها، دچار اشکال شدند، اما رفتار کودکانه و ناشیانه مصدق به آنها اثبات کرد که مصدق در بی‌ثبات و متزلزل‌ترین و بدترین حالت، عامل روس‌ها خواهد شد. با ذره‌ای نی به آتش انداختن و دامن زدن آن، می‌توان گفت که مصدق با حزب توده، دلربایی می‌کرد و لاس می‌زد، به عنوان حزبی که رابطه آنان با ائتلاف او تیره بود. گرچه توده، پیشنهادات و رابطه‌های مصدق را نپذیرفت، اما وجه مشترک و تفاهمی - برای هر کار هر دو به طور همزمان وجود داشت زیرا که سلنت‌طلبان و روحانیت هر دو از مخالفان آنان بودند. ()

دلت آیزنهاور شیوه کاملاً متفاوتی با دولت ترومن در پیش گرفت. «بری‌رابین» به طور چکیده و موجز، اختلاف‌ها را توصیف می‌کند و می‌گوید: «وقتی که ترومن و ایچسن دریافتند که تغییرات اجتماعی، اجتناب‌ناپذیر است - و باید شیوه‌ای در جهت کسب منابع آمریکا در پیش بگیرند - آیزنهاور و دالس تمایل به تغییرات اجتماعی داشتند تا خود این مسأله، مُخَل و مخرب و متوقف‌کننده کمونیست‌های محلی باشد و تجربه ایران، خود گذار و انتقال سیاست آمریکا بر اساس اولین برداشت و استنباط و اتخاذ به سیاستی بر مبنای دومین ادراک و تعبیر بود.» ()

یکی از افراد دولت جدید که اقدام‌های مصدق را هرگز در حد یک رییس‌جمهور توصیف نکرد بلکه او را چیزی در حد یک ایرانی غیر عادی و عجیب و غریب می‌شناخت () پس از گذشت ایام، هر چند، از این نوع وقایع بارها و بارها اتفاق افتاد، اما بی‌میلی، نارضایی و اکراه مصدق، موجب شد تادر کنار آمدن با آخرین مصاحله دولت ترومن، با توجه به نیاز شدید اقتصادی ایران که بر دوش او سنگینی می‌کرد، دست به عصا رفتار کند. هر چند که، برادران دالس، عملیات مخفیانه خود را در تهران ادامه دادند و با استفاده از پرسنل خود - در قالب و لفافه حزب توده - آشوب به راه انداختند و به نارضایتی‌ها دامن زدند و موجب شدند تا آیزنهاور به این نتیجه برسد که دولت بی‌ثبات مصدق، در برابر کمونیست‌ها، آسیب‌پذیر و ضعیف است. ()

در ژوئن ۱۹۵۳، برنامه مخفی عملیات سازمان سیا در تهران، با اسم رمز عملیاتی آژاکس، برای ایجاد بی‌شباهتی سیاسی در ایران و واژگونی حکومت مصدق، آماده شروع به کار بود (دستگاه تبلیغاتی آژاکس در ایران - که قبلاً با همتایان روسی خود در ایران جنگیده بودند - این بار علیه مصدق ایستاده بود. آمریکا و بریتانیا، تلاش ژنرال زاهدی را برای ایجاد یک کودتای نظامی حمایت کردند و حتی آژانس از او حمایت کرد تا با دیگر سلطنت‌طلبان ارتش نیز ارتباط برقرار کند و آنها همچنین تلاش کردند تا ناآرامی و آشوب منطقه‌ای و عمومی به راه بیندازد، که مصدق نتواند حکومت کند و دیگر گروه‌ها را برای حفظ ثبات ایران - به پیروی از دستورات خود و ادارد. سیا، همچنان همکاری با شاه و حمایت از آیت‌الله کاشانی و دیگر رهبران بانفوذ سیاسی را - که دیگر با مصدق رابطه‌ای نداشتند و یا به نظر می‌رسید که در پی قطع رابطه‌اند - را محفوظ نگاه داشت. سرانجام، دولت آمریکا، هرگونه حمایت مالی و کمک دیگری را مضایقه کرد () و به سرعت تغییر موضع داد.

بریتانیا، منتظر آمریکا نماند و آنها و ژنرال زاهدی، علیه حکومت ایجاد آشوب کردند و سعی داشتند تا که دسته‌ها و جناح‌های مختلف، در ماه‌های آوریل و فوریه ۱۹۵۳ به زاهدی بپیوندند. آنها همچنین، سیاستمداران کلیدی و بانفوذ ایران را به همکاری واداشتند تا علیه مصدق مبارزه کنند () و اما وقتی آمریکایی‌ها با مقدار زیادی وجه نقد به ایران آمدند - بنابه استانداردهای آن روز ایران در سال ۱۹۵۳ - آنان به استقبال نیروی کمکی آمدند. ۶ روزنامه جدید ناگهان - مثل قارچ و یک شبه - منتشر شد و در خیابان‌های تهران در تابستان ۱۹۵۳، به فروش می‌رسید؛ در همگی آنان فوراً کینه و نفرت نسبت به مصدق مشهود بود. () ریچارد کاتم، محقق برجسته امور ایران، که در آن زمان یکی از تبلیغات‌چی‌های اصلی سیا در ایران بود برآورد می‌کند که در پایان تابستان، چهارپنجم روزنامه‌های تهران، تحت نفوذ سازمان سیا بودند. () علاوه بر این، برنامه مخفیانه سازمان سیا در تهران علنی شد، آیزنهاور به مصدق خبر داد که آمریکا، دیگر قادر به ادامه حمایت اقتصادی از ایران نیست. ()

نامه آیزنهاور، دوران تاریکی را برای مصدق به همراه داشت. در بین مردم ایران، او محبوبیت و شهرت خود را در اقصی نقاط ایران انتظار

داشت اما آن روز او حتی نظر نخبگان سیاسی کشور را هم جلب نکرد. ائتلاف او به شدت از هم گسیخت، و باید ممنون حکمرانی دیکتاتور مآبانه روز افزون بود، کشور با شکست اقتصادی عمده‌ای روبرو بود - در آن زمان، ایران ۲۰۰ میلیون دلار درآمد را به خاطر تحریم اقتصادی از دست داد () - و نیروهای آشوبگر و اغتشاشگر بی‌شماری با رویه ائتلافی کار می‌کردند که دور هم جمع شدند تا با هر چیزی که بیشتر از انجام یک دستور جلسه عادی باشد، مخالفت کنند.

عملیات مخفی سازمان سیا و M۱۶، به هدف ایجاد این شکاف بود - که بدون شك مشکلات را وخیم‌تر می‌کرد - و اینکه عوامل غربی می‌توانند فضولی کنند و شکاف و اختلاف‌های گسترده‌تری را هم - در صورت نیاز - به‌وجود بیاورند. کاشانی - که اکنون کاملاً از مصدق جدا شده و قهر کرده بود - به‌جای طیف متنوع چپ‌گراها و رهبران ناسیونالیست مرکز و دیگر قبیله‌بختیاری‌ها، در این میان وجود داشت. () با چند متحد و هم‌پیمان باقی مانده، مصدق عنان حزب توده را رها کرد و به‌طور ساده، با این مصلحت و تدبیر که شاید حمایتی علیه دشمنان تکثیر شده‌اش بیابد، در ماندگی و استیصال مصدق در کنترل وضعیت اقتصادی ایران و سیر صعودی مشکلات داخلی موجب شد تا از خزانه دولت دله‌زدی کند تا که شاید، کنترل امور را در دست گیرد. در ماه ژوئیه، از مجلس رای عدم اعتماد گرفت - یعنی به آنچه هراس داشت، دچار شد مجلسی بلواگر و مهارگسیخته که تحت کنترل غرب درآمد بود و مجلس باز هم قدمی مغایر با قانون اساسی و نمایشی برداشت و آن این بود که رفراندم عمومی را برای انحلال مجلس اعلام کرد. ()

حرکت حساب شده و مانور مصدق - و نوعی شگرد و در باغ سبز نشان دادن او - صرفاً برای فراهم کردن وسیله‌ای جهت ابقای اتکا و اعتماد به‌حمایت گروهی بود که هنوز با ذره‌ای شور و حرارت از او پشتیبانی و حمایت می‌کردند (و آنان، همان مردمان عادی ایران بودند) بسیاری از مشاوران اطراف او، به خاطر رفراندم، به او هشدار دادند و گروهی هم وقتی که دیدند او به نصیحت و اندرز آنان ارزشی قایل نمی‌شود - او را رها کردند. () اما حتی با فراخوان رفراندم عمومی، مصدق به نظر می‌آمد که دیگر در بین مردم، باور و اعتقادی به او

نیست.

صندوق‌های رای چندگانه‌ای برای آراء «آری» یا «نه» گذاشته شده و درست جای صندوق‌ها در طرف مقابل اتاق بود و رای شخص به سختی پوشیده و سری باقی می‌ماند. و آن هم، هزینه ساخت و پاخت و زد و بند حساب شده دیگری بود. و بدون هیچ جای تعجبی، در ۳ اوت، مصدق ۹۹ درصد آراء ریخته شده به صندوق رفراندم را به دست آورد.()

مصدق وکیل قانونی که در نهایت دقت و وسواس، قانون اساسی را علیه‌شاه متذکر می‌شد، هم‌اکنون همان قانون را نادیده می‌گرفت و به تئوری باقی‌براساس میل شخصی، متوسل می‌شد و این جمله نقل قولی از اروندابراهیمیان بود.() مصدق برای ساییدن پوزه دشمنان به خاک و یا به خاطر پیروزی‌اش، مجلس را منحل کرد و مصونیت تعقیب و پیگرد نمایندگان را برداشت.() در آن لحظه، محمدمصدق، حاکم بلامنازع اما غیر قانونی ایران بود.

برخلاف همه اینها، کودتای سازمان سیا علیه مصدق، تنها مسأله‌قرب‌الوقوع بود، که در شب ۱۵ اوت آغاز شد. آمریکا بر روی رابطه‌ها و واسطه‌های مختلفی کار کرد (حتی افرادی مانند نورمن شورا زکف و...) اما کیم روزولت، بهترین گزینه بود که شاه بی‌میل و ناراضی و ترسو و نگران ایران را تشویق کند تا دو حکم سلطنتی را امضا کند؛ حکم اول برای عزل مصدق و حکم دوم برای انتصاب زاهدی به عنوان نخست‌وزیری ایران باشد. هرچندکه، به معنی واقعی کلمه، سازگار و منطبق بر قانون ۱۹۰۶ نبود - که شاه تصمیم‌مجلس را تأیید کرده بود - اما به اندازه کافی، اوضاع به گونه‌ای آشفته بود که مردم به سادگی نمی‌پذیرفتند که این عمل، مطابق قانون صورت گرفته است. در کنار این مسایل، آزاد بودن مصدق هرچند براساس قانون - قانونی که مصوبه خود بود - اما برخلاف فرمان کلی بود. افسران نظامی سلطنتی برای انجام دقیق فرمان، او را شبانه دستگیر کردند و روز بعد، فرمان منتشر شد که آشوبگری و جنجال‌برانگیزان و هوچی‌گرهای عوام فریب، که توسط سازمان سیا اجیر شده بودند، در تظاهرات خیابانی در دفاع از زاهدی شرکت کردند و واحدهای نیروی ارتش سلطنتی، نیز به همکاری فراخوانده شدند و آیتا... کاشانی هم - که به طور غیرمستقیم

۱۰ هزار دلار به او کمک شده بود زیر دست‌ها و نوچه‌های خود را به تظاهرات خیابان در حمایت از زاهدی فرستاد. خود شاه هم که وحشت‌زده و ترسیده از عدم حل مسایل، در ویلای شخصی‌اش با هواپیمایی آماده و مجهز، منتظر مانده بود که در صورت بروز اولین مشکل، از کشور دور شود.()

مصدق، از ماجرا، خبردار شده بود و آماده نشست. وقتی که سربازان زاهدی در نیمه‌های شب، از راه رسیدند، او فریاد زد که فرمان غیرقانونی و جعلی است و او قائم‌مقام زاهدی را دست‌گیر کرد. صبح فردا، او به مردم‌گزارش علنی داد که تلاش برای کودتا بوده و مسئولین و عوامل آن محاصره‌شده و گیر افتاده‌اند. شاه با هواپیمایش رفت و پرواز کرد، زاهدی و هم‌قطارانش نیز مخفی شدند و سازمان سیا هم به این باور رسید که کودتاشکست خورده است.

اما کیم روزولت، شکست و یا تسلیم را نپذیرفت و در ظرف چند روز شروع کرد با کمک تنی چند از افسران میانه ارتش، که هنوز وفادار به شاه‌مانده بودند، اوضاع را برگرداند. او شاه را قانع کرد که اعلان عمومی بر همه و دو فرمان را امضا کند - در حالی که شاه در بغداد بود و می‌خواست راه رُم - در ایتالیا - را در پیش بگیرد - او سپس چند روزنامه را به چاپ فرمان در صفحه اول واداشت. سپس، روزولت، آشوبگران اجیر خود را تحریک کرد که حزب‌توده را هم به خیابان‌های تهران بیاورند - با تظاهر به اینکه، آنان رهبران حزب‌توده‌اند - و تظاهرات، همراه با خشونت اما به نفع مصدق، را شروع کنند، جریانی که انتظار داشت، احساسات سلطنت‌طلبان را برانگیخته و میان‌روهای سیاسی را بترساند. اما دیگران - حتی اطرافیان و پیروان کاشانی - را هم تشویق کرد که علیه حزب توه در تظاهرات شرکت کنند. گرچه مشخص نیست که آیا تماس‌هایی بین سازمان سیا و بریتانیا بوده است یا خیر، که کاشانی را به این کار وادار کنند، اما کاشانی و تعداد زیادی از وفاداران به حکومت وقت هم حضور پیدا کردند.

در این آشوب و بلوا و ناآرامی - و بنا به پیشنهاد زاهدی - نیروهای نظامی علاقمند به سلطنت و شاه - حتی نیروهای گارد سلطنتی - به تهران آمدند، که جمعیت، علیه طرفداران مصدق و خود نخست‌وزیر تظاهرات کردند... آب و هوای آن روز، ۱۹ اوت، با نزاع و خون و خون‌کشی

همراه شد و در خانه مصدق واحدهای ارتش سلطنتی از جهات مختلف و با تانک و پیاده نظام روبرو شدند و زد و خورد به وجود آمد و ۳۰۰ نفر، قبل از غلبه نیروهای سلطنتی، کشته شدند. مصدق از بالای سقف یا پشت بام خانه فرار کرد و مدتی بعد دستگیر شد. شاه دوباره به میهن بازگشت تا موفقیت یا چاپلوسی و مجیز عده حد اقلی از مردم ایرانی را نظاره گر باشد. (۰)

میراث کودتا

برای اکثر ایرانیان، حافظه عمومی مردم ایران درباره محمد مصدق، گاه متضاد و گاهی هم خنده دار و طنز آمیز به نظر می رسد. از او به عنوان مردی یادآور می شود که حتی وقتی که پروژه ملی شدن صنعت نفت منوط به دریافت کمک اقتصادی از طرف آمریکا بود، در برابر غرب ایستاد. از او به عنوان مردی یاد می شود که علیه استبداد و خودکامگی مبارزه کرد. گرچه خود او، حکومتی استبدادی تشکیل داد - هر چند که سرکوبگرانه نبود - اما مانند پهلوی بر سر قدرت نماند. از او به عنوان کسی یاد می شود که آمریکا به او خیانت کرد و پشت پا زد، حتی دولت ترومن بارها سعی کرد او را حفظ کند، اما او معامله با واشنگتن را نپذیرفت که منجر شود که ایرانیان با آن مدارا کنند و یا احتمالاً وقوع کودتا را به تعویق و تأخیر بیندازد از او به عنوان مظهر شرافت و حُسن و مدافع صادق و حامی شریف قانون یاد می شود که حتی در دفتر کارش با يك سری اعمال مغایر و خلاف قانون اساسی هم، برخورد کرد. اینها عناصر واقعیتی هستند که از هر جنبه ای اسطوره مصدق را تشکیل داده اند. هر چند که، آمریکایی ها و تقریباً و عملاً چیز خاصی درباره آن مرد نمی دانند، اما ایرانیان بخشی از واقعیت را می دانند و آنچه هم که آنان می دانند، اغلب مشکل آفرینی و مسأله سازی آمریکایی ها بوده است. مانند افسانه جان. اف. کندی در بین ایرانیان، اسطوره محمد مصدق - و آرمانشهر و مدینه فاضله ای که او ساخت تا در قدرت بیشتر بماند - آدم ماندگار تخیل و تصور سیاسی ایرانیان شده است. گرچه مشاهده گر آن رند و هوشمند تاریخ ایران می توانند به صورتی تخیلی و دور از واقع اظهار دارند که اگر «چه اتفاقی می افتاد و مصدق از قدرت برکنار

نمی‌شد، هر چند در آن هنگام بر اندازی و سقوط او هم عواقب بسیار بدی در پی داشت. شواهد از روی این اعتقاد غیر رسمی عبور می‌کند و یکی از ایرانیان در این باره در سال ۱۹۵۳، چنین می‌نویسد. «این يك استدلال منطقی است که به خاطر کودتا، ایران به يك دمکراسی پخته و معقول دست یابد. آنچنان ضربه و شوکی از کودتا به جای ماند که وقتی شاه سرانجام در سال ۱۹۷۹ ایران را ترك کرد، بسیاری از ایرانیان احتمال می‌دادند که همان واقعه ۱۹۵۳ دوباره تکرار می‌شود، که خود آن انگیزه‌ای شد تا دانشجویان ایرانی سفارت آمریکا را تسخیر و مصادره کنند. بحران گروگان‌گیری، به نوبت، باعث وقوع هجوم عراق به ایران شد، که خود انقلاب نقش جزیی در تصمیم روسیه در حد به افغانستان داشت.» ()

گره پیچیده و مشکل‌زای آمریکا در آن است که نسخه‌هایی از تاریخ ایران، تصویری از مصدق ارائه کرده است که «نخست‌وزیری بسیار مردمی بود که ایرانی کاملاً جدید و دمکراتیک را قوام بخشید، که ایرانیان مسلط بر سر نوشت خویش باشند و حکومت مصدق توسط عوامل آمریکایی سقوط کرد که مانع دسترسی ایران به آزادی سیاسی و اقتصادی، شوند» هر چند که خود حوادث، منبع عصبانیت زیاد و غضب وحشتناک ایرانیان علیه آمریکا بوده، که تصور می‌کنند آمریکا مسئول کودتا بوده است، بسیار پیش از شواهد واقعی که بر رویه آن تأثیر گذاشته‌اند و این مسأله موجب نشات‌گیری سرخوردگی، دل‌سردی و ناامیدی ایرانیان شده است که تصویری از آمریکا بسازند که حامی اصلی و ولی نفت‌بخشنده ایران است.

پس از کودتا، بیشتر و بیشتر روایت‌های اسطوره‌ای و غم‌انگیز از کودتا بازگفته شد و ایرانیان هم بیشتر و بیشتر بر این اعتقاد پای فشردند که آمریکا، قدرت موذی، بدخواه و شیطان‌صفتی است که مودیانه جانشین بریتانیا شد تا سر نوشت ایران را کنترل کند و ایران را از دستیابی به توانمندی و رفاه اصلی خود باز دارد. () مطابق معمول، این افسانه و اسطوره درست نیست، اما از طرفی هم کاملاً بیراهه و نادرست هم نیست. به نوعی هسته اصلی واقعیت در آن نهفته است و در این حقیقت هم، دروغ‌ها پرداخته شده‌اند، آمریکا به سقوط مصدق کمک کرد و این مسأله ناشی از قصور و استقرار حکومت استبدادی محمدرضا شاه بود که

عاقبت بر مصدق غلبه کرد.

اما «سقوط مصدق تا چه اندازه در نتیجه اقدامات آمریکا بوده است؟» () به این سوال هرگز پاسخ کامل داده نشد و شاید هم هیچگاه داده نشود. ریچارد حاتم، که او طرفدار ناسیونالیسم ایران است، به این نتیجه و دیدگاه موجود رسیده است که «بدون شرکت خارجی ها هم مصدق نمی توانست بر آن دسته از عناصری که مردم، که نسبت به رهبری و حکومتداری او بی اعتقاد و بی ایمان شده بودند، غلبه کند.» () مصدق به خاطر اعمالش - خصوصاً عدم پذیرش معامله و توافق با بریتانیا برای پایان تحریم اقتصادی و تمرکز او بر قدرت خود که تا حد استبدادی بود - بخش عمده ای از نخبگان ایرانی را از خود دور و گریزان کرد. بریتانیایی ها و آمریکایی ها هم شکاف ها و دودستگی ها را بدتر کرد، اما شواهد حاکی از آن است که آنها جهت ها و گرایش هایی - را که شروع شده بود - تشدید کردند.

هر چند که مشکل است شواهدی یافت شود که هر کدام از مخالفان اصلی و جریان عمده مصدق که در سقوط او نقش داشتند را بررسی و معرفی کنند خصوصاً هم پیمانان سابق او در جبهه ملی که او را در سال های ۳- ۱۹۵۲ تنها گذاشتند و به طور چشمگیری نفوذ او را در مجلس تضعیف کردند - و بررسی عکس العمل پیشنهاد غریبان هم تحمیل شود. () حتی در طی دوران کودتا در ماه اوت، عناصر اصلی توسعه و نقش اصلی عاملان ظاهر شده بودند که خواهان هیچ برخوردی با آمریکا و بریتانیا، جز مخالف علیه مصدق نبودند و فرصت مغتنمی توسط قدرت های خارجی به وجود آمد تا به اهداف خود دست یابند. مثلاً بسیاری از آنان به جهت ضد مصدقی پیوستند و تا روز سرنوشت ساز ۱۹ اوت، مشخص شد که نارضایتی و ناخشنودی عمومی واقعی منعکس شده و توسط رهبرانی - مانند کاشانی - برانگیخته می شوند تا همانگونه که مخالف و معاند مصدق هستند، به آمریکا و بریتانیا هم بدگمان و بی اعتماد باشند. ()

با این وجود، نقش آمریکا - و کمر بریتانیا - در سرنگونی مصدق، با نگاهی همراه با نقد است و بسیار بعید به نظر می رسد که دشمنان داخلی قادر به کنار گذاشتن اختلاف هایشان بوده و علیه او به پا خواسته باشند. یکی از محققان ایرانی در این رابطه می نویسد که «کودتا در نتیجه

تشریک مساعی و همدستی مخالفان داخلی و خارجی مصدق بود، حتی نقش دونیروی خارجی، خصوصاً آمریکا، در سازماندهی و حمایت مالی اجتناب‌ناپذیر است؛ مخالفان ایرانی مصدق بسیار متفرق و پراکنده و نامطمئن بودند و نمی‌توانستند سازماندهی بکنند و به طور متحد و هم‌آهنگ چنین اقدامی کنند. بسیاری از آنان، خصوصاً شخص شاه، حتی شك داشتند که بریتانیا در پشت پرده از مصدق حمایت می‌کند و مردد و نامطمئن بودند که خود را متعهد به انجام چنین کاری بدانند. از دیگر سو، قدرت‌های خارجی نمی‌توانست در سرنگونی مصدق با يك کودتا، بدون حمایت و همکاری دشمنان او در داخل، موفق باشند.» (۱).

به دیگر سخن، در زمانی که کریمیت و روزولت در تهران پدیدار شد، در زیر پای مصدق چندین آتش‌زنه و فروزینه قرار گرفت و آنچه که سازمان سیا انجام می‌داد، برپا کردن تظاهرات عمومی و گسترده بود. اما هنوز نامشخص است که اگر روزولت با کبریت‌هایش در تهران شعله افروزی نمی‌کرد، چه وقتی انجام می‌داد و آیا ایرانیان خود چنین کاری را انجام می‌دادند؟

البته تعبیر و برداشت ایرانیان از این قصه آن است که سازمان سیا و MI۶ همان قدرت‌های فوق‌طبیعی و خارق‌العاده بوده‌اند. کودتا نشان داد که آنان (به ویژه سازمان سیا) معجزه کردند. از این رو، تصور شد که سرویس‌های جاسوسی غرب، در پشت پرده بسیاری از مسایل ممکن است قرار بگیرد.

حتی گاهی با گرایش‌ها و تمایل‌های ایرانیان پیوند بخورند تا آنان خود را «مرکز عالم بیندارند» و این مسأله به سرعت به عقیده ریشه‌داری مبدل شد که سرویس‌های جاسوسی غرب در پشت در چیزی قرار داشتند. اهمیت این مسأله که ایرانیان چگونه کشورشان را دریافته‌اند و مشاهده می‌کنند، عاملی است که نمی‌توانند تصور کنند که سیا چنان وقتی را صرف تلاش برای کنترل ماهرانه هر بخش از اجتماع آنان می‌کند. این حس کاذب درباره قدرت سیا و تعیین نقش برای ایران، نقش عمده‌ای را در تولید و خلق این حس ضدآمریکایی در میان ایرانیان بوه است که با خشم به سیاست‌های شاه‌بنگرد و به خود بقبولانند که او اندکی بیشتر از آلت دست سازمان مقتدر و بانفوذ سیا بوده است.

آخرین اهمیت میراث محمد مصدق در عقده شهید بودن اوست. شهادت و

داستان حسین در تعالیم و اعتقادی مذهب تشیع برجسته و نمایان است و یکی از دلایلی است که چرا خود مصدق، بدون هیچ شك و تردید تظاهر به آن نقش کرده است. در ایام اندك قدرت‌مداری او، مصدق اعتقاد و ایمانش به افراطی‌ترین نوع پوچی و موهومات می‌رسد که موجب پدید آمدن يك افتضاح می‌شود تا که شیوه‌ای مصممانه، هدف‌مند و معنی‌دار جلوه کند. الگوی مصدق موجب کمک به این اعتقاد در بین ایرانیان شد که موقعیت اغراق‌آمیز و افراطی را حق خود بدانند، حتی اگر - الزاماً - به خاطر سختی و گرفتاری بزرگ خود یا کل ایرانیان بوده باشد، که آن روند و روال درست‌اعمال و اقدام‌ها می‌باشد.

واقعیت آن است که مصدق پس از سقوطش بیشتر محبوب شد تا زمانی که نخست‌وزیر بود و فقط آن تصور را تقویت کرد. گرایش و تمایل به دوران آیت‌... خمینی را در دامنه بزرگتر احیا کرد. آن هم زمانی که اغلب ایرانیان به‌طور مختلف در جستجوی شناخت مایه تباهی و باعث نابودی خود بودند، و تمام جهان را به بازی می‌گرفتند تا دلایلی دست و پا کنند که چرا چنین شده‌اند. ()

اما او خود را اسطوره کرد، دستور جلسه سیاسی خود مصدق، در این سال‌های اخیر اهمیتی با تقدیس و احترام وافر یافت. تحقق رؤیاهای او، باشیوه‌ای موجه و موثق در ذهن بسیاری از ایران، به تعهدی مقدس می‌ماند. متأسفانه، میراث عقاید مصدق، امروزه هم برای ایران چندان مثبت نیست که دل‌مشغولی و نگرانی عمده مصدق - و اعتقاد به اینکه ریشه اصلی همه مشکلات ایرانی‌ها - دخالت خارجی‌ان در امور داخلی ایران بوده است و آنگاه‌زیان و لطمه بزرگی بود که توطئه خارجی مایه پریشانی و آشفتگی خاطر او شد و مشکلات و موانع بسیاری بر سیاست‌های به وجود آمد و مصدق نتوانست آن طور که باید به حل مشکلات واقعی و بارز بپردازد.

به ویژه، در بحران ملی شدن صنعت نفت، مصدق علناً مشخص کرد که او مراقب و مترصد پاك کردن تمام رویاهای تأثیر خارجی‌ان در ایران است، نه اینکه به شیوه‌ای دست برای حل مشکلات اقتصادی بیندیشد. () (البته در ذهن مصدق، همه این مسایل یکسان بود). گرچه در زمانی که او اعلام کرد چندان افراطی نبود - به طور عینی به افراطیون فشار می‌آورد، اما شواهد برعکس آن را نشان می‌دهد. () حتی قبل از آنکه

نخست‌وزیر شود، وقتی که به کمیسیون اختصاصی مجلس درباره امتیازات نفت راه یافت، مصدق در ابتدا عضو کمیسیون بود، که در ابتدا هم صرفاً برای ملی شدن صنعت نفت به آنجا رفت.

در سال ۱۹۵۱ به کمیسیون پیشنهاد کرد که «صنعت نفت تحت سلطه انگلیس، نظام مالکیت نیست و عامل و سبب اصلی بدبختی و بدبختی ایرانیان است». (۱) پس از آشنایی با قدرت‌های دیکتاتوری در سال ۱۹۵۲، مصدق در صدد تحقق اصلاحات اجتماعی و سیاسی گسترده‌ای بود، امانتوانست کار چندانی از پیش ببرد، در واقع اصلاحاتی که او انجام داد، بسیار ناچیز و معمولی بود و بیشتر و بیشتر روی مسأله ملی شدن صنعت نفت و افزایش قدرت شخصی‌اش تمرکز، و بیشتر در نبرد قدرت شرکت کرد. (۲)

در همین راستا، دل‌مشغولی و مشغله ذهنی او درباره دخالت خارجی‌ان در امور ایران - بسیار بیشتر از حد استاندارد آن روزگار بود - و فرض و گمان و اندیشه راهنمای او، حذف و ریشه‌کنی تمام نفوذ خارجی‌ها بود که پیش‌شرط اولیه و لزوم آزادی سیاسی و رفاه اقتصادی ایران است و در اسطوره‌های سیاسی ایرانیان عجین شده و ریشه دوانده است، همانطور که اخطار مشهور جرج واشنگتن علیه «مخمصه خارجی‌ان» ماده و بند قانون بسیاری از آمریکاییان شد و حتی امروزه هم برای سیاست خارجی آمریکا در قرن بیستم مشکل‌زا شده است، بیشتر از آن و سواس ذهنی مصدق با حذف و ریشه‌کنی نفوذ غیرقابل اعتماد خارجی‌ان، بر دیگر ملاحظات و مسایل سیاسی، امروزه مایه نفرت ایرانیان هم شده است. علاوه بر همه این مسایل، مصدق با پیشگویی مثبت و کامبخش خود - که به صرف تبعات ناشی از گفتن آن حتماً به وقوع خواهد پیوست - و درس‌های او، در ذهن و روان ایرانیان نقش بسته است. مصدق به خاطر مسایلی مانند توطئه و تبا‌نی خارجی‌ان، نفوذ و تاثیر آنان در ایرانیان، محافظت از کشور که مبادا سرسپرده و اجیر غرب شود و تفکر استقلال حکومت را برچیند؛ نابود شد. و سواس فکری و دل‌مشغولی افراطی به توطئه خارجی‌ان موجب ایجاد همان توطئه‌ای شد که بنیاد او را برکنند. از آن به بعد - ایرانیان - که هنوز متمایل و علاقمند به طرح توطئه هستند و آشکارا تقصیر و گناه همه چیز را به گردن نقشه براندازی خارجی‌ان می‌اندازند - با واقعیت محکم و مسلم و غیرقابل انکاری سروکار

دارند و آن اینکه به آن نمایش قدرت و حدس و فرض باز می‌کردند که آمریکا مصدق را سرنگون کرد. و البته نه ما و نه آنها نمی‌توانیم از این واقعیت بگریزیم، لااقل ما نباید فراموش کنیم، هر چند که آنها فراموش نخواهند کرد.

فصل ۴ - آخرین شاه The Last Shah /

در تلگرافی به وزارت خارجه در لندن، در پاییز ۱۹۵۳، یکی از افسران بریتانیایی، نحوه بازگشت محمدرضا شاه پهلوی را پس از سقوط مصدق، بدین صورت توصیف می‌کند: «پس از ترك تهران در ماه اوت گذشته که امید کمی هم به بازگشت شاه وجود داشت، ناگهان محمدرضا پهلوی خود را از موج احساسات و تعصب مردمان کشورش به عقب کشید. هر چند تمام شاه‌ها عینی مجرب و کار آزموده، چه ایرانی و چه خارجی، بر این مسأله وحدت نظر داشتند که این احساسات و هیجان به وجود آمده، بیشتر به خاطر احساس قوی نسبت به شخص شاه نیست، بلکه اصولاً برخاسته از احساس عمیق ایرانیان برای پایه‌گذاری کشور سلطنتی است. متأسفانه، اعلی‌حضرت، تا جایی که من متوجه شده‌ام، بیشتر آن را ابراز محبت مردم نسبت به خودش تلقی می‌کرد. کیفیت مبهم اکثر اندرزها و مشاوره‌هایی که با او از طریق دربارش می‌شد به او ارزیابی و برآورد درستی از وضعیت فعلی کشور به دست نمی‌داد.» (۱) داستان دیگر، خبر سقوط مصدق، زمانی به گوش شاه رسید که او و ملکه در رم به مهمانی شام رفته بودند، جایی که وقتی، نقشه کودتا در ابتدا منحرف شد، آنها به آنجا پرواز کردند. به محض شنیدن اخبار و

دریافت گزارش‌ها، شاه فریاد می‌زد که «خودم می‌دانستم!، می‌دانستم! که مردم من را دوست دارند!» ()
در حقیقت، شاه جوان و هنوز - به نسبت - بی‌تجربه باور کرده بود که مردم دوستش دارند. () این میل و تمایل و یا خواسته دوست داشتن و دوست‌داشته شدن، و عدم توانایی او در تشخیص این که چنین مسأله‌ای در میان، نبوده و نیست، از اول تا پایان سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، مزاحمت ایجاد کرد و به نوعی، بلاي جان او شد؛ هر چند که پدرش، چندان برایش این مسأله‌مورد علاقه واقع شدن و محبوبیت در بین عوام، اهمیت نداشت، که نگران حفظ آن باشد؛ و اما متناسب با آن برای محمدرضا، از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. و همیشه خود را مورد علاقه و شوق و محبوب مردم بودن، نیازمند می‌دانست و از فقدانش به شدت هراس داشت. متأسفانه آمریکا، پس از دوره ۲۵ ساله - از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۸ - موقعیت استراتژیک ایران و ثروت نفتی او را به عنوان نیروهای معتبر و به قوت خود باقی، تلقی می‌کرد، و به‌طور فشرده‌ای آمریکا به سرنوشت محمدرضا شاه بستگی داشت و طی فراز و فرود محبوبیت آمریکا در بین افکار عمومی و انظار جهانی تا سقوط شاه‌بدان وابسته بود.

دوران بازگشت (محمدرضا پهلوی)

فوراً پس از کودتای، شاه و نخست‌وزیر جدیدش، ژنرال زاهدی، دوباره اکثر حمایت‌های عمده مصدق را گرد آوردند، اما این مسأله با گشت و گشتار و خون و خونریزی همراه باشد. مصدق خود را زندانی کرده بود و از ژانویه ۱۹۳۵ تحت تعقیب دولت بود، در صورتی که در انظار عمومی علیه حکومت اقدامی می‌کرد و در صورتی که این جرم محرز می‌شد، ناگزیر دستگیر می‌شد. اما مصدق با زبان‌آوری، ظاهر سازی و شیفتگی، بار دیگر علاقمندان و طرفداران قدیمی خود را فراخواند؛ گرچه او مجرم شناخته و به ۳ سال زندان محکوم شد اما در دادگاه افکار عمومی مردم او دوباره به عرصه کشیده شده بود. در حقیقت، میراث طولانی او در ایران از اثبات و توجیه‌اش در همان نمایش محاکمه او نشأت گرفت. ()

در نهایت، این حزب توده بود که سنگین‌ترین هزینه را پرداخت

کرد. گرچه، آن حزب از يك سوي ماجرا، چندان فعال و پرجنب و جوش نبود، در واقع برنامه عمیات پنهانی و مخفی سازمان سیا (CIA) و سازمان جاسوسی انگلیس (۱۶M) با موفقیت، در جریان مصدق با هم متحد شدند، بسیاری از اعضا حزب توده، خیابان‌ها را در اشغال خود گرفتند و از مصدق حمایت می‌کردند، تاجایی که دیگر رهبری حزب تصمیم گرفت که به اعتصاب خود ادامه دهد، اما آنها با تبلیغات توانایی غرب و مأموران تحریک‌کننده متقاعد شده بودند که رهبریت حزب از اقدام نخست‌وزیر علیه شاه، حمایت کند و در ادامه شاه، زاهدی و بسیاری از اطرافیان‌شان معتقد بودند که توده، نوعی تهدید و خطر محسوب می‌شود، به طوری که آنها از مصدق حمایت می‌کنند و می‌خواهند که کشور را به آغوش ارتش روسیه سوق دهند (که آخر سر هم چنین اندیشه‌هایی داشتند) رژیم دوباره قوام گرفته، به قلع و قمع و سرکوب شدید پرداخت و ۱۴۰۰ نفر تا اواخر سپتامبر ۱۹۵۳ و ۷۰۰ نفر تا اواخر سال به زندان‌ها انداخته شدند.

پیامد ناخواسته و عمده کودتا آن بود که توازن اولیه و تقریبی قدرت مجلس، شاه و نخست‌وزیر را بهم زد که از سقوط شاه در ۱۹۴۱ به وجود آمد و همچنان باقی مانده بود. (کودتا و برنامه‌های سیاسی متعاقب آن، قدرت مجلس و نخست‌وزیر را از بین برد و صدهای سیاسی مستقل از دو جناح راست و چپ را سرکوب و خفه کرد و علاوه بر این مسایل، شاه در سش را از کودتا آموخت، اما در سقوط مصدق، فرصتی یافت تا که به طور دائم مجلس را فلج کند و نوعی دم و دستگاه و تشکیلات امنیتی را که پدرش در دست داشت - بنیانگذاری کند، تا برای باقی ماندن بر مسند قدرتش ضروری و حیاتی می‌نمایاند.

در تابستان ۱۹۵۴، شاه به مجلس ضربه‌ای جدید زد؛ علاوه بر دستکاری آشکار در روند انتخابات، در نتیجه آن هم به طور وقیحانه‌ای تقلب کرد. حتی پا را فراتر گذاشت و بسیاری از جانین و تبهکاران که توسط سیا (CIA) حمایت می‌شدند، در تظاهرات خیابانی شرکت کردند و (در اوت ۱۹۵۳ - به دعوا و مرافعه و کتک‌کاری پرداختند. حتی در محل‌های انتخابات پرسی‌می‌زدند تا اطمینان یابند که ایرانیان رأی «مثبت و آری» را به صندوق می‌اندازند. در کمال تعجب، ۶۰ درصد نمایندگان مجلس جدید، از طبقه‌های سنتی مالکان و فنودال‌ها، صندلی‌های مجلس را

اشغال کردند؛ افرادی که حامیان اصلی شاه به شمار می‌رفتند. () سال پس از آن ژنرال زاهدی را کنار گذاشت. (کسی که صرفاً از برکت مداخله بریتانیا و آمریکا به قدرت رسیده بود) و به جای او نخست‌وزیرانی را منصوب کرد که تنها حاضر به خدمت و فرمانبرداری او باشند. پس از آن، مجلس برای شاه نقشی فراتر از یک آلت دست یا آلت فصل ایفا کرد و مطابق عبارت به یادماندنی بری‌رابین، نخست‌وزیر چیزی از «رییس دفتر» - یا همکار اداری شاه فراتر نبود. ()

محمدرضا شاه، دوباره به تأسیس دستگاه و تشکیلات امنیتی داخلی مؤثر علاقمند شد. از آمریکا تقاضای کمک کرد، که سرهنگ ارتش استفان‌جی. مید را به ایران اعزام بکند - در واقع از CIA مدتی به امانت گرفته شود تا که شاید سرویس اطلاعاتی مدرن را در ایران سازماندهی کند. در نهایت، CIA تلاش کرد که واحد اطلاعات نوپای شاه بیشتر روی شوروی تمرکز کند، تنها در کارها و مهارت ویژه - مانند مهارت در زبان روسی - و اطلاعاتی بی‌ضرر و بی‌خطر درباره حزب توده به آموزش ایرانیان می‌پرداخت. مید به شاه اکیداً توصیه کرد که همواره سرویس اطلاعات داخلی و خارجی خود را به طور جداگانه در نظر داشته باشد و سعی کند که ایرانیان را به بررسی اهداف شوروی، ترغیب کند. اما شاه عقیده‌ای دیگر در سر داشت.

واحد جدید اطلاعاتی، به کنترل امور امنیتی داخلی و خارجی می‌پرداخت، و در کل بر روی تهدیدها و خطرهای داخلیت مرکز بیشتری داشت. در حقیقت، در طی اولین سال عملیات خود، شبکه توده در بین نیروهای ارتش ایران را کشف کرد و این مسأله دلیل موجهی برای شاه شد تا اول به خاطر بدگمانی و کج‌خیالی‌اش درباره کمونیسم و سپس نیاز به تأسیس نوعی مرکز نیروهای امنیت فراگیر و نفوذکننده - که بتواند این نوع تهدیدها و خطرها را از بین ببرد و دفع کند - به تأسیس آن مرکز اطلاعات همت بگمارد. سرویس جاسوسی جدید به سرعت، مورد توجه شاه قرار گرفت و در سال ۱۹۵۷ تأسیس شد توسعه یافت، قدرت خاصی به آن داده شد، و ساواک سازمان اطلاعات و امنیت کشور - نام گرفت. ()

در کل، شاه حکمرانی و سلطنت را از نگاه نظامی می‌نگریست. اصلاح‌قانون نظامی و اداری را و کابینه جدید را با نخست‌وزیری

ژنرال زاهدي و سهژنرال وزير اعلام كرد. () هر چند كه، با وفاداري مسلم و حتمي نظامي و رفتن زاهدي وجود مجلسي مطيع و تسليم شاه، اندك اندك قدرت هایش شاهرو به فزوني يافت. او اکنون مي توانست با مشكلات بر جاي مانده ايران مقابله كند و آن مشكل باقي مانده، اقتصاد بود. بسياري از مشكلات ايران پس از پايان جنگ جهاني دوم همچنان ادامه يافت.

هر چند كه چندان خطرناك و مهلك به نظر نمي رسيد. بن بست باقي مانده در امور كشاورزي و اندك زمين هاي به جاي مانده از آن بود ۷ كه اقليتي از مالكان و زمين داران، گروه هايي از رعايا را در نظام اجباري سرف داري - و خريد و فروش رعييت با زمين - به كار گرفته بودند. زيرا زمين داران، اکنون برحکومت تسلط داشتند (۹۰ درصد همه ديوان سالارها يا مقام هاي اداري، در سال ۱۹۵۶، از اين طبقه شكل گرفتند). و هيچ اشتياقي به رهايي از اين بن بست وجود نداشت و كسي نمي خواست كه چنين معضلي حل و فصل شود، تا اين كه شاه خود به چنين مسأله اي پرداخت. ()

روحانيت، كه خود املاك و زمين هاي خاص خود را دارا بودند، اكثرأ باز زمين داران در اين مسأله تباني مي كردند و همدست مي شدند. ()
بيشتر زارعين و روستاهاي ايراني به شهرها مهاجرت كردند، به اين اميد كه فرصت هايي بيشتري براي كار بيابند، فرصت هايي كه ديگر در روستاها وجود نداشت. اما شاه تنها به اندكي از مشكلات متنوع داخل ايران، پي برد. صنعت ايران، نابسنده و ناكافي، باقي مانده بود و توليدات ايراني عموماً با واردات خارجي قدرت رقابت نداشت. حلي آباد، به سرعت رشد كرد و زنگ خطر جدي اكثر شهرهاي بزرگ ايران شد، روستاهاي محروم و فقير از دهات به اطراف و حومه مستضعف شهرها روانه مي شوند. ()

اما اندك اندك، ركود و كساد اقتصاد ايران در دهه ۱۹۵۰، پديدار شد، و توسط دو قدرت بزرگ - كمك هاي نفت و كمك هاي آمريكا - مورد حمايت قرار گرفت. در سال ۱۹۵۴، رژيم دوباره استقرار يافته ايران، صنعت نفت خود را دگر بار سروسامان داد. طرفه اين كه، هر چند كه بریتانیان در برکناري و عزل مصدق موفق شده بود، ولي سروكار آنان به معامله اي برتر كشيده شد، كهها گر در سال ۱۹۴۹ آنها تقسيم ۵۰-۵۰

درصد سود را می‌پذیرفتند، بهتر می‌بود. قرارداد جدید به ایران حق کنترل منابع نفتی را ارائه می‌کرد و نیز در تقسیم ۵۰-۵۰ سهم سود مشارکت داشت. تولید نفت، هرچند، که در حال حاضر در بین کنسرسیوم شرکت‌های خارجی - ائتلاف کوتاه‌مدت چندشرکت نفتی - تقسیم می‌شود و شرکت نفتی ایران و انگلیس بخش عمده و قسمت اعظم ۴۰ درصدی را در اختیار خواهد داشت. اما شرکت رویال شل هلندی و مابقی شرکت‌های آمریکایی، مابقی سهام را در اختیار داشتند. هنوز کسی از حضور شرکت نفت انگلیسی اظهار تأسف نمی‌کرد. شرکت نفت انگلیسی هم خسارت و غرامت خود را به خاطر ضرر و زیان‌های قبلی مطالبه می‌کرد، گروه اول ۲۵ میلیون پوند در ۱۰ سال و گروه دیگر شرکت‌های نفتی، ۶۰۰ میلیون دلار در طی زمان به شاه پرداخت کنند. () ملی شدن صنعت نفت ایران به این معنی بود که اکنون ایران می‌تواند حق اکتشاف و استخراج را در دیگر مناطق ایران را بفروشد، حتی نواحی ساحلی، دور از ساحل، جاهایی که قراردادهایی دیگر را برای شرکت‌های آمریکایی و ایتالیایی هم‌دست و پا کرد. در نتیجه، درآمد نفتی ایران کم‌رشد کرد، اما از ۹۰ میلیون دلار در سال ۱۹۵۵ به ۲۸۵ میلیون دلار در سال ۱۹۶۰ و به ۴۸۲ میلیون دلار در سال ۱۹۶۴ رسید. ()

از دیگر نیازهای زیاد ایران، تزریق بودجه بود که در طی دهه ۱۹۵۰، ایران از ایالات متحده آمریکا چنین کمک‌هایی را دریافت کرد. الان که حکومت ایران «ساخت آمریکا» بود، حتی اگر اکثر ایرانیان بدان مشکوک هستند، و اشنگتن تصور کرد که حمایت اقتصادی از یک رژیم دوباره استقرار یافته، امری حیاتی است. تا موقعیت آن کشور را مستحکم و تثبیت کند. درست کیمروزولت هم به معنی واقعی کلمه از ژنرال زاهدی حمایت می‌کرد و حدود ۱ میلیون دلار - از بودجه هزینه نشده سیا در جریان کودتا - را، در اختیارش گذاشت. و اشنگتن، این مسأله را در جریان سه هفته - و ارائه کمک اضطراری دیگر به مبلغ ۶۸ میلیون دلاری - پیگیری کم‌رشد... و کمک‌های مالی دیگر نیز واریز شد و در بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶، آمریکا در حدود ۲۰۰ میلیون دلار، کمک اقتصادی - و ۲۰۰ میلیون دلار دیگر کمک نظامی - به ایران تزریق کرد. در اواخر دهه، ۱۹۵۰، کمک اقتصادی آمریکا به ایران از سقوط

مصدق به ۶۱۱ میلیون دلار بالغ می‌شد. (۰)

البته پهلوی‌ها در زمانی که اقتصاد ایران به مرمت و بازسازی نیاز داشت، روی مسایل نظامی و تقویت قدرت نظامی تمرکز کردند. مانند همیشه، محمدرضا شاه دید که سرانجام سرنوشتش به قدرت نظامی و ارتش ایران‌گره خورده است و استفاده از نیروی نظامی علیه آذری‌ها و کردها در سال ۱۹۴۶، به او اجازه داد تا بر قوام پیروز شود و وفاداری واحدهای کلیدی ارتش در سال ۱۹۵۳ در واژگون کردن مصدق نقش اساسی را ایفا کنند. افزون‌بر آن، شاه از نرمی بی‌قدرتی که در برابر قدرت‌های خارجی احساس می‌کرد، متنفر بود و قدرت‌هایی مانند، ایالات متحده ایران، تنها عضو مهم در رسیدن به استقلال ژئوپلیتیکی ایران است. اما عجیب این که، شاه به این نتیجه رسید که تأسیس سیستم نظامی قدرتمند برای ساختن ایرانی مستقل، نیازمند هرچه نزدیک‌تر شدن به ایالات متحده آمریکا است. زیرا تنها آمریکا، می‌تواند که از لحاظ مالی و ادوات جنگی و تسلیحاتی نظامی ایران را تأمین کند تا که ارتش بزرگ ایران را بسازد و این نکته یکی از نخستین حرکت‌های خیزشی و شاید مهم‌ترین حرکت شاه برای نزدیک‌تر شدن به آمریکا بود.

شاه تصمیم گرفت که به قانع کردن و اشنگتن پردازد تا که به او، هر آنچه را تمایل دارد ارائه کند و نیز بتواند خود را هم‌پیمان اصلی ایالات متحده در جنگ سرد با روسیه بنامد. البته، این نکته برای مردی که چنان از کمونیسم‌ظنین و بدگمان است و حاکم کشوری که مرتباً توسط روسیه مورد تاخت و تاز قرار می‌گیرد، تصویری سهل‌انگارانه است، اما این مسأله چیزی فراتر از تلاقی مشاهدات و تعبیرات او نسبت به تهدیدها و خطرها بود. هر چند که هم‌پیمانان ایران با آمریکا، به زعم شاه، بنا به روسی مصلحتی و موقتی بودند.

حتی در دولت آیزنهاور، تعداد قابل توجهی از مردم - در آغاز ریاست‌جمهوری - از فایده فروش مقادیر قابل توجهی سلاح جنگی و تسلیحات نظامی به ایران می‌پرسیدند که چگونه نیازها اقتصاد رقابتی آنان و توانایی نامعلوم و نامشخص در به کار بردن این تسلیحات مشخص و تعریف می‌شود؟

در پاسخ، شاه بر اهمیت ایران تأکید کرد که به عنوان خط مقدم جبهه یاکشور خط مقدم علیه شوروی و شرق مطرح است تا که به راحتی

ارتش سرخ‌به خلیج فارس و میادین نفتی ایران دسترسی نیابد و این مسأله هم بدون داشتن ارتش مسلح و قوی ممکن و میسر نخواهد بود. برای اثبات صلاحیت و شرایط لازم تز ضد کمونیستی‌اش، قرارداد سال ۱۹۵۵ خود را با بغداد و هم‌پیمانان‌اش در عراق، پاکستان و بریتانیا - که جناح راست ناتو بود - امضا کرد (بعدها سنتو نام گرفت که در واقع به نوعی تقلید از سبک قبلی اروپایی‌ها بود). شاه، علی‌رغم توجه بریتانیا به پیمان بغداد پیوست، زیرا بریتانیا تصور می‌کرد که اقتصاد ایران بسیار آسیب‌پذیر و ضعیف‌تر از آن است که چنین هزینه‌ها و مخارج نظامی را برای تأسیس این قرارداد، پیش‌بینی و تأمین کند. در حقیقت، شاه پیمان را امضا کرد با این تصور که گویی آمریکا هم با صراحت و رسماً به این پیمان خواهد گردید، کهواشنگتن مهندسی آن را بر عهده خواهد گرفت و به سادگی چنین اجتماعی را ترجیح می‌دهد تا خطر و تهدیدی متوجه او نشود. ()

آخر الامر، تلاش‌های شاه، که به نتیجه رسید جنگی سخت در گرفت. آمریکا از توجه کردن به خطرات داخلی ایران که به خاطر اقتصادی ضعیف و آسیب‌پذیر به وجود آمده بود، دوری جست و شاه ترجیح داد که در پروژه‌های سیاسی و اقتصادی سرمایه‌گذاری کند. هر چند که، اصرار شاه بر تقاضاهایش - بدون کمک هیچ کس دیگری - بالاخره به پیروزی منتهی شد. در بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱، آمریکا به ایران ۷ در حدود تقریبی ۵۰۰ میلیون دلار کمک نظامی ارائه کرد که زمینه‌ای برای شاه فراهم ساخت تا که تعداد نیروهای نظامی‌اش را از ۱۲۰۰۰۰ نفر به ۲۰۰۰۰۰ نفر افزایش داد. () در سال ۱۹۵۶، ایران، میزبان بزرگترین هیأت نظامی آمریکا در جهان بود. () دولت آیزنهاور همچنین، کمک دیگری به شاه کرد، امتیازهای آمریکا به شاه، موجب سرکوب و قلع و قمع عصیان قبیله قشقایی در سپتامبر و نیز کمکی برای برپا کردن انتخابات ۱۹۵۶ بود و علاوه بر این، به سرویس جاسوسی ایران کمک کرد تا به طور علنی و رسماً ساواک آغاز به کار کند. ()

علاوه بر مالیخولیای ضد کمونیستی، دولت آیزنهاور در نگاه خود، از نوعی تزلزل و دوگانگی نسبت به ایران برخوردار بود و آنها شاه را انسانی ضعیف، متزلزل و دو دل، متفرعن و خودستا و خام و بی‌تجربه

تصور می‌کردند و نیز شاه نتوانست و اشنگتن را متقاعد کند که بزرگترین تهدید و خطر ایران به جای انهدام کمونیست، سوجدویی و بهره‌برداری از اقتصاد ضعیف ایران است، بلکه به جای آن او پیوسته شکایت می‌کرد که او کمک‌های نظامی و تسلیحاتی را آنچنان که او باور دارد که ایران مجاز و محق دریافت آن است، از آمریکا نگرفته است.

شاه نق می‌کرد که در دهه ۱۹۵۰ - که ایران ۵۰۰ میلیون دلار کمک تسلیحاتی و بزرگترین هیأت نظامی آمریکا را دریافت کرده بود - چرا آمریکا دوبار به یوگسلاوی - که صرفاً نوعی کمک اقتصادی بود - و سه بار به ترکیه و ۴ بار به تایوان، همین مقدار کمک را ارائه کرده است. () از جهات مختلف، در طی دهه ۱۹۵۰، آمریکا به طور غیرمستقیم اشاره کرد که مخالف جایگزینی با شخصی صاحب نفوذ و قوی در ارتش ایران به جای محمدرضا شاه نیست، اما کنترل شاه بر اهرم‌های اعمال فشار در قدرت، موجب اثبات قدرت مدار بودن او می‌شد. ()

هر چند که جریان پول از اشنگتن، به طور دیگری تعبیر می‌شد و حتی بسیاری از ایرانیان هم چنین تصور می‌کردند - دولت آیزنهاور تلاش کرد تا ارتش ایران را در همان قواره و اندازه خود نگاه دارد. خصوصاً، سازمان سیا بر نامه‌های عملیاتی مخفی خود را در ایران - در اوایل دهه ۱۹۵۰ - تعطیل کرد و به جای آن توجه خود را به تمرکز نیروی جاسوسی خود بر روی حزب توده و حضور روسیه در ایران و توسعه ارتباط با ساواک و طراحی شبکه تأمین اطلاعات درباره شوروی و کمونیسم پرداخت. ()

عجیب اینکه، وقتی آمریکا در حال حفظ فاصله و دور نگاه داشتن خود از ایران بود، بسیاری از ایرانیان از افزایش حضور آمریکا در کشورشان دلخور و آزرده شده بودند. فعالین سیاسی مسلمان، خصوصاً از تراوش و نفوذ فرهنگ آمریکایی به فرهنگ ایرانی، نگران بودند و آن را فرهنگی بی‌بندوبار می‌نامیدند. () طبقه متوسط ایران، به ویژه طبقه بازاریان سنتی، از کمک‌های آمریکا هراس داشتند، زیرا که موجب کنترل ایران توسط اشنگتن می‌شود و معتقد بودند که در سرنگونی مصدق، توافق کنسرسیوم نفت و پیوستن ایران به پیمان سنتو در بغداد به خاطر حضور آنان است. همچنین علاقه‌ای به این مسأله نداشتند که کمک آمریکا

سهمی در فساد و انحراف حکومت‌شان داشته باشد که افسران ایرانی بنا به برنامه کمکی آمریکا چنان ماهر شوند. سرانجام، در وجه طعنه‌آمیزی، آنان و اشنگتن را به خاطر تأکید بیش از حد روی ایران و صرف هزینه‌های زیاد در تأمین تسلیحات نظامی به‌جای توسعه برنامه‌های آموزشی، پیشرفت اجتماعی و اصلاح ساختار اقتصادی، سرزنش و ملامت کردند. ()

در اواخر دهه ۱۹۵۰، چنین به نظر می‌رسید که محمدرضا شاه کنترل کامل ایران را در دست دارد. دوباره انتخابات مجلس را در سال ۱۹۵۶ برگزار کرده و مجلس را با چهره‌های غیرسیاسی - و به عبارتی بی‌علاقه به سیاست - وابسته به حکومت و جاه‌طلب و عاشق مقام افزایش داد. او دو حزب سیاسی تشکیل داد - حزب ملی به عنوان حزب حکومتی و حزب مردمی به عنوان مخالف وفادار به حکومت - که هر دو حزب اساساً و امدار و مدیون رژیم بودند به طوری که در بین ایرانیان به حزب‌های «بله، بله قربان» مشهور بودند. () در سال ۱۹۵۷، با تأسیس و آغاز به کار ساواک، شاه تا اندازه‌ای احساس آسودگی کرد که قانون نظامی را در تهران لغو کند (که از اوت ۱۹۵۳ از زمان کودتا سر جای خود مانده بود). سال بعد ساواک ارزش وجودی را با سرکوب طرح کودتای نظامی ژنرال ولی‌الله قرنی به اثبات رسانید، قرنی، فرمانده شاخه اطلاعات و امنیت ارتش بود. ()

حوادث جاهای دیگر در منطقه، همه‌جا را می‌لرزاند و آسودگی خاطر و راحتی خیال را از رژیم پهلوی می‌برد. در سال ۱۹۵۸، دولت‌های لبنان و اردن از سربازان خارجی جهت محافظت خود دعوت به عمل آوردند. نیروی تکاور و تفنگدار دریایی آمریکا در لبنان پیاده شد، در ظاهر برای حمایت از حکومت لبنان از آسیب و براندازی کمونیست اما در حقیقت برای کمک به مسیحیان مارونی بود که در چالش با مسلمانان لبنان، بتوانند به قدرت دست‌یابند. حسین شاه جوان در اردن، توسط ناصری‌های ارتش خود مورد تهدید قرار گرفت و یگان چتربازان بریتانیا، برای نجات او، وارد صحنه شدند. اما عراق - کشور محور - سقوط کرد.

در ژوئیه سال ۱۹۵۸، افسران ارتش ناصریه بر بریتانیا ابراز تنفر کردند و مردم عراق هم آن کودتایی را بسان انقلابی مردمی تصور

کردند. فوراً عراق از پیمان سنتو در بغداد عقب‌نشینی کرد. وزارت کشور را تحت فشار گذاشت تا تلاش کند که اعطای باقی‌مانده را به اصلاح پیمان سنتو قانع کنند. ()

در تهران، انقلاب عراق نوعی رویداد بهت‌آور و مانند رعد و برق یاصاعقه‌ای در منطقه بود، پهلوی‌ها به سلطنت هاشمی عراق نزدیک شده‌بودند و پادشاه عراق چنان به نظر می‌رسید که استحکام سلطنتی او چیزی کمتر از محمدرضا شاه نیست. علاوه بر این، پیروزی ناصری‌ها در عراق چنین حسی را نشان داد که پان عربیسم در منطقه پیشروی قابل ملاحظه‌ای داشته‌است. خود ناصر هم در سال ۱۹۵۲، فاروق، پادشاه مصر را سرنگون کرد. در سال ۱۹۵۵ با اتحاد و حمایت شوروی و با ارتش چک نیز قرارداد موافقت‌امضا کرد تا که نیروهای کمکی شوروی را جذب کند.

سوریه هم به جمع آنان پیوست و آنگاه در سال ۱۹۵۸ با مصر ادغام شد و اتحاد جمهوری عرب در زیر چتر پان عربیسم شکل گرفت. عرب‌ها، کم‌کم مز‌ماه‌ای می‌کردند که جمعیت بزرگ اعراب استان خوزستان در جنوب ایران- که گاه عربستان نامیده می‌شد و امروزه هم بزرگترین ثروت نفتی ایران را داراست - قیام کند و از زیر یوغ و سیطره فارس‌های ایران بیرون بیایند. علاوه بر همه این مسایل، شوروی‌ها شاه را تحت فشار گذاشتند که به او سلاح و پول می‌دادند، چنانچه او بتواند با این مسأله رویارویی کند، در غیر این صورت مسکو، به عقدنامه ۱۹۲۱ ایران و شوروی متوسل شد که علیه پایگاه‌های خارجی در ایران اقدام کند. () (که به شوروی اجازه می‌داد تا در ایران مداخله کند، دگر قدرت سومی علیه ایران اقدام نماید) آنگاه در پاسخ، شاه تصمیم گرفت که ایران را به طور محکم‌تری به ایالات متحده و اسرائیل پیوند دهد؛ دو دشمن طبیعی شوروی و رادیکال‌های اعراب. ()

پیش درآمد آهنگ جدید شاه در تل‌آویو و واشنگتن مورد پذیرش قرار گرفت. یهودیان درگیر جنگ و گرفتار محاصره از هر هم‌پیمان و متحدی - از هر نوع - و حتی از کشورهای خاورمیانه شرقی که خود با غلیان ناسیونالیسم غرب مشکل داشتند، دوری جستند. و این زمانی مناسب و فرصتی مقتضی برای آمریکا به شمار می‌رفت. جهان، در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ شاهد جریانات، اسپانتیک و آغاز اختلاف

موشکی، دیگر بحران برلین و مسکو، بحران کمونیسم چین بر جزیره ماتسو و جزایر کموی و اکنون بحران و مشکل آفرینی‌های خاورمیانه شرقی بود. بعضی افراد در واشنگتن از داشتن دید و درک درست - به مشکلات داخل ایران - عاجز و ناتوان بودند: تحقیقات CIA در ایران در سال ۱۹۵۸، نشان می‌دهد که شاه سقوط می‌کند، اگر به‌زودی اصلاحات داخلی را آغاز نکند و کمک کمیته تحقیقات کنگره آمریکا به ایران، موجب بی‌نظمی و فساد و سوءاستفاده مالی به طور گسترده در آن کشور شده است.()

در حقیقت، مدیریت شورایی عالی امنیت اظهار داشت که آمریکا باید شاه را برای اصلاحات داخلی تحت فشار قرار دهد و اگر او زیر بار نرفت، واشنگتن باید در فکر جانشینی دیگری باشد و از او حمایت کند.() هر چند که، توجه و تمرکز به اتحاد جماهیر شوروی بار دیگر این مسأله را تحت الشعاع قرار داد. شاه مبارزه سرسری و ظاهری ضد فساد و طرح توسعه هفت ساله خود را مطرح کرد و واشنگتن هم خرسند و خشنود به نظر می‌رسید که این امر کفایت می‌کند. آیزنهاور شاه را در دسامبر ۱۹۵۶ از نزدیک ملاقات کرد و هنوز فرم اصلاحات صورت نگرفته بود. دولت آمریکا، از قرار معلوم هنوز از کودتای قرنی قبل از ساواک وحشت داشت ولی سکوت اختیار کرده بود و شاید پیشنهاد می‌کرد که تا آن لحظه، چندان مخالف تغییر رژیم ایران نیست.() (شاه بعدها متوجه شد که از آمریکا جریان کودتای قرنی را می‌دانست و اما دخالتی نکرد و شاید این موضوع به بی‌اعتمادی او نسبت به آمریکا افزود) اما پس از سقوط سلطنتی عراق، واشنگتن جریان را وارونه کرد و برگرداند... در اواخر آن سال، ژنرال تیمور بختیار، رییس ساواک، در سفری به ایالات متحده آمریکا با رییس وقت سیا، آلن دالس و کیم روزولت دیدار کرد، او به آنان گفت که می‌خواهد علیه تاج و تخت شاه ایران اقدام نظامی می‌کند، تا بنیان سلطنت او را براندازد و در نتیجه به کمک آنان نیاز دارد. در پاسخ، دالس و روزولت، موضع بی‌طرفانه و غیر مسئولانه‌ای اختیار کردند، اما فوراً شاه از خیانت بختیار مطلع شد.()

و آنگاه، دیگر برای آمریکا یافتن جانشین، کمی دور از انتظار بود و اکنون به شاه کمک می‌کرد تا بر سر قدرت بماند و برای علنی کردن

موضوع در مارس ۱۹۵۹، آمریکا و ایران توافقنامه دفاعی دوطرفه‌ای امضا کردند که نشان می‌داد «در صورت بروز هر تعارض علیه ایران، حکومت آمریکا، هماهنگ و طبق قانون اساسی آمریکا، اقدام مقتضی را شامل استفاده از نیروی نظامی استفاده خواهد کرد، و متقابلاً در توافقنامه پیش‌بینی شد که برای ایجاد صلح و ثبات در خاورمیانه، به ایران کمک شده و درخواست‌هایی آن را پاسخگو باشند».

و آن دهه به رغم رفتار آمریکا، افزایش کمک‌های آمریکا و رشد درآمد نفتی ایران برای شاه ایران چندان به خوبی و خوشی پایان نیافت. رژیم او بر طرح توسعه هفت‌ساله خود و نیروی نظامی خود بیش از اندازه هزینه می‌کرد و اوضاع با فراگیر شدن فساد و رشد ارتشاء و تباهی خزانه پایتخت، روز به روز وخیم‌تر و بدتر می‌شد. از دیگر سو، رژیم با کسری و کمبود بودجه روبرو شد، از خارج وام گرفت و سرانجام - بدون پشتوانه - پول چاپ کرد.

اوضاع بحرانی شد و در سال ۱۹۵۹ با آمدن قحطی و تباهی محصولات، به سرحد انفجار رسید. تورم افزایش یافت و دوباره حکومت به واکنش پناهبرد و از صندوق بین‌المللی پول تقاضای کمک کرد. صندوق بین‌المللی پول هم ۳۵ میلیون دلار و آمریکا هم ۸ میلیون دلار جهت کنترل اوضاع اقتصادی، به ایران دادند. اما هر دو بودجه به جای کنترل سریع، توسط حکومت و اقدام‌های اصلاحی خود هزینه شد. در نتیجه، بی‌کاری افزایش یافت و تظاهرات خیابانی آغاز شد.

بی‌منطقی و تناقض احزاب مطیع و بره‌صفت سیاسی وابسته به شاه هم اوضاع را خراب‌تر کرد. به جای جنبه دمکراسی، در ایران نوعی مضحکه و مایه خنده‌به وجود آمد و آتش بزرگی علیه سلطنت برافروخته شد. در ماه مارس، شورش و ناامنی، سراسر تهران را فراگرفت، در اوت شاه مجبور شد تا انتخابات مجلس را لغو کند. اما وقتی که دوباره برگزار شد، تقلب انتخاباتی مشهورتر و بدتر از بار پیش شد، شاه هر نماینده‌ای را که می‌خواست، به مجلس روانه می‌کرد. اما این مسأله به قیمت ناخشنودی و نارضایتی مردمانش تمام شد. وقتی که دولت کاملاً جدید آمریکا در واکنش به قدرت رسیدن شاه ایران با بحران تمام عیار در زمینه اقتصادی و سیاسی روبرو شده بود.

اصلاحات عقیم و نافر جام

در سال ۱۹۶۰، جان اف. کندی و دمکرات‌ها، کاخ سفید را دوباره تصرف کردند و انتخابات او تأثیری بنیادی و اساسی بر آمریکا و ایران گذاشت. محمدرضا شاه پهلوی هرگز برای جان اف کندی اهمیتی قابل نشد و شاید به دلیل مشکلات شخصی بود. کندی شخصی بود که محمدرضا شاه پهلوی، تشابه با او را آرزو داشت و سودای خصوصیات او را در سر می‌پروراند - پرتحرک، شیک، جاذبه‌دار، دنیا دیده، باتجربه، روشنفکر، قهرمان جنگی و واقعاً محبوب - و چنین به نظر می‌رسید که شاه در تقلا بود تا که راحت و بی‌دردسر مانند کندی شود (و به کندی ایران شهرت یابد). دوم، دولت کندی که کاملاً رویه جدید و متفاوتی را در سیاست روابط خارجی آمریکا نسبت به دولت آیزنهاور در بر گرفته بود که با برنامه‌های پیشنهادی شاه همخوانی و سازگار نبود. خصوصاً، دولت کندی بیش‌تر از همکاری سنتی نظامی به توسعه اقتصادی تغییرات اجتماعی، اصلاحات سیاسی و ادار داشت.

و علاوه بر این، کندی و مشاوران او معتقد بودند که چنین تغییراتی لازمه انقلابی جهانی است و باید تغییرات نمایشی و شگرفی را از اقدام‌های قبلی حکومت به وجود آورد، که شاه خود به معنی واقعی کلمه معنی آن را دریافته بود. به عنوان مثال، در سخنرانی سال ۱۹۶۲ در کاخ سفید، کندی هشدار داد که: «آنها انقلاب صلح‌آمیز را غیرممکن می‌دانند، انقلاب خشن را امری‌گریزناپذیر توجیه می‌کنند. () محمدرضا شاه به وضوح و آشکارا چنین اغراقی را تهدید و خطر جدی علیه خود تصور کرد، به طوری که دگر او باموازین کندی در اصلاحات اقتصادی و سیاسی همگام و موافق نباشد، آمریکا نوعی انقلاب مردمی را در ایران به راه خواهد انداخت. () مانند همیشه، هرگز مشخص نشد که چرا شاه معتقد بود که واشنگتن می‌تواند یامی‌خواهد چنین اعمالی انجام دهد - بدون در نظر گرفتن توصیه ساده کندی که حقیقتاً در لفافه تهدیدهایی بود که به بیان دقیق‌تر برای ایران در نظر گرفته شده بود - با این همه او چنین تصور کرد، همان راه خود را پیمود. در ۱۹۶۱، شاه به کمک آمریکا نیاز داشت تا که به هم ریختگی و دردهای داخلی راحل و فصل کند.

در حقیقت، چشم‌انداز دولت کندی از ایران پیچیده‌تر از درک و

فهم ایرانیان بود. از يك سو، آنان به ثبات ایران توجه داشتند. در اوایل ۱۹۶۱، روزنامه‌نگاری به نام والتر لیبسن با نخست‌وزیر شوروی - نیکیتا خروشچف - دیدار و مصاحبه‌ای کرد که روسیه روی ایران انگشت گذاشت که ایران گرفتار فلاکت مردم و فساد حکومتش بود. لیب من از لاف و گزاف خروشچف نسبت به کندي خبر داد که چیزی شبیه آن از خود خروشچف در اوج خود، در سال ۱۹۶۱، شنیده بود که در طی آن سال هم درباره ایران اظهار داشت که درخت فاسدی در حال سقوط است. کندي به طوری که شایع است، آن را به نوعی چالش تعبیر کرد و تلاش کرد که اصلاحات ایران در اولویت برنامه آمریکا وجود داشته باشد. ()

کندي وزارت کشور را مورد خطاب قرار داد که گروه ضربت ویژه‌ای را در ایران به کار بگیرد، که توسط فیلیپ تالبوت، مشاور همکار وزارت کشور در امور شرق نزدیک، کنترل و اداره می‌شد. در ماه مه، این گروه ضربت درباره رشد کمک اقتصادی آمریکا و تهیه حمایت کامل سیاسی و دیپلماتیک از دولت جدی و اصلاح‌گرایی امینی و استفاده و اعمال فشار - توام اما پیوسته به شاه برای توسعه بنیان حکومت او، با آوردن نوعی اپوزیسیون درون به داخل حکومت توصیه و دغدغه‌های خود را عرضه کرد. نیروی ضربت، همچنین توصیه کرد که آمریکا تماس‌هایش را با گروه‌های اپوزیسیون افزایش دهد و آنها به نوعی ابراز مخالفت مدرن تشویق کند تا به تدریج، موقعیت افراطیون را تضعیف کنند. ()

با این وجود، اهرم و وسیله اعمال فشار آمریکا در برابر شاه، محدود بود و واکنش‌گتن هر اس داشت از این که مبادا او را به شدت مورد فشار قرار دهد و شاه زیر بال و پر مسکو برود. () و در حقیقت، شاه اندک اندک با روسیه بادلبری و عشوه، رابطه‌اش را آغازیده بود. قدم فراتر گذاشت تا جایی که در سپتامبر ۱۹۶۲ وعده کرد از به کار گرفتن موشک هسته‌ای خارجی - مانند آمریکایی - در خاک ایران خودداری کند. و این التزام و تعهد ایران، دولت قبل از بحران موشکی کوبا بود. اما این موضوع برای تهران به مصلحت بود. شاه مانند گذشته ضد کمونیست باقی ماند و پیش درآمد پر عشوه او برای مسکو، کاملاً به خاطر وسیله‌ای برای کسب وسیله قدرت یا اعمال فشار در برابر واکنش‌گتن بود. () مطابق معمول، حوادث به مداخله قدرت توسط شاه و آمریکا انجامید.

در ماه مه ۱۹۶۱، ۵۰۰۰۰ معلم در خیابان‌های تهران تظاهرات و اعتصاب کردند تا نسبت به شرایط کاری و حقوق خود اعتراض کنند. پلیس تعدادی از گروهان‌های پیاده‌نظام و حتی گردان (یکان) چتربازان را با خبر کرد که به آنان برای کنترل اعتصاب کنندگان - کمک کنند و در تعرضی نظامی که به طور آشکار و علنی رخ داد، یکی از معلمان اعتصاب‌کننده کشته و تعدادی زیادی از آنان زخمی شدند. با تشویق قابل توجه و اشنگتن و یادآوری حادثه پیش‌آمده برای هم‌تای عراق‌اش، شاه مجلس را مُنحل کرد، مجلسی که سخت‌برای جمع و جور کردن آن تلاش کرده بود و آنگاه دکتر علی‌امینی را به عنوان نخست‌وزیر انتخاب کرد. و این قرص تلخی بود که شاه بلعید. (و یا جام زهری بود که او نوشید) او به شدت به امینی (اعیان‌زاده) بی‌اعتماد و مظنون بود، همان اصلاح‌طلب‌نوگرایی که در زمان دولت مصدق، وزیر دارایی بود. امینی، کاندیدای آمریکایی‌ها بود و او مدتی هم سفیر ایران در واشنگتن بود و روابط دوستانه‌اش را با سناتور جان کندي افزایش داده بود و عقاید محکمی دربار حکومت قانون، حکومت دولتی انتخابی و سیاست‌های اقتصادی پیشرو و در حال ترقی داشت. شاه، یکی از روزنامه‌نگاران که دولت کندي برای مصاحبه با امینی فرستاده بود، به حضور پذیرفت. () برای نخستین بار در مسند قدرت، امینی بسیاری از پیش‌خدمتی‌های دولت نسبت به شاه را برکنار کرد و به جای آنان از چهره‌های تکنوکرات (فن‌مدار) و اصلاح‌طلب استفاده کرد. چهره‌هایی که حتی شامل رادیکال‌هایی مانند حسن ارسنجانی - وزیر کشاورزی - و محمد درخشان - وزیر علوم - هم می‌شد. ()

امینی و نایب‌ها یا قائم‌مقام‌های او، خصوصاً ارسنجانی که طی تشریفات رسمی بر نامه‌های گسترده اصلاحات اجتماعی و اقتصادی - را که شاه در بسته‌بندی جدیدی آن را انقلاب سفید نامید - اعلام کرد. امینی، امتیاز حمایت آمریکا را داشت، اما با مجلس چندان میانه خوبی نداشت (اگرچه زمینه‌ای فراهم شد تا او غیرقانونی حرکت کند). از دیگر سو، امینی در حزبش، شغلی بزرگ و قابل توجهی داشت. فساد رژیم ایرانیان شایع بود، به طوری که بر باد رفتن دارایی‌ها، خودفروشی و رشوه‌خواری، کمیسیون و حق‌دلالی، تبارگماری و انتصاب خویشان در پست‌های مهم، و سرانجام لایبی‌گذاشتن حقوق‌ها با صدها مشاور و آنهایی

که مأموریت و شغل منتظر به خدمت هستند و هرگز سر کارهای خود حاضر نمی‌شدند اما هنوز نصف حقوق خود را دریافت می‌دارند، و سیستم مالیاتی ایران سیر قهقرایی خود را می‌پیمود. ثروتمندان به سادگی مالیاتی پرداخت نمی‌کردند و همچنین برای کسب عایدی دولت، حکومت به خاطر شکر و دیگر محصولات عمده، مالیات سنگین وضع کرده بود و طبقات پایین جامعه مجبور به پرداخت آن بودند. توسعه تحصیلات و وسایل ارتباط جمعی که به رشد آگاهی سیاسی توده‌های مردم کمک می‌کرد و خصوصاً فعالین سیاسی طبقه متوسط، ناراضی و ناخشنود شدند که نفوذ سیاسی متناسب با نقش و تلاش اقتصادی و تحصیلاتی خود ندارند. کشاورزی ایران، همچنان فئودالی باقی مانده بود، اکثر زمین‌ها به مالکان غایب تعلق داشت (۶۵ درصد زمین‌ها در دستان ۱ درصد از جمعیت ایران بود) که با رعایا به عنوان دهقان صاحب مزارع و صاحب نسق، در سطح نامطلوب و نامساعدی رفتار می‌کردند. () و تورم روز به روز بالاتر می‌رفت، حتی حکومت علناً اعلام کرد که تا سال ۱۹۲۶ رقم آن دو برابر شده است، که حتی تخمین افراد خصوصی رقمی بسیار فراتر از اعداد و ارقام اعلام شده را نشان می‌داد. ()

امینی اصلاح‌گری جدی بود. او با مضیقه اقتصادی برنامه‌اش را آغاز کرد و معیارهای ضد فساد خود را اعلام داشت. او ارسنجانی را تحت فشار گذاشت تا برنامه اصلاح اراضی را طراحی و پیشنهاد کند، چون ارسنجانی به اندکی تشویق و ترغیب نیاز داشت. ارسنجانی، یک راست‌گرای واقعی بود که اهداف اساسی‌اش شکستن قدرت زمین‌داران بود. تلاش‌های او واقعاً با قانون اصلاحات ارضی سال ۱۹۲۶ ادغام شد که زمین‌داران را تحت فشار گذاشت تا که تمام زمین‌های کشاورزی‌شان را - بالاتر از یک روستا یا بخشی از ۶ روستای متلف - به دولت بفروشند.

هر چند که امکان معافیت از مالیات را برای باغ میوه، چای‌کاران، مزرعه‌های ماشینی و مکانیکی و قطعه‌های بزرگتر زمین که از کارایی بهتر برخوردارند فراهم می‌کرد، زمین‌داران مجبور به جبران خسارت‌های پرداخت و غرامت‌های مالیاتی خود شدند که در طی ۱۰ سال اخیر پرداخت نکرده بودند، وقتی که زمین‌ها توسط دولت خریداری

می‌شد، فوراً به دهقان‌های طرف مزارع یا صاحبان نسق مطابق طرح خود به نرخ متعادل فروخته می‌شد. (۱)

افزایش مشکل زمین در ایران آشکارتر شد، زمانی که شخص متوجه می‌شد که عدم حضور زمین‌دار هم موجب دارا بودن یک روستا و هم نوعی پیشرفت رادیکال شده است و این پیشرفت افراطی، نوعی موجب برانگیختن مخالفت‌ها می‌شد.

امینی و کابینه اصلاح‌گرای او کمک قابل توجهی از آمریکا، از طریق اقتصادی (۸۰ میلیون دلار وام اقتصادی و ۷۷ میلیون دلار وام در سال‌های ۲-۱۹۶۱) و تعداد معتدلی از برنامه‌های همیاری را دریافت کرد. (۱) آمریکا تحت لوای برنامه تأمین غذا برای صلح، غذا را تهیه و تدارک می‌دید؛ (که مازاد محصولات کشاورزی آمریکا را می‌خرد و به کشورهای دیگر در قالب وام کوتاه مدت یا کمک بلاعوض بر طبق پول محلی عرضه می‌کرد). و وام‌های بانکی را برای تهیه و احداث، بزرگراه، بندر، فرودگاه، راه‌آهن، طرح‌های انرژی و آب و امکانات درمانی در اختیار حکومت می‌گذاشت. کمک‌های بلاعوض و اشنگتن به بانک توسعه صنعت و معدن، به سبب پروژه‌های صنعتی و کشاورزی مانند طرح‌های کنترل آفت و آب، طرح سیمان و نساجی و احداث تعاونی‌های کشاورزی بود.

آمریکا به تأسیس رشته‌های علوم پزشکی در دانشگاه‌های ایران، کمک نمود و شبکه مراکز مراقب بهداشت روستایی را احداث کرد و زمینه‌ای برای اعزام ایرانیان مستعد به آمریکا جهت تعلیم و آموزش در رشته‌های پزشکی و مراقب‌های بهداشت عمومی فراهم کرد. آمریکا، مقامات و دولت را به کسب قدرت و صلاحیت بیشتری در حکومت‌های محلی - مانند شورای روستا و شهر - تشویق می‌کرد، و مستقیماً حکومت را یاری داد که اداره شهرداری‌ها و پروژه‌های تأسیساتی و ساختمانی و مسئولیت اعطای وام‌های کشاورزی را عهده‌دار شوند. آمریکا برنامه دوره‌های کارآموزی را برای هر شخصی از آهنگری و فرش‌بافی تا صنایع اتومبیل و لوکوموتیورانی و لوله‌کشی و ریخته‌گری و ... تنظیم کرد و ایران به داشتن یکی از بزرگترین هیأت‌کمک‌رسانی جهان در کشورش افتخار می‌کرد. (۱)

علاوه بر این، آمریکا سرسختانه شاه را تحت فشار گذاشت تا

از اصلاحات امیني، حمایت همه‌جانبه‌اي داشته باشد، تا این که وسواس فکري و نگرانی دیرین خود را نسبت به تهدید خارجی و خطر داخلی پرورش بدهد. دولت کندی توانست شاه بی‌میل و ناراضی را قانع کند که میزان نفقات ارتش ایران را از ۲۴۰۰۰۰ نفر به ۱۵۰۰۰۰ کاهش دهد و در برنامه‌اي شهري نسبت به استخدام پرسنل نظامي ایران اقدام کند. (واشنگتن در اواخر حکومت آیزنهاور، کمک‌هاي نظامي خود را به ایران کاهش داد؛ به طوري که از ۸۵ بلیون دلار در سال ۱۹۶۰ به ۶/۵۸ بلیون دلار در سال ۱۹۶۲ رسانید.)

و حتی CIA اندکی از ساواک فاصله گرفت و هیأت آموزشی CIA به آمریکابازگشت، در ظاهر به علت وظیفه شغلي بود که انجام داده بودند. هر چند که،

واقعیت آن بود که ایران، فوراً از موصاد - در اسرائیل - پرسنل لازم را به جای آمریکایی - به ایران دعوت کرد، و این امر حکایت از آن داشت که سیاست‌نقش عمده‌تری را بازی می‌کند. (

گرچه دولت کندی خوشحال بود، اصلاحات امیني به سرعت در بین ایرانیان با نفوذ در حال رشد بود. در اکتبر ۱۹۶۲، کابینه قانون انجمن شهري را در سال ۱۹۶۲ تصویب کرد، که نوعی حکومت ملی را در ایران به وجود می‌آورد تا که قدرت را به نوعی تمرکززدایی بکند و از تراکم قدرت در تهران،

ولو به اندک، ذره‌اي بکاهد. بعضی از ملایان ایرانی برای اعتراض به پاخواستند، که حتی شامل یک روحانی - کم شناخته شده‌اي در آن زمان - مانند روح‌الله خمینی هم می‌شد. خمینی و هم‌قطاران او سه اعتراض عمده به قانون داشتند: حق رأی قائل شدن برای زنان، موجب می‌شود که نمایندگان انتخابی به مقدسات و کتاب آسمانی توهین کنند (و موجب می‌شد تا اقلیت‌هاي مذهبی هم منصب و جایگاهی بیابند). و در رأی‌گیری محدودیت برای اقلیت‌هاي مذهبی وجود نداشته باشد تا نمایندگان مورد نظر خود را برگزینند. (

بسیاری از ملایان پیرو او، امیني و ارسنجانی را برای برنامه اصلاح اراضی مورد سرزنش قرار دادند و آن را غیرقانونی و غیر اسلامی خواندند. (البته قانون جدید بسیاری از روحانیون را نیز از مالکیت زمین محروم می‌کرد). خمینی بدون شك و تردید اما بسیار هوشیارانه و رندانه،

آن را چندان علنی بیان نکرد و تشخیص داد که طبقه رعایا طرفدار اصلاحات ارضی هستند. بسیاری از مالکان و ملایان (که شامل خود خمینی هم می‌شد) به اصلاح‌امینی اعتراض کردند، اصلاحی که طرح آمریکایی‌ها بود و برای کاهش بردگی و بندگی در ایران طرح‌ریزی شده بود. تنها شاهد و سندی که برای چنین توطئه‌هایی وجود داشت، آن بود که امینی و اصلاحات پیشنهادی او توسط حمایت دولت کنونی عمومیت یافت، اما این تنها مستمسک و بهانه‌ای بود که آنان نیازمندش بودند. (۱)

عاقبت کار، آن شد که شاه و طبقه متوسط، مایه تباهی و شکست امینی شدند. امینی مدام بر سر کسر بودجه نظامی - به عنوان بخشی از مشکلات و مشقت‌های او - با شاه سر ناسازگاری داشت. و علاوه بر همه این مسایل، نخستین دور تقسیم و توزیع اراضی به شدت در بین طبقه رعایا مورد توجه و استقبال قرار گرفت، به طوری که موجب ذره‌ای در احساس شاه نسبت به امینی و ارسنجانی تفاوتی ایجاد نکرد (۲) و برای طبقه متوسط، برنامه و طرح ضد فساد امینی، و تلاش‌های او برای مهار تورم، چندان حائز اهمیت نبود. به جای آن، توسط رهبری مصدق در جبهه ملی قدیمی، آنها او را سرزنش و ملامت می‌کردند که بدون مجلس و اعلام برای انتخابات، اقدام می‌کنند. مسایلی که ایشان - ۱۰ سال پیش از آن - بر روی آنان مُصر بودند، که مصدق خود بدون مجلس حکمرانی می‌کند.

بین ژانویه ۱۹۶۰ تا ژانویه ۱۹۶۳، در پایتخت ده‌ها اعتراض، به آشوب‌خیابانی مبدل شد. در اوایل اکتبر ۱۹۶۱، دانشگاه تهران، صحنه بسیاری از تظاهرات و راه‌پیمایی‌های خشن و ناگهانی شد و منجر به حوادثی خونین و زود خوردی پر از تلفات در ژانویه ۱۹۶۲ شد.

دانشجویان به طور عجیب و غریب و باور نکردنی، شعار می‌دادند «درود بر مصدق! زنده باد مصدق! مرده باد امینی! و گاه به ناچار می‌گفتند: «مرگ بر شاه!» و این شعارها شاه را از کوره به در کرد و موجب شد تا وی آشفته شود و پلیس را به مهلکه روانه کند و حتی جمعی یکان چتر باز اعزام دارد تا تجمع و تظاهرات را متفرق و پراکنده سازند و سربازان چکمه‌پوش هم با قساوت و خشونت هم مردم را مورد ضرب و شتم قرار دادند و هم ساختمان‌های دانشگاه را به هم ریختند. دوباره جبهه ملی، امینی را مورد سرزنش و ملامت قرار داد و از لحاظ سیاسی

به شیوه‌ای احمقانه و غیرمنطقی و بی‌معنی، جبهه ملی نوعی جنگ‌تمام عیار و بی‌رحمانه رسانه‌ای علیه او به راه انداختند و شاه پرشش و جستجویی در این باره نکرد. هرچند که او، بنا به انقضا و ضرورت، امینی را تحمل می‌کرد. اما وقتی طبقه متوسط و روشنفکران از امینی برگشتند - که در واقع پروپا قرص‌ترین حامیان امینی بودند - موجب شد تا شاه به کلی او را برکنار کند و دوباره موجودی حرف‌شنو و مطیع از دربار را به نام اسدالله علم به عنوان نخست‌وزیری - در ژانویه ۱۹۶۶ - منصوب کرد.()

انقلاب سفید

با خروج دکتر علی امینی، شاه دوباره قدرت کامل را به دست آورد. او و علم انتخابات مجلس سال ۱۹۶۳ را به طور موقتی درست کردند و اظهار داشتند که اکثریت قابل توجهی از سلطنت‌طلبان و دموکرات‌ها از شاه و وضع موجود (سابق) رضایت دارند. علم همچنین از شدت قانون اصلاح اراضی ارسنجانی کاست. () اما آنچه که شاه به اجبار و اکراه آغاز کرد، در دست‌گرفتن امور و قبضه جریان قانون رفُرم بود گاهی به نظر می‌رسید که به‌مشکلات توزیع زمین در بین ایرانیان آگاه است و بسیار تلاش می‌نماید تا به‌نحوی با آن معضل‌ها کنار بیاید. در سال ۱۹۵۸، شاه اندکی پس از دوران بازگشت در ۱۹۵۳، به توزیع و تقسیم بخشی از تیول و اقطاع شخصی خود پرداخت و ۵۰۰۰۰۰۰ آکر زمین را به قیمت نازل در اختیار ۲۵۰۰۰ رعیت قرار داد() علاوه بر این، او سعی‌نداشت که برنامه اصلاح اراضی را متوقف کند، بلکه در جستجوی آن بود که به نفع پرستیژ و اعتبار خود و تضعیف بعضی از افراتیون - مانند ترقی خواهان - از آن استفاده نماید. از بعضی جهات در اوایل دهه ۱۹۶۰، او تشخیص داد که اصلاح اراضی واقعاً مردم‌پسند است و راهی است که سرانجام دل‌مردمانش را به دست خواهد آورد و با تملق و مجیز - که شاه در آرزویش بود با او رفتار خواهند کرد.

در حقیقت، باید این مسأله را در نظر گرفت که درك و فهم آرمان شاه و درك او از انقلاب سفید، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. محمدرضا شاه، مردی با شخصیت قوی و مستحکم نبود. () بدون شك روان‌شناسان، در يك روز تحقیق و بررسی علمی خواهند توانست درباره رابطه او با

پدرش و ویژگی‌های گوناگون خصوصیات مختلفی که در پسرش شکل گرفته‌اند، بحث کنند. محمدرضا، به وضوح به تاج و تخت‌شاهی خود نامطمئن و بدون اعتماد بود. او در هر جایی توطئه می‌دید، از هر کس هر آسبی داشت و از هر شخصیت مستقل و یا رقیب فرضی متنفر و دلخور می‌شد و یا می‌رنجید. اما خود را فرمانروای مطلق و پادشاهی جوان و امروزی می‌دید. مانند کندی، و یا بسیاری فراتر از الگو و قالب پدرش، می‌خواست به مدرنیته بیاندیشد و مردمانش را رهبری کند تا آینده‌ای روشن‌تر داشته باشد.

بنابراین، او به طور فزاینده‌ای در تلاش بود تا خود را به روشنفکران لیبرال ایرانی نزدیک کند. فراتر از یک فرمانروای مستبد یا حاکم مطلق، به ارتشی قوی و سنتی و دیکتاتوری ملاکان و زمین‌داران تکیه داشت و اما او می‌خواست که به عنوان رهبری پیشگاه و پیشتاز جامعه ایرانیان، برای مردمانش راهی به سوی روشن‌گری و عظمت و شکوه بگشاید. برنامه اصلاح‌اراضی به نظر می‌رسید که نقش خاصی را در ذهن او بازی می‌کند. درحقیقت، او تصور می‌کرد که اصلاح‌اراضی می‌تواند جزئی از برنامه وسیع‌ترنوسازی و تجدد و نوگرایی - که او آرزو داشت - باشد، و در نظر مردمانش و طبقه روشنفکرانش به موجودی محبوب و دوست داشتنی و ناجی مبدل کند. گرچه، هرگز به او توصیه نشد که خود را پادشاهی نامیدن که آورنده رفاه و خوشبختی و مدرنیته به ایران است، در حقیقت، تلاش و کوششی است برای اینکه به حکومتش نوعی مشروعیت ببخشد. (سپس در ژانویه سال ۱۹۶۳، ایران رفراندمی برگزار کرد که آنچه به طور رسمی مشخص شد آن بود که به «انقلاب شاه و مردم» نامیده شد. اما در اصطلاح گفتاری به «انقلاب سفید» مشهور شد، و با کمال تعجب، با ۹۹/۹ درصد آرا مورد استقبال و پذیرش قرار گرفت، اما ساخت و پاخت و زد و بند آشکار، خبر از بی‌وجه بودن و مردم ناپسند بودن برنامه می‌داد. (برنامه ابتدایی انقلاب سفید که به همه‌پرسی گذاشته شد، شامل ۶ اصل به شرح زیر بود:

- ۱- اصلاح اراضی (الغای رژیم ارباب رعیتی با تصویب طرح اصلاحات ارضی ایران بر اساس لایحه اصلاح قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۹ دی ۱۳۳۰ و ملحقات آن)
- ۲- تصویب لایحه قانون ملی شدن جنگل‌ها و مراتع (در سراسر کشور)

۳- کارگران و مشارکت در سود (تصویب لایحه قانون سهم کردن کارگران در منافع کارگاه‌های تولیدی و صنعتی)
۴- خصوصی‌سازی کارخانجات دولتی (تصویب لایحه قانونی فروش سهام کارخانجات دولیت به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی)
۵- لایحه اصلاحی و تجدید نظر در قوانین انتخاباتی و نمایندگی کشاورزان و کارگران (که ارسنجانی حق رأی برای زنان هم قائل بود).

۶- لایحه ایجاد و تأسیس سپاه دانش و اعزام فارغ‌التحصیلان دانشگاه به مناطق روستایی جهت تدریس نوشتن و خواندن به رعایا (به منظور اجرای تعلیمات عمومی و اجباری)
(در طی سال‌های بعد) چند اصل دیگر به اصول ششگانه فوق افزوده شد:

۱. ایجاد سپاه بهداشت برای خدمات پزشکی در روستاها

۲. ایجاد سپاه ترویج برای آموزش شیوه کشاورزی در ایران

۳. ایجاد خانه‌های انصاف در روستاها

۴. ملی کردن منابع آب کشور

۵. اجرای برنامه نوسازی روستاها و شهرها

۶. اجرای اطلاعات اداری()

همچنین شاه سعی و آفری در اجرای صنعتی کردن اقتصاد ایران داشت. مانند پدرش، شاه ذهنش مشغول تأسیس بنا و پایه‌ای صنعتی و مدرن برای کسب اعتبار خود و نیز ایجاد تنوع در اقتصاد ایران و کاهش وابستگی به واردات تولیدات کارخانجات بود. تلاش کرد تا سرمایه‌گذاری خارجی را به سرمایه‌گذاری در ایران ترغیب کند، اما اساساً بسیاری از سرمایه‌گذاری‌های صنایع در ایران از طرف خود دولت بود. علاوه بر این مسایل، رژیم تعرفه‌های مالیاتی سنگینی وضع کرده بود که حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ درصد کالاهای مشخص صنایع ایرانی نوپا از رقابت با تولیدکنندگان خارجی در امان باشد. ()
طبقه رعایا در ابتدای به نمایش گذاشته شدن انقلاب سفید جزو حامیان پرشور آن به شمار می‌رفتند. آنها خواهان ادامه اصلاح ارضی و نیز مشتاق وجود سپاه دانش، سیستم قضایی روستایی و سپاه بهداشت بودند. ()

بسیاری از زنان خرسند بودند که سرانجام حق رأی سیاسی دارند (که در فوریه ۱۹۶۳ به آنان اعطا شده بود) و ایده تقسیم سود به خاطر رشد کادری کارگران فنی، جلب توجه می‌کرد. هرچند در گنه انقلاب سفید، اصلاح ارضی وجود داشت، و در نهایت اهداف کمی با نقصان روبه‌رو شد و عملاً بدون تأثیر و نفوذ باقی ماند. خصوصاً، در مراحل ابتدایی اصلاح ارضی، در سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴، انقلاب سفید، به طور مؤثری قدرت مالکان «هزارفامیل» را شکست، که آنان تمام اقتصاد و جامعه روستایی ایران را قبضه و مصادره به مطلوب کرده بودند. مالکان زمین، شامل سران قبایل، قدرت خود را برای برده‌داری و رعیت داشتن در موقعیت شبه فئودالی خود از دست داده بودند. هرچند در حقیقت زمین‌داری بزرگ باقی مانده بود، اما درجه نفوذ اقتصادی و موقعیت آنان به عنوان داشتن، نفوذ و قدرت در روستاها و میان طبقه رعایا کم‌رنگ شده بود. (۱)

اما جماعت سلسله مقامات اقتصادی، چندان در تعریف و ستایش از انقلاب سفید، هم‌رأی و عقیده نبودند. در واقع طبقه مرفه زمین‌داران از چین انقلابی، دل‌خوشی نداشتند و بنا به دلایل روشن طبقه متوسط، شامل روشنفکران لیبرال هم از آنان بیزار بودند، زیرا تصورشان بر این بود که نوعی باج سبیل به خارجیان است و تلاشی برای دادن حق‌السکوت و رشوه جهت بازگشت به گذشته و استقرار مجدد رعیت‌پروری است. اما انقلاب سفیدچندان به موضوع سیاسی و حقانیت اجتماعی ایران نپرداخت و تنها اندکی شرح مصیبت و پریشانی و بی‌عدالتی مردمان را آشکارتر کرد. حتی بسیاری از زنان هم دیگر، به انقلاب سفید و اینکه می‌توانند حق رأی داشته باشند، خوش‌بین نبودند، زیرا داشتن حق رأی، رأی آنان را در کشوری بدون وجود حزب سیاسی واقعی یا انتخابات آزاد داشتن، بی‌معنی است، یک رأی بی‌ارزش مانند شوهران و برادران آنها که نقشی در حاکمیت ندارد. (۲) و این بزرگترین محاسبه غلط و اشتباه شاه محسوب می‌شود. در گذشته یکبار چند بخش جامعه ایرانی که او می‌توانست روی حمایت آنها حسابی باز کند، طبقه اشراف زمین‌دار بودند، که از اعمال قدرت خود در بین رعایا به عنوان ابزار و سلاح استفاده می‌کردند. اما با شکستن و از بین رفتن این قدرت و تسلط زمین‌داران بر روی رعایا، او خود را از پایه قدرتی محروم کرد

و دريكي از طبقه‌هاي متعهد و دوستدار سلطنت را از خود بيگانه و دور كرد. هرچند كه او چنين كاري را انجام داد تا كه شايد مبناي حمايت را از طبقه‌اشراف مرتجع به عناصر ترقي خواه طبقه متوسط تغيير دهد، اما بدین علت آنان در انقلاب سفید چیز خاصی را، كه علايق و نیازهاي آنان را برآورده‌کنند، ندیدند. اما چنين تلاش و تقلايي با شكست روبه‌رو شد. تنها طبقه‌اي كه واقعاً پس از اولین مردم انقلاب سفید از شاه رضایت خاطر داشت، طبقه پایین جامعه - يعني رعایا و كارگران فني بود، اما وقتي كه انقلاب با شكست روبه‌رو شد، اوقات آنان هم تلخ شد و از انتظارات و آرزوهاي شان و ایده‌هایی كه به آن بسته بودند، دست شستند. و حاصل آن عاقبت تنگي عرصه بر شاه بود، كه دامنه و پایه حمايت از او و دستگاه اداري حرفه‌اي و نیروهاي مسلح امنيتي او روز به روز محدودتر مي‌شد، (كه به خاطر شغل تشریفات و پارتي‌بازي و رشوه‌خواري خود، كاملاً به سلطنت وابسته بودند) هرچند، به عنوان مثال، انتخابات مجلس در سال ۱۹۶۳، اولین انتخاباتي بود كه كمتر از ۵۰ درصد از نمایندگان آن از طبقه‌اشراف و زمین‌دار آمده بودند (در نتیجه شاه، پیوسته و بیشتر از پیش به‌سرکوب و ادامه کنترل جامعه ایرانیان تکیه کرده بود. ساواک در سطح گسترده‌تر و عمیق‌تری در بین جامعه ایرانیان نفوذ کرد و اصول و قواعدش روز به روز با خشونت و بي‌رحمي و ظلم بیشتر همراه مي‌شد.

گروهی با انقلاب سفید به شدت مخالف بودند، البته از طبقه روحانیون بودند. اصلاحات ارضي، حتي منافع و املاك تشکل‌هاي مذهبي را هم به‌خطر انداخته بود و به زمین‌داران روستا هم صدماتي جدي وارد مي‌کرد، كه اغلب حامي و پشتیبان اصلي ملايان بودند و گروهی هم دوصت نداشتند كه شاه در امور داخلي آنان دخالت کند و در خاطر بعضي‌ها هم خاطره و یادتحقیرها و خفت‌هایی كه آنان از دست پدرش کشیده بودند، زنده مي‌شد. براي دیگران هم درگیر يك سري موضوعات اساسي - مانند حق رأي زنان بودند كه آن را نامعقول و غیرموجه تصور مي‌کردند و هنوز هم بعضي افراد اجنبی‌ستيز و بیگانه‌هراس اصلاحات ارضي را نوعي نقشه و طرح آمریکایی‌مي‌دانستند و با آن از ابتدا مخالفت مي‌کردند، با این توصیف و تعبیر، كه آمریکا چیزی را مي‌خواهد صرفاً براي ايران بد و مضر باشد

و به ندرت کسانی پیدا می‌شد که در جستجوی بررسی سود و منفعت اصلاح اراضی برای مردم ایران بودند. () در حقیقت، با روشن‌تر کردن دشمنی و عداوت با انقلاب سفید با کنایه و تلویحاً می‌گفتند که چیزی مخالف و علیه اسلام است و ملاحا با این بیان، طبقه رعایا را از اندیشه روز نخست که تصور می‌کردند به نفع ایشان است، برگرداندند.

و دوباره، تنها شخص روحانی که چنین حمله و تهمتی را رهبری می‌کرد، آیت‌الله خمینی بود، که از گمنامی و ابهام در قم مرکز مذهبی ایران، بیرون آمده و موقعیتی در سطح ملی دست و پا کرده بود. با آغاز مارس ۱۹۶۳ با ارسال اظهاریه‌ای کتبی، خمینی انقلاب سفید را به باد انتقاد و حمله گرفت، و آن را «تهدیدی جدی علیه اسلام» نامید. () او اظهار داشت که این مسأله برخواسته از تفکر یهودی‌ها، بهائیت و توطئه آمریکا برای تحقیر و براندازی اسلام است () (بهائیت، شاخه منشعب و فرعی اسلام تشیع است که بسیاری از شیعیان، خصوصاً روحانیت، آنان را مرتد می‌نامیدند). او علیه شاه، ناسزا گفت و از روابطش با آمریکا و اسرائیل به شدت حمله کرد. عبارت او چنان قوی بود که شعله تعصب و غیرت بسیاری از پیروانش را برافروخت تا به نزاع خیابانی و تظاهرات اقدام کنند. ()

در آغاز ماه ژوئن، در هنگام عاشورا، خمینی دوباره شاه و انقلاب سفید را به باد حمله گرفت و از او انتقاد کرد. و به مردم ایران گفت که: «ما به این نتیجه اساسی رسیده‌ایم که این رژیم یک هدف عمده دارد: آنها اساساً و اصولاً برای اسلام خطرناکند، مخالف اسلامند و مخالف موجودیت طبقه مذهبی». ()

این سخنان موجب شد تا حکومت خمینی را در ۵ ژوئن دستگیر کند. و روز بعد از آن، کفاشان، ملایان، کارگران، کارمندان، معلمان، دانشجویان و بیکاران و رهبران اتحادیه‌های اصناف، در خیابان‌های تهران، قم، شیراز، اصفهان، مشهد، تبریز، به تظاهرات و اعتراض پرداختند. به مدت سه روز مردم معترض راه‌پیمایی می‌کردند و رژیم هم سعی در کنترل اوضاع داشت. عاقبت، شاه سربازان و مأموران انتظامی را فراخواندند تا بیرحمانه با تظاهرات‌کنندگان برخورد کنند. و در حدود ۳۰۰ نفر از مردم قتل عام شدند. قبل از آنکه ارتش کنترل خیابان‌ها را به دست بگیرد، هر چند که شایعات کاذب، به ده برابر از این مقدار اشاره

داشت. خمینی به مدت ۶ ماه در منزلش و زندانی شد، اما در واقع این مسأله برای او نوعی پیروزی محسوب می‌شد. اکنون او به چهره‌ای ملی تبدیل شده بود و کار او اعتراض و انتقاد و تصمیم‌جدي و عزم راسخ او موجب شد تا در میان دیگر چهره‌های مذهبی داخلی و سلسله مراتب مذهب تشیع در ایران شناخته‌تر شود.()

عکس‌العمل آمریکا - حداقل در میان حکومت - به انقلاب سفید جدید، چندان جدی نبود. اما مطبوعات آمریکا آن را دوست داشتند و آن را به عنوان تحقق رؤیای دولت کِنِدي به ایران تعبیر می‌کردند، همانطور که بسیاری از کارگران آمریکایی هم‌چنین تصویری داشتند.() هرچند، در واشنگتن و سفارت آمریکا در تهران شك و تردید و ناباوری وجود داشت. سازمان CIA، با آینده‌نگری و از روی پیش‌وایی، هشدار می‌دادند که انقلاب سفید، موجب خواست توسعه اقتصادی بلند مدتی - و نسبتاً حداقل اقلیتی رأی شاه - نشده بود. آنان معتقد بودند که ایران هزینه‌های بسیاری را صرف تسلیحات نظامی کرده است و این هراس وجود دارد که صورت و گونه اصلاح اراضی، زمین را به قطعه‌های بسیار کوچک‌تری تکه تکه تقسیم کند که نتوان در آن کشت و زرع کرد و یا به پرورش محصول پرداخت. سفارت آمریکا در تهران برای تأیید حرف، با دقت وافر به کمبود استعداد و مهارت مدیریتی، فقدان دانش فنی و اقتصادی در بین نظام اداری اشاره داشتند.

آنها مشاهده کردند که بسیاری از پروژه‌ها در آغاز با تأخیر و توقف روبه‌رو می‌شود، وقتی که آژانس‌های ایرانی آشفته‌اند و هیچ طرحی برای سرمایه‌گذاری و بهره‌برداری وجود ندارد تا با توسعه‌ای در حد معقول روبه‌رو شوند. اداره امور بودجه در گزارشی بدبینانه اعلام داشت که ایران با فقدان ساختار مدیریتی در امور اقتصادی و اداری روبه‌روست و نمی‌تواند تغییرات را بپذیرد و به جریان بیاندازد. علاوه بر این، ادارات مربوطه و درگیر مسأله انقلاب سفید، به سرعت اشتیاق خود را از دست دادند و با بازدهی کم، عدم‌کارایی در سیستم ایرانی مواجه شدند و آشکار شد که کارشناسان آموزش‌دیده غرب یا اخراج شده‌اند و یا با آنان مشاوره‌ای نمی‌شود تا علیه بعضی از جنبه‌های جاه‌طلبی جاه‌طلبانه دستور جلسه‌ها اقدامی مفید صورت بگیرد.() بسیاری از ایرانیان، آمریکا را به عنوان طراح و پیشنهاددهنده

اصلي انقلاب سفيد و نيروي مغرض و شرير در ايران مشاهده مي‌کردند. در حقيقت، بسياري از ايرانيان، توأمآ آمريکا را هم نفرين مي‌کردند که انقلاب سفيد را مطرح کرد و مورد سرزنش و انتقاد قرار مي‌دادند که تغييری در حکومت و کشور انجام نداده است. در سنجش افکار عمومي جوانان ايراني در سال ۱۹۶۳، که توسط مؤسسه سنجش افکار آلمان غربي صورت گرفت، مشخص شد که ۸۵ درصد، آنان تصور مي‌کنند که کمک‌هاي آمريکا به ايران «موجب شد تا ثروتمندان، ثروتمندتر شوند» و تنها ۸ درصد معتقد بودند که «سطح استاندارد زندگي بسياري از مردم را رشد داد» و نيمه آن افراد داخل نظر سنجي، اظهار داشتند که آمريکا، «از لحاظ آنچه که آنان در سطح باقي مانده‌اند، بسيار فراتر است» سرانجام، ۳۳ درصد آمريکا را ستيزه‌جو و متجاوز خواندند و ۱۹ درصد آمريکا را با شوروي یکسان دانستند. (۱)

ترور کندي در نوامبر ۱۹۶۳ اهميت روابط و امور ايران و آمريکا را تأييد کرد. جان. اف. کندي و مردم پيرامون او توجه قابل تأملي در توسعه روابط خارجي داشتند. يکي از يادگاري‌هاي کندي، البته، سپاه صلح بود، سازماني از جوانان ايده‌آليست و آرمانگراي آمريکا که تلاش مي‌کردند تا به مردم ملت‌هاي فقير در سراسر جهان کمک و ياري برسانند. به طور همزمان، آنان خواستار يك تغيير و رفرم واقعي در ايران بودند و مشتاق بودند تا شاه راسخت تحت فشار بگذارند تا به اين مسأله تن در دهد. هر چند تا زمان برکناري و عزل اميني از نخست‌وزيري، پيشرفت قابل ملاحظه‌اي در اين زمينه داشتند. ليندون جانسون - معاون کندي، رييس جمهوري آمريکا - باديدگاه آرمان‌گرايانه و ايده‌آليستي وارد قضيه شد، اما توجه اول او در ساختن آمريکا، به عنوان جايي بهتر بود و پس از آن به جهان مي‌نگريست. براي جانسون، جامعه بزرگ، دستور جلسه اصلي او بود و منازعه در ويتنام، اکثر اوقات او رابه خود اختصاص داد و کمتر زماني براي بررسي ديگر امور خارجي براي او باقي مي‌گذاشت. از لحاظ سياست آمريکا در قبال ايران، جانسون زمينه‌اي فراهم کرد تا بر نامه کمک‌هاي متفاوت به ايران زير نظر کندي ادامه يابد، اما ديگر آن کمک‌ها قدرت و حرکت و تکانه‌اي جدي محسوب نمي‌شدند. شاه از جانب و اشنگتن، براي اصلاحات و رفرم در ساختار سياسي‌اش، مهار هزينه‌هاي نظامي، مشارکت عمومي، ريشه‌کني فساد و رشد وضعيت

زندگی شهروندان دیگر احساس فشار جدی نمی‌کرد و جانسون هم مخالف آن‌عینیت‌ها و قطع برنامه‌های ظاهری نبود (در حقیقت، سطح کمک‌ها در حدی دائمی و ثابت باقی ماند). () و فقط آنکه دیگر در فوریت و اولویت نبودند. علاوه بر این به علت مشکلات ویتنام، دولت جانسون خواهان مواجهه و درگیری اضافی با کشور خارجی دیگری نبودند. () و همه این‌ها حاکی از آن بود که شاه به طور روزافزونی قادر به اداره کشور به صورت دلخواهش می‌باشد، بدون آنکه خارجیان به او انجام کاری را دیکته کنند یا به او هشدار دادند که انجام فلان کار ممکن است نتیجه‌ای محکوم شکست داشته باشد و افتضاح به بار بیاورد. در کل آغاز سقوط و نزول شاه و آمریکا، از آنجا شروع شد.

کاهش رونق انقلاب سفید

و اما انقلاب، سفید، زودتر از موعد به سردی و یأس مبدل شد، هر چند که شکستی خفت‌بار و شرم‌آور نبود. برای مردم ایران، خصوصاً در توسعه سواد و مراقبت بهداشت در روستاها، ارائه حق رأی به زنان و تأمین دیگر مزایای متوسط مزیت و سود خارجی داشت. () نرخ سواد از ۱۴/۶ درصد جمعیت در سال ۱۹۵۶ به ۲۹/۴ درصد در سال ۱۹۶۶ و آنگاه به ۵/۴۷ درصد در سال ۱۹۷۶ رسید. () ایجاد سپاه بهداشت و همچنین تأثیر بسزایی داشت، تعداد پزشکان نسبت به جمعیت، از پایان دوره رضا شاه به یک سوم رشد یافت. () به طور مشابه، رشد قابل ملاحظه‌ای در تولیدات صنعتی ایرانیان و بخش تولیدات داخلی به وجود آمد. مثلاً، تعداد کارگران در کارخانه‌ها از ۸۱۵۰۰۰ نفر در سال ۱۹۵۶، به ۱/۹ میلیون نفر در سال ۱۹۷۲ رسید و بخش‌های تولیدی از ۴۵/۴۰ بیلیون ریال تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۶۳، به ۱۳۸/۱ بیلیون ریال در سال ۱۹۷۲ افزایش یافت. ()

پس از این جریان‌ها، انقلاب سفید در انجام تعهدات شکست خورد. بسیاری از شکست‌ها تا دهه ۱۹۷۰ چندان نمایانگر و مشخص نشدند، اما بعضی از آنان در چند سال که از آغاز آن گذشت، ظهور و تجلی یافتند. هر چند که اصلاحات ارضی، در واقع قلب و خواستگاه اصلی برنامه بود. پس از آنکه موج داخلی محبوبیت گذر کرد، مشکلات دوباره پدیدار شد. بسیاری از زمین‌داران به خاطر روابط نزدیک با شاه

قادر بودند که از نفوذشان استفاده کنند تا زمین‌هایشان مشمول معافیت و بخشودگی قرار گیرد. هر چند که این معافیت و بخشودگی - خارج از برنامه - شامل مزارع مکانیزه، باغات میوه و چای کالاهای می‌شد. علاوه بر این، زمین‌داران و مالکان فنودال قدیمی محفوظ نگاه داشته می‌شدند. معمولاً نواحی تولیدکننده را برای خود حفظ می‌کردند و دیگر مناطق را در اختیار حکومت می‌گذاشتند. در نتیجه، تعداد اندکی از ایرانیان ۷ به ویژه رعایا (به زمین‌های زراعی خوب و مناسب دسترسی می‌یافتند) و در روستاهای کویری و کوهستانی هم بالطبع چنین زمین‌هایی بسیار ناچیز و واندک بودند).

دوم آنکه، طرح‌های زمین در آن به شکل تازه تقسیم شده بودند، قابل کشت و زرع و محصول خیز نبودند. مساحت قطعه متوسط زمین، تحت شرایط اصلاح اراضی، ۱۰ آکرا بود. زیرا، با توجه به وضع مکانی و وضعیت اراضی ایران، میزان بارندگی و دیگر شرایط آب و هوایی و اقلیمی، تنها ۵۰٪ زمین می‌توانست در طول سال حاصل‌خیز باشد و نصف دیگر همچنان آیش می‌ماند، به طور متوسط به خانواده رعایا ۵۰ آکرا در سال تعلق می‌گرفت. مشکل آن بود که خانواده ۵ نفر، بالطبع مصداق پیدا نمی‌کرد). بنابراین، در سال ۱۹۷۱، ۸۷ درصد رعایا زمین‌های خود را دارا بودند و به کمترین و حداقل نیازهای امرار معاش خود دسترسی داشتند و هنوز هم ۳۳ درصد رعایا هنوز صاحب زمین نشده بودند (و این مسأله برای صدها و هزاره‌های ایرانی مورد توجه قرار نگرفت و زندگی روستایی را رها کردند، زیرا نمی‌توانستند بیشتر از آن گذران زندگی به این روش داشته باشند، در نتیجه همان قطعات خرد را به زمین‌داران فروختند و به شهرها مهاجرت کردند، تا با حقوق بخور و نمیر زندگی کنند.)

نارسایی و ضعف توزیع زمین با طراحی ضعیف و نسنجیده و نامناسب به انقلاب سفید منجر شد و آن امر در طی سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، نوگرایی ایرانیان را تسخیر کرد. دیگر ظهور و تجلی این مشکل، شکست برنامه دولتی در جای مناسب خود یا ارائه وام‌های ارزان برای تجهیزات کشاورزی، کود شیمیایی و دیگر لوازم و تجهیزات کشاورزی بود. ضعف توزیع این طرح بدان معنی بود که کشاورزان نمی‌توانستند محصول مازادی را جمع‌آوری کنند تا نیازهای خود را

خریداری کنند و هنوز به کمک و حمایت دولت نیاز داشتند. متأسفانه، نه پاسخی و نه تمایلی به همکاری از طرف دولت وجود داشت. پس از آن، در اواخر سال ۱۹۷۸، بیش از ۲ میلیون رعیت در مزارع ایران وجود داشتند، اما فقط ۵۰ هزار دستگاه تراکتور برای کشاورزی وجود داشت. در بعضی موارد، جمع‌آوری محصولات کشاورزی باخلاً و نقصان روبه‌رو بود، اما حل تفاوت و اختلاف اساسی در بین این مسایل، بسیار بعید به نظر می‌آید. (۱) عدم وجود چنین مشارکت‌ها و کمک‌های ضروری، موجب کاهش محصولات کشاورزی و تولید و خلاقیت رعایای آن می‌شد. تولید کشاورزی در ایران، در حقیقت، نتیجه اصلاح اراضی را به خوبی نمایش داد و به طور فزاینده‌ای از پاسخگویی به میزان رشد جمعیت در ایران باز ماند. رشد تولیدات کشاورزی تنها ۲ تا ۲/۵ درصد در سال، در طی سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۷ رسید، وقتی که مصرف محصولات و تولیدات کشاورزی، ۱۲ درصد افزایش یافت، موجب فشار ایران به آغاز واردات مقادیر زیادی از مواد غذایی منجر شد. (۲) و مشکلی مشابه آن هم برای روند صنعتی‌سازی به وجود آمد. طراحان ایرانی در این که بتوانند با وام‌هایی، کم‌بهره - قطعه زمین کوچک فراهم کنند و پروژه‌های خود را آغاز کنند. و یا این که از مقاطعه‌کاران و کارفرمایان، مساعدتی مالی دریافت دارند با شکست روبه‌رو شدند. (۳) در نتیجه، با سرمایه اندک قادر به انجام پروژه نبودند. مگر آنکه از توانایی مالی خود بی‌برخوردار می‌بودند. و طرفه این که، بسیاری از خانواده‌های زمین‌دار و ثروتمند هم، وقتی زمین‌هایشان را به فعالیت صنعتی اختصاص می‌دادند، یا پول زیادی مطالبه می‌کردند و یا زمین‌هایشان را پس می‌گرفتند. در سال ۱۹۷۵، ۵۵ درصد خانواده‌های ایرانی، ۸۵ درصد کارخانجات تولیدی کشور را در اختیار داشتند. (۴) به علاوه، به علت عدم تشخیص مقامات اداری شاه از نیازهای لازم برای رشد دانش فنی و تربیت نیروی فنی کارآمد، سیستم آموزشی ایرانی، همچنان گرفتاری شیوه سنتی متداول بود و بر آموزش مطالعات اسلامی و علوم انسانی بیشتر از مهندسی، ریاضی و علوم تأکید وجود داشت. و ذکر این نکته، جای تعجب نیست که خلاقیت و بازدهی کارگر ایرانی همچنان در سطح بسیار پایین باقی مانده بود. به عنوان مثال، در سال ۱۹۷۶، ۴۵ ساعت وقت صرف می‌کنند، در حالی که به طریق

مشابه، ۲۵ ساعت برای کارگر آلمانی وقت مورد نیاز است. (شکست انقلاب سفید موجب بروز مشکلات عیده‌ای در ایران شد. مثلاً مشکلات اصلاح ارضی موجب بروز مهاجرت‌های بی‌رویه به شهرها شد، جمعیت شهرهای ایران - در مدت ۱۲ سال از ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۶ - به شدت افزایش یافت و از کمتر از ۳۰٪ به ۵۰٪ رسید. (مسکن موجود هم‌گنجایش این تعداد جمعیت را نداشت و موجب رشد سریع اجاره‌ها و توسعه حلی آبادها شد و در اطراف شهرهای ایران مانند قارج بود که از زمین سبز شد و در بین طبقه‌های پایین و فرودست جامعه، این مسأله موجب یأس و حتی در ماندگی و استیصال شد و مشابه این مسأله، ساختار و فرم سپاه‌بهداست و برنامه آن برای ارائه خدمات و مراقبت‌های پزشکی رایگان، مایه امیدواری برخی از ایرانیان شده بود، اما در سال ۱۹۷۰ دو سوم جمعیت از امکانات و تسهیلات پزشکی محروم بودند. (یکی از بدترین - یادگاری‌های انقلاب سفید آن بود که توقع و انتظار به‌زندگی بهتر در ذهن بسیاری از ایرانیان، به وجود آید، خصوصاً در بین طبقه‌های فرودست جامعه، در رسیدن به چنین سطحی از زندگی ایده‌آل، باشکست روبه‌رو می‌شدند. (

تگزان و شاه

لیندون جانسون، خود را دوست صمیمی محمدرضا شاه خواند. جانسون به معاون رییس جمهور آمریکا - دو لغزش و اشتباه نسبت به ایران مرتکب شد و به طور شاهانه و ملوکانه در تهران رفتار کرد (هر چند کندی مسئولیت خاصی بدو داده بود و سعی داشت بیشتر در خارج از آمریکا باشد) و این عنصر دیگر مؤثر در تبخیر ناگهانی فشار آمریکا بر روی ایران - برای اجرای تغییرات سیاسی و اقتصادی جدی - بود. جانسون چندان مایل نبود که به دوستش شاه، اوضاع کشور را بگوید که چگونه می‌گذرد. علاوه بر این، جانسون، شاه را نوعی حفاظ و سپر غرب علیه کمونیسم می‌دید و در حقیقت او را تشویق می‌کرد تا با استقامت حکمرانی کند و مشکلات داخلی را تحت‌کنترل داشته باشد. (متأسفانه، روابط جدید آنها چندان به جا و درست باقی‌نماند چون در اکتبر ۱۹۶۴، کمتر از یک سال از حکومت جانسون و یک ماه قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، مجلس قانون جدیدی تصویب کرد،

مبني بر اين كه همه پرسنل نظامي آمريكا و نتيجه آنها از ايمني ديپلماتيك كامل برخوردارند. هر چند با رأي نزديك - خصوصاً براي مجلس دستچين و گزيده - ۷۰ رأي موافق و ۶۰ رأي مخالف و مقدار رأي ممتنع، چنين قانوني تصويب شد. (هرچند كه چيزي خاص و خارق العاده در باره وجود تهديدات و خطرات به چشم نمي خورد. آمريكا قرارداد و توافقي مشابه به آلمان، ژاپن و كره داشت. در حقيقت رويه‌اي استاندارد بود كه آمريكا در آن زمان اصرار داشت تا پرسنل نظامي خود و تبعه آنان در كشورهاي ديگر، فقط در دادگاه‌هاي آمريكايي محاكمه شوند.) وقتي كه مصدق خود نخست وزير بود، شخصاً و به طور يكسان «توافق پايگاه نيروها» را به تصويب رسانيد. (اما براي مردم ايران ۷ توافق پايگاه نيروها مانند نوع معافيت ديپلماتيك يا شمول قوانين كشور بر اتباع مقيم خارج تعبير مي شد. به ويژه بر بريتانيا و روسيه كه در طي دوران تلخ قرن نزوده در ايران حضور داشتند. به همين دليل در سراسر كشور هم نسبت به اين مسأله گله و شكايت و اعتراض خاصي وجود نداشت. سپس اوضاع رو به وخامت گراييد. دوازده روز پس از - تصويب قانون معافيت نظاميان آمريكايي از شمول مقررات قضايي ايران، دولت منصور، لايحه وام دويست ميليون دلاري از كنسرسيوم بانك‌هاي خصوصي آمريكايي را با تعيين دولت ايالات متحده آمريكا به مجلس برود به تصويب رساند و اين وام به منظور خريد سلاح‌هاي جنگي از آمريكا اختصاص داشت. اكثر ايرانيان - بنا به درخواست مصدق قصد داشتند تا مانع شاه شوند كه كشور را به خارجيان بفروشند و پژواك اين سخنان هنوز در گوش آنها زنگ مي زد - اين امر نوعي هتك حرمت، امانت و ظلم بود. براي اكثر آنها - از چهره‌هاي مختلف - شاه به نظر مي رسيد كه استقلال و اقتدار كشور را به آمريكا - به خاطر دريافت ۲۰۰ ميليون دلار خريد تسليحات نظامي - فروخته است و دوباره دوران قاجارها تكرر شده است.) بار ديگر، آيت الله خميني - در تاريخ ۴ آبان ۱۳۴۳، ۲۶ اكتوبر ۱۹۶۴، يك روز پس از تصويب لايحه وام دويست ميليون دلاري و سالگرد ۴۵ سالگي شاه، پس از آزادي و تحت نظر ساواك در اجتماع بزرگ از مردم نطقي در مخالفت با كاپيتولاسيون ايراد كرد - احساسات ايرانيان را با صداي بلند بيان كرد و در جمعي از مردم در شهر قم گفت: «... ما را فروختند، استقلال ما را فروختند... قانوني به

مجلس بردند که در آن اولاً ما را ملحق کردند به پیمان‌وین و در ثانی الحاق کردند به آن که تمام مستشاران نظامی آمریکا با خانواده‌هایشان، با کارمندان فنی‌شان، با کارمندان اداری‌شان، با خدمه‌شان و با هر کس که به آنها بستگی دارد از هر جنایاتی که در ایران بکنند مصون هستند... اگر يك خادم آمریکایی، یا يك آشپز آمریکایی، مرجع تقلید شما را در وسط بازار ترور کند، زیرپای خود منکوب کند، پلیس ایران حق ندارد جلو او را بگیرد، دادگاه‌های ایران حق محاکمه ندارد! باید پرونده برود به آمریکا و در آنجا ارباب‌ها تکلیف را معین کنند!... دولت با کمال وقاحت از این امر ننگین طرفداری کرد،... ملت ایران را از سگ‌های آمریکایی پست‌تر کردند! اگر کسی يك سگ آمریکایی را با اتومبیل زیر بگیرد و او را بازخواست می‌کنند، حتی اگر شاه ایران يك سگ آمریکایی را زیر بگیرد، مورد بازخواست قرار می‌گیرد. ولی چنانچه يك آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، بزرگترین مقام را زیر بگیرد، کسی حق تعرض را ندارد.

چرا؟ برای این که می‌خواستند و ام بگیرند... آمریکا خواست که این کار انجام شود. بعد از چند روز يك وام ۲۰۰ میلیون دلاری از آمریکا تقاضا کردند، در ظرف ۵ سال به منظور هزینه‌های نظامی به دولت ایران وام بدهند و در ظرف ده سال ۳۰۰ میلیون دلار پس بگیرند... از ایران در ازاء این وام سود بگیرد، مع ذلك ایران برای این دلارها خودش را فروخت، استقلال را فروخت، ما را جز دول مستعمره حساب کرد، ملت مسلم ایران را در دنیا از وحشی‌ها عقب مانده‌تر معرفی کرد!...» (حمله و انتقاد خمینی، در واقع باور بسیاری از ایرانیان بود، هر چند پس از خون و خونریزی در ژوئن ۱۹۶۳ - قیام ۱۵ خرداد - بسیاری از افراد که خواهان به چالش طلبیدن علی شاه بودند، دوباره به خیابان‌ها ریختند. آنها خمینی را مورد تحسین و ستایش قرار دادند، اما آنها نمی‌خواستند به خاطر او - لا اقل تا آن لحظه - زندگی‌شان را به خطر بیندازند. خمینی دوباره در آن زمان دستگیر و نخست به ترکیه تبعید شد. اما او به بزرگترین شهر مقدس تشیع و حوزه علمیه نجف در عراق، راه یافت. در آنجا خود را مرجع تقلید - بزرگترین درجه و مقام سلسله مقامات مذهب تشیع - خطاب کرد و آنگاه، در بین آیت‌الله‌های عراقی، خمینی صدایش را اندکی پایین‌تر آورد. آن هم به مدت زمانی اندک تا که شرایط لازم را

به دست بیارود و تا چندین سال دست از شاهو مشکل تراشی برای او برداشت.()

در قضیه شك و تردیدی وجود داشت و آن هم آمریکا بود که باید گناهی را به گردن می‌گرفت. مردم ایران از آمریکا خشن و برافروخته بودند که آشکارا و گستاخانه سعی در تحقیر و سرافکنده کردن آنان و جریحه‌دار کردن احساسات مردم و ضایع کردن اقتدار و استقلال کشورشان را دارد. حتی شاهو دربارش به یافتن راهی می‌اندیشیدند تا مشکل کشور را با کمک دولت جانسون وصله پینه کند. در حقیقت، مقامات ایرانی به واشنگتن اطمینان می‌دادند که «توافق پایگاه نیروها» به زودی و به سادگی، بدون هیچ اعتراضی و مخالفتی در مجلس به تصویب خواهد رسید. پس از آنکه توفان ناشی از آتش‌سوزی جرقه زده شد، رژیم شاه آمریکایی همه آگاه و عالم مطلق راسرزنش کرد زیرا که می‌دانستند چنین دشمنی و خصومتی مردمی به وجود خواهد آمد و موقعیت شاه را به خطر خواهد افکند (به عمد و یا به کنایه) آن را به مجلس بردند تا تصویب شود و آشکارا خشم و عصبانیت مردم را برانگیخته کند.()

با آمدن به ایران «دانای کل، همه آگاه یا عالم مطلق» بودن آمریکا به طور روزافزونی روبه ضعف و عجز و ناتوانی و نادانی می‌رفت. شاه هرگز از سوءظن بردن و مشکوک شدن به آمریکا، دست برنداشت. نقش واشنگتن در طرح کودتای قرنی - وقتی که دولت آیزنهاور، با علم به مسأله کودتا چیزی به شاه نگفت - و در سرنگونی دولت مصدق - که اگر آمریکا می‌تواند مصدق راسرنگون کند، چرا و را بدین درد گرفتار نکند - محمدرضا شاه را قانع کرد بر این مسأله که آمریکا اراده و توانایی تعزیه گردانی و سیاست‌گذاری - به عنوان صاحب قدرت پشت پرده - در ایران را دارد و اگر بخواهد چنین کند، می‌تواند؛ شاه به ساواک دستور داد که آمریکا را تحت نظر داشته باشند و برحسب وظیفه اطاعت و تلاش کنند که سفارت آمریکا را تحت کنترل داشت‌ه‌باشند و عملیات جاسوسی آمریکا علیه حزب توده و شوروی در ایرا نوحته عملیاً ترو به افزایش آمریکا در داخل ایران را نیز مراقبت کنند.

CIA خواهان حفظ رابطه نزدیک با ساواک - برای کنترل فعالیت ایرانیان بود و با استخدام موقت افسران ساواک افسران ساواک به چنین

موقعیتی دست یافتند. هر چند، ساواک، آژانس را در دستان ارتش حفظ کرده بود و اطلاعات مورد نیاز را عرضه می‌کرد، اما در ازای آن از آموزش کمتری برخوردار بود. (علاوه بر این، تهران، ملاقات پرسنل آمریکایی را با نیروهای اپوزیسیون منع کرده بود و به هر اقدامی دست می‌زد تا که آمریکا از دسترسی و یا جمع‌آوری اطلاعاتی خاص درباره ایران دور نگاه بدارد. افسران و مأموران CIA به طور جدی توجه خود را به شوروی و کمونیست‌ها معطوف کردند و با خوشحالی اطلاعاتی را که ساواک از سر لطف و منت درباره امور داخلی ایران تهیه و عرضه می‌کرد، می‌پذیرفت. مأموران امور خارجی آمریکا به طور مشابه تحت فشار بودند تا خود را به هدایت و رهبری تشکیلات رژیم شاه محدود و منحصر کنند و سعی نکنند تا که علت‌ها و عوامل آنچه در کشور می‌گذرد را بیابند. (شاول بخاش در اواخر دهه ۱۹۶۰، وقتی که او هنوز در ایران روزنامه‌نگاری می‌کرد، موضوعی را برای بحث با دیپلماتیک‌های سفارت آمریکا در رابطه با سیاست داخلی ایران نیافت، زیرا آنان «چیزی نمی‌دانستند و اطلاعی هم نداشتند». (در پاسخ، واشنگتن کاری انجام نداد. دولت جانسون روز به روز ذهن و حواس خود را به ویتنام و جامعه جهانی مشغول کرده بود، و رییس جمهور مسأله‌ای با دوستش - شاه ایران - نداشت تا که بخواهد با او دعوایی راه‌بیاندازد و یا لج او را درآورد. در طی دهه ۱۹۶۰، روابط قدرت بین دو کشور، کم‌کم به سود ایران تغییر کرد.

کمک‌های آمریکا به ایران، به تدریج، کاهش یافت و ثروت نفتی ایران کم‌کم سیر صعودی داشت را پیمود. به طوری که، به طور روزافزون، نیاز آمریکا به شاه، - فقط نفت او بود و دلارهای نفتی او برای محصولات آمریکاهزینه می‌شد - بیشتر از نیازهای شاه به آمریکا بود. (در اواسط دهه ۱۹۶۰، قیمت نفت بالاتر رفت و میادین نفتی ایران قادر به تولید نفت بیشتری بودند و علاوه بر این تهران قادر به معامله نفت با رقم قابل ملاحظه‌ای - ۲۵.۷۵ سود - برای میادین نفتی نوار ساحلی ایران شده بود و همه این مسایل موجبان رشد سریع درآمد ملی کشور را فراهم کرده بود. (

نفت ایران ۳۷۲ میلیون دلار در سال ۱۹۶۳، و در اواخر همان دهه، ۷۹۱ میلیون دلار، فروش داشت. در جهت عکس این مسأله،

کمک‌های آمریکا به ایران از ۱۰۳/۵ میلیون دلار به ۴ میلیون دلار کاهش یافت. () در زمانی که آمریکا با کسری بودجه، در جنگ با ویتنام روبه‌رو شد، تأمین ۱۰۰۰ میلیون دلار یا بیشتر برای کشوری که حدود ۸۰۰ میلیون دلار درآمد نفت به سختی موجه جلوه می‌کرد. در حقیقت، در سال ۱۹۶۶، دولت جانسون ایران را کشوری توسعه یافته خواند که دیگر نیازی به هیأت اعزامی کمکی آمریکا ندارد و بدین وسیله، در سال بعد، پرونده بزرگترین هیأت اعزامی کمکی در جهان بسته شد. دوباره این مسأله، ایرانیان را عصبانی کرد و به خشم آورد، بسیاری از آنان هنوز احساس می‌کردند که نیازمند کمک و یاری در جهت توسعه هستند. آنها این مسأله را نوعی باج سبیل به شاه تلقی کردند، که او می‌خواهد ایران به عنوان اولین ملت صنعتی جهان، آماده پیوستن به ردیف کشورهای اروپایی و شمال‌آمریکایی شود. آنها همچنان، از این واقعیت آزرده و دلخور شده بود که کارگران کمکی آمریکایی، که حقیقتاً کمک می‌کردند تا متوسط ایرانیان، کنارگیری کنند و توسط تاجران آمریکایی وارد شده به ایران جانشین شوند و به کشور تجهیزات و لوازم و تسلیحاتی را بفروشند که برای توده‌های مردم کمترین سودی نداشتند. () آخرین سمایی که بی‌جهت و اغراق‌آمیز بزرگ می‌شدند و تا حد زیادی در آن غلو و مبالغه وجود داشتند، نه مربوط به دهه ۱۹۶۰ نمی‌شود. تا دولت‌کندی و جانسون در سر کار بودند، در نوع و تعداد تسلیحات فروخته شده به ایران محدودیت خاصی داشتند. آنها همان دعوای تکراری اداری را بین پنتاگون و وزارت کشور نسبت به فروش سلاح به ایران را داشتند. آمریکایی‌خواست شاه را راضی و خرسند نگه دارد و او را تشویق کند تا انقلاب سفید را ادامه بدهد - که بیشتر موفق‌تر به نظر می‌رسید تا این که آمریکا به واسطه اطلاعاتش به رژیم شاه بیشتر و بیشتر وابسته شود - پنتاگون با این نحوه دسترسی و دستیابی مخالفت داشت و اظهار می‌کرد که ایران نه بیشتر از این به تسلیحات نیاز دارد و نه دیگر استفاده بهینه‌ای برای آمریکا خواهد داشت.

علاوه بر این، نظامیان اشاره داشتند به این مسأله که پس از جنگ ۶ روزه - ۱۹۶۷ که اسرائیل ارتش اعراب، مصر، سوریه و اردن را در هم نوردید - شاه‌دیگر چندان هراسی از اعراب رادیکار ندارد، عراقی‌ها به منابع جنگ‌چریکی با کردهای شوروی برخورد کرده بودند (در

آن جنگی که شاه مایتمی کرد گیر کرده بودند) و روسیه با تهران رابطه‌ای خوب برقرار کرده بود تا جایی که گاه بعضی تسلیحات نظامی را هم به ایران می‌فروخت. به طور خلاصه، ایران با تهدید و خطری استراتژیک و تاکتیکی روبه‌رو نبود که موجب صرف هزینه‌های نظامی باشد. به خاطر کسب چنین اعتباری، کاخ سفید با پنتاگون بحث‌های جانبی و کشمکش‌های فرعی داشتند. () در نتیجه، جنبه آمریکایی هزینه‌های نظامی ایران از ۶۱ میلیون دلار - به صورت کمی بلاعوض و چه فروش - در سال ۱۹۶۳ (که البته تقریباً همگی به صورت کمک بلاعوض بود) به ۱۳۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ (که عملاً همگی به صورت فروش بود) رسید. ()

گرچه، این عمل، نوعی دست زدن به آخرین تلاش مذبحانه بود، خصوصاً وقتی که قیمت نفت پس از ۶ روز جنگ افزایش یافت، قدرت و نفوذ نفت ایران دیگر قابل چشم‌پوشی نبود، خصوصاً از زمانی که شاه مجاز بود هزینه کالاها را نقداً پرداخت کند که در آمریکا ایجاد شغل می‌کرد. تولید نفت ایران رشد یافت و ایران را جزو مهم‌ترین بازارهای نفتی کرد. با این توانایی که اگر می‌خواست، با نوسان تولید در هزینه‌ها بی‌نظمی و اختلال به وجود بیاورد و این مسأله برای شاه نوعی قدرت و نفوذ یا وسیله اعمال فشار و قدرت حاصل از اهرم تلقی شد. افزون بر آن، شاه همواره نوعی سیاست خارجی بسیار محافظه‌کاری را در پی می‌گرفت که حتی شاید برای افرادی که در واشنگتن به او از نگاه نوعی متحد و هم‌پیمان می‌نگریستند، بسیار خوشایند و گیرا بود. اما در آن زمان - وقتی که آمریکا در ویتنام گیر کرده و به مانع برخورد بود دیگر آمریکا توانایی تمرکز در جایی دیگر وجود نداشت. شاه، به چریک‌های سلطنت‌طلب در یمن علیه دولت نظامی ناصریه در صنعا کمک مالی می‌کرد و نیز کردهای عراقی را علیه حکومت نظامی در بغداد مسلح کرد و از طرفی بسیار به اسرائیل نزدیک شد، که حتی سفارتهی واقعی در تهران داشت. ()

در حالی که دهه جدید داشت سپری می‌شد، توجیه فروختن مقادیر بیشتر تسلیحات نظامی ماشین‌آلات سنگین و آنچه که شاه می‌خواست به ایران مشکل‌تر به نظر می‌رسید؛ اول، رشد قابل ملاحظه‌ای در اقتصاد ایران در طی این زمان به وجود آمده بود که مانند پیشرفت و ترقی

برای اکثر آمریکاییان تلقی می‌شد. به عنوان مثال، در سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۷۰، درصد تولیدات ناخالص داخلی نسبت به سرمایه، از دو برابر بیشتر شد - و از ۵۱۸ دلار به ۱۰۴۵ دلار رسید. () رشد اقتصادی بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۷۳ بامیانگین ۱۰ درصد در سال، یکی از بزرگ‌ترین نرخ‌های جهان در آن برهه‌زمانی بود. () به محض بروز مخالفت‌ها و تضادها در آمریکا، خصوصاً مقامات آمریکایی، که به مردم ایران امکان دسترسی ضعیفی داشتند و چندان درباره نارضایتی و اعتراض آنان اطلاعی نداشتند. آن مخالفت و تضاد عمومی که آمریکا می‌دید، به طور وسیعی از طرف مرتجعین اعمال می‌شد. زمین‌داران سرمایه‌دار و اشراف‌زاده و روحانیت عقب مانده قرون وسطایی که حتی بسیاری آمریکایی‌ها می‌پنداشتند که مدرن‌سازی و پیشرفت و توسعه را تحت الشعاع قرار خواهد داد و مابقی جامعه ایرانی را هم ثروتمند می‌کرد. () در حقیقت، گزارش ۶ ماهه وزارت کشور درباره ایران، در سپتامبر ۱۹۶۹ ایران را کشوری «با ثبات سیاسی داخلی تقریباً یکنواخت» توصیف می‌کند. () حتی افراد آکادمیک آمریکایی، که گاه بیشتر در معرض توده‌های مردم ایران قرار داشتند، بسیار محتاطانه و محافظه‌کارانه، نسبت به سیاست‌های اقتصادی شاه انتقاد می‌کردند زیرا اقتصاد ایرانیان چنان با سرعت پیشرفت می‌کرد که چنان به نظر می‌رسید که در انتها همه بهانه‌گیری و انتقادهای در زیرساخت جزر و مد ثروت ایرانیان را پنهان کند. ()

و شاه به آنچه داشت قانع نبود و از آنچه می‌گذشت راضی و خرسند به نظر نمی‌رسید. روز به روز، بیشتر و بیشتر شکایت می‌کرد که به او، آن تعدادی که می‌خواستند اسلحه فروخته‌اند، یا آنچه فروخته‌اند کیفیت مناسبی ندارد. او همچنین معتقد بود که کمک‌های آمریکا باید ادامه یابد. زیرا ایران با تهدیدهای متفاوتی روبه‌روست. او نگران بازی جدیدی بود، ذهنش مشغول به نمایش گذاشتن سخت‌افزارهای نظامی بود، به جای اینکه به ترویج تعلیم و تمرین و رشد زیربنای اقتصادی برای دسترسی به زمینه مناسب بپردازد. ()

به محض این که شاه به این مسأله پرداخت، این خریدها کاملاً برای تحقق آرزوهای ژئوپلیتیکی او ضروری به نظر می‌آمد. او می‌خواست که قوی‌ترین مرد خاورمیانه و حوزه خلیج فارس باشد و منطقه را تحت

سلطه و نفوذ خود داشته باشد، همانطور که اسلامش در قبل از حضور اروپاییان در منطقه چنین بوده‌اند. حوادث دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ نیز درخواست او از آمریکا را برای ساختن ایران مستقل، به اوج خود رسانید. فشار کندی بر روی او، موجب پرداختن به اصلاحی نامناسب شد که مزه بدی بر دهانش باقی‌گذاشت و به مذاق او خوش نیامد. به علاوه، عقب‌نشینی آمریکا از ویتنام و شکست او از حمایت هم‌پیمانان پاکستانی علیه هند در ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ به وضوح به این نتیجه برسد که نمی‌تواند، در هنگام ضعف و تنگنای دفاعی ایران، روی کمک و حضور آمریکا چندان حسابی باز کند. به طور روزافزونی به گسترش و بسط و تنوع خریدهای نظامی ایران پرداخت - اقلام بسیار زیادی از بریتانیا، فرانسه و روسیه خریداری کرد - تا که وابستگی خود را به آمریکا، تا حد زیادی کاهش دهد. (۱)

آغاز قیام مسلحانه

با وجود این شرایط، چندان جای تعجب نیست که در سیاست شاه اندک مخالفتی به وجود نیاید، که حرکت‌های حاشیه‌ای و چریکی سعی دارد رژیم او را واژگون کند. رژیم‌هایی که اکنون دانشگاه‌های زیادی را در طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تأسیس کرده است و آنها امروزه منشأ اعتراض‌ها و مخالفت‌ها علیه خود شاه شده‌اند. دانشجویان سراسر ایران، از شرایط بد و نامناسب زندگی خود، تحصیلات ناکافی و اندک، ناراضی بودند و از آینده خود مضطرب و نگران؛ زیرا که دورنمایی از آینده شغلی خود نداشتند و بهرغم توسعه اقتصادی، هنوز بیکاری و اشتغال ناکافی در دهه ۱۹۶۰ هنوز ادامه داشت. (۲)

علاوه بر این، در طی این مدت، رژیم اندک اندک با حمله‌های مکرر و دستگیری آنان به عنوان مخالفان حکومت و افراد ضد رژیم، چرخ فشارش را بر گلوی ملایان گذاشته بود، اما محرومیت در دیگر مناطق و فقر زندگانی آنان موجب بروز حرکاتی در اقصی نقاط کشور شده بود. ساواک بیشتر مایل بدو که در برخورد با روحانیت، به خاطر خدمات امنیتی محمدرضا شاه، بیشتر و بیشتر مخفیانه و پنهانی عمل کند. اما در هنگامی که عنان به دست می‌گرفت سرسختانه و بی‌رحمانه رفتار می‌کرد و این مسأله موجب تحریک بعضی از ملایان شد تا نوعی تعصب مذهبی

را ایجاد بکند و علیه رژیم استفاده کنند و دیگران هم به سادگی از روی دست آنان دیکته بنویسند!() و نتیجه چندان دور از انتظار نبود، در ژانویه ۱۹۶۵، نخست وزیر حسن علی منصور، توسط يك کارگر فني آهن کار - به خاطر تأثر از مشکلات اقتصادی و بودن جامعه فرودست در مضيقه و فقر - ترور شد. تحقيق و رسیدگی و بازجویي نشان داد که او عضو وابسته به گروه مذهبي جناح راست است. در ماه آوریل، شاه از يك سوء قصد ترور جان سالم به در برد، این باریکی از افراد گارد سلطنتي - که در کاخ مرمر، مأمور نگهبانی بود - محمدرضا را مورد تیراندازی قرار داد و مشخص شد که شخص تیرانداز، عضو گروه مخالف رژیم وابسته به طبقه متوسط روشنفکران است.()

این نارضایتي و اعتراض‌ها در حرکت‌های بزرگتر چریکی در ایران ادغام شد که دست‌زدن به مبارزه‌های شورشی علیه رژیم را نشان می‌داد. در سال ۱۹۶۵، مجاهدین خلق توسط مذهب‌یون افراطی سابق و بامشارکت جبهه ملی تأسیس شد. هدف آنان دست‌زدن به يك سري اقدامی تروریستی علیه حکومت بود که قدرت حکومت را به لرزه درآورد و به مردم ایران نشان دهند که برخاستن و به پاخاستن علیه حکومت ممکن است و این امید که قیامی عمومی و سراسری شروع شود. سرانجام، بعضی از اعضای گروه به این نتیجه رسیدند که مارکسیسم راه عقیدتی مناسبی است که مایه‌نجات اسلامی ایران می‌شود و موجب می‌شود که به دو گروه اسلام‌گرایان و مارکسیست‌ها منشعب می‌شوند. هر دو گروه مبارزه علیه حکومت را همچنان ادامه دادند. () چندین سال بعد، سه گروه کوچک اپوزیسیون به تدریج در هم ادغام و به فداییان خلق تبدیل شدند. آنان پناهندگانی از گروه‌های توده‌و مارکسیستی و جبهه ملی بودند که بعدها منتقد توده استالینی و مائوئیست‌های ایرانی شدند و به جاي آن الگوي چگوارایی را در نزاع مسلحانه‌شان، پی گرفتند.()

در گرداب فرو رفتن

ترورهای پی‌درپی ملایان ناراضی و معاند، نارضایتي عمومی مردم، ایرادها و انتقادات طبقه متوسط روشنفکران، ... همه این اضافه‌ها و رشدها علامت خطری برای آمریکا بودند... اما آنان به این نشانه‌ها توجهی نداشتند. مشکلات ما و فلاکت و مصیبت ویتنام، توجه‌مان را

منحرف و حواسمان را پرت کرده بود... و نمی‌شد اجتماع ایرانیان را به شیوه‌ای واقع‌بینانه و عینی‌کنترل کرد و شاید هم اشتیاق به باور و اعتماد به نقاشی گل سرخ توسط دربار ایران، موجب شد تا آمریکا کورکورانه در راهی که شاه گسترده بود، قدم نهد. و این نمونه‌ای دیگر از طنزها و رویدادهای شگفت رابطه ایران و آمریکا است. احساس و تفکر عمومی ایرانیان آن است که آمریکا در پشت شاه محکم ایستاده بود، او را به خرید اسلحه تشویق می‌کرد، او را برای صنعتی‌شدن تحت فشار قرار داده بود، ساواک را کمک می‌کرد تا مردم ایران را سرکوب کند و بر آنان ستم براند و کمترین اهمیتی برای رفاه مردم ایران قایل نبود. در این زاویه دید، این آمریکا است که طراح اصلی بود و شاه ملعبه و آلت فعل بود. هر چند که البته، این داستان به کلی نادرست نیست. خصوصاً جانسون، شاه را یک هم‌پیمان و متحد خالص و درست دیده بود، حکومتی که در شکست رو به رشد جهان، طرفدار ثابت آمریکا است و منبع آماده درآمد، در هر زمانی است که کسر بودجه وجود داشته باشد. اما این استدلال بیشتر از درست بودن، باید کاملاً اشتباه و نادرست خواند؛ اول این که، تلاش‌های دولت کندي حذف می‌شود، که نه تنها معتقد به پیشرفت و ترقی از بهترین راه پررونق بود، هم پیمانان آمریکا را راضی و قانع می‌کرد، اما در حقیقت دولت شاه را تحت فشار گذاشت تا که متوجه و رهنمودهای او را پیروی کند. دوم آنکه، تشخیص این که در شروع امر در اواسط دهه ۱۹۶۰، این شاه بود که از قدرت بیشتری برخوردار بود، به درستی انجام نمی‌پذیرد. محمدرضا شاه، به آمریکا نیاز داشت، اما در اواخر دهه ۱۹۶۰، این آمریکا بود که به او بیشتر نیاز داشت. همانطور که مارک گازیوروسکی به نحوی مستدل و صورت قانع‌کننده‌ای می‌گوید که رشد ثروت نفتی ایران موجب شد تا که شاه بیشتر از پیش استقلال جستن از آمریکا را دنبال کند. استقلال‌طلبی که همواره آرزوی او را داشت. مؤسسه‌های بازرگانی آمریکایی شاید بیشتر از شاه دوست داشتند، تا که به ایران کالاهای شان را بفروشند، شاهی که از واشنگتن ذره‌ای بیشتر از حد معمول می‌خواست، اما این شاه بود که همواره آمریکا را اذیت کرد، کلافه کرد، سماجت می‌کرد، تهدید می‌کرد و با خشونت رفتار می‌کرد، تا که آمریکا با هر آنچه که او می‌خواهد - بی‌کم و کاست - موافقت کند... علاوه بر این، واشنگتن احتمالاً روابط بسیار صمیمانه و گرمی با ساواک

داشت و شاید هم داستان ترور و شکنجه آنان را هم باور نداشت، اما حداکثر، آمریکا شریک جرم و همدست است نه منبع الهام امر مطمئناً آمریکا هرگز در سرکوب مخالفت‌های داخلی - آنگونه که ایرانیان باور دارند - شرکت نکرده است.

علاوه بر این، در طی دهه ۱۹۶۰، اخطارها و گوشزدهایی از طرف دولت آمریکا شنیده می‌شد که همیشه به هر حد و اندازه‌ای بزرگتر یا کمتر، توجه و اعنا می‌کردند. شاه برای گرفتن فانتوم‌های جنگنده F-۴ تقلا داشت، اما هرگز تانک‌های M-۶۰ را که از دولت جانسون تقاضا می‌کرد، به دست نیاورد. خودشاه، بدجوری و با تلخ‌کامی برای خست و بخل آمریکایی‌ها در عرضه این تسلیحات و تجهیزات نظامی، غرغر و اعتراض می‌کرد، ایراد می‌گرفت و اظهار نارضایتی داشت. آخر الامر، دولت جانسون آمار مسلم و غیرقابل انکار رشد اقتصادی سریع ایرانیان را باور کرد، که در آن زمان، کالایی خالص و ناب به نظر می‌آمد. شاه به سرعت احساس می‌کرد که از روابط با آمریکا، دست و پایش بسته‌نیست و برای نخستین بار در طی قرون، پادشاه ایرانی نفوذ و قدرت علیه قدرت‌های خارجی را دارد و او چندان در استفاده از مزایای جدیدش، کم‌رو و خجالتی نبود. به محض این که سیاست‌های آمریکا با اهداف او موافق و منطبق بود، او از جامعه عمل پوشاندن به آنها خوشحال و خرسند می‌شد، اما اگر تفاوت بود، او در دفاع و حمایت از علایقش - نسبت به آمریکا - درنگ و مکث نداشت. گرچه واشنگتن مشخص ساخت که آمریکایی‌ها قیمت پایین نفت را می‌خواهند، اما شاه قیمت بکر جهانی نفت را تا جایی که می‌توانست بالا برد. او از سیاه، آنچه که مورد نیاز ساواک بود، دریافت کرد اما در ازای آن، فقط چیزی را که می‌خواست و مایل بود، ارائه می‌کرد. او نیروی ارتش و نظامی ایرانیان را بنا نهاد، صنایع ایران را درست کرد، ذخیره و موجودی ایران را گسترش داد، لوازم و ضروریات مردم را تنوع بخشید، دوستانش و هم‌پیمانانش را پرورش داد و با آنان گرم گرفت، آن هم باچشماني آگاه و سنجیده، استقلالش را از آمریکا رشد داد و شاید روزی ایران را تا حد يك رقیب برای آمریکا هم رشد می‌داد. خصوصاً پس از رشد فوق‌العاده زیاد و هنگفت در امر نفتی در دهه ۱۹۷۰، شاه مرتب از ساختن ایران به عنوان یکی از پنج قدرت برتر جهان سخن می‌گفت، قدرتی که

سومین ارتش قدرتمند جهان را داراست.

در زمانی که سیاست آمریکا، چندان در قبال ایران - در طی دهه ۱۹۶۰ نوع دوستانه، فداکارانه و بدون اشتباه و خطا نبود، عامه مردم ایران تصور می‌کردند که آمریکا توجه زیادی به ایران دارد و با قلدری، شاه را به گشودن راهی مضر و زیان‌بار برای مردمان ایران وامی‌دارد، چون تصور می‌کنند که به‌خاطر علایق و توجهات و انگیزه‌های افسران و مأموران آمریکایی به ایران تحت نظارت کندي - توجه خاصی مبذول می‌داشته، آنان متمایل بودند تا که شاه را برای آنچه که اعتقاد داشتند برای مردم ایران بهترین است، سوق دهند، تا آنچه که احتمالاً متوسط ایرانیان - حداقل و به‌طور خلاصه - نیاز دارند، فراهم کند. مشکلات بروز کرده هم به این علت بود که آمریکا علایق و منافعش را در ایران و توانایی‌اش را در هدایت شاه را به همان شیوه نخست از دست داد. و این الگویی است که زمینه را برای بروز فاجعه و وقایع ناگوار دهه ۱۹۷۰ فراهم کرد، وقتی که به‌طور مشمئزکننده‌ای درآمد بالایی نفتی و غفلت‌بیش از حد دولت نیکسون دست به دست هم داد تا فاجعه و مصیبتی هم‌برای شاه و هم برای متحدان آمریکایی‌اش، به وجود آید.

فصل ۵ - ظهور انقلاب / Come the Revolution

در منطقه خلیج فارس، گریز از نفت بسیار مشکل است و هرچند که از بسیاری جهات انقلاب ایران با نفت شروع شد. به عبارتی دیگر، موردی که به‌وجود آمد، نفت بود که انقلاب را پدید آورد. در اوایل دهه ۱۹۷۰، شاه‌فعالیتی را آغاز کرد تا درآمد نفتی ایران را افزایش دهد، به‌طوریکه در پس‌رؤیاهای هیجانی و دیوانه‌وارش بدین امر موفق شد.

پول به ایران سرازیر شدو آن پول همه چیز را تغییر داد. اقتصاد ایران بیش از اندازه رونق گرفت. فساداندك اندك بهم ریخت، مقامات در تهران از دسترسی به واقعیت موجود دور شدند. سرانجام اقتصاد ایرانیان، پیچیده و تحریف شد. موجب تهدید ساختار اجتماعی شد - ساختاری که در اوج بحران بود - و سیستم سیاسی استبدادی به نقطه انفجار و مرز فروپاشی رسید. ایران قبل از رونق و ترقی نفت کشورشادی نبود، اما پس از آن، مانند اتبار باروت - در وضع قابل انفجار بسرمی برد. نفت آمریکا را برانگیخت تا بیشتر از سابق به ایران نزدیک شود. پس از ترقی، آمریکا به ایران نیاز داشت. نیازی که هرگز در سابق چنین نبود. ناگهان، آنچه که در ایران اتفاق افتاد، برای اقتصاد آمریکا خطرناک بود و نیز در اقتصاد جهانی هم بحرانی به وجود آورد. وقتی که رژیم شاه غرق شد، آمریکا هم با آن غروب کرد و به خاطر این تنزل و افت مشهود با سرزنش و نقد مواجه شد.

محورها، شاخصها و واقعگرایی سیاسی

ریچارد نیکسون و مشاوران امنیت ملی کشورش، هنری کیسینجر بهواشنگتن، دیدگاهی بیطرفانه، منصفانه و جدی نسبت به جهان ارائه کردند. آنها جهان را از دیدگاه منشوری مواجهه جهانی بین شوروی و آمریکانگریستند و آنها سیاست جهانی را عرصه شطرنجی تصور می کردند که بین دو ابرقدرت در حال بازی است و آنها بهطور استثنایی بازی خود را حساس و پیچیده خواندند و رغبتشان بر این بود تا از هر ابزار و وسیله ای در لواز سیاست خارجی آمریکا از نیروی نظامی تا نیروهای کنترل و و از عملیات پنهانی تا همکاری انسان دوستانه استفاده کنند. آنان همچنین برای بعضی از موفقیت های مهم سیاست خارجی آمریکا اعتبار خاص قائل بودند. گشودن فضای باز ارتباطی به سوی چین، آغاز پیشرفت در صلح خاورمیانه - که منتهی به برنامه کمپ دیوید تحت نظارت دولت جیمی کارتر شد و دیگر برنامه های کنترل نظامی روسیه که همه اتفاقات و رخداد های آرامی بودند که با نیکسون و کیسینجر آغاز شد و دارای اثری درازمدت و منفعتی طولانی برای آمریکا بود.

اما نگاه آنان يك نگاه يك بعدي به جهان بود و تمرکز آنان بر

روي سياست ابر قدرت هاي جهان، گاه موجب بروز مشكلاتي براي
آمریکا در جهان سوم مي شد. در جاهايي مانند آنگولا، کامبوج، شيلي و
ايران، مشكلاتي به وجود آمد که براي چندین سال آمریکا را در محاصره
قرار داد. براي نیکسون و کیسینجر، کشورهای جهان سوم در جنگشان
با مسکو، در حد يك آلت دست بیشتر نیستند. آنان چندان به بررسی و
تمرکز بر اوضاعی که در آن کشورها می گذشت، مایل نبودند تا جایی که
حکومت آنان، تنها در برابر اعمال دیکته شده توسط واشنگتن،
عکس العمل نشان می داد. از آن لحاظ، آنان شاه را يك آلت دست خوب
می دیدند، آن ها هر دو او را شخصاً دوست داشتند و باور داشتند که دو
کشور فقط تلاقی مشترك و ضروري در علایق و منافعشان دارند. آن ها
بیشتر تمایل داشتند که موردها و خواست های دیگر را، وقتی که شاه از
نسخه واشنگتن سرپیچی می کرد نادیده بگیرد. و در عوض بر موقعیت
ايران، درست همان گونه که آمریکا انتظار داشت تأیید کننداگر شاه را در
بازي همچنان حفظ کردند، به معنی نگرستن بعضی از افراطکاری های
در داخل کشور بود و چنین به نظر می رسید که آنان دوست دارند که
چنین اقدام نمایند. ()

از لحاظ کلی، مشکلات در سال ۱۹۶۸ آغاز شد، وقتی که بریتانیا
اعلام کرد که دیگر بیشتر از این قادر به حمایت از تعهدات قبلی
امپراطوری نیست و نیروهایش را از شرق کانال سوئز به عقب نشینی
دعوت خواهد کرد. نفت از منطقه خلیج فارس، از مدت ها قبل، به عنوان
محصول ضروري و حیاتی جهانی مطرح شد و هر چند که خود منطقه
بی ثبات و متزلزل به نظر می رسید. علاوه بر این، بعضی از کشور به
کنترل و مراقبت از منطقه خلیج فارس تمایل می رسید. علاوه بر این،
بعضی از کشور به کنترل و مراقبت از منطقه خلیج فارس تمایل داشتند
زیرا می خواستند که اطمینان حاصل کنند که مشکلات خارجی و بین الملل،
ذخایر نفت جهان را به مخاطره نمی اندازد و دیگر کشورها هم تنها
آمریکا را واجد به این امر می دانستند.

برای دولت در شرف تأسیس نیکسون، راه حل مشکلات منطقه خلیج فارس
به علت رهیافت جدید در مسأله ویتنام بود که به يك مسأله سیاست رایج و
عمومی نسبت به جهان سوم مبدل می شد و چنین طرح ریزی شده بود تا
که آمریکا بسیاری از منابعش را صرف توجه به بازی بزرگ جدیدی در

برابر جماهیر شوروی بکند. در سال ۱۹۶۹، رئیس‌جمهور نظریات‌شان را اعلام کرد، که بعدها به دکتربین نیکسون معروف شد. تصور و استنباط داخلی آمریکا بر سر مسأله آسیا تمرکز داشت و وقتی جنگ ویتنام را آغاز کرد، به «ویتنامی شدن» مشهور شد. ایده و تصور عموم بر آن بود که تازمانی که آمریکا به تهیه تدارک کمک‌ها و حمایت‌های خود می‌پردازد، ویتنامی‌ها خود، علیه ادامه جنگ به مبارزه خواهند پرداخت. حتی، این مسأله به دکتربین فراگیر و دامنه‌دار نیکسون نیز مرتبط می‌شد که تصریح می‌کرد، آمریکا برای دفاع خود و همسایگانش، به شاخص‌های منطقه‌ای تأکید می‌کند، در هنگامی که آمریکا به مسأله شوروی می‌پردازد، ثبات را حفظ و منافع آمریکا را تضمین خواهد کرد. در خلیج فارس، دکتربین نیکسون، موجب انتقام‌جویی در استراتژی شد که به «محورهای دوقلو» معروف شد. وقتی که بریتانیا در سال ۱۹۷۱ عقب‌نشینی کرد و این به معنی آن است که همه امیرنشین‌های خلیج - یمن جنوبی، عمان، بحرین، قطر و امارات متحده عربی - تحت حمایت و پشتیبانی به کشورهای مستقل تبدیل شد. که البته هیچ‌کدام کشوری چندان قابل توجه نبودند و همه در کودتا و اشغال ناصریه هم آسیب‌پذیر و ضعیف بودند. کویت که تنها از سال ۱۹۶۱ مستقل بود. که از آن لحاظ عراقی‌ها فوراً اعتراض کردند که در اصل به آنان تعلق و همانگونه که بعضی از ایران هم نگاه داشتند به بحرین، که آن را استان چهاردهم ایران مبدل شود. () برای آزردن و تحریک بیشتر آمریکا، ناو جنگی شوروی نخستین بار در خلیج فارس، در سال ۱۹۶۸ به گشت‌زنی پرداخت. از دیگر سو، دولت نیکسون دریافت که شوروی قصد حمله به شبه جزیره عربی را نداشته است (چون در نهایت از شوروی بسیار دور است و در آن زمان هم در شاخ آفریقا، روسیه هیچ حضوری نداشت) و پیاده کردن سربازان آمریکایی در منطقه‌ای که مملو از ناسیونالیسم طرفدار عرب است چندان کمکی به اوضاع نخواهد کرد. آنان به نتیجه رسیدند که منطقه بهتر است توسط ژاندارم یا کلانتری‌های محلی موافق و همگام با دکتربین نیکسون، مراقبت و بازرسی شود. البته، وزیر کشورهای عربی به این موضوع اشاره داشتند که ایران کشوری عربی نیست و عرب‌ها احتمالاً از آمریکا بر سر مسأله ایران به عنوان شاخص آمریکا در منطقه، آزرده خواهند شد. برای اجتناب و پرهیز از چنین

برداشت و استنباطی، دولت نیکسون، عربستان سعودی را با ایران به عنوان دومین محور - هر چند ضعیف - سیاست آمریکا، جفت کرد().

تصمیم مربوط به شاه به عنوان شاخص منطقه‌ای آمریکا موجب تعبیر غلط شاه درباره استراتژی نیکسون به کیسینجر شد. شاه، در عبارت مشهور و به یادماندنی کیسینجر، که «جزو بی‌نظیرترین رهبران و متحد و هم‌پیمان بی‌چون و چرا» کسی که نظریات و سیاستش به درست با آمریکا - از همه لحاظ - همسان و همسو هستند. () شاه در بسیاری از اهداف عمومی آمریکا در منطقه، سهیم شد. او در جستجوی ثبات - علیه ناصر و رادیکال‌های عرب - بود. از اسرائیل دفاع و حمایت و با کمونیسم و شوروی مخالفت می‌کرد و همچنین او خواهان حمایت کردن و سرپا نگه داشتن، دیگر کشورهای سلطنتی محافظه‌کار منطقه بود. اما تفاوت‌های عمده و اساسی بین ایران و آمریکا وجود داشت، ائتلاف و حمایت بی‌چون و چرای آمریکا و ثروت نفتی جدید در ایران موجب شد تا شاه در جهانی حرکت کند که دولت نیکسون از تصمیم‌های آشکار و اهداف صریح تهران چندان موافق نباشد. علاوه بر این، شاه هرگز بی‌اعتمادی و شک و تردید خود را نسبت به آمریکابه کل فراموش نکرد و آرزو داشت ایران را به قدری قوی سازد تا به‌طور کامل مستقل شود و در برابر نفوذ خارجی مقاوم و تأثیرناپذیر بماند.

شاه از به عهده گرفتن نقش جدید خود - از سوی دوستانش هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون - هیجان‌زده و ذوق‌زده شده بود. () هر چند برای او این معنی را داشت که فرصتی است تا در راه اهدافش، به انجام کارهای خود بپردازد. اکثر ایرانیان روابط جدید را به این صورت تعبیر کردند تا هرچه بیشتر ایران مطیع و تابع و وابسته به آمریکا باشد. در حقیقت، همانگونه که علی انصاری اشاره می‌کند، نامگذاری یا عنوان «پلیس خلیج» که شاه هم گاه‌به‌گاه می‌گفت، ترجمه فارسی آن «ژاندارم» است، معنای ضمنی آن به معنی «سرسپرده، بنده و اجیر» بود و آن عقیده اکثر ایرانیان را - که شاه غلام حلقه به گوش و نوکر آمریکا است - تقویت می‌کرد. () و شاه بهتر می‌دانست. او می‌دانست که اجرای این نقش برای آمریکا - که به شدت در جریان ویتنام آشفته شده است - و نیز سیاست قدرت‌های بزرگ، به او نوعی نفوذ، قدرت و وسیله اعمال فشار می‌دهد. در نهایت، برای شاه این مسأله به آن معنی بود که

اگر از منافع آمریکا در خلیج فارس مراقبت کنند، در نتیجه آمریکا دیگر از گفتن و تذکر دادن در چگونه اداره کردن حکومت دست برخواهد داشت و در حقیقت، دولت نیکسون چنان کرد و تقریباً همه نقدهایی که به خاطر تجاوز به حقوق بشر ایرانیان، مقاومت شاه در برابر پذیرفتن اطلاعات سیاسی و رفرم در سیستم اقتصادی خودداری کردن از قضاوت‌گذرا درباره انقلاب سفید و دیگر سیاست‌های داخلی ایران و خصوصاً آنچه که به‌طور کلی درباره شاه و امورات ایران بود، از دور خارج کرد و آن‌ها را به‌عهده خود شاه و ایرانیان واگذار کرد. نقش محمدرضا شاه به عنوان یکی از محورهای دوقلوی آمریکا در خلیج فارس و توانایی او در پرداخت مالی برای خرید اسلحه هم بدین معنی بود که درهای تجهیزات نظامی آمریکایی کاملاً به سوی شاه گشوده است. در اواخر ماه مه ۱۹۷۲، نیکسون و کیسینجر در بازگشت از روسیه در تهران توقف کردند. در دیداری مفصل و طولانی با شاه، رئیس‌جمهور طرح کلی سیاست محورهای دوقلو را ترسیم و توضیح داد و نقشی را که او امیدوار بود ایران به عهده بگیرد، ارائه کرد. پادشاه ایران، با مهربانی و از سر لطف‌پذیرفت و در عوض رئیس‌جمهور موافقت کرد که هر آنچه سلاح‌هایی غیر هسته‌ای که شاه می‌خواهد، از آمریکا به ایران روانه شود. در پایان دیدارشان، رئیس‌جمهور نیکسون به دور میز شاه، نگاهی انداخت و گفت «از من حمایت کن». () به محض بازگشت آنان از تهران، کیسینجر، رهیافت جدید را برای دستگاه اداری سیاست خارجی تشریح کرد و موجب بروز مخالفت فوری ارتش، که چندان نسبت به اختیار تام دادن به ایران، برای خرید سلاح از آمریکا معتقد نبودند. اما کیسینجر، قانونی وضع کرد که «از حالا به بعد، تصمیم فروش تجهیزات نظامی آمریکا به ایران، در درجه اول به عهده دولت خواهد بود». ()

و چنین به نظر می‌رسد که شاه تشخیص داد که موقعیت جدید او به عنوان محور منطقه‌ای آمریکا، دورنما و چشم‌اندازهای دیگری را خواهد گشود. ثروت و غنای هرچه بیشتر نفت ایران و تسلیحاتی که او می‌خرد، موجب شدتا او به بازی کردن نقشی بزرگ‌تر در خاورمیانه بیاندیشد. در گذشته، اهداف او عمدتاً دفاعی و در جستجوی مانع شدن هجوم روسیه بود و یا حداکثر، به اندازه کافی قوی شدن برای ایستادن در برابر فشار خارجی‌ها، نهایت تفکرش بود. با آغاز دهه ۱۹۷۰، آن تفکرات

اندك اندك و به‌طور جدي، حالت‌بلندپروازانه و خودنمایانه به خود گرفت. شاه، روزبه‌روز خود را رهبر و قدرت مسلطه منطقه می‌دید و اصلاً سودای هر نوع رقابتي با سرزمین عرب‌ها را در سر نداشت. اما به نظر می‌آمد که می‌خواهد سردمدار، داعیه‌دار و حکم و داور سرنوشت آنان باشد. حاکمی که تصور «اجازه یا عفو» دیگران را در ذهن خود می‌پرورانده().»

با این وجود، ایران در سیاست منطقه، روزبه‌روز فعال‌تر شد. بسیاری از اعمال کاملاً در جهت تمایل و اشنگتن بود و شرایطی که به حفظ ثبات منطقه و کاهش نفوذ کمونیست‌ها و شوروی منتهی بشود. در سال ۱۹۷۳ تهران، به‌عمان سرباز اعزام کرد - و چند یگان هوا برد ارتش ایران با هلیکوپتر در سواحل عمان پیاده شدند - تا حکومت جدید را در جنگ علیه شورشیان ظفار - که توسط حکومت مارکسیستی یمن جنوبی حمایت می‌شوند - با حمایت و کمک نظامی، یاری دهد. در همان سال، ایران، به دیکتاتور پاکستانی طرفدار آمریکا کمک نمود تا که شورشیان بلوچی را سرکوب کند، بلوچیان که سرزمین آنان در بین مرز دو کشور گسترده شده است. شاه همچنین به سوماتالی حمایت نظامی کرد تا علیه اتیوپی‌های - حمایت شده از طرف روسیه - در طول جنگ آگادن در سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ بجنگند و حتی زمینه حضور و کمک آمریکا را در منطقه فراهم کرد که چندان کاری هم‌به‌ایران نداشته باشد (مانند ویتنام و صحرای آفریقا). () هر چند که، جدای از هم‌پیمان بی‌چون و چرای آمریکا بودن، شاه منافع خود را بیشتر از ما در نظر می‌گرفت و در آن زمان بر عکس آنچه که و اشنگتن انتظار داشت، عمل می‌کرد، یعنی شاه برخلاف خواسته آمریکا پیش رفت. مثلاً، در سال ۱۹۷۱ شاه دوباره بر جزایر ابوموسی و تنب کوچک و بزرگ تسلط یافت و آنان را به کمک ارتش ایران آزاد کرد، زیرا که دولت جدید امارات متحده عربی نسبت به آنان ادعای مالکیت داشت و مطمئناً برای آمریکا چندان مفید نبود که از شاه بخواهد که نقش یک حامی و مدافع را بازی کند، تا اینکه برای کشورهای حوزه خلیج قلدی کند. () شاه از حضور اندک و کوچک نظامی آمریکا در منطقه - چه به‌طور خصوصی و چه به‌صورت علنی - مخالفت کرد، او هیچ مهار و کنترلی را برای بلند پروازی و جاه‌طلبی‌اش در حکمرانی خلیج فارس نمی‌پذیرفت و دیدن ناو آمریکا در بحرین بیشتر

به عنوان صاحب اختیار و فرمانروای صاحب اقتدار - برایش حالت حضور رقیب را داشت. () در نهایت، شاه قانون آمریکا را نادیده گرفت یعنی با انتقال تسلیحات نظامی آمریکایی به پاکستان در طی جنگ با هندوستان در سال ۱۹۷۱ و کمک نظامی به ترکیه در خلال جنگ با یونان بر سر قبرس در سال ۱۹۷۴ - بدون اجازه آمریکا - قانون آمریکا را زیر پا گذاشت. پنتاگون سعی کرد تا این نقض قانون را شاخص کند، اما گوش شنوایی در تهران یا کاخ سفید وجود نداشت.()

در کتاب‌های درسی بنا ضرب‌المثل تکان دادن دم سگ، در سال ۱۹۷۲ شاه، دولت نیکسون را برای پیوستن به او - و از طرفی اسرائیل - در حمایت از کردهای شمال عراق متقاعد کرد. کردهایی که دوباره علیه حکومت مرکزی عراق قیام کرده بودند. هرچند Cia، وزارت امور خارجه و حتی سفیر آمریکادر ایران به کاخ سفید اخطار دادند که پای آمریکا را از این ماجرا دور نگاه‌دارند و تأکید داشتند بر این که، ناگزیر ایرانیان به کردها خیانت خواهد کرد و به آنان پشت پا خواهند زد و آنگاه به ضرر و زیان همگی منجر خواهد شد. کردها در سال ۱۹۷۱، علناً از آمریکا، تقاضای حمایت و کمک داشتند و دوباره در اوایل ۱۹۷۲، خواست خود را تکرار کردند، اما مورد بی‌اعتنایی و عدم پذیرش قرار گرفت؛ زیرا حمایت و کمک مالی و همکاری از این مورد، به نظر نمی‌رسید که منفعتی برای آمریکا در منطقه در بر داشته باشد. اما وقتی شاه مسأله را با دولت نیکسون عنوان کرد. ناگهان همه چیز تغییر یافت و میلیون‌ها دلار کمک مالی آمریکا سرازیر شد (تا با کمک سربازان ایران) این‌امکان را فراهم کنند تا که پیشمرگان کرد جلوی نیروهای بغداد را بگیرند. رهبران کرد اظهار داشتند که آنان هرگز در صدد رویارویی نهایی نظامی با بغداد، بدون کمک آمریکا، نبوده‌اند و نخواسته‌اند بدون تضمین و اطمینان آمریکا، مبنی بر این که ایرانیان آن‌ها را رها نمی‌کنند، جنگی را با عراق آغاز نمایند. اما در مارس ۱۹۷۵، شاه چنین کرد. او در کنار مرد قوی عراق، صدام‌حسین جوان، در الجزایر نشست و به سرعت کردها را در ازای رضایت عراق مبنی بر مسایل نوار مرزی با ایران، فروخت!... هم دولت نیکسون و هم کردها در قرارداد الجزایر، از شاه خیانت دیدند. هرچند کسی از چنین قراردادی خرسند نبود، اما کردها هزینه و تاوان سختی پرداخت کردند و

اکثر آجانشان را در این معامله دادند، زیرا بدون کمک‌های ایران و آمریکا، به راحتی توسط ارتش صدام سرکوب شدند().
سرانجام، سیاست جدید درباره ایران، منجر به کاهش عملیات روبه‌افزایش اطلاعاتی آمریکا در ایران شد. شاه پیوسته و شدیداً درباره تلاش‌های آمریکا برای تشخیص و دیدن آنچه که در داخل کشورش می‌گذرد، شکایت داشت و پس از مدتی، هرچند به عنوان محور منطقه‌ای آمریکا، تخلف و تخطی می‌کرد و اعتراض و نگرانی مقامات آمریکاروز به‌روز، شدت می‌یافت. میزان گزارش‌های سیاسی Cia درباره ایران در اوایل ۱۹۷۰، حقیقتاً از میزان اواخر دهه ۱۹۴۰، کمتر بود و سفارت آمریکادر تهران، تعداد اندکی افسر و مأمور داشت که می‌توانستند به زبان فارسی تکلم کنند و یا به‌طور متناوب در ایران زندگی کرده باشند(). پس از همه این‌مسایل، پرسنل وزارت امور خارجه ایران و ساواک به زبان انگلیسی تکلم‌داشتند و از آن وقت آن‌ها، تنها ایرانیانی بودند که آمریکایی‌ها مجاز به صحبت با آنان بودند، اما فراگیری زبان فارسی چه سودی داشت؟

اپک و ترقی نفت

تفاوت برنامه سیاسی شاه با آمریکا - که حداکثر تأثیر را بر روی دو کشور داشت - هزینه نفت شد. () آمریکا به عنوان بزرگ‌ترین مشتری نفت، خواهان قیمت پایین نفت بود و به عنوان دومین تولیدکننده و صادرکننده بزرگ نفت و کسی که فهرست خرید بلند بالایی دارد، شاه همچنان می‌خواست که قیمت نفت را بالا نگاه دارد و سرانجام، کار خودش را انجام می‌داد. سازمان صدور نفت کشورهای عضو (اپک) در سال ۱۹۶۰ با تلاش ایران به عنوان عضو مؤسس، تأسیس شد. هرچند که در دهه اول تأسیس آن‌چندان ارزش و اعتباری نیافته بود() آغاز تغییرات در اوایل دهه ۱۹۷۰ به عنوان تقاضای محصولات نفتی سرانجام با افزایش یافتن عرضه، بازار فروش خاصی را به وجود آورد. تقاضای جهان آزاد برای نفت از ۱۹ میلیون در سال ۱۹۶۰ به بیش از ۴۴ میلیون بشکه در سال ۱۹۷۲ رسید() ناگهان کشورهای تولیدکننده، نوعی وسیله اعمال فشار و قدرت اهرمی را به خاطر شرکت‌های نفت یافتند. در سال ۱۹۷۰، شاه ایران را از معامله اصلاح شده کنسرسیوم،

بهزور بیرون کشید، که نفت ایران را از سال ۱۹۵۴ بر همان منوال سابق صادر می‌کرد. سهم سود ایران را تا ۵۵ درصد افزایش داد. آنگاه، در فوریه ۱۹۷۱، ایران دیگر کشورهای اپک را به نزاع با شرکت‌های نفتی، بر سر قیمت نفت فرا خواند و سرانجام اپک هم برنده شد. دانیل یرگین آن را به نقطه عطفی برای اپک توصیف می‌کند، زمانی استثنایی بود که ابتکار عمل از شرکت‌ها به کشورهای صادرکننده منتقل شد. (۱) در نتیجه، درآمد نفتی ایران در ظرف یکسال، دو برابر شد و از ۸۸۵ میلیون دلار در سال ۱۹۷۱ به ۱/۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۰ رسید. (۲)

اما هنوز از توافق ۱۹۷۱ تهران مدتی نگذشته بود که رغبت و میل محمدرضا شاه بیشتر شد. در ژانویه ۱۹۷۳، شاه اعلام کرد که کاملاً زمام امور کنسرسیوم را به عهده می‌گیرد و نیز ملی شدن نفت - که ۲۲ سال قبل از آن توسط مصدق آغاز شده بود - را به باد انتقاد گرفت. آمریکا از این مسأله به شدت خشمگین شد (که شرکت‌های آمریکا مبلغ سرمایه‌گذاری شده قابل توجهی را در کنسرسیوم گذاشته بودند) اما شاه تغییر عقیده یا موضع نداد و البته، در این زمان هیچ امکانی وجود نداشت که آمریکا حکومت شاه را سرنگون و از ادامه سلطنت ساقط کند. (۳) آنگاه در اکتبر ۱۹۷۳، مصر و سوریه، حمله خود را علیه اسرائیل با جنگ یوم کیپور را مآدان آغاز کردند. ایران فرصت را مناسب دید تا که درآمد نفتی‌اش را افزایش دهد و در جلسه ۱۶ اکتبر به دیگر کشورهای نفت خلیج توصیه اکید داشت تا قیمت نفت را افزایش دهد، در نتیجه قیمت نفت از ۳/۰۱ دلار به ازای هر بشکه به ۵/۱۲ دلار افزایش یافت. روز بعد، کشورهای عربی تحریم فروش نفت خود را به آمریکا اظهار داشتند و عدم تولید را از ۵ یا ۱۰ درصد آغاز کردند (که کشورهای مختلف در سطح‌های متفاوتی قرار گرفتند) و به‌طور فزاینده با ۵ درصد در هر ماه این عدم تولید ادامه داشت تا آمریکا از حمایت اسرائیل دست بردارد و اسرائیل هم عقب‌نشینی کرد و در سال ۱۹۷۶ از مرزها عقب‌نشست. ایران یا اسرائیل رابطه خوبی داشت و هیچ مشکل و جنگی هم در بین آنان نبود و تحریمی علیه همدیگر نیز نداشتند. به جای آن، برنامه فروش نفت را آغاز کرد، در حقیقت تا ۶۰۰/۰۰۰ بشکه افزایش داد و سهم عمده‌بازار نفت را بدست گرفت و همچنین به سود بیشتری در

افزایش ناگهانی قیمت نفت دست یافت().

اما هنوز برای محمدرضا شاه، کافی نبود. در دسامبر ۱۹۷۳، وزیران نفت اپک در تهران دوباره تشکیل جلسه دادند و شاه آنان را قانع کرد به اینکه قیمت نفت را هرچه بیشتر، افزایش دهند و به قیمت نجومی ۱۱/۶۵ دلار در بشکه برسانند. افزایش قیمت داخلی و تحریم، موجب نوعی بحران نفتی جدی در غرب شد و این افزایش ناگهانی قیمت و بحران به وجود آمده، اوضاع را وخیمتر کرد. (نیکسون نامه‌ای خصوصی به شاه و رئیس مطالبان درباره مشکلات فاجعه‌آمیز رشد قیمت نفت بود و به او توصیه کرد که دوباره بررسی و تجدیدنظر کند، اما عکس‌العمل شاه این بود که کاملاً درخواست نیکسون را نادیده گرفت.) و حتی تا جایی پیشرفت که به یک روزنامه‌نگار گفت که آمریکا و دیگر کشورهای صنعتی «باید تشخیص دهند که دیگر عصر و دوران پیشرفت فوق‌العاده و حتی کسب درآمد عالی و ثروت بالا بر اساس نفت ارزان پایان رسیده است... عاقبت، آنان کمربند ایشان را محکم خواهند بست، سرانجام فرزندان خانواده‌های ثروتمند و مرفه که خوراکی و غذاهای مختلف دارند، ماشین و اتومبیل دارند، و گاه مانند تروریست‌ها عمل می‌کنند و اینجا و آنجا بمب منفجر می‌کنند، باید به همه جنبه‌های جهان صنعتی مدرن توجه کنند. آنان باید نخست‌تر کار کنند. پسر و دختر جوان شما هم که پول زیادی از پدرشان می‌گیرند، باید بیاندیشند که آنان هم به طریقی، خود زندگی‌شان را کسب کنند». (و البته این سخنان برای عروسک دست‌نشانده و شاخص آمریکا در منطقه خلیج، بیشتر از اندازه و حد معمول بود. رابرت هورمتس، برداشت و ادراک آمریکا را از این حوادث موجزانه جمع‌بندی کرد «شاه تکان خورده و ما را ترتیب می‌دهد». (و در نهایت، بحران نفت تا مارس ۱۹۷۴ ادامه یافت و باید از همه تلاش‌ها و اقدامات شاه تشکر کرد، که تا ۲۷۶ درصد، نفت ایران افزایش یافت و بیشترین شاخص رشد قیمت نفت - نسبت به تولید - در تاریخ بود.)

سهام نیویورک در ۶ هفته ۹۷ میلیون دلار در ارزش خود مبادله داشت (که معادل ۴۰۰ میلیون دلار نسبت به قیمت‌های سال ۲۰۰۴ بود.) (و تحریم نفت و تکان شدید قیمت نفت برای اقتصاد غرب، آن‌ها را با رکود اقتصادی مواجه کرد (تورم توأم با رکود و کساد اقتصادی عبارتی است که برای توصیف تلفیق غیر معمول و خطرناک رکود و کساد

اقتصادی و تورم شدید که در پی آن می‌آید - به کار برده می‌شود). در ازای آن، چنین رکود اقتصادی طولانی، با لکه ننگ رسوایی و اترگیت همراه شد و موجب شد تا حزب جمهوری خواه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۹، ساقط و سرنگون شود.

برای ایران، اوج یا حد نهایی تأثیر بر رشد قیمت نفت چندان فاجعه آمیزتر از بقیه مسایل نبود، گرچه در آن زمان، آن را تا حدی متوجه شد. درآمد نفت، که از ۸۸۵ میلیون دلار در سال ۱۹۷۱، به ۱/۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۲ رسیده بود، به ۶/۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۴ و آنگاه ناگهان ترقی کرد و به سرعت، در سال ۱۹۷۵ تا ۱۷/۸ میلیارد دلار بالا رفت (تهران به نظر می‌رسید که ناگهان در پول غرقه خواهد شد و شاه می‌تواند هر آنچه را که بخواهد انجام دهد یا داشته باشد. برنامه ریزان و طراحان ایرانی، که هرگز تأثیری ویژه نداشتند، به خاطر این واقعیت موجود، همه پایه‌ها را از دست دادند. به نظر رسید که آنان برای حل مشکلاتشان پول بیش از حدی در اختیار دارند و در او هام و پندارهای خود افراط می‌کنند.

به معنی واقعی کلمه، یک شبه، ۳۶ میلیارد دلار که در اساس به برنامه پنجم توسعه شاه اختصاص یافت، به حدود دو برابر، یعنی ۶۳ میلیارد رسید؛ بدون آنکه کسی به عواقب و پیامدهای آن بیاندیشد و یا شرایط و مقتضیات لازم رامهیا کنند (همانطور که شاول بخاش می‌گوید «شما نمی‌توانید تصور کنید که چگونه یک نفر می‌تواند اقتصاد را در مدت دو سال چنین از شکل و ریخت اصلی آن بیندازد و غیر عادی جلوه دهد»). (خرید نظامی ایرانیان مانند ثروت نفتی آن، به‌طور نجومی افزایش یافت. در سال ۱۹۷۲ شاه از نیکسون، وعده بدون نتیجه نهایی خرید هواپیمای جدید جنگنده F-۱۴ را گرفت، که هیچ کشوری مجاز به خرید آن نبود. اما یکبارہ درآمد نفتی از هر طرف سرازیر می‌شد، که حد و حدودی هم نداشت، شاه مجلات نظامی و دفاعی را می‌خواند و اگر کاتالوگ خریدی هم داشتند، و یا مقالات جدید درباره تسلیحات مدرن و تازه ساخت را می‌دید، آنگاه تلفن را برمی‌داشت و سفارش خرید می‌داد. ایران تانک، نفربر زرهی، ادوات توپخانه، رادار، تجهیزات مراقبت، جنگنده، اسلحه‌های ضدزیر دریایی، موشک ضد تانک، موشک زمین به‌هوا، ناو محافظ، ناو جنگی تندرو و کشتی‌های جنگی آبی -

خاکی را خریداری کرد و همواره بهترین جنس و مارک را هم خریداری می‌کرد، زیرا قیمت آن اهمیتی نداشت. شاه تعداد نیروهای نظامیان خود را از ۲۵۵۰۰۰ نفر در سال ۱۹۷۱ به ۳۸۵۰۰۰ نفر در سال ۱۹۷۵ افزایش داد. () بودجه دفاعی ایران از ۱/۴ بیلیون دلار در سال ۱۹۷۲ به ۴/۹ بیلیون دلار در سال ۱۹۷۷ افزایش یافت. () علاوه بر این، توازن و رابطه بین درآمد نفتی ایران و خرید اسلحه ظاهر شد... اگر شاه پول بیشتری می‌داشت، طبعاً برای خرید اسلحه بیشتر هزینه می‌کرد و اسلحه‌های بیشتری می‌خواست و بیشتر سعی می‌کرد که تولید نفت ایران را افزایش بدهد و قیمت نفت را مرتباً بالا ببرد. حقیقت، انگیزه اصلی در مانور دادن بر قیمت نفت - در سال ۱۹۷۳ - تحریک دولت نیکسون در سال ۱۹۷۲ بود تا اجازه بدهند هر مقدار و اندازه‌ای که او می‌خواهد از آمریکا اسلحه خریداری کند.

اکنون فعالیت تمام زرادخانه‌ها و کارخانه‌های اسلحه‌سازی آمریکا برای فروختن تسلیحات به شاه بود. او پول بیشتری می‌خواست تا هر قلم جنسی را - که در سابق از او مضایقه کرده‌اند - خریداری کند. () در این نامه، مقاومت مأموران آمریکا بیشتر پیش به حیف و میل و اتلاف دلارهای آمریکایی برای خرید نفت خاورمیانه توجه می‌کردند. بدین ترتیب، تعداد انگشت‌شماری از افراد در واشنگتن از برگرداندن و ارسال بیلیون‌ها دلار - حاصله از درآمد نفت - برای خرید اسلحه (و چه برای حدود کلی دیگر خریدها) به آمریکا، خرسند نبودند. تا حدی، مقامات آمریکا تشویق و ترغیب شدند که زیاده‌روی و افراط خرید شاه و میزان ضرر و زیان به کسری داد و ستد آمریکا را به حداقل خواهد رسانید. آنان شاه را به شدت تحت فشار گذاشتند تا از آمریکا خرید کند - و بدون هم‌پیمانان اروپایی - دوباره به آمریکا همان دلارهای نفتی را بازگرداند. () خرید نظامی ایران و آمریکا به تنهایی از ۵۲۴ میلیون دلار در سال ۱۹۷۳ به ۳/۹ بیلیون دلار در سال ۱۹۷۴ رسید. () در اوت ۱۹۷۵، شاه قرار داد خرید دیگری به مبلغ ۱۰ بیلیون دلار برای بیشتر آمریکایی، که شامل ۳۰۰ فروند هواپیمای F-۱۶ و ۲۰۰ فروند جنگنده بمب افکن سبک F-۱۸ می‌شد را امضا کرد (هواپیماهایی که در آن زمان در حال توسعه و ترقی بودند) و چنین زیاده‌طلبی و تملک‌خواهی شاه، خنده‌دار و مضحک به نظر می‌آمد، چون یک‌دهه طول می‌کشید تا خلبانان

تعلیم و خدمه آن نیز آموزش ببینند تا چنین هواپیمای فوق مدرن و پیشرفته‌ای را کنترل کنند، خصوصاً کنترل و گرداندن ۱۵۰ فروند هواپیمای F-۱۴ که ایران سفارش داده بود. در بین سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۷، ایران فقط ۱۶ میلیارد دلار، تسلیحات آمریکایی خریداری کرد، که یک سوم کل فروش اسلحه آمریکا را شامل می‌شد. در سال ۱۹۷۷، ایران در حقیقت نیمه کل فروش نظامی آمریکا را خریداری می‌کرد و البته شاه، به‌طور هم‌زمان از اروپا و شوروی هم اسلحه خریداری می‌کرد().

و بلیون‌ها دلار ایران فقط صرف خرید تسلیحات می‌شد. شاه همچنین سخاوتمندانه - و یا بهتر است بگویم با ولخرجی - کالاهای غیرنظامی را نیز خریداری می‌کرد. در اوت ۱۹۷۵، توافق نظامی با آمریکا، شامل ۴۰ میلیارد دلار، توافق خرید بازرگانی بود. سپس ایران توافق‌نامه دیگری امضا کرد که ۱۵ بلیون از دیگر خریدها بود و شامل ۸ طرح قدرت انرژی هسته‌ای می‌شد. ایران با وجود اینکه دومین تولیدکننده اصلی نفت جهان بود، با کمبود قدرت انرژی جدی روبرو بود. همه تجهیزات، ابزارها، دستگاه‌ها، وسایل، تسلیحات و دیگر سیستم‌های تهران، به خرید الکتریسیته و برق مورد نیاز داشت و موج ناگهانی افزایش نیازها برای ماندن بر سر شبکه انرژی متعادل، موجب خاموشی و قطع جریان برق در تهران و دیگر جاها می‌شد، چون هنوز بسیاری از روستاهای کشور بدون برق، باقی مانده بود().

ثروت زیاد نفت ایران به سادگی به جیب درباریان پیرامون شاه رفت. سیستم ایران به مدت قرن‌ها فاسد بود. اما وقتی که بلیون‌ها دلار نفتی، آتش‌محرکه را دامن زد. با انفجاری در ابعاد و مقیاس بسیار بزرگ همراه شد. تحقیق‌کنگره، بنا به شواهد و مدارک، از پارتی بازی و رشوه‌خواری پرده برداشت و توافق اکثریت بر این بود که این کشف، تنها نوك كوه یخ شناور وسیع است برای مثال، مقامات گروه‌ها، پرداخت ۲۸ میلیون دلار حق کمیسیون در معامله ۲/۲ میلیون دلاری خرید جنگنده F-۱۴ به وزیر دفاع ایران را پذیرفتند. (در ژوئن ۱۹۷۲ تلگرافی از سفارت آمریکا در تهران درباره «فساد در ایران - مشکلی برای شرکت‌های آمریکایی» ارسال شد و به شرکت‌های ژنرال الکتریک، نورترپ، بویینگ، مک دونل داگلاس، آرسی‌آ، و... که خرید از آنان با

نفوذ مقامات ایرانی و اعضای خانواده سلطنتی است و از طریق رشوه، کمیسیون و باج به آنان مبالغای پرداخت می‌شود. آن‌ها همچنان به بسیاری از دیگر بزرگان و زعمای قوم نیز شک و تردید داشتند و به عبارتی دیگر به آنان هم مشکوک بودند. واقعیت مسلم این که آنان احساس می‌کردند که ضرورت نوشتن ۵۰ صفحه تلگراف، مثال دیگری برای تشریح حد و گستره مشکلات داخل ایران است. (۱)»

اقتصاد بدون کنترل و نظارت

وقتی که شاه و درباریان در ثروت جدید ایران غوطه‌ور بودند، مردم ایران به‌طور فزاینده‌ای ناراحت و معترض بودند و یکی از دلایل عمده آن اقتصاد ناموفق ایران بود. (۲) هرچند که همه اخبار مربوط به جبهه اقتصادی تأسف‌انگیز و بد نبود، رژیم شبکه اقتصادی سیاسی پیچیده را، که حتی بسیاری از رشته‌ها موجب سختی و گرفتاری‌ها می‌شد، رها نکرد. در مجموع، این کلاف طبقه‌های متوسط و پایین جامعه ایران را گرفتار راه‌هایی کرد که موجب تقویت اکثر نقش و عوامل سیستم موجود می‌شد.

شیوه رژیم در کشاورزی، موجب ازدیاد ضرر و زیان شد، وقتی که تهران سرانجام دریافت که کشاورزی گرفتار معضلی است که بسیاری از مزارع کوچک قادر به پرداخت خرید ماشین و ادوات و ابزار و تجهیزات مورد نیاز هستند، راه‌حلی پیشنهاد کرد که کشاورزان محصولات خود را بنا به تقاضا بفروشند. برای باقی گذاشتن، این فرمان، حکومت مرکزی روستاهای داخلی را منهدم و با خاک یکسان و جمعیت آنان را به جاهای دیگر منتقل کرد. که‌انگار از راهنمای اشتراکی کردن و دولتی کردن استالین پیروی می‌کند. در اوایل دهه ۱۹۷۰، تهران کمک مالی، سرمایه‌گذاری و تأمین بودجه به ۵۰/۰۰۰ روستای ایران را کاهش داد (۳) هرچند که در گذشته، بسیار کمتر از این مقدار بود و چنین برنامه‌ای نزولی و روبه نقصان - درست وقتی که حرکت بازوی متحرک نفت آغاز شد و دولت به نظر می‌رسید که در پول غوطه‌ور شده است - موجب خشم و تنفر و رنجش گسترده‌ای شد. نقطه ضعف و کمبود دارایی حکومت برای رعایا و کشاورزان، موجب پدید آمدن بدهی‌های جدیدی برای آنان شد که اجرا و اعمال قیمت پایین مواد غذایی، خصوصاً گندم

توسط رژیم ساخته و پرداخته شده است و این مسأله غذا را برای مردم حومه‌نشین ضعیف و فقیر ارزان‌تر می‌کرد، اما توانایی کشاورزان ایرانی را کاهش می‌داد تا به ادامه زندگی خود بپردازند. در اواسط دهه، قیمت‌گندم تولیدی - به ازای هر بوشل - فراتر از حداقل نرخ دولتی رفت. () این سیاست‌های احمقانه و بی‌رحمانه، جریان فروش دوباره و بازگرداندن زمین‌های توزیع شده میان رعایا، به صاحبان و مالکان قبلی را سرعت بخشید. هرچند که رعایا عمدتاً به روند سابق دهقان طرف مزارع یا صاحب‌نسق بودن بازنگشتند. در عوض، آن‌ها به شهرها هجوم آوردند و تعداد زیادی از زمین‌داران، به‌طور عموم، از نو در صنعت و کشاورزی سرمایه‌گذاری کردند، اما این بار سودهای خود را به خارج از کشور منتقل می‌کردند. در نتیجه، تولیدات کشاورزی، با آهنگ رشد جمعیت هماهنگ نشد و در سال ۱۹۷۷ دولت ۲۵ درصد غذای مورد نیاز سالانه ایران را وارد کرد و ۱۰ تا ۲۰ درصد درآمد نفتی خود را صرف این مسأله نمود، گرچه نرخ گندم وارداتی هنوز بیشتر از هزینه تولید گندم داخلی بود. ()

زندگی روستائیان در شهرها توأم با برنامه‌ریزی ضعیف و توسعه شهری سریع شد و به شدت ضربه دید. سرعت رشد جمعیت شهرها، نسبت به‌خانه‌سازی و مسکن مرتب در حال افزایش بود، خصوصاً از وقتی که حکومت تلاش اندکی برای یارانه‌دهی و پرداخت سوبسید برای خریدخانه‌های ارزان قیمت داشت و همین مسأله موجب اوج گرفتن اجاره‌ها و توسعه حلبی‌آبادها شد. نرخ اجاره در تهران در بین سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۶، ۳۰۰ درصد افزایش یافت و در سال ۱۹۷۵ متوسط خانواده‌های طبقه متوسط‌تر تهران ۵۰ درصد درآمد خود را به مسکن اختصاص می‌دادند. () درصد زندگی خانواده‌های شهری که تنها یک اتاق، برخلاف رشد ظاهری ایران، از ۳۶ به ۴۳ درصد در بین سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۶ افزایش یافت. () دوباره، حکومت گوشه چشم و اندک توجهی به شهروندان کرد. بلوارهای جدید و وسیع از کنار محلات قدیمی و اتوبان‌های مدرن از میان حلبی‌آبادها کشیده شد. () در سال ۱۹۷۳، روزنامه‌نگار فرانسوی، اریک رولوو هشدار داد که شرایط اسفناک اقتصادی شهرهای ایران موجب افزایش استعمال مواد مخدر و مشروبات الکلی شده است و عدم وجود سوپاپ‌های اطمینان،

مانند اتحادیه‌های کاری مستقل یا احزاب اپوزیسیون که به مردم اجازه بدهد، نارضایتی و اعتراض و شکایت خود را بروز دهند و جبران آرام خسارات گذشته‌شان بپردازند. () که موجب بروز سیل ناگهانی درآمد نفت که با خود تورم وحشتناکی به همراه داشت، بیچارگی و سیه‌روزی و فلاکت طبقه‌فرو دست جامعه را افزون‌تر و موقعیت و پس‌اندازهای طبقه توسط جامعه را با تهدید روبرو کرد.

در سال ۱۹۷۰، بنا به حرکت نمایی خود، حکومت میزان تورم را تا ۱/۶ درصد کاهش داد، اما سپس تا ۴/۲ درصد در سال ۱۹۷۱ و ۹/۸ درصد در سال ۱۹۷۳ و ۱۴/۲ درصد در سال ۱۹۷۴ و سپس ۲۷/۱ درصد در سال ۱۹۷۷ افزایش یافت. () سرانجام، صندوق بین‌المللی پول، به این نتیجه رسید که ایرانیان در حقیقت نصف تورم را گزارش می‌دهند، محققان پیشرو، بنا به جنبه‌های اقتصادی و جنبه‌های انقلاب، به‌طور متوسط تورم ۵۰ درصد سالیانه از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ را تخمین می‌زنند. () حکومت با برنامه و طرح رشد مالیات‌ها وارد عمل شد که عصبانیت بازاریان را به همراه داشت که بنا به تورم و کنترل قیمت فلج شده بودند و دیگر خواهان افزایش مشکل مالیات جدید به دیگر مشکلات عدیده آنان نبودند. رژیم، از طرح مالیات خود عقب‌نشینی کرد و به جای آن شیوه و روال انتخابی و ظالمانه‌ای برای بازاریان در نظر گرفت، در برنامه «مخالفت با سود»، اعضا حزب سیاسی حکومت (که اکثراً چیزی درباره شیوه و روال برنامه‌های اقتصادی نمی‌دانستند) بازاریان را مورد بازدید و بازرسی قرار می‌دادند و هزینه‌هایی را بر آنان اعمال می‌کردند. (حدود نیم میلیون کفاشی و شغل‌های خرد، ۲۵۰/۰۰۰ جریمه، ۲۳۰۰۰ توقیف و ممنوعیت از فروش در شهر یاکشورشان، ۸۰۰۰ مورد زندانی و تعداد غیرمشخصی مجازات و حتی تا زدن ۴۰ ضربه شلاق. () به علت رشد نامناسب استراتژی دولت شاه، توسعه گسترده اقتصاد ایران با مشکل جدی استخدامی روبرو شد. در بین سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۱، تولید ناخالص ملی ایران در واقع دو برابر شد، اما به کلی توسط بخش نفت فروکش کرد. (زیرا نسبتاً به شغل‌های زیادی نیاز نداشت). از دیگر سو، ایران یا رشد نرخ فوق‌العاده زیادی در میزان تولید نسبت به ۲۰ سال گذشته‌اش روبرو شد (که حدود ۳ درصد سالیانه بود) و حداقل تأثیر آن، کمبود جدی شغل و کار در اوایل دهه

۱۹۷۰ بود. میزان استخدام از ۲۳ درصد در سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۱ افزایش یافت، اما رشد جمعیت فعال در زمینه اقتصادی، ۷۵ درصد بود. () که به دیگر سخن، تعداد کارگران جدیدی که وارد بازار کار شدند و توانایی اقتصاد ایران در فراهم کردن شغل افزایش یافت. () برای وخیمتر شدن اوضاع، به جای تعلیم و آموزش ایرانیان برای کاریابی و استخدام در بخش‌های حمل‌ونقل، خدمات و صنعتی، کارخانجات ایرانی، ۳۰۰/۰۰۰ کارگر هندی، پاکستانی، فیلیپینی، کره‌ای، آمریکایی، اروپایی و افغانی در ایران به کار گمارده شدند. از زمانی که بسیاری از آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها برای شغل‌های نیازمند و تحفص مهارت، به کار گمارده شدند، این استنباط عمومی مردمی را تقویت کرد که خارجی‌ها اکثر شغل‌های مطلوب و ضروری و مفید را به جای ایرانیان اشغال کرده‌اند. و با جامعه ایرانی رقابت می‌کنند و آنان را کنار نهاده‌اند. ()

و حتی صنعتی شدن نیز نتوانست شکاف و خلا به وجود آمده در بخش کشاورزی ایران را پر کنند. سیاست سرمایه‌گذاری و وام‌دهی رژیم، حق تقدمی برای خنثی کردن به شیوه غرب قائل می‌شد، که کارهای سنگین مانند اتومبیل و از نظر تکنولوژیکی، وسایل پیشرفته‌ای مانند تلویزیون، تولید شوند. گرچه چنین تأکیدی برای صنعت، رشد قابل توجهی را در بر داشت، اما نتوانست به قدرت اقتصادی ایران کمک کند. (درصد تولید ناخالص ایران توسط بخش تولیدکنندگان از ۱۱ درصد در سال ۱۹۶۰ به ۱۴ درصد در سال ۱۹۷۰ رشد پیدا کرد.) () و این مسایل موجب می‌شد تا بیکاری کارگران ایرانی، که نیازمند مهارت در چنین شغل‌های بودند، افزایش یابد و این مسأله بدان معنی است که:

- ۱- طرح‌های پُر هزینه اما بی‌حاصل و بی‌ثمر، توسط کارگران خارجی انجام نمی‌شد.
- ۲- تعداد شرکت‌های صنعتی تولیدکننده کالای پیشرفته که به‌طور متوسط ایرانیان استطاعت پذیرش خارجیان را داشته باشند، اندک بود.
- ۳- در حمایت و پشتیبانی از صنایع سنگین، حکومت به تدریج صنایع کوچک و کارهای مصرفی ایرانیانی که مورد نیاز بود و از نظر ساختنی در حد مطلوبی قرار داشت تضعیف کرد، که موجب بروز

کسری شد و افزایش واردات شد.

۴- سیاست کمک و یارانه دولتی در پرداخت‌ها، شکاف بزرگی را در بین کارگران ماهر ایرانی و اکثریت کارگران غیرماهر به وجود آورد. نتیجه مطالعات و بررسی‌ها در سال ۱۹۷۲ نشان می‌دهد که کالاهای صنایع ایرانی، ۲۵ تا ۳۵ درصد گران‌تر از متوسط جهانی بودند و اغلب از کیفیت بسیار پایین‌تری هم برخوردار بودند (علاوه بر همه این مسایل، بخش تولیدکنندگان صنایع سنگین ایران، به هزینه‌های بی‌فایده و ائتلاف پول‌متمایل شدند که اندکی نرخ بیکاری را کاهش داد یا درآمد اقتصادی ایرانی را ثابت نگه داشت و کمی موجب تزریق ثابت به درآمدهای دولتی شد).

اقتصاد تولیدی، موجب بروز مشکلاتی شد. به عنوان نمونه، تورم و بیکاری و خرابی کشاورزی ایران و شرایط وحشتناک و رقت‌انگیز زندگی در شهرهای ایران، موجب بروز مشکلات جسمانی و بهداشتی - مانند سوءتغذیه - شده بودند. مطالعه‌ای در سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۳ نشان داد که ۴۴ درصد جمعیت، دچار سوءتغذیه هستند و ۲۳ درصد تا ۹۰ درصد حداقل کالری را، مطابق استاندارد سازمان بهداشت جهانی، دارا هستند. (از دیگر سو، رشد فزاینده تشریفات اداری و کاغذبازی در برابر سیل دلارهای نفتی - و عدم وجود هر نوع شغلی برای اکثر ایرانیان - بدان معنی است که آنان که شغل دارند، وابستگان به حکومت‌اند. در سال ۱۹۷۸، یک پنجم (۱/۵) کل خانوار غیرنظامی و شخصی برای امرار معاش خود به حکومت وابسته هستند، که یعنی با کاهش و تقلیل، ضعیف و آسیب‌پذیرند و حقوق آنان اندک‌اندک در پس تورم حرکت خواهد کرد. (عجب آنکه، سیل ناگهانی و گسترده درآمد نفت، تنها موجب خشم و عصبانیت مردم ایران و وخیم‌تر شدن اوضاع می‌شد. بسیاری از ایرانیان، تصور می‌کردند که هزینه‌های خرید تسلیحات نظامی برای ایران ضروری نیست، خصوصاً از زمانی که ایران با تهدید و خطر جدی استفاده نظامی جهت سرکوب مردم روبرو شد. (و همین‌طور، ثروت جدید و خارج از تصور شاه و دربار، تنها شکاف عمده بین طبقه غنی و دیگر اقشار مردم ایران را عمیق‌تر و برجسته‌تر ساخت. (مطابق آمار بانک مرکزی ایران، در سال ۱۹۶۰، ۶۰ درصد جمعیت مردم با سطح درآمدی متوسط، مشاهده کردند که درصد مقدار مصرف

آنان از ۷/۴۶ درصد در سال ۱۹۶۰ به ۲۶/۵ درصد در سال ۱۹۷۰ کاهش یافت. در زمانی که حداکثر ۲۰ درصد جمعیت از ۴۴ به ۶۴ درصد رشد یافته بود. (هرچند که رژیم برای تغییر و اصلاح و تعویض ساختار قهقرايي مالياتي ايران، کمترین اقدامی انجام نداد تا اندکی از فشار وارد آمده بر طبقات پایین و فرودست جامعه بکاهد. (احساس دشمني و خصومت که بسياري از طبقات فرودست و متوسط ايراني داشتند، به خاطر شکاف در حال گسترش اقتصادي بود که اين حس شدت مي يافت، با عموميت يافتن اين حس - اگرچه درست - که طبقه غني و مرفه جامعه در فساد پولي ايران نقش عمده اي دارند و بنا به دلایل و خواست مطبوع شاه، از سيستم منحرف اقتصاد سياسي ايران سواستفاده مي کنند. علي انصاري، در نگاهی به آن فساد مي گوید «عموماً پذيرش و تحمل آن زندگي اقتصادي توسط بخشي از جامعه، اکنون به طرزي مضمزکننده و زنده اي، تعبير شده است. (».

بسياري از ايرانيان، همچنان انتظار داشتند که اندکي جريان باريکي از ثروت نفتي به سفره آنان هم روانه شود، تا اينکه با فريب و دغل آنان را به تجربه آن وضعيت وا دارند. به عنوان مثال، آنان سرازير شدن کالاهای مصرفي را دیدند، اما هيچ سودي در بر نداشت. حکومت و خدمتکاران با و فائش، کالاها و تجهيزات را به وفور خريداري مي کردند، اما به علت آنکه آنان به محدوديت ظرفيت بندر و کشتي ايرانيان توجهي نداشتند، ۱۰۰ روز منتظر تخليه و خروج بار خود در بندر مي شوند. به طور مشابه، بنا به تقاضا و خواسته بالا اما ناکافي و نامناسب مواد و آذوقه رژيم زير بنايي حمل و نقل کشور توسعه يافت. و حتي وقتي کالاها، ترخيص مي شد، در محوطه اسکله به مدت ۶ ماه تا بارگيري و انتقال منتظر مي ماند تا از زماني که رژيم هيچ تأمين و تدارکي براي انبارهاي اضافي نداشت، بسياري از آن کالاها در زير نور خورشيد خليج فارس برشته مي شد، که قبل از فروش يا استعمال خراب مي شدند. و بدین علت، بيليون ها دلار به خاطر چنين اشتباهاتي به جوي ابرفت و هدر شد، که آن را گلوگاه و تنگنا مي ناميدند. (».

براي متوسط ايرانيان، گزارش هاي اين مضيقه ها و تنگناها حسي از بي لياقتي و بي کفائتي و حرص و مال اندوزي شاه در رژيم او را به وجود آورد. که مردم را از سود کمي که ممکن بود از پول بادآورده

ایران، به دست آورند، محروم و بی‌نصیب می‌کرد. در اینجا، طراحی مفتوح و شرم‌آور - و گاه فقدان برنامه‌ریزی - رژیم، عامل مؤثر و مهمی بود. مثال مشهور توسط رابرت لونی اقتصاددان گفته شد که حکومت برای مدرن کردن خبازی‌های تهران؛ نوعی تجهیزات غربی طراحی کرده بود. به علت اینکه کارخانجات غربی تجهیزات نانوايي اتوماتيك را تولید نمی‌کردند تا که نان سنتی ایرانیان را تولید کنند، مدرن کردن و تجهیز خبازی‌ها به معنای تحت فشار قرار دادن آنان برای تغییر به نان سنتی به نان انگلیسی و باگت فرانسوی بود. کل این اقدام‌ها، ائتلاف انرژی و هدر دادن پول بود، زیرا ایرانیان اصولاً به خوردن نان اروپایی جدید تمایل و رغبتی نداشتند.

زمستان ناراضی‌ها فرا می‌رسد

اقتصاد تنها مسأله‌ای نبود که ایرانیان نسبت به آن اعتراض داشتند. برای اکثر مردم، چیز زیادی برای ادامه زیستن با وعده‌های رژیم وجود نداشت، و آنان روزبه‌روز ثروت نفت ایران را به باد می‌دادند و در مقایسه، کمترین کاری برای پیشرفت و ترقی سطح زندگی مردمان انجام نمی‌دادند. طبقه فرودست جامعه ناراضی‌ترین قشر بودند که بنا به فشار اقتصاد ایران، زندگی بسیار مشکلی را می‌گذرانند. هر چند که ناراضی‌تبی و اعتراض طبقه متوسط جامعه به مسایل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بود. در میان همه گروه‌های مختلف صدمه دیده از اختلال و آشفتگی اقتصاد ایران، این بازاریان سنتی طبقه متوسط بودند که به‌طور شدیدی تحت فشار بودند. بازاریان از همه جنبه‌های سیاست اقتصادی رژیم - از تحمیل مالیات‌های شدید گرفته تا برنامه کنترل سود و یا بدون سود و کنترل قیمت‌ها و تأکید بر واردات و صنایع سنگین و... - خرد و خمیر شده بودند.

ثروت شگفت و جدید طبقه مرفه ایران، بدان معنی آن بود که آنان می‌توانند اکنون هر آنچه را که می‌خواهند وارد کنند. در حالی که بی‌کاری، تورم و دستمزد پایین ایرانیان طبقه متوسط، به معنی عدم پول کافی برای هزینه کردن بود. رژیم سعی در تأسیس فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای به سبک غربی داشت که آن هم تهدید و خطری برای حضور بازاری‌ها در تجارت و بازرگانی ایرانی بود. با چند درجه بزرگ‌تر

نمودن این مشکلات، واردات ایرانی از ۴۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۵۸ تا سال ۱۹۵۹ به ۵/۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۷۵ و به ۱۸/۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۵ تا سال ۱۷۹۶ رسید. () حتی آن بازاری‌ها که از فروش خوب اجناس و کالاهای مصرفی برخوردار بودند، در ایام حرکت بازوی متحرک ایران، به‌طور فزاینده‌ای احساس می‌کردند که همگام و همراه با اقتصاد، به سرعت در حال رشد ایران، نیستند. طبقه جدید متوسط ایرانی‌ها، شامل پزشکان، وکلا، استادان دانشگاه، مقام‌های اداری و دیگر شغل‌ها و حرفه‌های کارمندی بودند، که به خاطر مشکلات اقتصادی تحت تأثیر قرار گرفته بودند. تورم پس‌انداز‌های این قشر از مردم ایرانی را از بین برد و حقوق آنان را تا حد یک حقوق ناچیز و بخور و نمیر کاهش داد. () و حتی تحصیلات هم، راهی را برای خانواده‌های طبقه متوسط نگشود تا که فرزندان‌شان امیدواری داشته باشند. در سال ۱۹۷۵، نرخ بی‌سوادی هنوز بالای ۶۰٪ بود و نسبت به نرخ ۸۰ درصدی سال ۱۹۶۶ - پیشرفت و بهبود قابل ملاحظه‌ای داشت و این به سختی ادعا و تظاهر شاه رابه داشتن جامعه سنتی و مدرسه، منعکس می‌کرد. ()

بدتر از همه اینکه، در مدارس بنا به همان روش‌ها و اصول سنتی تدریس می‌شد و بر دانش‌آموزان تنها با حفظ طوطی‌وار و مطالعه موضوعات سنتی مربوط به مطالعات اسلامی و علوم انسانی تأکید داشتند. () علاوه بر این، بسیاری از فارغ‌التحصیلان دبیرستان، بدون مهارت فارغ‌التحصیل می‌شدند و شغل مناسب و معقولی نمی‌یافتند. رشد واقعی دبیرستان و دبستان موجب هجوم به دانشگاه‌ها و دیگر مراکز دانشگاهی و انستیتوهای تحصیلات عالی‌شد و تلاش رژیم به سادگی نتوانست با آهنگ تقاضا همگام و منطبق باشد. در سال ۱۹۶۱، ۳۶٪/۳ دانش‌آموزانی که امتحانات پایان دوره متوسطه را گذرانده بودند، به دانشگاه‌ها راه یافتند که در سال ۱۹۷۸ تنها ۱۲/۱ درصد آنان توانستند از سد دانشگاه عبور کنند. () برای آن تعداد محدود هم که وارد دانشگاه شدند، دانشگاه‌های ایران به‌کمبود اعضا هیأت علمی، مسکن و نبود شرایط دانشگاهی گرفتار بودند. مدرسان توسط رژیم - به خاطر شک و تردید و یا مخالفت با حکومت و تلاش برای انحراف جوانان - یا اخراج و یا دستگیر می‌شدند. () سرانجام، آنان که در سال‌های نخستین دانشگاه

تحصیل می‌کردند، تقریباً به شغلی در حکومت گمارده می‌شدند، و در صورتی که کسی را برای همکاری نمی‌یافتند، بسیاری از فارغ‌التحصیلان دانشگاه (با حداقل مهارت لازم) در نظام اداری شغلی می‌یافتند و یا در مشکل عدم استخدام و بیکاری نقش و مشارکت داشتند. هنوز طبقه‌های متوسط به شدت از زندگی سیاسی ایرانیان و آنان که بنا به فرصت‌های بی‌ارزش و بی‌اهمیت، سعی داشتند در سیاست کشور نفوذی داشته باشند، ناراضی بودند، خصوصاً آنان که در رفاه و آسایش مصنوعی و متظاهرانه به سر می‌پراندند. شاه - هنگامی که مطبوعات را به سکوت و ادار می‌کرد و در بین اهالی قلم خفقان ایجاد کرد - با مهارت و دستکاری و تقلب، سعی در برگزاری انتخابات مجدد و روی کار آمدن اکثریت‌های بی‌خطر داشت. او کنترل حکومت را بر اتحادیه‌ها و مراکز و اتحادیه‌های صنفی افزایش داد. اول جبهه ملی را سرکوب کرد و فرو نشانید و سپس دیگر زمینه‌ها و وسایل و ابزار بیان سیاسی مستقل را از بین برد. (۱)

بدتر از همه اینکه، در ماه مارس ۱۹۷۵، او به صورت دلخواه و خودسرانه، سیستم دو حزب دست‌آموز و محبوب خود را منحل کرد و به جای آن یک حزب سیاسی منحصر به نام «حزب رستاخیز» را تأسیس کرد و هر ایرانی باید به حزب رستاخیز می‌پیوست، که تلاشی برای بسیج کردن مردم ایران در خطوط دیگر احزاب توتالیر قرن بیستم، مانند نازی‌ها و کمونیست البته بدون در نظر گرفتن کامل عقاید و ایدئولوژی آنان بود. شاه در بیان و گفته مشهور خود اعلام کرد، که هم‌اکنون وقت آن است تا هر ایرانی‌جهتی در هواخواهی حزبی خود معین کند و در سرنوشت خود مداخله کند. «آنان که نمی‌خواهند جزو این فرمان سیاسی باشند، می‌توانند پاسپورت‌شان را بگیرند و کشور را ترک کنند.» (۲)

هر کارمند و مقام اداری، مجبور به پیوستن به حزب و امور رستاخیز بود، در غیر این صورت شغل و کار خویش را از دست می‌داد و انتظار بر این بود که مابقی کشور هم به رستاخیز بپیوندند و کارمندان به گوشه و کنار اعزام می‌شدند تا اسامی افراد عضو را ثبت کنند، گرچه کشور فاقد کارآرایی و کفایت کافی بود که با ثبت نام نکردگان برخوردی جدی داشته باشد. طبقه متوسط ایرانیان، خصوصاً از این مزاحمت و نفوذ به زندگی سیاسی آنان، متنفر و رنجیده شده بودند: نه اینکه این مزاحمت

برای شرکت جستن در سیاستی که می‌خواهید بد باشد؛ بلکه برای گفتن آنکه شما در يك راه‌مشخص و معین قدم برخواهید داشت بدتر است و اگر چنین نکردید تهدیدشدید به اینکه باید کشور را همین الان ترك کنید. (چنین رفتاری به نظر می‌رسید که برای بسیاری از ایرانیان تا اندازه‌ای واقعی است زیرا موجب رشد ترور توسط ساواک و ابسته شاه خواهد شد. تمام ایرانیان این حکومت پلیسی شاه را نمی‌پذیرفتند، اما طبقه متوسط که اگر جامعه را تشکیل می‌دادند، از لحاظ سیاسی هوشمندتر و سنجیده‌تر از طبقه‌پایین جامعه، این مسأله را کنترل کردند. گرچه ساواک شاه، مانند استخبارات صدام حسین یا ک.ب.ب ژوزف استالین، چندان نفوذکننده و مستبد نبود؛ اما با این وجود در توسعه و گسترش ترور در سراسر کشور موفق بود. در دهه ۱۹۷۰، ایران نسبت به مدل عراقی و روسی، بیشتر مشابه حکومت پلیسی جرج اورول در رمان ۱۹۸۴ بود. مانند کتاب اورول، ایران کشوری بود که هیچ چیزی جز پلیس مخفی کارآمد و با کفایت نبود (درست برعکس روسیه و عراق که حتی پیش مخفی آنان نالایق و بی‌کفایت بود، بلکه با وفور تجاوز و قتل و کشتار، خسارت و تاوان می‌دادند).

ساواک در واقع در کشف شورشیان و مخالفان حکومت بسیار خوب‌ظاهر می‌شد (با پذیرش اینکه استاندارد رفتار فرد صدر رژیم در آن زمان حتی شامل عدم موافقت سیاسی با رژیم هم می‌شد) مابقی کشور را رها کرده بود. از آن لحاظ، ترور ایرانیان از لحاظ فراگیری و تکثیر بسیار کمتر از روسیه استالینی و عراق بعثی بود. هنوز، در عراق و روسیه، مردم از منزل‌هایشان دزدیده و ناپدید می‌شدند، هیچ رد پایی و هیچ جنبه‌ای از احترام به حقوق بشر وجود ندارد، اعدام در ملاء عام هست و شکنجه‌ای که در زندان اوین تهران اعمال می‌شد در آزارگری و ترسناکی مانند زندانی‌های لوبلجنکا و ابو غریب بود. چون افراد ساواک، کارآمد بودند و توبیخ و تنبیه آنان در اوج‌شدت زمانه خود بود، ساواک در نسبت به عراق و روسیه در ترور در سطح اجتماع، با پرسنل اندک و کشتارهای غیرقانونی و خارج از آیین دادرسی و فاقد اعتبار - به نظر بسیار مؤثرتر، منشأ اثرتر و کاری‌تر به نظر می‌آمد. گروه‌های بین‌المللی حقوق بشر در قیاس با صدها و هزارها و میلیون‌ها سلاخی و کشت و کشتار در عراق و روسیه، به ترتیب، شواهدی را دال بر فقط هزاران

مورد از چنین مرگ‌هایی یافتند. () و نیز حسی قوی در بین ایرانیان از گردش زندگی که خود حکومت آنان ثابت کرده است که سنگدل و بی‌رحم و بدون صلاحیت و بی‌کفایت است و شاه در جهانی خیالی و دنیایی از توهم و موهومات و به دور از واقعیات داخل کشورش زندگی می‌کند، شاهی که با مجنیرگویان چاپلوسی که دورتادورش را فرا گرفته‌اند و جرأت نمی‌کنند به او بگویند که نگاه و بینش او، ایران را به آستانه بدبختی و فاجعه سوق می‌دهد، و در پرورش شخصیت تھی او و طرفداری سینه چاک بودن افراط می‌کند، که همگان را از او مات و متحیر و بیگانه و منزوی می‌گرداند.

به عنوان مثال، حزب جدید رستاخیز، که نشره‌ای تحت عنوان «فلسفه انقلاب ایران»، منتشر کرد که اعلان کردند «شاه شاهان ایران، تنها - رئیس مملکت - رهبری سیاسی ایران است و او مرشد روحانی و رهبر روحی و در عین حال معلم ملت خود است، تنها کسی که می‌تواند راه، پل، سد و قنات‌های کشور خود را بسازد و از نظر روحی و معنوی، اندیشه و قلب مردمانش را نیز ارشاد کند.» ()

رژیم او، کم‌کم شاه را فرماندار می‌خواندند و به لقب او عنوان «شاهنشاه آریامهر» را نیز افزودند. در سال ۱۹۷۱، شاه ۵ روز منظره مضحکی را برای صدها مقامات عالی‌رتبه و سفیران و پادشاهان خارجی روی صحنه آورد و ۲۵۰۰ امین سالگرد شاهنشاهی ایران را (در پرسپولیس) جشن گرفت. جدای از درستی و صحت چنین ادعایی، بسیاری از ایرانیان به خشم آمده بودند که شاه ۱۰۰ میلیون دلار تا ۲۰۰ میلیون دلار (بنا به گزارش‌های متفاوت) و چنین اسراف‌کاری‌هایی خرج می‌کند که روزانه غذا از ماکسیم پاریس به چنین اجتماعی بیاید در حالی که در استان‌های سیستان و بلوچستان قحطی و گرسنگی وجود داشت. () انزوای رژیم و چشم‌انداز دور از تصور و شگفت‌انگیز آن، تنوع و اختلاف‌جهت‌ها را نشان می‌دادند. حکومت، تورم را با درآوردن قیمت‌ها توسط بازاریان، سرزنش می‌کرد، رکود کشاورزی ایران به خاطر غفلت از رعایا، و عدم توانایی در استفاده از درآمد نفتی باور نکردنی، برای پوشش دادن همه‌هزینه‌های احمقانه و سطحی و فساد که توسط خارجی‌ان و خیانت اعرابی که مانع ایران از به حداکثر رساندن درآمد نفتی می‌شد. ()

محقق ایرانی نیکی کدیه می‌گوید: «بدون آنکه کسی او را انکار کند و یا با او مخالفتی داشته باشد، شاه حقیقتاً معتقد بود که تصویری که او در کلماتش و یا کتابهایش از خود بروز می‌دهد به عنوان یک حاکم روشنفکر تلقی می‌شود که مردمش را به سوی زندگی بهتر، در ایرانی قوی و مستقل سوق می‌دهد و فقط «مرتجعین سرخ و سیاه» با او مخالفت می‌کنند (متحجرین مذهبیون و کمونیست‌های متعصب) و این باور کردنی نیست که او نمی‌دانسته است که در ایران شکنجه می‌شود، بلکه او این چنین تکذیب و انکار می‌کند و نمی‌تواند همه حرف‌ها را باور کند، زیرا تصویر خبر خود را هم باور ندارد. مشکلات ایران را دست‌کم می‌گیرد و در توانایی‌اش را برای حل آن مشکلات، مبالغه می‌کند و سخن به گزاف می‌گوید.» (۱)

عصیان ملاها

ایران همواره کشوری مذهبی بوده است. شاید به این علت که تنها مذهب شیعه است که سال‌های مدیدی است بر آن جامعه تسلط دارد، وابسته بودن ایرانیان به اسلام و آن را منبع قدرت و ارشاد نگرستن مانند، آنچه که هنجار و معیار اکثر جوامع شده است، می‌باشد و شاید چندان اتفاقی نیست که آیت‌... کاشانی و دیگر روحانیون هم‌پیمانان مهم مصدق شدند و عاقبت پس از آنکه از او رخ برتافتند بزرگ‌ترین بلای جان او هم شدند. دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، هرچند شاهد عمق اعتقادات مذهبی در سراسر کشور است اما این پدیده به نظر می‌رسید که به عوامل بسیار و متفاوتی وابسته می‌باشد. یک عنصر مهم توسعه شهری است. در آن هنگام که رعایا از زندگی روستایی خود دست‌شستند و به سوی دنیای ناشناخته و غریب شهرها روی آوردند، به دنبال ملجا و پناهی بودند که بدان بگروند تا توازنی در بین دنیای وارونه و واژگون آن برقرار کنند. از این رو، مساجد و هیأت‌های مذهبی در سراسر زاغه‌ها و محلات فقیرنشین ایران رویدند و قارچ‌گونه سبز شدند. (۱)

علت دوم که موجب شد ثروت جدید نفت به سرعت ایران را با اقتصاد جهانی هماهنگ کند، و با غربی کردن ایران یا راه‌رسم غرب را در ایران رایج کردن؛ زمینه و گستره‌ای را فراهم کند که قبلاً تجربه نکرده بود. چنانکه انتظار می‌رفت، جامعه غیر غربی سنتی با تلفیق

فرهنگ غرب و مدرنیته مواجه شد(که اغلب به نظر غیر قابل تشخیص و باز شناختی به نظر می‌آمد) و نوعی عکس‌العمل و واکنش پدید آورد که در این زمینه مذهب نقش برجسته‌ای را ایفا می‌کرد. در ایران، اقتصاد و اختلال و آشفتگی عینی که بسیاری از ایرانیان تجربه کردند، با قرار گرفتن در معرض دنیای غریب و آزارنده غرب توأم‌ان شد و موجب شد تا بسیاری به دنبال یافتن پناهی سنتی و راحت به نام اسلام باشند. علاوه بر این، اعمال رژیم بیشتر و بیشتر موقعیت روحانیت را تقویت کرد. زیرا رژیم به شدت سکولار و نادین مدار بود و ارزشی برای جنبه‌های سنتی جامعه ایرانیان قائل نمی‌شد و صرف عمل ایمان و اعتقاد آوردن به مذهب، خود به نوعی نافرمانی و اعتراض علیه رژیم تلقی می‌شد. بسیاری از زنان جوان به عنوان ژست یا حرکتی به نشانه سیاسی بیشتر از آنکه نشانه ایمان و پارسایی باشد، چادر به سر کردند. و به طریق مشابه، رژیم از پذیرفتن مستقیم مذهب ابا داشت. شاه با جدیت سعی داشت که تصویری از عمق اعتقاد مذهبی خودش را به نمایش بگذارد و روابطی دوستانه و گرم با آیت‌ا...های مهم و شاخص داشته باشد. زمانی که رژیم با روحانیت با بدرفتاری و خشونت رفتار می‌کرد و گاه آنان را آزار می‌داد به قتل می‌رساند، به خاطر هراس بی‌هدف و کور از استقرار مذهبی بود و بر همین قیاس، اخطاری برای تجاوز به حریم مکان مقدس و سنتی مساجد بود. در نتیجه در ایران مساجدی که از معدود مکان‌هایی شد که مردم احساس می‌کردند در آنجا می‌توانند حرف بزنند و با آزادی بدون هراس از حضور ساواک نفس بکشند. و از زمانی که شاه مخالف احزاب سیاسی را ممنوع کرد، و از جهات دیگر موجبات تضعیف اپوزیسیون سیاسی سکولار را فراهم کرد، فقط مساجد و ملاها بودند که باقی ماندند. (۱)

هر چند که برای روحانیت تصور این نکته هم مشکل بود که شاه تا چه اندازه‌ای می‌خواهد با آنان خصمت بورزد. او روحانیت را از زمین‌هایشان محروم کرد. پرداخت یارانه دولتی را به آنان قطع کرد. سازمان اوقاف را زیر سلطه خود درآورد. سازمانی، که هسته مرکزی آن بر طیف گسترده‌ای از درآمد موقوفه‌های سراسر کشور نظارت داشت. حکومت، حتی با تعطیل کردن چاپخانه‌هایی که کتب مذهبی منتشر می‌کردند و منحل کردن سازمان‌های مذهبی و شعبه‌های آنان در سراسر

کشور پرداخت. او محدودیت قیدوبندهایی را برای زیارت‌های مذهبی به عراق و عربستان سعودی به وجود آورد. و نوعی هیأت‌های مذهبی را تشکیل داد که مانند سپاه دانش یا سپاه بهداشت عمل می‌کردند و به روستاهای ایران اعزام می‌شدند تا مردم ایران را با نوعی از اسلام مجاز و تصویب شده دولت آشنا کنند.

نیروهای امنیتی او، دستگیر می‌کردند، زندانی می‌کردند، شکنجه می‌کردند و گاه اعدام می‌کردند و این مسأله هم شامل اکثر رهبران انقلاب آینده ایران شد افرادی مانند آیت‌ا... حسینعلی منتظری، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی (قهرمانی / بهرمانی)، علی حسین خامنه‌ای، در سال ۱۹۷۴ و حتی آیت‌ا... حسین غفاری را شکنجه کرد که موجب مرگ او شد. () بنا به یک شمارش، رژیم فقط در دهه ۱۹۷۰، ۶۰۰ روحانی را یا به قتل رسانید یا دستگیر، شکنجه و یا تبعید کرد. شاه حتی سعی داشت به جای تقویم اسلامی ایرانی (که از اولین سال هجرت حضرت محمد به مدینه - ۶۲۲ بعد از میلاد - شروع شده) را با تقویم جدید شاهنشاهی (بر اساس تأسیس امپراطوری ایرانی توسط کوروش کبیر) را جایگزین کند و این توهین و بی‌حرمتی شدید و آزارنده‌ای برای ایرانیان مذهبی محسوب می‌شد و به نظر می‌رسید که شاه، سلطنت و پادشاهی را درویش روی اسلام قرار داده است. و همچنین یک سری دیگر از تهدیدها و خطرات دیگری وجود داشت که ملایان با توجه بیشتر یا کمتر به آن‌ها واکنش نشان می‌دادند. روحانیت مرتجع با تلاش‌های شاه نسبت به پیشرفت سهم زنان و دادن حقوق مساوی با مردان در قانون خانواده و تشویق برای ادغام و هماهنگی با نیروی کاری مخالف بود. آن‌ها با (عمل) نادینی کردن و غیرمذهبی کردن شاه مخالفت کردند و نیز مخالف دلبستگی و علاقه او به بسیاری از صفات، ویژگی‌ها و خصایص و نمادهای غربی و تساهل و تسامح او نسبت به اقلیت‌های مذهبی مانند یهودیان و بهائیت در روابط با اسرائیل بودند.

اصلاحات شاه در قانون سیستم و آموزش کشور، موقعیت و امرار معاش آنان را در دادگاه‌های مذهبی - در شغل‌های مانند سندنویسی یا معلم - با خطر مواجه می‌کرد و اصرار و تأکید بیشتر شاه روی مدرن‌گرایی به نظر می‌رسید که ارتباط ملایان با جامعه ایرانی را مورد تردید قرار می‌دهد و روحانیت را زیرسؤال می‌برد. () استدلال

مردم‌شناسی مانند مایکل فیشر بر این است که تمرکز شاه بر روی مدرنیزه کردن اقتصاد مانند رفتار چند طلبه جوان و یا احساس ملایان تازه ساخته است که ایرانیان دیگر به مذهب - به عنوان امری حیاتی و ضروری برای زندگی - نمی‌نگرند. (و البته کسی بیشتر از آیتا... خمینی، از این گرایش‌ها و روندها سود نکرد. از عراق، او تربیت و آموزش طلبه‌های جوان را ادامه داد تا که به ایران بازگردند و خرد و امثال و حکم و تعلیمات امام - که منظور خمینی بود - را با خود بیاورند. به‌خصوص، وقتی که مساجد و هیأت‌های توسعه می‌یافت، آنان سعی کنند تا موعظه‌های بالایی منبر روحانیون و آیتا...های مشهور و صاحب‌نام را بر روی نوار کاست ضبط کنند و منتشر نمایند، زیرا در آنجا و یا هنگام دعاخوانی در میان اجتماعات امکان حضور ملایان نبود. شاگردان امام نوارهای موعظه‌های رومی نیز او را قاچاقی وارد ایران می‌کردند و بدین صورت حمله بدون بگیر و ببند او علیه شاه و دربار و تبه‌کاران و جانیان و دیگر جنبه‌های پلیس فاسد و رشوه‌خوار دولتی ادامه داشت و در سطح گسترده‌ای مشهور و معروف شد. (متفکرین با نفوذ و رهبران مذهبی برجسته، برای ادای احترام به او وارد نجف شدند و به حلقه‌پیروان او پیوستند. در بخشی، خمینی تشویق می‌کرد و در بخشی دیگر به‌خاطر تهدید آن را ضروری می‌دانست، طلبه‌های حوزه علمیه و روحانیون خود شبکه ارتباطی ملی تأسیس کردند تا پیام‌های آن‌ها به گوش همه مردم ایران برسد. که در واقع، در آن زمان به شبکه‌ای برای بسیج کردن مردم ایران مبدل شد.

جرقه

در سال ۱۹۷۷، ایران می‌دانست به چیزی شبیه انبار باروت می‌ماند که به‌خاطر وجود منابع مختلف نارضایی و ناکامی و اندوه به چُنین روزگاری مبتلا شد. با اقدام و اعمال خود و نیز عدم اقدام و مسامحه، شاه و خدمه باوفایش، اکثر بخش‌های جامعه ایرانی را از خود بیگانه و دور کردند. ارتش برای شاه‌خود باشکوه مانده بود و تاج و تخت را برایش محافظت می‌کرد و بیشترین مقامات اداری را در دست داشتند. هرچند که زمین‌داران بزرگ، به شدت مردد و دودل و متضادنگر بودند، آن‌ها به طور یقین خواهان انقلاب نبودند، اما ذره‌ای هم توجه و تعلق خاطری به

محمدرضا شاه و رژیم او داشتند.

(پس از اینکه همگی را در معامله‌های شان یاری داده بود) چندان خواهان جنگ و مخالفت علیه او نبودند. مابقی اشخاص دیگر به همراه خانواده‌هایشان، دوستانشان و علاقه‌مندان شان نیز به خاطر ارتکاب حکومت به بی‌عدالتی‌ها و حق‌کشی‌ها و ظلم‌های دیگر علیه شاه به خشم آمده بودند. دشمنی و خصومت عمومی و گسترده‌ای علیه شاه به وجود آمده بود که هر آنچه که او ایجاد می‌کرد و یا حتی اقدامات رژیم او، هم مایه استهزا و مضحکه شده بود. در اینجا زنان جوان، تحصیلکرده خواستار تفکیک تحصیلات شدند، گرچه آموزش مختلط برای مادر بزرگان آنان پیروزی بزرگی محسوب می‌شد. (ناگزیر، اعتبار بازار مزخرف نفت که شاه پدید آورد، تمام شده بود. رکود اقتصادی غرب، موجب شد تا اپک به طرز قابل توجهی به افزایش قیمت بپردازد و باعث افت و نقصان فعالیت و تحریک تلاش‌های محافظه‌کارانه‌ای شد تا که آخر الامر کاهش مقدار مصرف نفت را در چند سال اخیر ترویج دهند. (هر چند که قیمت نفت را هم به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاهش داد) زیرا تولیدات نفتی ایران، افزایش یافت. هرچند که درآمد نفتی کاهش نیافت و وضع ثابت در اقتصاد هم پدید نیامد. مشکل، پروژه‌هایی بود که رژیم - با این تصور که میزان درآمد نفتی افزایش خواهد یافت و قادر به تأمین بودجه آن‌ها خواهد شد - آغاز کرده بود، به‌طور غیرقابل انتظاری، به خاطر کاهش بودجه حکومت بسیاری از پروژه‌های عظیم - آغاز شده - در جاده‌سازی، فرودگاه، سد، مراکز ارتباطی و دیگر امکانات اساسی و عمده را تعطیل و یا به حالت تعلیق درآورد. و بدین سبب در ژوئیه سال ۱۹۷۸، ۴۰۰ هزار کارگر ساختمانی، از کار برکنار شدند (که در واقع شغل عمده و ابتدایی کارگران غیر ماهری بود که از روستاها به شهرها کوچ کرده بودند). (۱)

به علاوه، رژیم تمام اعتبارات و سرمایه دولت در مشاغل و بازرگانی خرده‌زینه کرد (که در آغاز ناتوان و فاقد صلاحیت در انجام آن‌ها بود) به تدریج موفقیت بسیاری از تاجران بازاری را تضعیف کرد. آن‌ها به کار گرفتن کارکنان معمولی و شخصی را در مشاغل عادی پایان دادند که خود چنین به این معنی بود که اکثر فارغ‌التحصیلان دانشگاه شغلی را پس از پایان نخواهند داشت. کنترل قیمت را گسترش دادند، میزان

درآمدها را محدود کردند، میزان سرمایه‌گذاری‌ها را کاهش دادند و به دیگر اقدام‌هایی که فعالیت‌های تجارت‌خرد را فلج می‌کرد، دست زدند. در يك شتاب‌آني، در سال‌هاي ۱۹۷۳، ۱۹۷۴ و در ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷، رژیم محکم روی ترمزها کوبید و از هر حرکتی باز ایستاد. چنین اقدام‌هایی شدید و حاد، کشور را به سوی رکود اقتصادی، رشدبیکاری، و ایجاد دشمنی و خصومت و عناد عمومی را به نقطه اوج خود رسانید. (۱)

و سرانجام دولت کارتر از راه رسید. جیمی کارتر ریاست جمهوری خود را - با دو برخورد جدی و قابل توجه علیه محمدرضا پهلوی - در ژانویه سال ۱۹۷۷ آغا کرد. کارتر به توجه به مسایل حقوق شبه اعتقاد داشت که از وزن‌سنگینی در تصمیمات مربوط به فروش تسلیحاتی برخوردار بود که آمریکا باید محدودیت بیشتری نسبت به فروش تسلیحات داشته باشد. و این آخرین چیزی بود که شاه نیاز داشت. او وحشت داشت که کارتر، شخص دمکراتی مانند ترومن یا کندي باشد که ایران را به خاطر اصلاحات تحت فشار بگذارد. (۲) و کارتر تصمیم‌نیکسون - کیسینجر را معکوس کرد که به ایران اجازه دهد که از آمریکا هر آنچه را که سلاح غیراتمی نیاز دارد، خریداری کند. (۳) هر چند که قبل از آنکه کارتر ایران را به خاطر اصلاحات تحت فشار بگذارد، شاه تصمیم گرفت که شاید - با شل گرفتن ادامه گفتمان سیاسی، آزاد کردن زندانیان سیاسی و سهل گرفتن بعضی از جنبه‌های کاری پلیس حکومتی - جلوی رئیس‌جمهور جدید آمریکا را سد کند.

شاه اولین قدم محتاطانه خود را به این سمت و سو، در اواسط سال ۱۹۷۶، برداشت. درست قبل از آنکه پیروزی کارتر در انتخابات ماه نوامبر مشخص شود. و سپس، محمدرضا شاه، نگران ابتلا به بیماری سرطان بود. و گویا به اندازه کافی تهدید و خطری جدی برای او بود تا که درباره مرگش، کمی بیاندیشد. او می‌خواست که پسرش - رضا پهلوی - جانشین او شود و تصور می‌کرد که ممکن است او کمی از فشارهای جامعه ایرانیان را کاهش بدهد، به این امید که پسرش وقتی بر تخت و اریکه قدرت می‌نشیند، فضایی سالم‌تر و بهتر بر ایران حکمفرما باشد. اهمیت بیشتر دغدغه خاطر شاه در این بود که او کارتر را کاندیدای ریاست جمهوری می‌دید که مبادا مانند کندي دوم باشد و دیگر

ایرانیان همچنین دغدغه‌های داشتند. روزنامه‌ای در خلال سال ۱۹۷۶، به صورت سریالی کتاب کارتر را منتشر کرد. که در واقع تهدید و هشدار غیرمستقیم به شاه بود که آمریکا خواهان تغییر و تبدیل و تعویض (حکومت و شاه و ایران) است. () و کارتر چنین تصویری را به منصفه ظهور رساند، و در طول جریان انتخابات، موارد ثبت شده نقض حقوق بشر توسط شاه، را به شدت مورد حمله و انتقاد قرار داد. در این بخش، شاه می‌خواست که مطمئن باشد که او مشکل انتخاباتی برای دوستانش در دولت فورد نخواهد بود و در این صدد بود که برای خروج از حملات کارتر، کارت بزند. ()

بسیاری از مشاوران و ایدئولوگ‌های خود را از جمله نخست‌وزیرش امیرعباس هویدا، را برکنار کرد - نخست‌وزیر معزولی که طرفدار و حامی پروپا قرص موقعیت عدم سازش بود - و به جای آنان؛ لیبرال‌ها و تکنوکرات راسر کار آورد و جمشید آموزگار، اقتصاددان برجسته، را به نخست‌وزیری برگزید. ()

چیزی که بیشتر موجب تأثر و رنجش شاه شد، پیروزی کارتر بر فورد در انتخابات بود، از نگاهی که تهران به سرعت تلاش‌هایی را که در جهت آزادی‌سازی و تضعیف تدریجی فشار از طرف واشنگتن آغاز کرد، اقدام‌هایی را که در جهت آزادی‌سازی و تضعیف تدریجی فشار از طرف واشنگتن آغاز کرد، اقدام‌هایی که شاه آن‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌دید. () به عنوان مثال، در سال ۱۹۷۷، ایران از هیأت‌هایی به نمایندگی از طرف کمیته بین‌المللی هلال احمر، کمیته عفو بین‌الملل، و کمیسیون بین‌الملل حقوق بشر جهت بررسی شرایط سیاسی و اجتماعی کشور دعوت به عمل آورد. شاه سعی در تسویه و تنظیم اقدامات رژیم‌اش مقیاسی گسترده داشت تا که این گروه‌های مختلف تحقیق‌های خود را اجرا کنند و او با توجه به قوانین کمیسیون بین‌المللی حقوق بشر با فرم رویه قضایی و حقوقی نظامی ایران و قانون و اصول اعضای هیأت منصفه را نسبت به بازداشت و دستگیری زندان و ... موافقت داشت و نیز محدودیت‌های مطبوعات را کاهش داد و وعده کرد که ساواک را از اعمال خشونت و ادامه شکنجه باز دارد. ()

اما فشاری که شاه از آن وحشت داشت، هرگز بر او اجرا نشد. دولت کارتر پس از روی کار آمدن چندان بر سر حقوق بشر پای نفرسد. البته

این غفلت مقامات دولت کارتر نسبت به این مسأله مهم نبود، بلکه آنان بر اساس قواعدی درست و اساسی آن مورد را مطرح کردند و او را آن طور که انتظار داشت، تحت فشار نگذاشتند، شاید خواسته‌اند به او اندکی اطمینان بدهند که در منطقه از ژستی نمایشی و شگفت بر خوردار است. در عوض، دمکرات‌ها تصمیم گرفتند که بیشتر به مسأله استراتژی محورهای دوقلو که شاه هنوز بر استیلاي قدرت در ایران است. به جاي آن، دمکرات‌ها تصمیم گرفتند که به استراتژی محورهای دوقلو، بدون در نظر گرفتن برداشتها و تصورهای اشتباه که شاه هنوز در کنترل ایران توجه کنید و به همان تمایل قبل از مسأله ویتنام بازگردند، که آمریکا را از درگیری کامل، مسایل منطقه‌ای باز دارند و واقعیت آنکه کارتر، اولویت‌های بسیار مهم‌تر از ارتباط و معامله با شاه در پیش رو داشت. (در سایت بسیار پیشرفته الکترونیکی جاسوسی - اطلاعاتی در شمال ایران مستقر کرد که پرسنل سرویس اطلاعاتی آمریکا می‌توانستند به جمع‌آوری اطلاعات درباره آزمایش‌هایی موشک‌های بالستیک اتحاد جماهیر شوروی در سطح آسیای مرکزی بپردازند. دولت کارتر، مانند دیگر اسلاف و پیشینیان خود، به آن در سایت دیدگاهی بسیار ارزشی داشتند که نمی‌خواستند کاری انجام دهند که موجب شود شاه، مانع فعالیت در سیاست مزبور باشد. (سرانجام، دولت کارتر، تقریباً از کاهش قیمت نفت توسط اپک نومید شده بود. که همچنان موجب فلج کردن اقتصاد اروپا شده بود - و آنان به کمک شاه در این رابطه نیاز مبرم داشتند. (درک سیاست دولت آمریکا در برابر ایران با نگاهی عینی و درست و توجه به اعمال و سازوکارهای آن قابل تشخیص است که در ماه مه ۱۹۷۷، سیروس وانس، وزیر امور خارجه کارتر از تهران دیدار کرد و در دیدار خود رسماً به مسأله حقوق بشر اشاره کرد. عضو ارشد حزب وانس به گردشگران گفت که آمریکا از رفرم و اصلاحات حقوق بشر در ایران بسیار شادمان است که بدون هیچ بحث اضافه‌ای، هم‌اکنون ایران از سیاست تحریم خارج می‌شود. در حقیقت، وانس وعده رضایت و تصویب آمریکا را، به فروش ۱۶۰ فروند جنگنده F-۱۶۰ (به قیمت ۱/۸ بیلیون دلار) و نیز ۷ جنگنده آواکس (به قیمت ۱/۲۳ بیلیون دلار) که در آن زمان کاملاً جدید و نو بود و خارج از کشورهای عضو ناتو، به کشور دیگری فروخته نمی‌شد،

اعلام کرد. شاه به اندازه کافی اطمینان خاطر داشت که سفارش خود را تا ۳۰۰ فروند F-۱۶۰ افزایش دهد. (سپس میان حکومت و کنگره، جنگ سختی در گرفت تا که رضایت به فروش آن محموله کسب شود، که نشانه جدید و آشکار حکم توقیف فروش به شاه بود.)

هر چند، همچنان که انتظار می‌رفت، آنچه که مسأله مهم ایران بود، در واقع آنچه که اتفاق می‌افتاد نبود، اما آنچه که ایرانیان اعتقاد داشتند، رخ می‌داد. شایعه‌ای پخش شد مبنی بر اینکه وانس به شاه گفته است که اصلاحات را انجام دهد، در غیر این صورت همانند فروپاشی قدرت مصدق، از تاج و تخت برکنار خواهد شد. آنان - هم قبل از کارتر و هم پس از نتیجه انتخابات حرکت‌های داخلی شاه را به سوی آزادی و تسهیل و تسامح دیدند و بدین نتیجه رسیدند که حکومت آمریکا به شاه فشار آورده است تا که به حقوق بشر، احترام بگذارد. و سپس پنداشتند که کارتر از ایرانیان حمایت خواهد کرد، اگر آنان راهی را برگزینند که نارضایتی و اعتراض خود را علیه شاه، با صراحت اعلام دارند. روزنامه‌ها سعی در ادامه آزادی تازه به دست یافته‌شان داشتند، و روزنامه‌کیهان با تیتیر پرسشی «ایران چه اشتباهی می‌کند؟» ۴۰۰۰۰ نامه از شکایت و اعتراض ایرانیان درباره جنبه‌های مختلف سیاست حکومت دریافت کرد. روشنفکران و متخصصین گروه‌هایی را با شکل‌های جدید و حتی احزاب سیاسی نوینی را تأسیس و سروسامان دادند. لیبرال‌ها، مانند کریم سنجابی، جبهه ملی را دوباره زنده کردند، آن هم زمانی که مهدی بازرگان به حرکت لیبرالی (آزادیخواهانه و روشنفکرانه) ایران بازگشته بود. گروه‌های مختلف و افراد دیگر به‌طور جداگانه سعی در انتشار نامه‌های شکایت و اعتراض، نامه‌های سرگشاده به نخست‌وزیر و شاه داشتند و دو نفر از چهره‌های صاحب‌نام و برجسته مانند شاپور بختیار و داریوش فروهر هم چنین نوشتند.

گروه بزرگی از وکلای ایرانی به‌طور رسمی و علنی علیه قوانین قضایی و پایان دادن به خیانت دادگاه‌های اختصاصی رژیم اعتراض و نارضایتی خود را اعلام کردند. در اوایل اکتبر سال ۱۹۷۷، دانشجویان به‌طور منظم در دانشگاه‌ها به اعتراض و ابراز نارضایتی پرداختند. (در حقیقت این حرکت‌های اعتراضی توسط سکولارهای لیبرال به سرعت توسعه یافت و به نظر می‌رسید که به‌طور ناگهانی با مقاومت اندک رژیم

مواجهه شده است. کهحتي آيتا... خميني در عراق به اين امر پي برد و به زيردستانش دستور داد که شبکه‌هاي حاميان مذهبي را براي پيوستن به اين حرکت، بسيج کنند.()

و نشانه‌هاي ديگري از ناآرامي و شورش و آشوب به دست آمد. در اوت ۱۹۷۷، شهردار تهران، بلدوزر فرستاد تا در يکي از محله‌هاي فقيرنشين وزاغه‌نشين‌هاي اطراف شهر - و بدون کم‌ترين توجهي به زندگي فقراي آنجا براي ساخت اتوبان جديد، راهي را تسطیح کنند. در اين لحظه، ساکنين زاغه‌ها عليه مقامات به اعتراض برخاستند و در حمله‌اي خشم‌آلود و شديد، تعدادي از مردم کشته شدند.() در ۲۳ اکتبر ۱۹۷۷، ارشدترين فرزند خميني، مصطفي، در جريان مشکوک در عراق، مرد. در سراسر ايران مراسم يادبود وي برگزار شد و بسياري از مردم پس از جلسه، به اعتراض و تظاهرات عليه حکومت پرداختند.() در نوامبر ۱۹۷۷، شاه و ملکه، فرح ديبا، از کاخ سفيد دیدار کردند. به برکت وجود ثروت نفت و بنا به سياست‌هاي خاص مربوط به محمدرضا شاه، بسياري از دانشجويان ايراني در آمريکا تحصيل مي‌کردند. آنان تصميم گرفتند که به محض ظاهر شدن شاه ايران، پيام اعتراض خود را به او ابراز دارند، حتي اگر ۶ هزار مایل از کشور فاصله وجود داشته باشد. هزاران دانشجوي ضدشاه، به واشنگتن سرازير شدند.

سفارت ايران در واشنگتن بوي حادثه را احساس کرد و به جمع‌آوري دانشجويان دانشکده افسري نظامي و طرفدار شاه با اتوبوس پرداخت تاسعي کنند که اقدام مخالفان و اپوزيسيون‌هاي ايراني را خنثي و بي‌اثر کنند. در ۱۵ نوامبر، وقتي که کارتر، شاه و ملکه را در محوطه چمن کاخ سفيد به حضور پذيرفت، با صحنه‌اي مانند بازار شام و تيمارستان مانند روبرو شدند؛ هزاران دانشجو ايراني، فریاد مي‌زدند، نعره مي‌کشيدند و دعوا مي‌کردند و گله‌گله به اطراف نرده‌هاي کاخ سفيد هجوم بردند، به طوري که محوطه اطراف از جمعيت غل می‌زد. پليس از گاز اشک‌آور عليه همه دانشجويان استفاده کرد - و تبعیضي براي آنان هم قايل نشد - ناگهان جهت باد هم به سمت صورت کارتر و پهلوي‌ها برگشت - با اشک‌هايي که از سروسورت آنان می‌آمد، سروسورت را زدند و به داخل ساختمان کاخ سفيد پناه بردند.

گرچه، بعدها، دیدار آنان با موفقیت دیپلماتیک همراه شد و دو زوج با هم‌به خوبی به توافق و تفاهم رسیدند، دیداری که در شرایطی کاملاً متفاوت، در تهران صورت گرفت. در آنجا اپوزیسیون و مخالفان تصور کردند که حادثه گاز اشک‌آور تنها بنا به دستور کارتر صورت گرفته بود. در آنجا، بازار سیاهی برای چنین شایعه‌ای به وجود آمد، به این نشانه که آمریکا دست از شاه شسته و به همین دلیل او را چنین آسیب‌پذیر و ضعیف کرده است. () با اندکی کوتاهی در میان حقیقت، گاری سیک، وزیر امور خلیج فارس کارتر، آن را چنین تغییر می‌کند «این سوء تفاهم، ولو اندک، دال بر وجود اختلاف ادراکی است که دو جامعه و روابط آشفته و به بن‌بست رسیده را، در این بحرانی کامل، جدا و متمایز می‌سازد». () به‌طور مشهود و عیان، نوعی مکافات و تاوان قریب‌الوقوع در راه بود و آن هم در اوایل سال ۱۹۷۸ از راه رسید، اول آنکه، پس از سفر موفقیت‌آمیز شاه‌به و اشنگتن، شاه مطمئن بود که کارتر در امور حکومت او بر ایران دخالت نخواهد کرد و دوباره به حمایت‌های همه جانبه خواهد پرداخت؛ حمایت‌هایی که در سال گذشته، عنان از آنان برداشته و مهارش را گسیخته بود. ()

در ماه دسامبر، تبه‌کاران و جانی‌های وابسته به حکومت، به حزب و شتم‌چهره‌های شاخص اپوزیسیون، از جمله داریوش فروهر پرداختند و حتی در منزل مهدی بازرگان بمبی را منفجر کردند. () در ماه دسامبر؛ اپوزیسیون‌های مذهبی، تظاهراتی را علیه حکومت در ایام مذهبی تاسوعا و عاشورا تدارک دیدند که توسط نیروهای امنیتی و اطلاعاتی رژیم مورد حمله قرار گرفت. () آنگاه در شب اول ژانویه ۱۹۷۸، کارتر در دیداری متقابل با اقامتی ۱۸ ساعته، از تهران دیدن کرد. اظهارات عمومی و مختلف پرزیدنت در تمجید و ستایش شاه، احساساتی و افراطی بود، حتی در حین نوشیدن به سلامتی و افتخار شاه، در هنگام شام کاخ نیاوران، کارتر ایران را «جزیره ثبات در گوشه‌ای پر آشوب و متلاطم از جهان» خواند. () اما اکنون احساس مردم ایران بر آن بود که اوضاع حکایت از خیانت دارد. سرانجام برای آنان روشن شد که کارتر نمی‌خواست در باره حقوق بشر لفاظی کند و آن را لااقل در ایران به زور تحمیل کند. در حقیقت، در باره حس‌مبالغه‌آمیز و گسترده، در باره قدرت آمریکایی نسبت به ایران، به وجود آمد. زیرا بسیاری از

ایرانیان معتقد بودند که کاخ سفید به شاه دستور داده است تا سرکوب سخت و شدیدی را درباره آن اعمال کنند. () اما آنچه که به عنوان خیانت کارتر، موج ضدآمریکایی را به وجود آورد، همان بود که از سال‌ها قبل در درون ایرانیان مخفی و نهضتی باقی مانده بود و به خاطر عدم تشخیص این مطلب، آمریکایی‌ها به شدت از پیچیدگی شدید جامعه ایرانی ابا دارند. از بعد وسیع‌تر، تنفر و انزجار نتیجه آمریکایی‌هایی بود که اکنون در آمریکا و ایران بودند. ارتش عظیم و بزرگ و قراردادهای اجتماعی شاه، نشانه شرط همکاری آمریکایی‌ها بود که تعداد بیشتری از آمریکایی‌ها در ایران، پرسنل ایرانی را آموزش و تعلیم می‌دادند و تجهیزات و امکانات را فراهم کرده بودند و اغلب هم آنان را به خوبی اداره می‌کردند. در ژوئیه ۱۹۷۶، ۲۴۰۰۰ آمریکایی در ایران و در اواخر ۱۹۷۸، ۴۵۰۰۰ نفر وجود داشتند. ()

اکثر آمریکایی‌ها در مشاغل سودآور یا موقعیت‌هایی پرسود قرار داشتند که نسبت به اکثر ایرانیان، موقعیت ممتازتر و ارشدتری بودند. حتی یک ایرانی چنین نوشته است که «اغلب، همه آنان بیشتر از استحقاق و سزاواری‌شان، پول و درآمد داشتند». () و این نکته، اغلب با اطمینان خاطر و اعتقاد راسخ اکثر ایرانیان ابراز می‌شد که آمریکایی در حقیقت دارندکشورشان را تاراج و نابود می‌کنند. حقیقت آنکه پرزیدنت نیکسون، قبلاً ریچارد هلمز را به سمت سفیر آمریکا در تهران - در سال ۱۹۷۴ - منصوب کرده بود که این حس را تقویت می‌کرد که Cia کارگردان اصلی معرکه در ایران است و اکنون هم آمریکا چنان مطمئن، متکبر و وقیح است که دیگر این مسأله فعالیت‌هایش را از انظار عموم پنهان نمی‌کند.

برای توجه به حس قضاوت ایرانیان که دوباره آمریکا به درستی ابزار نمی‌کردند، خمینی در سال ۱۹۷۷ اظهار داشت که واشنگتن یک طرح مخفی دارد تا اکثر شهرهای بزرگ ایران را مستعمره آمریکا کنند و این خیال احمقانه بی‌معنی امروزه به یک واقعیت تبدیل شده است. () و همچنین مشکلات دیگری در بین افراد اجتماع وجود داشت. حتی بعضی از آمریکایی‌ها رفتار نامناسبی داشتند، آن‌هایی که با فرهنگ ایرانی آشنا نبودند و بدون توجه و آگاهی به این مسأله مرتکب اشتباه‌هایی می‌شدند. گرچه عموماً به امکانات اقامتی جداگانه، اسکان نمی‌یافتند و

خود مسکن تهیه می‌کردند؛ و حتی اکثر ایرانیان حساس و زودرنج، به آنان بی‌اعتنایی می‌کردند و یا به نشانه تحقیر، اصلاً تحویل نمی‌گرفتند. (۱) به علاوه، بعضی - و شاید بسیاری - از روشندگان آمریکایی در خلال دهه ۱۹۷۰ به ایران می‌آمدند، از پول ایران، بدون کمترین توجهی به کشور شاه، به‌سختی دل می‌کنند، بسیاری از ایرانیان روی چنین تاجرهای غیراخلاقی و بی‌وجدان تمرکز کرده بودند و آن را به عنوان امری خلاف و معکوس آمریکایی‌های نوع دوست و فداکار تعبیر یا مشاهده می‌کردند، که در سال‌های ۱۹۴۲ و ۱۹۶۸ به ایران آمدند و در بین ایران به فسادناپذیری شهرت داشتند. اما این نوع جدید به رشوه‌خواری و انجام آنچه که در قراردادهای محکم و مصون مؤثر است، متمایل و مشتاق بود.

وقتی که آمریکایی‌ها هیچ شک و شبهه‌ای در توجه صرف به «هزینه‌تجارت و کسب و کار در تهران» نداشتند، بسیاری از ایرانیان اجنبی ستیز و بیگانه هراس، روابط را معکوس کردند و حتی آمریکا را برای آوردن و ترویج فساد در داخل ایران سرزنش می‌کردند. (۲) یکی از شاعران ایران، آمریکا را به «قبیله‌ای که تنها پول را می‌پرستند» توصیف می‌کرد. (۳)

عامل دیگری در شکل‌گیری وحشتناک تنفر و انزجار ضدآمریکایی، نقش داشت، و آن ظاهراً جایگزینی خشونت شاه نسبت به آمریکا، به عنوان هم‌پیمان یا ارباب مستعمره‌ای بود. بسیاری از ایرانیان عمیقاً متأسف بودند که شاه چنین در حوادث سیاست خارجی، پول و تجهیزات نظامی ایران را تلف می‌کند و هدر می‌دهد، هرچند که آن‌ها تصور می‌کردند از طرف و اشنگتن چنین دیکته می‌شود و بی‌چون و چرا این نکته را پذیرفته بودند که شاه نمی‌تواند چنین تصمیماتی برای خود اتخاذ کند مگر اینکه آمریکا از او بخواهد که چنین حجم وسیع و گسترده‌ای از تسلیحات را خریداری کند (که از این لحاظ، البته، چندان بی‌ربط و نادرست هم نیست) و هرچند که هرگز اتفاق نیافتاد، آنچه را آمریکا در واقع از او می‌خواست، به درستی انجام دهد. به طرز ناامفهوم و پیچیده یکی از روشنفکران خل وضع به نام ابوالحسن بنی‌صدر که خود را به حلقه آیت‌ا... خمینی چسبانده بود، باشکوه و گلایه و اظهار نارضایتی گفت که «بهداشت و سلامت اقتصادی، رفاه اجتماعی و اصالت فرهنگی

ملت چنان قرباني و فدا شده‌اند که شاه، تنها مي‌تواند در چارچوب اهداف استراتژي آمريکايي خود، حکومت کند». (در حقيقت، بسياري از مخالفان حکومت، محمدرضا شاه را پادشاهي آمريکايي مي‌خواندند.) حقيقت آن بود که او نسبت به غرب حسود و نسبت به اين عقايد نگران است، تا زماني که چنين در برابر صداي شکايت و اعتراض‌هايي ايرانيان، کر باشد، بسياري از ايرانيان را از غرب و خصوصاً رهبر آنان آمريکا، متنفر و آزرده مي‌کند.

هنوز جنبه‌اي ديگر از فرهنگ ضدآمريکايي ايرانيان ريشه در رويارويي آن با فرهنگ غرب اقتصاد غربي و تکنولوژي و فن‌آوري غرب دارد. همه‌اين‌ها موجب عدم اطمينان و دشمني و خصومت در بين ايرانيان شده‌اند، به‌طوري که آنان با فرهنگ‌ها و جوامع مختلف جهان نیز چنين خواهند بود. ()

آذر نفيسي که در ايام انقلاب در ايران استاد دانشگاه بوده است، در خاطرات عالي خود از آن زمان، در کتاب لوليتاخواني در تهران، از خشم‌دانشجو‌هايش نسبت به آمريکا، نقل قول مي‌کند «ما در ايام اين انقلاب در باره اين واقعيت سخن مي‌گويم که غرب دشمن ما است و اين شيطان برگ است که نه به خاطر نيروهاي نظامي‌اش، نه به خاطر قدرت اقتصادي‌اش، اما به خاطر...، به دليل...، به سبب...، به خاطر حمله شرارت‌بارش به بسياري از ريشه‌هاي فرهنگ‌ها، دشمن ما محسوب مي‌شود. آنچه که امام ما آن راتهاجم فرهنگي ناميد و اين چيزي است که من آن را مایه تباهي و نابودي فرهنگ ما مي‌دانم». (در دهه ۱۹۶۰، يکي از روشنفکران سکولار به نام جلال آل احمد، واژه غربزدگي را باب کرد. کتاب غربزدگي آل احمد، اندکي کمتر از آن بود که آن را بيان و شرحي براي خشم و خروش و حمله عليه غرب و هر آنچه که به آن منسوب است، ناميد. اما کاملاً به شيوه‌اي غيرمنسجم و نامفهوم و غيرواقعي است. به عنوان مثال، آل احمد به مهاجرت روستايي به شهرها و مکانيزه کردن کشاورزي ايراني اعتراض و انتقاد دارد، که آن را نتيجه تمايل آمريکايي به حفظ چرخه دلار نفتي مي‌داند که مثلاً تراکتور و ديگر تجهيزات کشاورزي را به ايران بفروشد، که اساساً با مشکل، رعايا را به ترک روستاها و هجوم به شهرها و ا داشت، مغايرت دارد. اما آن اثر، دست روي جاي حساسي گذاشت و مفهوم آن به‌طور گسترده‌اي در اندیشه

ایرانیان باقی ماند. ()

در اوایل دهه ۱۹۷۰، تقریباً هر کسی در ایران، آمریکا را به خاطر همه چیز مورد سرزنش و انتقاد قرار می‌داد. از راست مذهبی، چپ مارکسیست و لیبرال‌ها تا طبقه مرفه، طبقه متوسط و طبقه فرودست جامعه، همه و همه تئوری‌هایی متقارن و همزمان داشتند و يك خصوصیت و ویژگی واحد داشتند و آن هم نقش مرکزی آمریکا بود. در حقیقت، حتی رژیم هم به گروه همسرایان پیوسته و در این زمینه با مخالفان يك صدا شده بود. وقتی که شاه به حملات روبه رشد تروریستی و فاجعه‌آمیز در رژیم خود پی برد، مطبوعات ایرانی را به اعتراض و انتقاد علیه آمریکا تشویق و ترغیب کرد، زیرا که آمریکامسئول اختلاف‌ها و بلاها و مصیبت‌های کشور است. ()

البته، مشکل آن بود که او تشخیص نداد که در تفکر مردم کشورش، او از آمریکا غیرقابل تمیز و تشخیص نیست. در نتیجه، اعمال آسیب و خشونت علیه آمریکا با حملات به رژیم در دوران انقلاب مرتباً افزایش یافت. در نوامبر ۱۹۷۱ و در ۲ ژوئن ۱۹۷۲، در ادامه ترور لیتنان کلنل لویز هاوکینز، مشاور نظامی، تلاش برای بچه ربایی سفیر آمریکا، داگلاس مک آرتور، صورت گرفت. ترورهای دیگر یکی پس از دیگری صورت می‌گرفت و در خلال سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۵، سی‌ویک بمب‌گذاری و تهدید به بمب‌گذاری علیه سازمان‌ها و شرکت‌های آمریکایی - شامل تنها ۲ بمب‌گذاری در داخل خود سفارت آمریکا - صورت گرفت. ()

در صبح روز ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹، تیر درشت روزنامه‌های تهران، نوشتند که «شاه رفت!» و دو هفته بعد، در صبح روز ۲ فوریه ۱۹۷۹، در بوق و کرنا کردند که «امام آمد!» به دیگر سخن، انقلاب پیروز شده بود و عمر رژیم قبلی به پایان رسیده بود. یعنی، انقلاب، پیروز شد و رژیم سابق، که مرکز و کانون نفرت و انزجار بود، پایان گرفت. اما انقلاب‌ها، ذاتاً حوادثی مخرب و ویرانگرند. آنها وضع و موقعیت موجود را تخریب و ویران می‌کنند و نیروی انگیزش و تهییج عمده توده‌های مردم که منجر به انقلاب می‌شود، اعتقادی است که وضع و موقعیت موجود باید برود. بسیار به ندرت در انقلاب، مردم، قبل از وقوع و موعد انقلاب، به وضوح و روشنی می‌دانند که به جای رژیم موجود چه می‌خواهند و این بدان خاطر است که تقریباً هر انقلابی با دوره‌ای بی‌نظمی و عصیان و آشوب همراه است. وقتی که انقلاب موفق می‌شود. معمولاً بنیادهایی که در گذشته عهده‌دار برقراری و حفظ نظم و امنیت بوده‌اند، از بین می‌روند. اما بنیادهای نو می‌توانند تنها بنا به تشخیص مردم و از سوی انقلاب صاحب اختیار و مسئول فعالیت و عمل هستند و حس روشنی که به دست می‌آید، آن است که انقلاب در جستجوی خلق و ساخت است، نه فقط در پی خرد کردن و متلاشی کردن و شکستن و پاره کردن و خفه کردن. اصولاً، کاهش در ادعا و خواست مردم که از ملاک و معیار آنان راضی باشند، وجود ندارد؛ اما حداقل تا مدتی، هیچ‌کس نمی‌تواند واقعاً کاری انجام دهد و این مسایل هم، لاجرم در انقلاب ایران وجود داشت. شمار زیادی از مردم در انقلاب شرکت کرده بودند. در واقع، تأیید اله خمینی زده می‌شود که در حدود حداکثری افراد درگیر در مسایل انقلاب در طی تاریخ، ۱۰ درصد یا بیشتر جمعیت ایرانیان در تظاهرات و اعتصابات عمومی شرکت می‌کردند و تنها ۲ درصد جمعیت فرانسه و کمتر از یک درصد انقلاب روسیه وارد اقدام شدند. گرچه در انقلاب بسیاری از مردم شرکت کردند و هیچ اپوزیسیون منظم و سازمان‌دهی شده سابقه‌داری به عنوان جانشینی برای رژیم شاه وجود نداشت، جای تعجب نیست که به نظر برسد که بسیاری از عقاید درباره حکومت‌های پس از انقلاب که مردم در آن شرکت کنند، به وجود بیاید. ایرانیان بنا به دلایل مذهبی، اقتصادی، سیاسی، قبیله‌ای، قومی کاملاً شخصی و... از انقلاب حمایت کردند و بنا به این دلایل مختلف که

اغلب فاقد وجود خارجی و موهوم بودند، مداخله کردند.. علاوه بر این، انقلاب توام با حزن و خونریزی است. برخلاف نارضایی واکراه شاه از استفاده از حداکثر قدرت برای متلاشی کردن عصیان و جنبش، در طی ۱۴ ماه انقلاب، فقط در حدود ۳۰۰۰ نفر از مردم کشته و بسیاری فراتر از این شمار نیز، زخمی شدند.. عنصر آخر که باید به اغتشاش و هرج و مرج انقلاب افزوده شود، آن است که شاه به شدت حکومت مرکزی را به گونه‌ای طراحی کرده بود که تنها نسبت به او پاسخگو و متعهد و وفادار باشند و وقتی که سقوط کرد، آن سیستم به کلی از بین رفت. انقلابی‌ها به شیوه‌ای که سازگار با اهداف انقلاب باشد، عمل کردند و حکومت و جامعه ایرانی را در جریانی دردناک انداختند که همگی به عقب بازگشتند و جامعه با نوعی عقب‌گرد روبه‌رو شد.. علاوه بر این، جامعه ایران گرایش و تمایلی قوی به سمت آشوب و هرج و مرج و دولت‌ستیزی دارد. شاید به خاطر استقلال ذاتی و فطری آنان در کشوری باشد که کوه‌ها و صحراها، سرزمین ایران را به جامعه‌هایی کوچک، که اغلب از همدیگر جدا و منفک هستند، پاره‌پاره و تقسیم کرده است. شاید این تجربه ایرانیان، بنابه قرن‌ها حکومت‌های ضعیف و ویرانگر، است که به نسبت، نوعی عدم توجه و اعتنا به حکومت و شورش علیه دستورات حکومت وجود دارند. هرچند که علت، الگوی برجسته و مسلط تاریخ آنان این است که در حداقل ۲ هزاره قبلی، مردم ایرانی در برابر بسیاری از حکومت‌ها مقاومت و مخالفت کرده و ابراز انزجار و خشم داشته است. و برای بسیاری از ایرانیان، انقلاب به سادگی مورد پذیرش و استقبال قرار می‌گیرد. تا که حکومت مرکزی آن‌ها را راحت بگذارد و دست از سر ایشان بردارد. یکی از مأموران آمریکایی چنین حکایت می‌کند که او مدتی پس از انقلاب به ایران سفر کرد و از بسیاری از تسهیلات و امکانات دولت آمریکا در سراسر کشور بازدید به عمل آورد. در طی دوران مسافرتش، او به منطقه‌ای از قبیله‌های قشقایی در حوالی شیراز سرکشی کرد، زیرا متوجه شده بود مردم از انقلاب هیجان زده و پرشور شده‌اند. در گفتگو با آنان، دریافت که غیرت و تعصب آنان به انقلاب، صرفاً بر روی دو منفعت عجیب و غریب متمرکز شده است: اول آنکه دیگر مجبور به پرداخت مالیات نیستند و دوم اکنون می‌توانند در منطقه حفاظت شده شاه، به شکار بپردازند. آنها درباره

آیت اله خمینی و یا حداقل این که چه سرانجامی منتظر شاه خواهد بود، کمترین اطلاعاتی نداشتند، فقط توجه آنها به عدم پرداخت مالیات بود و اینکه در منطقه حفاظت شده شکاربانی شاه، خود می‌توانند آزادانه به شکار بروند..

و نتیجه همه آنها به اغتشاش و هرج و مرج منتهی شد. گروه‌های مختلف در سراسر کشور، کنترل کارخانه‌ها، مدارس، شرکت‌های بازرگانی، شهر، محله، حومه و حول و حوش خود و... را در اختیار گرفتند و بسیاری از مردم با اختلال، نقص، از کار افتادگی، خرابی، قطع، نابودی بسیاری از چیزها روبه‌رو شدند. نظم از بین رفته بود و گاهی در محل آنها سربازان بنا به دستور افسران، شلیک می‌کردند و افراد معترض در خون خود می‌غلطیدند. گروه‌ها به ناحق برای خود سیاست و حتی قضاوت‌های جورواجور قایل شده بودند و مردم را به نام انقلاب، دستگیر می‌کردند و حتی گاه اعدام می‌نمودند. کردها، آذری‌ها، عرب‌ها، ترکمن‌ها، بلوچی‌ها و... سعی داشتند که کنترل منطقه قومی و بومی خود را در اختیار بگیرند. سراسر کشور به نظر می‌رسید که در حال متلاشی شدن یا تکه تکه شدن است. اما تنها گروهی که غالب شد، ملاحی رادیکال و تندرو بودند. آنان پیرو شدند چون ۳ امتیاز عمده داشتند. شبکه مساجد و هیات‌های مذهبی که به خوبی در سازماندهی مردم برای شرکت در تظاهرات علیه شاه در طی دوران انقلاب، شرکت کردند. آنان از قرابت و پیوند قوی ایرانیان با اسلام برخوردار بودند و تصور عمده طبقه‌های فرودست جامعه، گرایش به اسلام بود که گویا فقط چنین دینی خوب است و غیراسلامی‌ها بد و شاید به خاطر اینکه آنها آیت اله خمینی را داشتند. نه کسی می‌دانست که آیت اله خمینی چه نقشی را در حکومت آینده ایفا خواهد کرد و نه کسی می‌دانست که توافق جهانی بر این است که او رهبر بلامنازع انقلاب باشد. اما او بدون هیچ چون و چرایی، از هر نظر، معروف‌ترین و مردمی‌ترین چهره در بین ایرانیان بود. وقتی که او به تهران بازگشت، در اول فوریه، ۳ میلیون نفر از مردم در خیابان‌ها به صف شدند تا به او سلام دهند و خوش‌آمد بگویند. او پس از مدتی از پایتخت عقب نشست و به قم رفت، در این زمان، انتظار عمومی بر آن بود که او ترجیح می‌دهد نقش کلی نظارتی و سرپرستی را به عنوان «امام» داشته باشد و اندکی بیشتر به رژیم جدید مشروعیت و

حقانیت بدهد.

در آن زمان، هیچ نشانی دال بر این که او می‌خواهد نقش اول رهبری ملت را بر عهده بگیرد، وجود نداشت. اما به سرعت روشن شد که او چنین خواهد کرد و همیشه او تمایل داشت که فقط به تضاد و دوسویگی تظاهر کند و چنین وانمود کند و یا اینکه واقعاً هیچ علاقه‌ای به حکمرانی نداشت و نمی‌خواست به کس دیگری که او معین‌نکرده، اجازه دهد که اختیار سکان ایران را در دست بگیرد. از این رهگذر ضروریات و نیازها یا جبر موجب شد که گمان و تصور او از قدرت، هرگز شناخته نشود. به رغم آنچه که قصد و منظور او بود، خیلی به سرعت سردمدار و حکمران پس از انقلاب ایران شد. از انقلاب به بعد، دیگر ایران هرگز آن کشوری یکپارچه و سختی که در گذشته بود، نشد! در آنجا پیوسته قیل و قال و هیاهوی صداهای مختلفی بود که خواهان تعیین تکلیف جمهوری اسلامی و رقابت تنگاتنگ و بی‌پایان در بین افراد و گروه‌های سیاسی بودند. اما درست از لحظه شروع، آیت‌الله خمینی به عنوان نور راهنما و روح روشن ایران نمایان شد. او کسی بود که می‌توانست فرانسوی نزاع‌های کینه‌توزانه سیاسی ایرانیان برود و راه مردم - در راهی که اغلب و یا شاید همه مخالفان را سرکوب کند - را مشخص کند. وقتی که چهره‌هایی بر سر مسایل قابل تصور و ممکن دعوا و مرافعه می‌کردند و کلنجار می‌رفتند، این آیت‌الله خمینی بود که تصمیم نهایی را می‌گرفت و این فقط آیت‌الله خمینی بود که الگوی انقلاب اسلامی را بنا به تصور خودش قالب‌ریزی کرد و این نیز آیت‌الله خمینی بود که در نهایت امر، رویارویی و درگیری ایران و آمریکا را شکل داد.

آیت‌الله‌ها

آیت‌الله روح‌الله موسوی آیت‌الله خمینی که در آن هنگام ۷۷ سال سن داشت، در سال ۱۹۷۹ به کانون مرکز توجه جهان پرتاب شده بود. او در شهر خمین در خارج از تهران، دیده به جهان گشود. (روحانیت شیعه سنتی اسم آن مکان اصلی بوم‌زاد را انتخاب می‌کنند، مانند آیت‌سیستانی عراق، که اسم او از استان سیستان در شرق ایران گرفته شده است) - وقتی که او چهره‌ای برجسته و سرشناس شد، تقریباً کاریکاتور و تندیس منسوخ و واپس‌گرایانه تعصب در خاورمیانه بود. گری سیک چنین نوشته

است که: «خمینی، نمونه آرمانی و الگوی نخستین پیامبر قرون وسطی بود که از صحرا با اعتقاد و ایمان راسخ و نگاهی پرشور، ظهور کرد... خدای او، خدایی بی‌رحم و سخت‌گیر و ربانیتی کینه‌توز و انتقام‌جو است. مملو از خشم و غضب، با چشم و دندان‌هایی که خواهان عقوبت و مکافات تخطی و تجاوز انسان از قانون الهی است... آیت اله خمینی در بیش از یک دهه تبعید پر خشونت، نوعی دگرگون‌سازی آرمانی حکومت اسلامی را تشریح و گسترش داد و آنگاه به آن حالت اجتناب‌ناپذیری و حتمیت مذهبی و مقدس بخشید. این سیستم فلسفی، هرچند خشک و بی‌روح بود، اما فراگیر شد. که همه پرسش‌ها را دربرگرفت و پاسخ‌هایشان مطلق و نام‌هایی بود.. هسته اصلی فلسفه سیاسی خمینی، مفهومی است که به نام ولایت فقیه شناخته شده است و به معنی «نقش در قانون و رویه قضاوت خاص» است. خمینی، هواخواه و طرفدار افلاطون بود - که در بین ملایان، امری بسیار نادر است - و جامعه آرمانی اسلامی او، حکومتی مذهبی است که حکمرانی‌اش با شاهی فیلسوف و روحانی باشد، کسی که قوانین اسلامی را خوب آموخته باشد که همه هم‌تایان او و هم‌وطنانش بر این اعتقاد باشند که او می‌تواند هدایت و ارشادی معقول و باشعورانه دارد. مایکل فیشر نوشته‌است که آیت اله خمینی هرگز قادر به استناد به اصول متنی درباره مفهوم ولایت فقیه، نبود. به طور عمده چون جمهوری اسلامی را اصولاً بیشتر از قرآن، مشتق کرده بود.. بر خلاف محمد مصدق که با تکیه بر عقل فردی و خرد جمعی را - تا آنجایی که مصلحت باشد - از اندیشه تشیع سنتی اشتقاق گرفته بود، خمینی، از چنین سنت مشابهی دل برکند و در جهت مخالف آن حرکت کرد و بر آن اصرار داشت که اسلام، سیستم قانون و اخلاق کامل را پیشنهاد می‌کند و تنها فقها و آگاهان به مبانی اسلامی می‌توانند به طور معقول و شایسته حکومت کنند. گرچه، اکثر خارجی‌ها می‌خواستند که به خمینی، به عنوان مظهر و تجسم تفکر مذهبی شیعه تعصب‌آمیز و جزم‌اندیش نگاه کنند، که در واقع این مفهوم بر خلاف جریان اصلی سنت اسلام تشیع است، که بر این نکته دلالت دارد که همه حکومت‌ها غیر مشروعند تا زمانی که امام دوازدهم در غیبت و پنهان از اذهان است و برای ملایان ناشایست و ناپسند است که خود را به سیاست‌درگیر و آلوده کنند. اما آیت اله خمینی دقیقاً برخلاف آن جریان، اصرار داشت به آن

که همه ایرانیان او را بیش از حد ستایش می‌کردند و مانند
بت می‌پرستیدند و نه این که به ارزش و منزلت او به عنوان «امام»
اعتقاد و باور داشتند. بسیاری از روحانیت، مانند اکثر آیت‌الله‌های ارشد
ایران - مانند مراجع تقلیدی مثل شریعتمداری، گلپایگانی و نجفی مرعشی
- تصور می‌کردند که عقاید حاکی از بی‌احترامی و اصول غیرمتعارف او
خطرناک‌اند. اما همچنان از ترکیب اسلام با سیاست، وحشت و هراس
داشتند، اما آیت اله خمینی کاملاً بسیاری از مردم را از جاده اصلی
مذهب خارج کرد (هراسی که نهایتاً دو دهه به طول انجامید که به طور
پیش‌گویانه انجام شد). دیگر ایرانیانی که به آیت اله خمینی و به اصول و
عقایدش چندان توجهی نمی‌کردند، اما همچنان از او حمایت می‌کردند،
تنها به این خاطر که او حرف‌دل آنها را نسبت به شاه بیان کرده
بود. چارلز کورزن من سخن یکی از روشنفکران ایرانی را نقل قول می‌کند
که به او گفته بود «من از آیت اله خمینی متنفرم، اما اگر هر کس، چیز
بدی راجع به او بگوید، من عصبانی می‌شوم... لابد می‌پرسی چرا؟ خوب
به این خاطر که من به مراتب از شاه متنفرتر بودم. هر چند که خمینی،
گیرایی و جذبه‌ای خاص، برای بسیاری از اقدار جامعه ایرانی داشت،
در بدنه سیاسی ایران به طور سنتی تقوا و دینداری، زهد و پرهیزگاری،
قناعت و تداوم و غلظت در ارزش‌های خاص در بین رهبران مقدس
شمرده می‌شد. و آیت اله خمینی هم در حد افراط آن را به کار می‌بست. و
این مسأله او را تقریباً مهدویت‌باور و موعودباوری در لباس عبا باایمان
و زهد و مذهب و ایده‌آل‌هایش مجسم می‌کرد. آیت اله خمینی استعدادی
داشت که با مردم ایران، به زبان آنها صحبت بکند و اصطلاح‌های
اسلامی را به کاطر ببرد، به طوری که برای مردم تسلی‌بخش
و دلگرم‌کننده باشد. او بیان می‌کرد که «اسلام آزادی، راهنمای کامل
زندگی» است. در دنیای مدرن که بسیاری از ایرانیان احساس می‌کنند که
آنها همه موقعیت‌های خود را از دست داده‌اند، این جملات اطمینان‌بخش
و دلگرم‌کننده بودند. و او همچنان می‌خواست که برای مردم، همه چیز
باشد وقتی بازاریان او را به عنوان نمونه‌ای از ملایبی حساس و مدافع
منافع خود می‌دیدند. بدون توجه به اکثر عقاید خاص او، طبقه متوسط
مدرن هم او را به اشتباه فهمیدند و به غلط تعبیر می‌کردند که
اصلاح‌گری باشد که کارهای نیمه و ناتمام و بر زمین مانده مصدق را

کامل کند. طبقه فرودست جامعه هم او را يك انقلابی مي‌دیدند که بي‌عدالتی‌های رژیم گذشته را انجام نداده است و از هر جهت سطح آنان را در حد مساوی با مابقی جامعه ارتقا داده است. حتی بسیاری از افراد در بین طبقه مالکان و زمین‌داران سنتی، او را به عنوان يك روحانی مرتجع مي‌دیدند - نکته خوبی که آنها به آن توجه کردند - که دوباره همان سیستم قدیمی را که شاه نابود کرده بود، ترمیم مي‌کند.

و البته، ایرانیان عزم راسخ و مصمم او را برای برکناری و عزل شاه وریشه‌کنی تأثیر آمریکا در ایران ستایش مي‌کنند. پس از گذر ایام، آیت اله خمینی اشاره کرد که تقریباً هر آرمانی، وابسته و مربوط به او - به استثناء پرهیزگاری و زهد شخصی او و تنفر و انزجار بي‌هدف او نسبت به شاه و آمریکا - نادرست و دروغ و مغایر با واقعیت است، اما این مسأله هرگز موضوعی جدی تلقی نشد. شهرت او برای تقوا و دینداری و ایمان، توأمان شد با کاریزمای آتشین و پرشور او، که ایرانیان را نسبت به دیدن واقعیت‌ها غافل کرد. هر چند که علاقه و تمایلش را برای پایه‌ریزی يك سیستم حکومت‌مذهبی روحانیون بر اساس مفهوم افراطی ولایت فقیه را پنهان نکرد، و چندی پس از انقلاب مراقب این مسأله هم بود و به سادگی «جمهوری اسلامی» را اعلام کرد و چیز زیادی درباره مکنونات فکری‌اش نمی‌گفت تا که به منصف‌ظهور برسند و این برای همه دین‌های کهن بهترین بود. و تقریباً هر فردی به‌طوری متفاوت توصیف و تشریح مي‌کرد. حتی ۱۵ سال پس از مرگ، خمینی برای بسیاری از ایرانیان، هم حفظ شده بود..

افشین مولوی در کتاب سفرهایی به ایران، از يك راننده تاکسی و يك راهنمای تور پاره وقت در مشهد که برای او چنین توضیح مي‌دهد، نقل قول مي‌کند که «من از آیت اله خمینی حمایت کردم چون او به ما قول داد که زندگی اقتصادی بهتری خواهیم داشت». البته هیچ چیزی فراتر از واقعیت نیست، در مقابل مشاوره‌ای که او را - برای تمرکز بیشتر برای کاهش شکست اقتصادی مردم ایران - تحت فشار گذاشت، آیت اله خمینی با عصبانیت جواب داد و با تندی گفت: «ما انقلاب نکردیم که قیمت‌هندوانه‌ها را پایین بیاوریم». اما، خمینی، همچنان مظهر و تجسم همه چیزهای خوب برای ایرانیان، باقی ماند، حتی اگر آن چیزهای خوب وجود می‌داشتند. آیت اله خمینی به طور وسواس‌گونه‌ای - و حتی به

طرزی بی‌معنی - با آمریکا مخالفت می‌کرد و سر عنان داشت. بعضی وقت‌ها او چنان به خاطر نفرتش، از خود بیخود می‌شد که چیزهایی که در برابر دید آنها بود و می‌گفت، به نمایشی فکاهی و خنده‌دار می‌مانست، مانند آن زمان که مدتی کوتاه پس از بازگشتش از تبعید اعلام کرد که «آمریکا، شیطان بزرگ، کشور ما را در ۲۵۰۰ سال اخیر، تحت نفوذ و سلطه خود داشته‌است». در طی جریان انقلاب و پس از آن هم، میان‌روهای ایرانی در بین چپ‌ها و لیبرال‌ها و حتی روحانیت، دوست داشتند که رابطه نو و جدیدی را با آمریکا برقرار کنند. آیت‌اله خمینی به سادگی به هر تلاشی در جهت آشتی و توافق جواب داد و جلوی آن را گرفت. آیت‌اله خمینی از اهداف انقلاب تعبیر تازه‌ای کرد و شکل جدیدی به آن بخشید، تا جایی که همه تأثیر و نفوذی از طرف آمریکا در ایران - حتی آلت دست آمریکا، یعنی شاه - را تصفیه کرد. از این رو، موفقیت انقلاب، سخت‌ترین خط ممکن علیه آمریکا را پیش‌بینی می‌کرد و هر کس تقاضای میان‌روی و اعتدال داشت، تعریف انقلاب، به خیانت و پشت‌پا زدن به اصول تعبیر می‌شد. گرچه، گاه آیت‌اله خمینی شاه را به یزید تشبیه می‌کرد (خلیفه‌ای که در قرن هفتم حسین را در کربلا به شهادت رسانید) و گاه جیمی کارتر را یزید می‌خواند، البته وقتی که شاه را شمر می‌گفت (کسی که قدم بر ضد حسین و یارانش برداشت). درون مایه و مضمون اصلی امام درباره آمریکا (که سخنان مصدق را درباره انگلیس تداعی می‌کرد) این بود، که «همه مشکلات ما از آمریکا است»..

به پر کاه چسبیدن

در هرج و مرج و اغتشاشی که پس از سقوط شاه به وجود آمد، همه‌جهدت‌ها سعی داشتند که کنترل سراسر کشور را در دست بگیرند. از طرفی خمینی، بر این تصمیم ماند که آخرین بقایای رژیم شاه را هم‌خراب و ویران بکند که به نظر می‌آمد محتاطانه به ساختن نمونه‌ای جدید و جایگزین تن در می‌دهد یا دقیقاً آن نوع حکومت جدید مورد تصورش را تعریف بکند که اصولاً چگونه حکومتی باید باشد. چپ‌های ایران و لیبرال‌ها دیدند که الان لحظه‌ای است که بر عقایدشان پافشاری و از خود دفاع کنند که جایگاه طبیعی‌شان در تعریف ساختار سیاسی جدید کجاست. پس از همه اینها، آنها انقلاب را شروع کرده بودند، گروه‌های

چریکی آنان نقش کلیدی خود را در اکثر اعتراض‌ها و جنبش‌ها ایفا کرده بود، و آنها - نه ملاحی اسیر تاریکی جهل و تیرگی - این شم و بینش را داشتند که حکومت جدید را به نوعی سازمان‌دهی بکنند و به پیش ببرند. البته، روحانیون تندرو عقاید دیگری داشتند و - با راهنمایی و یا بدون راهنمایی و نظر آیت اله خمینی - سعی در شکل دادن نوعی حکومت مذهبی داشتند. علاوه بر این، دولت شاپور بختیار، آخرین حکومت منصوب شده شاه قبل از خروجش از ایران در ۱۶ ژانویه، نزاع در حفظ قدرت داشت. اما سرنوشت بختیار به ارتش ایران بستگی داشت، و ارتش ایران به آمریکا چشم دوخته بودند. همانگونه که در فصل قبل اشاره رفت، آمریکا دیر از غفلت بیدار شد و بر این واقعیت چشم گشود که رژیم شاه کاملاً متلاشی شده و به هم ریخته است. تلاش‌های دولت کارتر برای سخت کردن ستون فقرات محمدرضا شاه بسیار کند و با تأخیر بود که تأثیرگذار باشد (و اغلب سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده هم نبود حتی اگر زودتر به بحران می‌پرداختند، مگر این که شاه نظر دیگری درباره استفاده از نیروی فشار اتخاذ می‌کرد).

اما تا اواخر دسامبر، و اشنگتن به طور جدی درباره ضرورت‌های متلاشی‌شدن ارتش به گفتگو و رایزنی پرداخت تا تلاش کند شاه خود را کنار بکشد و مسئولیت به ژنرال‌ها تعویض شود که برخلاف میل و رغبت شاه، از بروز چنین فروپاشی جلوگیری کنند. فقط از این لحاظ، شکاف‌های دولت کارتر، به وضوح، آشکارتر می‌شد. برژنسکی و دیگران در شورای عالی امنیت ملی، در واقع، به طور بنیادی، بر سر کنترل نظامی مباحثه داشتند، در زمانی که وزارت خارجه - با رهنمونی و انس و سولیوان - بر این اعتقاد بودند که لیبرال‌های میانه‌رو را حمایت کنند. به محض این که رژیم شاه در اوایل ژانویه متلاشی شد، بحث‌ها و جدال‌های آنان کینه‌توزانه انجام می‌شد، اما در بازنگری، عملکرد هر دو گروه، کاملاً با تصورات غلط بوده و هیچ رهیافت درستی که با شانس موفقیت همراه باشد، نداشتند. شورای عالی امنیت ملی، تصور می‌کرد که نیروهای نظامی شاه قادر به کنترل و تسلط بر کشور است. برای تشویق و کمک به اجرای برنامه نظامی جهت کنترل اوضاع، کاخ سفید به ژنرال رابرت - داچ - هایزر، در ۴ ژانویه مأموریت داد که به ایران برود. هایزر در نقش کیم روزولت دوم بازی کرد. هایزر روابط

گسترده‌ای با نیروهای نظامی ایران داشت و با جدیت مأموریت خود را بر عهده گرفت و به ایران رفت. هر چند که، در ظرف چند هفته، او مجبور به پذیرفتن این نکته شد که نیروهای نظامی ایران نمی‌توانند شغل خود را ادامه دهند؛ و پیوسته با کاهش ۱۰۰۰ سرباز در روز مواجه است، که با اسلحه‌هایشان از دست مأموران متزلزل وفادار به شاهنشاهی می‌گریزند، ژنرال‌ها متفرق و منشعب شده‌اند و بعضی‌ها هم هر رابطه‌ای با هیچ باند و دسته و جناحی - مخالف و موافق ندارند و هیچ طرحی برای کنترل مجدد گروه‌های اصلی کشور وجود ندارد و دیگر هیچ توانایی و تمایلی برای اجرای چنین طرح‌هایی نیست. به طور طبیعی، اکثر ژنرال‌های ایرانی به سوی واشنگتن چشم امید داشتند، اما آمریکا ظرفیت لازم - و شاید اشتیاق و علاقه‌ای - به کنترل دیگر در حال جوش ایران نداشت. اگر ارتش ایران نمی‌توانست کاری از پیش ببرد، طبعاً کسی دیگر هم قادر به انجام کاری نبود. از دیگر سو، وزارت خارجه آمریکا کاملاً در گمراهی بود. در آن هنگام که هائیزر به تهران رفت تا سعی کند که ارتش بر اوضاع سوار شود، وزارت خارجه به این نتیجه رسید که آیت اله خمینی هیچ تهدیدی برای آمریکا نیست، چون او حکومت نخواهد کرد. او لیبرال‌های طبقه متوسط را به حکومت خواهد گمارد - با تکرار این تصور باطل - و تنها آنها مهارت ساختن حکومتی جدید را در ایران دارند و کشور را اداره خواهند کرد. حتی بعضی از کارشناسان او بر ایران در وزارت خارجه آمریکا، قدم فراتر می‌گذاشتند و بر این عقیده بودند که نتیجه حتی برای ایران و آمریکا به مراتب بهتر از شاه خواهد بود..

گرچه، وقتی هائیزر با ژنرال‌های ایرانی تماس گرفت و سعی داشت که ارتش را به يك کودتا سوق بدهد، سولیوان، عجولانه، گروه‌های متفاوت اپوزیسیون‌های سکولار را حمایت می‌کرد - خصوصاً لیبرال‌ها - تا که ائتلافی را برای حکومت‌گردانی در بین خودشان به وجود بیاورند. اما خیلی زود، ثابت شد که این هم خیالی خام و سودایی باطل بیش نبوده، آیت اله خمینی اشاره کرد که او می‌تواند حکومتی را بسازد و یا از بین ببرد و تنها اوست که می‌تواند حکمرانی کند و پریزیدنت کارتر هم به طور آشکار روشی میانه در پیش گرفت و امیدوار بود که گفته وزارت خارجه درست باشد، که لیبرال ایرانی قادر هستند که قدرت را به

دست بگیرند - و او می‌خواست که زمینه‌ای برای فراهم کردن و تحقق آن شانس فراهم شود - و نیز علاقمند بود که اگر لیبرال توانایی انجام عملی ندارند، ارتش ایران با کودتا، کنترل اوضاع را در دست بگیرد.

علاوه بر این، پرژنسکی و وانس بدون هیچ شك و تردیدی اظهاراتی مشابه داشتند که - در اوایل نوامبر - که همه آنها در آن هنگام با آن مخالف بودند. پرژنسکی احساس می‌کرد که حرکت متلاشی شده و زمان در دست نظامیان است تا وارد عمل شوند. وانس هنوز این تصور را داشت که قدمی فراتر نهاد و آمریکا با کمک و حمایت از لیبرال‌ها، موقعیتی جدید فراهم کند. پرزیدنت، در این بین، معتقد بود که هنوز شانسی برای موقعیت لیبرال‌ها هست، اما آن زمان، فرصتی کوتاه است تا آنان بخواهند کمربندهایشان را محکم کنند. اما با اعزام هایزر برای تقویت روحیه ارتش ایران، می‌خواست در صورت ضرورت، زمینه برای کودتا فراهم شود. خود هایزر در خاطراتش نوشته و بدین مسأله اشاره کرده است که پیام و فرمان کتبی چگونه به او ارسال شده است. «توافقی درباره معنی و مفهوم فرمان در بین کابینه وجود نداشت... محتوای عجیب این پیام، نه فقط به خاطر ابهام آن، بلکه به خاطر تفسیر مختلف آن توسط اعضای کابینه بوده است... پرژنسکی می‌خواست به ارتش ایران برای انجام يك کودتا، چراغ سبزی نشان بدهد و لذا آن را بدین گونه تفسیر می‌کرد. پرزیدنت کارتر هم این معنا را تنها به عنوان آخرین راه ممکن قبول داشت.» خود هایزر که تمایل به اقدامی موافق با دیدگاه رییس جمهور آمریکاداشت، سعی داشت که ارتش را قانع بکند که در کنار حکومت بختیار بماند و به طور همزمان آنها را تشویق می‌کرد که طراحی و مقدمه‌چینی برای کودتای نظامی هم - در حالت ضرورت - داشته باشند.

نیروی ارتش ایران

در اوایل ژانویه زود تشخیص داد که قادر به انجام هیچ کاری نیست. و شاید ارزش بیان نداشته باشد که وقتی بسیاری از ایرانیان هراسیده بودند، آمریکا سعی در مداخله و پادرمیانی کردن داشت تا که جریان انقلاب ایران را متوقف کند. در آن هنگام انقلابیون بر این تصور بودند که تمایل آمریکا، پاسخگویی به حوادث سال ۱۹۵۳ است. (در سقوط دولت

جدید مردمی و استقرار سلطنت). در آن زمان، بسیاری از هم و غم و اقدام‌های آنان، برای مانع شدن و جلوگیری کردن از آن اتفاق و پیشامد بود و کمی بدگمانی به نظر می‌رسد که امروزه درباره هراس آنان و نحوه قبول کردن آن مسایل مطالبی را خواند، که آنها خیالاتی و تصویری بی‌اساس و فکری واهی داشتند. اما آنچه که دیدگاه‌های سابق به دست می‌دهد، آن است که «تصور واهی و تفکر بی‌اساس شما، بدان معنی نیست که کسی نمی‌تواند خارج از آن اقدام کند»، اما، خارج از آن اقدام کردیم. کارتر با بی‌میلی و اکراه چنین کرد و تنها در صورت آخرین راه چاره بدان می‌نگریست، اما نه تنها او زمینه حمایت از کودتای نظامی را فراهم کرد، بلکه ژنرال هایزر را به ایران فرستاد تا آن را به‌منصه ظهور برساند. هدف اصلی مأموریت هایزر به تهران، تلاش برای اقناع ژنرال‌های ارتش ایران به تسلط بر کشور بود و اینکه شعله انقلاب را خاموش کند و به روند آن خاتمه دهد و به آنها در این زمینه کمک و یاری برساند. حقیقت آن که سلیروس ونس، مانند جان فوستر دالس، تعصب‌آمیز و افراطی نبود، و یا این که نتوانست عملیات آژاکس را اجرا کند، ذره‌ای از حقیقت را کم نخواهد کرد. در آنجا، خوارک بیشتری برای تغذیه تئوری‌های توطئه وجود داشت که تا حالا هم در افکار عمومی ایران، مصرف دارد.

تلاش برای ایران

در ۹ فوریه، سرنوشت بختیار و ارتش، مسلم شد. همافرها در پایگاه هوایی دوشان‌تپه، که حامیان وفادار انقلاب بودند - همافران که بهترین مهارت‌های تکنیکی را داشتند اما همیشه در ارتش شاه به عنوان شهروند درجه دو با آنها رفتار می‌شد - و سعی داشتند که کنترل پایگاه نیروی هوایی را در اختیار بگیرند، عناصر گارد شاهنشاهی دخالت کردند و سعی در متوقف کردن آنان داشتند، و این موجب تحریک همافرها شد که از عناصر انقلابی تقاضای کمک کنند. چریک‌های چپ، خصوصاً مجاهدین و فداییان، به ندای آنان پاسخ دادند و در نزاعی دو روزه، گارد شاهنشاهی مجبور به عقب‌نشینی شد. از آن مقطع نیروی ارتش شاه از هم گسیخت. اگر گارد شاهنشاهی - که درباره آن مبالغه فراوان شده بود - نتوانست در برابر گروه‌های نامنظم انقلابیون ایستادگی

کند، پس چه کسی می‌توانست؟! انشعاب و انفکاک و تفرقه در بین دسته‌های ارتش به طرز عجیب و غریبی به وجود آمد و بسیاری از افسران و مأموران به طور کامل واحدهای خود را در اختیار مقامات و اولیای امور انقلاب قرار دادند. اگر ارتش نمی‌توانست از او حمایت و حفاظت کند، شاپور بختیار هم تمام شده بود. آیت اله خمینی به محض بازگشت از فرانسه در اول فوریه با او هم سرناسازگاری گذاشت و به او سرزنش و پرخاش می‌کرد، بختیار هم تشخیص داد که روزهای او به شمارش معکوس افتاده است و به همین خاطر از ایران رفت. و شورای جدید انقلاب، دولت او را منحل اعلام کرد و به جای او مهندس مهدی بازرگان، دیگر اپوزیسیون لیبرال قرار گرفت، کسی که رابطه‌ای قوی با اسلامی‌ها داشت، و با قرار گرفتن او، دولت انقلابی جدید شکل گرفت. در سفارت آمریکا و وزارت خارجه، تعیین بازرگان برجستگی خاصی داشت و با تحسین و تایید روبه‌رو شد. او به نظر می‌رسید همان است که آمریکا مدنظر داشت و دقیقاً آنچه وزارت خارجه و سفارت اظهار داشتند، حتمی و اجتناب‌ناپذیر بود که آیت اله خمینی تشخیص داده است که حکومت مذهبی غیر ممکن است و بهتر است که به جای آن موقعیت را به لیبرال‌های دولت بسپارند. سفارت، تلاش‌هایش را برای ایجاد رابطه جدید با دولت بازرگان مضاعف کرد، تا به او کمک کنند موقعیت خود را مستحکم و تثبیت کند. گرچه توانایی آمریکا در قبال انجام کاری در انقلاب ایران، محدود بود. هرچند، حقانیت و توجیه آنان زودگذر و کوتاه بود.

مشکل اصلی بازرگان این بود که او چندان مسئولیتی نداشت. بسیاری از مردم و سازمان‌ها بودند که در ایران کارهایی را انجام می‌دادند، اما کمتر کسی به او می‌نگریست و فرمانش را پیش می‌برد یا حتی از او راهنمایی می‌خواست. و به سادگی - گاهی بر اساس تعبیرات و گفته‌های آیت اله خمینی یا دیگر رهبران آنچه را که معتقد بودند، بهترین است، انجام می‌دادند. بسیاری از مردم اسلحه، پول و تعدادی افراد پیرامون خود داشتند و گوششان به حرف کسی بدهکار نبود و فقط به رئیس قبیله و فرمانده و رئیس خود گوش می‌دادند. مسلماً، گروه‌های چپ، که توسط MEK و فداییان خلق رهبری می‌شدند را می‌توان در این طبقه گنجانید. حزب توده هم از عالم اموات بازگشته و جان دوباره یافته بود و

دوباره در صحنه عرض اندام می‌کرد. آن‌گاه، قبایلی بودند، که عمدتاً ابراز وجود می‌کردند و بر کنترل سرزمین سنتی خود مجدداً تأکید داشتند و اغلب هم کاری به کار حکومت مرکزی جدید نداشتند. کردها، آذری‌ها، بلوچی‌ها و اعراب در خوزستان به مبارزه و فعالیت برای خودمختاری یا خودگردانی پرداختند، گرچه آزادی عمل و استقلال کامل وجود نداشت. هر چند، بزرگترین چالش‌های قدرت بازرگان، سازمان‌های اسلامی بودند که به نظر می‌آمد به طور خودانگیخته و بدون برنامه‌ریزی قبلی در سراسر کشور سبز شدند. و مهمترین این‌ها عبارت بودند از:

شورای انقلاب

در اساس مرکب از هفت ملا که توسط آیت اله خمینی برگزیده شده بودند - هفت اپوزیسیون سکولار - از جمله بازرگان و دو نفر نظامی وفادار به انقلاب بودند، این بدنه سعی در اتحاد حرکت اپوزیسیون مختلف داشت تا به جریان تأسیس و شکل‌گیری ساختار حکومت جدید، نوعی نظم و انسجام بدهد. آنها دفتر اداری عظیمی و اختیار قانونی داشتند، و این گروه بودند که بازرگان را به نخست‌وزیری قبول کردند، که سپس آیت اله خمینی او را به مقام نخست‌وزیری منصوب کرد. آن زمان بود که بازرگان و همکارانش شورا را ترک کردند و اداره دولت موقت را عهده‌دار شدند، هر چند، آیت اله خمینی جاهای مناسب و سوراخ‌های خالی را برای افراد وفادار به خود اختصاص داد. در نتیجه، به سرعت شورا به وسیله‌ای در دست روحانیت افراطی و رادیکال تبدیل شد که کنترل امور را در دست داشتند..

کمیته‌ها (ی انقلابی)

کمیته‌ها گروه‌هایی از اسلامی‌ها بودند که در سراسر کشور سبز شده، در گروه‌ها و دسته‌هایی از همه‌جا - از چند ده نفر تا صدها نفر - و کنترل جایی را به دست گرفته بودند. مثلاً زمینی، شهری، نهادی، بالاخره بر جایی نظارت و کنترل می‌کردند. بسیاری از اعضای کمیته، حزب الله بودند (یعنی حزب خدا و گاهی آنان را انصار حزب الله یا سربازان حزب خدا می‌نامند) بسیاری از هواداران و پیروان افراطی وابسته به آیت اله خمینی بر چسب اسلامی‌های رزمنده داشتند و برای کمیته‌ها نقش

امنیتی - حفاظتی و اجرایی داشتند. (البته اینها گروه تروریستی حزب الله مشهور در لبنان نیستند، که درباره آنها در فصل ۷ توضیح خواهیم داد). اکثر کمیته‌ها بر اساس مسجد محلی یا زیر نظر ملایی شکل گرفت. تنها در تهران، مدتی ۱۰۰۰ کمیته وجود داشت. آنها به ناحق برای خود حق قضاوت ۳ هم قایل شدند، و به خود قدرت اداری، قضایی و امنیتی و اجرایی اختصاص دادند. آنها با گذاشتن ایست بازرسی‌ها و پست‌های بازرسی و دستگیری یا اعدام (هر کسی که کاری انجام می‌داد و آنها عمل وی را غیر اسلامی یا ضد انقلابی تعبیر و تفسیر می‌کردند) قانون را به دست گرفتند و به‌طور وحشتناکی این فعالیت‌ها را در سطح گسترده‌ای انجام می‌دادند. مثلاً، شطرنج به خاطر ارتباط با سلطنت، ضد انقلابی تلقی می‌شد و مجموعه شطرنج داشتن می‌توانست مستوجب مرگ یا اعدام باشد و یا چیزی شبیه به شوروی که بعد از انقلاب روسیه به وجود آمد، اما آنها گاهی بیشتر تشنه خشونت و خودسری و نسبت به کنترل مرکزی، راغب به پاسخگویی بودند..

سپاه پاسداران

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی [IRGC] گارد انقلابی که توسط آیت اله خمینی در ماه مه ۱۹۷۹، پس از حمله و سوء قصد به بعضی از رهبران اصلی طرفدار خمینی، - با فرمان و دفاع از انقلاب - بنیان گذاری شد. هر چند، یکی از اولین مسئولیت‌های آن مبارزه با MEK بود، تعدادی از گروه‌های اصلی که به سپاه پاسداران گرویده بودند، جزیی از شاخه اسلامی مجاهدین خلق بودند. از ۶۰۰۰ بسیج اولیه، آنها در مدت یکسال به ۱۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافتند و برای سرکوب کردن حرکت خودگردانی کردها و ترکمن‌ها و بلوچ‌ها، مورد استفاده قرار می‌گرفتند. آنها همچنین به عنوان همتا و نظیر دیگر نیروهای نظامی معمولی کشور در نظر گرفته شدند، زیرا که دیگر نیروهای نظامی پیوسته، پاکسازی و تصفیه می‌شدند و هرگز - به سبب پیوند با پهلوی‌ها و تعلیم و آموزش آمریکایی‌ها مورد اعتماد نبودند.. آنگاه، آیت اله خمینی بسیج مستضعفان را به وجود آورد، به عنوان وسیله و ابزاری برای مردم که بر حسب نیازهای انقلاب - بدون اینکه پاسدار تمام وقت باشند - حضور داشته باشند، چیزی که جز یا بخشی از گارد انقلابی باشد.

بنیادها

وقتی که دولت شاه فرو ریخت، بسیاری از اموال و دارایی‌های خانواده سلطنتی و مقامات در کشور به جامانده بود. ملایان تندرو بنیادها را تأسیس کردند تا که - در ظاهر، برای منفعت مستقیم مردم ایران - به این دارایی‌ها نظارت کنند. اما در عمل، بنیادها اختیار دارایی‌های تصرف شده را به دست گرفتند و نوعی منابع اقتصادی شدند و آنها را در اختیار آیت اله خمینی و پیروانش گذاشتند یا برای پر کردن جیب خود استفاده قرار می‌نمودند. مشهورترین و قدرتمندترین آنها هم بنیاد مستضعفان بود، که کنترل بنیادپهلوی سابق را با صدها شرکت، کارخانه‌ها، واحدهای ساختمانی، زمین‌های کشاورزی و دارایی‌های اساسی در غرب ایران به عهده گرفت، که بالغ بر بیلیون‌ها دلار می‌شوند..

دادگاه‌های انقلاب

این‌ها يك شبهه در سراسر ایران مثل قارچ سبز شدند و عموماً توسط ملامت‌هایی اداره می‌شدند که نقش‌های متفاوت هیأت منصفه و یا دادیار را می‌پذیرفتند. آنها مردم را با جرم‌هایی مانند «رفتار غیر اسلامی و تخلف از اصول انقلابی» متهم و بر اساس کتاب مقدس محاکمه می‌کردند و مجازاتی برای آنها در نظر می‌گرفتند. دو زن میانسال به اتهام فاحشگی محکوم شدند که آنها را تا سینه در خاک چال کردند و سپس سنگسار شدند. خود آیت اله خمینی با ادای این که «جنایات و جرم‌ها باید محاکمه شوند... محاکمه جنایتکاران بر خلاف حقوق انسانی است. حقوق بشر به ما می‌گوید که باید آنها در اولین اقدام - وقتی که جنایات آنان مشخص شد - اعدام کنیم».. - به دادگاه‌های انقلاب حال و هوایی خاص بخشید و حدودش را تعیین کرد. حجت الاسلام شیخ صادق خلخالی، که در تهران به قاضی اعدام معروف بود - مطلقاً آیین حقوقی و دادرسی را نمی‌دانست، به عقل کل مشهور شد - که «هیچ اتاقی در دادگاه‌های انقلاب برای دفاع و کلا وجود ندارد، زیرا آنان با ذکر قانون با زمان بازی می‌کنند و این اقدامات صبر مردم را لبریز می‌کند» و «حقوق بشر

به این معنی است که افراد نامناسب باید تصفیه و سر به نیست شوند، تا با خلاص شدن از شر آنان، دیگران بتوانند آزادانه زندگی کنند». در بسیاری از موارد، جریان محاکمه این دادگاه‌ها، تنها توسط يك قاضي بود که رأی و حکم را می‌خواند و متهم را محکوم می‌کرد، تا که فوراً حکم اعدام جاری شود. در ۱۸ ماهه اول انقلاب، آنها مسئول حداکثر قتل عام ۱۵۰۰ نفر بودند..

حزب جمهوری اسلامی

در سال ۱۹۷۹ توسط خمینی، با حمایت مرید خود، آیت‌الله محمد بهشتی، حزب جمهوری اسلامی وسیله‌ای اصلی شد که ملامت‌ها و تندرو اراده خود را اعمال می‌کردند و سعی داشتند تا که کنترل انقلاب و آنگاه کشور را به دست بگیرند. با تجمع و دعوت همه قائم مقام‌ها و نمایان ارشد خمینی، آنها خود را صاحب عنوان دیگر بنیادها و نهادهای انقلابی کردند. آنگاه کمیته‌ها، پاسداران، دادگاه‌های انقلاب، بنیادها و حتی شوراهای انقلابی، تحت کنترل اعضای حزب جمهوری اسلامی درآمدند. وقتی که این مسأله رخ داد، برخلاف انشعاب‌های حزب جمهوری اسلامی، مخالفت آنها برای بازرگانان یا شاید هر کس دیگر - بن بست یا محدودیتی را ایجاد کرد که او نتواند جریانی مستقل باشد، چون باقیمانده ساختار دولتی به سادگی نمی‌توانست با منابع و سلطه و نفوذ این صف آرای رقابت کند. با وجود این، فعالیت و مبارزه آیت اله خمینی برای اخذ کنترل کامل اهرم‌های قدرت با حرکتی آرام اما همچنان ادامه یافت. دوباره، ما علت آن را متوجه نشدیم که چرا می‌خواست چنین باشد، شاید بدان علت بود که او هنوز تصمیم نداشت که ایران به حکومتی مذهبی تمام عیار بدل شود. (هر چند گرچه آن مسأله‌ای بود، زیر دست‌های او آن را بهتر - باید آوردن این بنیادها - نزدیک کردند) یا همانگونه که به نظر می‌رسد، او مطمئن نبود که مردم ایران دیدگاه او را بپذیرند و چنین تصمیم گرفت تا به آرامی و بنابر اصول و روش خاص، اهدافش را به انجام برساند و تحقق ببخشد. تعداد قابل توجهی از ایرانیان بودند که چپ‌ها و لیبرال را مورد ستایش قرار می‌دادند و مجاهدین خلق و دیگر چریک‌های چپ هم به خاطر نقش آنها در شکست گارد شاهنشاهی در ماه فوریه، تحسین می‌شدند. آنگاه، آیت اله خمینی احساس نکرد که او می‌تواند به سادگی

همه آنها را جارو کند و کنار بگذارد و آنها به طور فزاینده‌ای کنار گذاشته شدند.

ماه مارس، رژیم جدید رفراندومی، با طرح يك پرسش برگزار کرد. «آیامی خواهید که جمهوری اسلامی جانشین شاهنشاهی شود؟» خمینی، طرح هیچ نوع دیگری از سیستم حکومتی را نپذیرفت که در رفراندم مطرح شود و در آن زمان، کمتر ایرانی عقیده‌ای درباره جمهوری اسلامی مورد نظر امام داشت.»

در مخالفت با آن، بسیاری از گروه‌های سکولار، شامل مجاهدین خلق، فداییان، حزب توده، کردها، جبهه ملی، نهضت آزادی بازرگان، پیروان آیت‌الله شریعتمداری و... رفراندم را بایکوت و تحریم کردند. اما، ۲۰ میلیون نفر از مردم رأی دادند، ۹۸ درصد آرا پاسخ مثبت بود. و این به آیت‌الله خمینی و حامیان او اجازه داد تا تأسیس کمیته‌های بنیادی را اعلام و همچنین خواست مردم را موجه و تأیید کنند، هرچند به اندازه کافی سکولارهایی در این کمیته‌ها بودند که قانون اساسی بسیار شبیه قانون حکومت مشروطه ۱۹۰۶ بود، اما لیبرال‌ها و چپ‌ها، سخت اعتراض داشتند و این به اشتباهی بزرگ تلقی شد. چون موجب شد، آیت‌الله خمینی هیأت کارشناسان بررسی و تجدید قانون اساسی را به وجود بیاورد و حزب جمهوری اسلامی اهرم‌های متفاوت قدرت را مورد استفاده قرار دهد (شامل تهمت، تهدید) که اطمینان حاصل کند که اکثریت عظیم ساختار آن هیأت را داراست. نتیجه آن هم، قانون اساسی جدیدی شد، که با خطوط اصلی عقاید و دیدگاه آیت‌الله خمینی درباره حکومت اسلامی و مرکزیت مفهوم ولایت فقیه همخوانی داشت و در واقع نظر او را الگو قرار داده بود. این برخلاف زمینه و سابقه نزاع‌های سیاسی داخلی ایران بود و هراس از دخالت آمریکا، بحران شرم‌آور و ننگین گروگان‌گیری را به وجود آورد. نشانه و اشاره نخست اهمیت شرایط و قرائن سیاسی از حادثه قبل از آن ماجرا بود. در روز عشاق یا والننتین سال ۱۹۷۹، درست دو هفته پس از بازگشت آیت‌الله خمینی از تبعید، ۱۵۰ نفر از مارکسیست‌های فداییان خلق به سفارت آمریکا در تهران حمله‌ور شدند و آن را اشغال کردند. آیت‌الله خمینی و روحانیت تندرو فوراً آن حمله را محکوم کرده و آن را به باد انتقاد گرفتند. یکی از نزدیک‌ترین پیروان خمینی، ابراهیم یزدی، صدها دانشجوی دانشگاه

تهران را گرد آورد و به يك ضد حمله دست زد که سفارت را آزاد کند. آنها همه پرسنل آمریکایی را به حال اول باز گرداندند و رفتار چپ‌ها را هم محکوم کردند. در ۴ نوامبر همان سال، گروه سیصد نفره‌ای از دانشجویان مسلمان دوباره به سفارت حمله‌ور شدند و آن را اشغال کردند. آنها ۶۶ تفنگدار سیاسی و دیپلمات آمریکایی را به گروگان گرفتند (یکی از آنان به خاطر دلایل پزشکی در ژوئیه ۱۹۸۰ مرخص شد، وقتی که دو هفته پس از جریان، طبق گفته دانشجویان در اعتراض به اتخاذ سیاست تبعیض نژادی و جنسیتی آمریکا ۱۳ زن و افراد آفریقایی - آمریکایی آزاد شدند)..

آنها این اقدام را با تباری و هم‌دستی دیگر پیروان نزدیک به آیت اله خمینی انجام دادند و در ۳۶ ساعت پس از اشغال‌گیری، نشانه تأیید آیت اله خمینی هم معلوم شد..

تفاوت ظاهری بین دو اشغال، آن است که در ۲۲ اکتبر، آمریکا شاه را به خاطر معالجات پزشکی پذیرفته بود، که به خاطر سرطان در حال مرگ بود، اما در فوریه هر چند که انتظار می‌رفت شاه سرانجام به آمریکا خواهد رفت، و در آن زمان هیچ يك از رهبران انقلابی سخنی در آن باره نمی‌گفتند. علاوه بر این، در طول بحران گروگان‌گیری، دانشجویان و رهبری ایرانیان مسلمان گاه اشاره می‌کردند که آمریکا، برای اقدام‌های بعدی مورد تصورشان، شاه را پذیرفته است. آنها هیچ کدام از گروگان‌ها را آزاد نکردند، نه وقتی که شاه پس از تکمیل جریان معالجه پزشکی‌اش مجبور به ترك آمریکا شد یا وقتی که او در ۲۷ ژوئیه در مصر مُرد. برای درك بحران گروگان‌گیری، بهتر است که با شناخت انگیزه‌های دانشجویان شروع شود.. آنها بیش از حد نامنظم بودند، درست دو روز قبل از حمله با تجمع ۶ نفر از سردمداران آن جریان شکل گرفته بودند.

آنها اصولاً مذهبی و پیروان خط آیت اله خمینی - هر چند عضو هیچ حزب سیاسی مشخصی نبودند - و آرمانگرا و بیش از حد خام و بی‌تجربه بودند. منبع الهام حمله، به ظاهر جملاتی از گفتار امام بوده است که «بر دانش‌دانشجویان در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه واجب است که حمله خود را علیه اسرائیل و آمریکا توسعه بدهند... هر چند که آمریکا باید تحت فشار قرار گیرد تا که شاه جنایتکار و مخلوع را

برگرداند»..

اما آنچه که ذهن آنها را به این امر هدایت کرد، یادآوری کودتای سال ۱۹۵۳ بود. گفتگوهای آنان به مصدق و سقوط او بنابه دست‌هایی مرتبط بود. وچندان واضح نیست که چرا، اما آنان معتقد بودند که پذیرش شاه آغاز فعالیت و عملیات پنهان آمریکایی است که برای چوب لای چرخ گذاشتن و ایجادمانع کردن بر سر راه انقلاب است.. آنها تصمیم گرفتند سفارت را بگیرند، تا هم وسیله‌ای برای مانع کودتای جدیدی باشد و هم انتقام فروپاشی جدید را بگیرند. از لحاظ دیگر، پذیرش شاه اصولاً از دید دانشجویان برای تحقیر - عمدی و بعدی - ایران توسط آمریکا بود که در پاسخ به آن چنین کردند. مثلاً یکی از رهبران گروه‌های دانشجویی با اظهار این گفته ساده توجیه می‌کند که «آمریکاتصمیم به پذیرفتن شاه گرفته است - خوب نگاه کنید که آیا ما دلیل دیگری برای آنچه که آنان درباره ایران تصور می‌کنند، داریم... طرح يك توطئه جدید علیه ایران را در سر دارند».. همچنین، معصومه ابتکار، که ناگهان به عنوان سخنگوی دانشجویان ظاهر شد، از آن زمان نوشته است «جوانان - زن و مرد - که در اشغال سفارت دست داشتند، بنا به اعتقادشان چنین کردند، که عمل آنها در خط پیروی از امام است... ما آن زمان معتقد بودیم که این عمل ضروری است، می‌خواستیم در برابر تحقیر گذشته و آینده آمریکا، بایستیم»..

از دیگر رهبران دانشجویان، در مناظره با یکی از گروگان‌ها در توضیح این‌که چرا دانشجویان سفارت را اشغال کرده‌اند، ندانسته بند را آب می‌دهد و چنین افشا می‌کند که «برای درس دادن به آمریکا و سیا بود، تا که از دخالت در دیگر کشورها خصوصاً ایران دست بردارند!».. یکی از گروگان‌ها، سرهنگ چارلز اسکات از دفتر وابسته دفاع، نیز در گفتگو با یکی از اسیرکننده‌ها، چنین دریافته بود که: موقعیت و وضعیتی است که حقیقت چندان مهم نیست، احساس و برداشت به مراتب مهم‌تر است. بخشی عظیم از مردم ایران معتقدند که آمریکا توانایی نجات و بازگشت شاه به مسند قدرت را داد. ایرانیان معتقدند که ما، در حدود ۱۰۰۰ بار در کنترل و اداره امور داخلی از آنها قوی‌تر هستیم. واقعیت این است که در این زمان، ماعلاً هیچ نفوذی در ایران نداریم. تنها هدف ما در بودن آنجا، تلاش برای ایجاد پیوند با رژیم جدید

است. اما وقتی که شاه توسط آمریکا پذیرفته شد، ما شر و فتنه به پا کردیم و گرفتاری درست کردیم چون با انقلابیون افراطی روبه‌رو شدیم... می‌توان گفت «ببینید آمریکا در سال ۱۹۵۳ چه کار کرد! دوباره می‌خواهند چنین کنند! کودتای دیگر در شرف وقوع است! آنها می‌خواهند شاه را به قدرت برگردانند!» این اتهام، خیلی آب می‌خورد و برای بسیاری از افراد هزینه‌یادی در بردارد. اکثر ایرانیان هم به آن معتقدند، درک این مسأله برای اکثر آمریکایی‌ها مشکل است که مردم ایران، شاه و کمک‌های آمریکا به شاه را غلط متوجه شده‌اند. پس از این که او به آمریکا پذیرفته شد، آنها می‌خواستند که در يك جایی منسوب به آمریکا، اعتصاب کنند. اگر شما هنوز به دنبال مردم کشور هستید، پس تنها هدفی که آنها می‌توانستند حمله کنند همان سفارت آمریکا در تهران بود. حتی امروزه، ایرانیان با این مضمون کلی، سعی در توجیه و موجه جلوه‌دادن اشغال سفارت دارند. در اوت سال ۲۰۰۰، حجت‌الاسلام محمد موسوی خوینبی‌ها، که رابط آیت‌الله خمینی با دانشجویان در سفارت بود و بعدها صاحب امتیاز و سرپرست روزنامه پیشرو اصلاح‌طلبان - سلام - شد و از محمد خاتمی دفاع کرد؛ نوشت که «حافظه تاریخی ملت ایران، و خصوصاً انقلابیون، درباره آمریکا، یا درآمد یادآور کودتای اوت ۱۹۵۳ است که موجب سقوط حکومت دکتر محمد مصدق شد و به ارزیابی و برداشت صادقانه نیاز دارد. آن حادثه موجب بازگشت شاه، محمدرضا پهلوی، به ایران و ادامه حکومت دیکتاتوری شد. وقتی که همه معنی‌های ضمنی آن رویداد و حادثه تراژیک و غم‌انگیز در تاریخ ما مورد توجه قرار گرفتند، داور بی‌طرف مطمئناً قضاوت خواهد کرد که عمل دانشجویان در سال ۱۹۷۹ تنها راه و طریق جستن حق‌خواهی از دولت آمریکا بوده است»..

به طور خلاصه، برای دانشجویانی که سفارت آمریکا را اشغال کردند، برای مقامات انقلاب ایران که از آنان حمایت و دفاع می‌کردند و همچنین برای اکثر ایرانیان، اشغال سفارت به عنوان پاسخ به کودتای ۱۹۵۳ علیه مصدق، تعبیر شد. با توضیح بیشتر، این برای جلوگیری از تکرار مجدد واقعه بود. هرچند که آنچه از گفتارها در حین جریان و پس از آن، برداشت شد از استدلال محکم وقانع‌کننده‌ای برخوردار نبود که موجب شد ایرانیان، چنین انتقام بگیرند و تلافی کنند. آن عمل و اقدام

انتقامجویانه کودتای ۱۹۵۳، برای تحقیر و سر افکنده کردن آمریکا بود، برای داغدار کردن مردم آمریکا و برای فرو نشانیدن و تسکین دادن غضب و خشم اثر نامطلوب روانی بود که مردم ایران هنوز به آن حادثه نقب می‌زنند. هر چند خانم ابتکار و اکثر آن دانشجویان مصرانه باور دارند که آیت اله خمینی از طرح آنها برای اشغال سفارت اطلاع قبلی نداشته تا پس از آنکه واقعه رخ داد، اما چند دلیل وجود دارد مبنی بر این که او کاملاً از انجام و نحوه ماجرا قبل از اشغال، باخبر بوده است. دانشجویان تعمداً و آگاهانه، خویی‌ها را به داخل طرح خود وارد کردند و از او خواستند که حمایت و دعای امام را طلب کند. او بعدها به آنان گفت که مطمئن بوده است امام آن را تأیید خواهند کرد، اما بهتر برای آیت اله خمینی که او بتواند صادقانه بگوید که هیچ اطلاعی قبل از ماجرا نداشته است. البته، دقیقاً آنچه که پیرو و طرفدار حزب می‌گوید که او زیردستان وی را مطلع کرده و از آنان خواست که عمل انجام شود، اما هر اطلاع و آگاهی از ماجرا را در صورت بروز شکست کامل و مایه آبروریزی شدن، تکذیب و انکار کنند. به همین سبب، آیت اله خمینی اجازه داد که ماجرا پیش برود و پس از فعل قضاوت کند که آیا به مقصودش رسیده است یا نه. برخلاف همه رهبری انقلاب و علائقش به دست و پا کردن نوعی ثبات و تداوم دورانی که برای او اهمیت خاص دارد - خصوصاً در زمینه‌های تاکتیکی که چگونه به اهدافش برسد - آیت اله خمینی «از خط عقب جبهه فرمان می‌داد» و منتظر می‌نشست تا که ببیند چگونه جریان پیش می‌رود و عمومیت می‌پذیرد و آنگاه فرصت را غنیمت می‌شمرد.

علاوه بر این، شواهدی هست که او ماجرا را پیش از وقوع می‌دانست: قبل از حمله دانشجویان، پلیس که اصولاً سفارت را احاطه می‌کرد، در آن اطراف دیده نمی‌شدند، پیشنهاد این که آیت اله خمینی یا کس دیگری در رده ماموق، مراقب و متوجه آمادگی زمینه‌ای است که می‌خواهد نظاره‌گر موفقیت آن باشد. در همین راستا، یک گروه آمریکایی در طی زمان اشغال، قادر به فرار می‌شوند و سپس پاسدارها یا حزب‌الله جلوی آنها را در خیابان می‌گیرند (آنها یونیفرم استتار شده پوشیده بودند و لباس یگان حمله G-۳ ارتش ایران را به تن داشتند) و دوباره آنان به زور اسلحه به سفارت برگردانده می‌شوند. به طور مشخص، دانشجویان در

بسیاری از جاها از نوعی حمایت مردمی برخوردار بوده‌اند. جالب اینکه در کمتر از دو روز، خمینی، با شور و تعصب، اشغال را، مقدس می‌شمرد و با احترام از آن یاد می‌کند، عمل مشابهی که او ۹ ماه قبل از آن مذمت کرده بود. انگیزه‌های آیت اله خمینی بدون شك و تردید، بسیار پیچیده‌تر از آن دانشجویان بوده است. اول، اینها وفاداران منسوب به او بودند، نه مارکسیست‌های بی‌خدا مانند آنهایی که در ماه فوریه سفارت را اشغال کردند و آنها برای جنگ‌های در دست اقدام علیه گروه‌های مختلف سکولار مهم خواهند بود. پذیرش اشغال سفارت در ماه فوریه، موفقیت مهم دیگری برای چپ‌ها خواهد بود و خمینی، قصد تضعیف آنها را داشت نه تقویت آنها. هر چند تکذیب و انکار دانشجویان که در اشغال سفارت برای مردم دست‌داشته‌اند، شاید از روشی معتدل و ملایم آیت اله خمینی را آزرده کرد، اما نکته مهم این بود که پذیرش آن اشغال توسط خمینی، موجب شد تا که آیت اله خمینی زیر علم دانشجویان طرفدارش سینه بزند. آیت اله خمینی نفرتی و سواس‌گونه از آمریکا داشت که انگیزه اصلی او در تصمیم‌گیری‌هایش بود. او به اندازه صداقتش در مسلمان بودن، يك ضد آمریکایی بود. دشمنی و ضدیت با آمریکا ابزاری نبود که او برای کسب قدرت استفاده کند، بلکه این یکی از اهداف اولیه او بود و از بعضی جهات، دسترسی به قدرت وسیله‌ای بود برای رسیدن به اهدافش. آیت اله خمینی مرتباً اظهار می‌داشت که ایران آماده پذیرفتن شهادت جمعی است تا که به تسلیم آمریکائین در بدهد و واقعاً همان چیزی که منظورش بود را به زبان جاری می‌کرد. (رفتار او در برابر جنگ ایران و عراق نشان می‌دهد تمایل او به تشویق ایران به این که در تعقیب جنگ جهانی و بسیار عظیم او با کافران لامذهب دوام بیاورند و ادامه بدهند). علاوه بر این، «امام آیت اله خمینی معتقد بود که شاه دست‌نشانده است و توسط آمریکا بنا به منافع منطقه‌ای‌اش حمایت می‌شده است». و در ادامه، ابتکار توضیح می‌دهد «یکباره که مخلوع شد، انقلاب طبیعتاً چهره به چهره با امپریالیسم رویارو شده بود، با این آیه که راه اصلی خود را ادامه بدهد. در این زمینه ما می‌توانستیم منظور امام را درك کنیم، وقتی او اشغال سفارت را انقلاب دوم و مهم‌تر از آن نامید، اولین رویارویی مواجهه با سلسله خودکامه و دوره حکومتی مطلق و استبدادی بود که آن را سرنگون و ساقط کرد. دوم این که، ما هدفی کامل

داشتیم که ریشه همه رنج‌های ما خود سیستم امپریالیستی بود. آیت اله خمینی مطمئن بود که از چند جهت با آمریکا مواجه می‌شود، او شاید استدلالش بر این بود که اشغال سفارت - توسط راهبري دانشجویان و اقعاً خود انگیزته - بهترین تاکتیک برای تجدید قوا و نیرو کردن ملت برای این مسأله است..

خمینی، شاید علایق دیگری هم داشت. يك سال پس از انقلاب، ایران در وضعیتی هولناك و ترس‌آور یا فوق‌العاده و محشر نبود، مطمئناً آن بهشت اسلامی موعود که بسیاری از ایرانیان تصور داشتند هم نبود. وقتی تورم و بیکاری هر دو اوج گرفتند، اکثر ایرانیان ماهر - به همراه پول و دارایی آنها - به سرعت از کشور گریختند. صنعت و خدمات کلیدی به خاطر فقدان پرسنل و سرمایه فلج شده بود. سه توطئه ضد انقلابی در طی تابستان کشف شد. با این حال همچنان حامیان اصلی انقلاب، با تعصب و افراط وفادار ماندند، اما در این بین توده‌های مردم سروصداهای قابل توجهی وجود داشت و طبقه متوسط با عجز و نگرانی نظاره‌گر بودند، که حتی اپوزیسیون‌های سکولار به طور منظم و حساب‌شده‌ای تحت فشار قرار گرفته تا شغل‌ها و پُست‌ها و موقعیت‌های قدرت را رها کنند.. وضعیت اقتصاد ایران، چندان بهبود نیافت و از بسیاری جهات برتر از دوران شاه شد. تولیدات نفت ایران به طور وحشتناکی سقوط کرده بود که آن هم در نتیجه فساد، آشوب و ناآرامی و فروپاشی و غفلت در اعتصاب‌ها، انقلاب و فقدان کارگران خارجی ماهر در زمینه نفت بود. به علاوه، آیت اله خمینی و بسیاری از اطرافیان‌ش عمیقاً درباره صادرات نفت ایران مردد بودند. به این دلیل که، این نفت بوده است که برای ایرانیان - توسط غرب - مشکلات عدیده‌ای آفریده است و آنها دوباره، به عنوان ضرورت اول، تولیدات نفت ایران را به حال اول برنگرداندند. در انقلاب، نه تنها قیمت خربزه را ثابت نگه نداشته بلکه نرخ گاز را هم افزایش دادند.

به طور همزمان، تولیدات نفت ایران از ۵/۹ میلیون بشکه در روز، در سال ۱۹۷۸، تا قبل از آغاز جنگ ایران و عراق در سپتامبر ۱۹۸۰، به ۱/۳ میلیون بشکه در روز کاهش یافت.. علاوه بر این، حکومت ایدئولوژیکی و عقیدتی جدید، مشکلات خاص دیگری را برای اقتصاد به

وجود آورد به عنوان مثال، وقتی که مذاکره‌ای با مسکو پیش آمد - حکومت دیگری که امام به آن توجهی نداشت - مبنی بر این که فروش گاز طبیعی ایران را به طور مضاعف بیشتر کنند، عکس‌المعل ایرانیان آن بود که فروش گاز طبیعی ایران را متوقف و کشور را از حدود ۱۰۰ میلیون دلار درآمد سالانه در سال ۱۹۷۹، محروم و بی‌نصیب کردند. و این مسأله‌ای شد که آیت اله خمینی به طور آشکار در پی رویارویی با آمریکا بود، به عنوان اینکه اذهان عموم مردم را از این مشکلات مادی و عادی منحرف بکند - مشکلاتی که از نظر او پاسخ‌های اندکی داشت و در رهبری انقلاب انشعاب پدید می‌آورد - و به جای آن تمرکز اصلی خود را به نفرت و انزجار عمومی نسبت به آمریکا معطوف کرد. سرانجام، منافع گروه‌های مختلف سیاسی وجود داشتند که برای کسب قدرت - در سلسله مراتب و مقامات ایران - با هم رقابت داشتند و سر و

دست می‌شکستند. گروگان‌گیری، برای میانروها - چه سکولار چه روحانی - نوعی فاجعه و مایه آبروریزی بود، اما برای افراطیون - از جمله آیت اله خمینی - نوعی موهبت الهی بود. درست یک روز قبل از ماجرا، بازرگان و یزدی در الجزایر با زبیگنو برژنسکی، رئیس شورای امنیت ملی کاخ سفید، دیدار داشتند، که همگی برای بیست و پنجمین سالگرد جشن استقلال الجزایر به آنجا رفته بودند. حمله به آمریکایی‌ها، بهترین حربه برای افراطی‌ها بود تا که موقعیت بازرگان و میانروها را تضعیف کنند، که اکنون با آمریکایی‌ها معاشرت و مصاحبت دارند. در حقیقت، روز بعد آیت اله خمینی تأیید و حمایت پرطنین خود را از اشغال سفارت اعلام کرد.

مهندس بازرگان سرانجام استعفای خود را ارائه کرد، با توجه به اینکه او نمی‌توانست مسئولیت پیامد و عواقب این کار را بپذیرد. خود تصرف و ۴۴۴ روز بن‌بست، موجب شد که تندروها، میانروها را از مخفی‌گاه‌های خود بیرون کشیدند و مورد بی‌مهری قرار دادند و مغضوب کردند. هر کسی که نمی‌توانست در خط امام برای بحران داخلی باشد، فوراً به او انگ و برچسب شریک جرم و همدست آمریکا بودن می‌زدند و سرانجام، همه میانروها تشخیص دادند که بحران در پیش رو، ایران را نابود خواهد کرد و به همین دلیل خواهان پایان دادن به آن بودند. در فضای بن‌بست به وجود آمده با آمریکا، به خاطر مسأله

گروگان‌گیری، ضدیت افراطی با آمریکا، ملاک تعیین کننده و محک و شاخص معتبر وفاداری به انقلاب شد و این مسأله موجب شد که تئورها اکثر رقیب‌های میانه‌رو خود را از ایران حذف کنند. علاوه بر این، با اشغال سریع سفارت، دانشجویان، کارکنان را بازداشت کردند و مانع شدند که همه مدارک طبقه‌شده و بایگانی شده نابود بشوند. بسیاری از حساس‌ترین مدارک و اسناد، نابود شدند، اما دیگر مدارک با استفاده از دستگاه کاغذریزکن رشته رشته شدند. در عملی قابل توجه، هوشمندان و معین، تیم دانشجویی با دقت و موشکافانه این مدارک را دوباره جمع کردند و به هم چسباندند و حتی در ۸۱ جلد به انضمام ترجمه فارسی آنها، منتشر کردند. گرچه دانشجویان و رهبران ایرانی، اصرار داشتند که مدارک نفوذ و دخالت گسترده و در دست اقدام آمریکا در مسایل ایران را افشا کنند، اما در واقع آنها چندان قابل توجه و مهم نبودند. در حقیقت، آنان بخش بسیار اندک و محدودی از ارتباطات سفارت با جامعه ایرانیان را نشان دادند. مثلاً، ابتکار ادعا می‌کند که «یکی از مدارک طبقه‌بندی نشده را که یافتیم، سیاست فرهنگی آمریکا را در کشورمان نشان می‌داد و استنباط ما از آن مدارک یک تهاجم فرهنگی درازمدت بوده است». مدارک مورد بحث در واقع ۳ پاراگراف بیشتر نبوده است. «به طور خلاصه، انقلاب علیه غربی شدن سریع و سری بود. من باورم بر این است که ضروری است که ما این را محکم در دست بگیریم، با این دیدگاه ما دست به کار شدیم و سعی کردیم منافع آمریکا را در جریان ارتباطات با ایرانیان با نفوذ تبلیغ بکنیم. در آنجا، البته، کشمکش ارتباطی خاص وجود داشت، اما تنش عمیق و پنهانی از تنفر و انزجار علیه غربی کردن و مصنوعیت، شالوده اکثر تنش‌های محدودی را تشکیل داد که ما مورد نظر داشتیم و بدانها اشاره کردیم». و این طرح جامع براندازی فرهنگ ایرانی بوده است. هر چند مدارک و اسناد، شواهد محکمی از طرح آمریکایی بودند، اما آنان شواهد غیر قابل انکاری درباره تماس‌ها و ارتباطات بین پرسنل سفارت و رهبران مختلف میانه‌رو ایران را فراهم کردند. در هیچ‌کدام از اسناد حتی نشانه‌ای از آن چهره‌هایی که می‌گفتند پیشنهاد فروش کشورشان را به آمریکا داده‌اند، نبود، بلکه به جای آن، پیشنهاد آنان و اظهار علاقه به داشتن روابط خوب با آمریکا بود که گاه از همکاری آمریکا هم استفاده کنند در این که آمریکا شاه را به مصالحه و

سازش، قانع بکند با نیروهای مسلح صبح برقرار بشود، بخش‌های مجزای تسلیحات ساخت آمریکایی ایران حفظ شود، و توازی و تعادلی در برابر شوروی برقرار بشود، که وحشت داشتند از این که دوباره به کردها کمک‌رسانی نکنند. هرچند، آنچه که دانشجویان و دیگر ایرانیان به آن اعتراض کردند و مخالفت ورزیدند، حال و هوا و جوی بود که توسط این رهبران ایرانی در گفت‌وگوهایشان داشتند. اسناد، توضیح می‌داد که، در اکثر گفت‌وگوهای آنان با اعضای سفارت آمریکا، آنها اشاره کرده‌اند که دیگر ایرانیان تا چه اندازه در تعصب ضدآمریکایی خود پا فراتر می‌گذارند و این به ایران لطمه وارد خواهد ساخت. در اینجا چگونه دانشجویان به مسأله می‌نگریستند: «ایرانیان باید حس حقارت و کوچکی را در برابر غرب نشان دهند و اشتیاق و شور خود را - یاشوق و علاقه حرکت را - برای برخورداری از حمایت آمریکا بیان کنند». دوباره، آنچه که بیان می‌شد، چگونگی همه واقعاتها نبود، آنها اینگونه تفسیر می‌کردند که محتوای کلام آنان نسبت به آمریکا این است که سلطه‌پذیر و مطیع باشند و این نکته‌ای غیرقابل قبول و عوضی است. در حین اشغال سفارت، رازگشایی و افشا این روابط، حاکی از لطف بسیار افراطی‌ها در مبارزه با میان‌روها بود که آنها را قبل از این که کنترل کامل حکومت ایران را به دست بگیرند بر کنار و معزول کنند.

دوراهی و وضعیت دشوار آمریکایی

تصرف سفارت به شدت مایه اعجاب دولت آمریکا شد. در حقیقت، کمی بعید به نظر می‌آمد، اما پیش‌بینی شده بود. پس از حمله روز و النتین، مأموران آمریکایی از بالا تا پایین متوجه شدند که سفارت و پرسنل آن هدف مقابله یا معامله به مثل و حتی تلافی و انتقام جناح‌ها و باندها و دسته‌های مختلف ایرانی است. همه آنانی که به نظر می‌آمد دستور، نفوذ، عمل، اهداف و فلسفه متفاوتی دارند اما در یک چیز اتفاق نظر دارند: که آمریکا مسئول همه مشکلات و مصیبت‌های ایران است. آنها همچنین دریافتند که پذیرش شاه توسط آمریکا (وقتی او از ایران حرکت کرد، آنها

چنین و عده کرده بودند) می‌توانند موجب و آغاز يك حمله جدید باشد. دوستان صاحب نفوذ شاه، دیوید راکفلر و هنری کسینجر و پرزیدنت کارتر را مورد خطاب قرار دادند و از وی خواستند که شاه را بپذیرد و کارتر به طوری که شایع است در پاسخ گفته بود «چه کاری می‌توانیم بکنیم، وقتی که ایرانیان سفارت ما را اشغال کرده‌اند؟». از طرف دیگر، مشهور است که کارتر گرفته است «مایل نیست شاه در ایالات متحده تنیس بازی کند و آمریکایی‌ها در تهران رבוده شوند و به قتل برسند». پس از حمله ماه فوریه، سفارت، وابسته‌های خود را به کشور فراخواند و اکثریت قاطع پرسنلش (که از حدود ۱۴۰۰ نفر به ۵۰ نفر کاهش یافت) و نیز به خاطر موقعیت پر از ریسک، اکثر مدارک طبقه‌بندی شده را هم کاهش داد. در حقیقت، کارشناس امور ایران به واشنگتن و سفارت پیوسته هشدار می‌دادند که اگر آمریکا شاه را بپذیرد، ایرانی‌ها به سفارت حمله خواهند کرد.

آنگاه، بسیاری از گروگان‌ها بعدها گفتند که آنان احساس خیانت می‌کردند، وقتی که شنیدند دوست کارتر به شاه اجازه داده است که برای معالجات پزشکی و درمانی در ۲۲ اکتبر آن سال وارد آمریکا شود. در دفاع از دولت باید گفت: شاه بسیار بیمار بود و پزشکانش اظهار داشتند که عمل جراحی او فقط و فقط در آمریکا امکان‌پذیر است و علاوه بر این، بسیاری تصور می‌کردند (و از این لحاظ توسط راکفلر و کسینجر ترغیب شده بودند) که آمریکا گام و حرکتی به سوی مردمی که در چندین دهه از مهتران آمریکا محسوب می‌شد، بردارد. پرزیدنت کارتر و تمایلات انسان دوستانه‌اش از طرفی در تصمیم‌گیری‌اش مؤثر واقع شد، تا جایی که بعداً گفت که، آمریکا همواره پناهگاهی است برای آنان که درمانده و گرفتارند. و با توجه به لغو دعوت قبلی او از شاه، اکنون که شاه بیمار بود، او را سخت اذیت می‌کرد. آمریکا دولت ایران را مطلع ساخت و خاطر نشان کرد که شاه تنها در دوره ضرورت معالجه و عمل جراحی در آمریکا خواهد ماند و به محض بهبودی آنجا را ترک خواهد کرد. با این وجود، دولت می‌بایست اقدام احتیاطی دیگری نسبت به سفارت داشته باشد، مانند کاهش بیشتر اسناد و نیروی کاری خود (که انجام هر دو بعد از حادثه فوریه ممکن و مقدور بود) و در حادثه حمله در هفته‌های مابین ۲۸ سپتامبر، وقتی که دولت نخستین بار از مقوله پزشکی

شاه آگاه شد، و ۲۲ اکتبر وقتی که شاه به آمریکا آمد، تدبیری درست بیاندیشند. گروگان‌گیری، سرانجام توجه افکار عمومی مردم آمریکا را به خود جلب کرد. در واقع، این انگیزه اصلی دانشجویان بود. این بخشی از علاقه آنان برای تلافی ماجرای کودتای ۱۹۵۳ بود.

در سراسر سال ۱۹۷۹، ایرانیان ستیزه‌جو و افراطی، در برابر این واقعیت سرخورده و درمانده شدند که دریافتند رسانه‌های آمریکایی و مردم آمریکا به این سادگی به آنها و انقلاب آنان وقعی نمی‌نهند و اهمیتی قایل نیستند. کاهش و افت سریع تولیدات نفتی ایران به خاطر انقلاب، موجب زخمی‌دیگر در قیمت نفت و رکود اقتصادی آمریکا و حتی بنزین شد. وقتی که بسیاری از آمریکایی‌ها از خطوط گاز و اقتصاد آمریکا ناراضی بودند، کمتر کسی انقلاب ایران را مقصر می‌دانست و یا آن را منبع شکست می‌شناخت.

افراطیون ایرانی می‌خواستند که آمریکایی‌ها بدانند که آنها قدمی بر ضد آمریکا برداشته‌اند. قدمی که در راه خلع و سرنگونی آلت دست و عروسک و اشنگتن - شاه - بود، اما آمریکا به شدت آنان را نادیده گرفت و به اعتراض‌شان توجهی نکرد. انتقام و کینه‌جویی نوعی ارضاء روانی است، و چگونه ایرانیان می‌توانستند احساس رضایت کنند، اگر آمریکا اعمال انتقام‌جویانه آنان را تأیید می‌کرد و یا به آن اعتنایی داشت؟ یکبار اشغال سفارت توجه آمریکا را به خود جلب کرد، آنها هرگز دست از نطق آتشین کردن برای مخاطبان آمریکایی با شعار «مرگ بر آمریکا» دست‌بر نداشتند و همچنان رشته دراز و شرح قصه توطئه‌چینی و سوءاستفاده‌های آمریکا علیه ایران و دیگر کشورها را اظهار داشتند. این برای دولت کارتر بیشتر از نوعی قیل و قال زمینه و فراتر از بافت وضعیت موجود بود. این تصویرهای همیشگی و پیوسته ایرانیان در اعتراض و سرزنش و ملامت آمریکا برای هر چیز نادرست و غلط در جهان، حس خشم و غضبی که يك کشور با چنین توهین و حمله‌ای علیه ما ابراز می‌دارد و اصرار بر انجام کاری در این باره موجب احساسات شدید و تندی برای جامعه آمریکا و حکام منتخب آنان شده است که بدانند باید در برابر چنین خشم و غضبی، راهی جست..

مشکل آنجا بود، که چه باید کرد؟

قبل از تصرف و اشغال سفارت، و اشنگتن تصمیم گرفت تا در

جهت برقراری ارتباطی جدید با میانروهای حکومت ایران تلاش کند، درست همان گونه که وزارت خارجه توصیه می‌کرد، و این به نظر می‌رسید که از نوعی موفقیت داخلی برخوردار خواهد بود، بازرگان زمینه‌ای را فراهم کرد تا که دواستگاه شنود در مرز شوروی را تعطیل کند و آمریکایی‌هایی را - که در آنجا به آرامی و بدون هیچ مزاحمتی مشغول کار بودند - به زور بیرون بکشد. هرچند، یکبار بازرگان استعفا کرد و پس از کنارگیری او، چندان واضح نبود که آیا شخص دیگری خواهد بود که آمریکا بتواند با او در تهران کاری انجام دهد. مشکل دیگر، دلسردی، تأسف و نارضایتی عمومی بود که به وجود آمد و برای دولت کارتر که بتواند بحران را، به نحوی، مهار و آرام بکند، ایجاد مشکل کرده بود. گروگان‌ها دو هدف مربوط به هم را برای ایرانیان در نظر گرفتند. اول این که، در حین گروگان‌گیری، موجب آزار آمریکایی‌ها خواهند شد و این نوعی ارضای روانی را برای ایرانیان در بر خواهد داشت. دوم، بحران، که موجب ارضای روانی ایرانیان است، مواجه دیگری با آمریکایی‌ها خواهد بود که در موقعیت سیاسی در تهران، بازنده تلقی شوند. به عبارت دیگر، ارزش توجه و تمرکز بیشتر آمریکایی‌ها به روی مسأله گروگان‌ها، در آن است که تندروهای ایرانی در جنگ داخلی، بهتر می‌توانند دیگر گروه‌های سیاسی را به خارج از رژیم جدید، برانند. موقعیت بنا به شخصیت رییس جمهور، بسیار مشکل آفرین شده بود. جیمی کارتر به شدت مردی مذهبی بود که قویاً به دیگران توجه داشت چون اهمیت حقوق بشر برای سیاست خارجی او در درجه اول اهمیت بود و مخلصه و وضع اسفناک گروگان‌ها را قلباً حس می‌کرد. از این رو، کارتر شخصاً مسئولیت حل بحران گروگان‌گیری را به گردن گرفت، که همچنین این مسأله باعث ارزش‌پنداری ایرانیان شد، که اشغال سفارت بسیار مهم است که رییس جمهور شخصاً به حل آن مسأله پرداخته است. هرچند، بحران گروگان‌گیری به نوعی دور باطل مبدل شد... هرچه بیشتر می‌گذشت نارضایتی افکار عمومی آمریکا بیشتر می‌شد. هرچه بیشتر کارتر با خود کلنجار می‌رفت و کشمکش می‌کرد که چه باید بکند، ایرانیان بیشتر عملشان را حائز اهمیت می‌دانستند. و اشنگتن هنوز با مشکلی دیگر دست و پنجه نرم می‌کرد. ایرانیان کاملاً از آمریکا بی‌خبر و ناآگاه بودند. حتی مرتباً تحصیل‌کردگان کشورهای غربی

که توسط شاه اعزام شده بودند، با برداشت عجیب و غریب و تصور باور نکردنی نسبت به آمریکا و توانایی‌ها و علایق و منافع آنها در ایران عمل می‌کردند. آنان امروزه در امورات ایران دست‌اندر کار و شاغل هستند و عموماً، آگاه و مطلع نیستند. از بسیاری لحاظ، آنان کمترین تجربه‌ای نسبت به آمریکا و یا آمریکایی‌ها ندارند. یکی از دیپلمات‌های الجزایر که سرانجام واسطه آزادی‌سازی گروگان‌ها شد، می‌گوید «این‌ها مذاکره نبودند. آنان بیشتر مشابه سمینار بود. در تهران، ما سیستم سیاسی، بانکداری و حقوق آمریکا را برای ایرانیان تشریح کردیم. از واشنگتن، فشار وارد می‌شد که سعی در تشویق گروه‌های مختلف افرادی بود - که عقایدشان درباره آمریکا و جهان آنقدر ناقص، خام و تعصبی بود - تا که ۵۲ گروگان آمریکایی را آزاد کنند، که ایرانیان واقعاً معتقد بودند، گروگان‌ها جاسوسانی هستند که کشور آنان را به بردگی درآورده‌اند.

سرانجام آمریکا، گزینه‌های چندانی در اختیار نداشت، توجه دولت به یک سلسله عملیات نظامی جلب شد. انهدام سرکوب‌گرا به اهداف نظامی و اقتصادی ایران (پایگاه‌های هوایی و صنایع نفتی)، محاصره و تحریم، مین‌گذاری در بندرگاه‌های مهم ایران، اشغال بخشی از خاک ایران (جزیره خارک، که ترمینال اصلی صادرات نفتی ایران است) و عملیات نجات مانند آنچه که اسرائیل در انتبه در یک سال قبل از آن انجام داده بود. هرچند که، به سرعت آنان به این نتیجه رسیدند که هیچ کدام از آن راه‌ها گزینه‌ای جالب و جذاب نیست. کارتر روشن ساخت که نیاز مبرم و هدف اصلی و اولیه او، نجات زنده گروگان‌هاست و شورای عالی امنیت هم موافقت کرد که آن عملیات نظامی موجب می‌شود تا که ایرانیان، به جای آنکه آنان را آزاد کنند، جان بعضی از آنان را به خطر بیندازند و حتی موجب مرگ گروگان‌ها شوند. اشغال جزیره خارک (درست مانند شیوه بریتانیا که در سال ۱۸۵۱، چنین کرد، وقتی که آنان با موفقیت ایران را تحت فشار قرار دادند و وادار ساختند که از هرات عقب‌نشینی کند) به نظر می‌رسید که در حوادث ایران و آمریکا به نتیجه‌ای برسد و دوباره اندک تضمینی باشد که حکومت ایران را قانع بکند که گروگان‌ها را آزاد بکند تا اینکه همچنان ستون فقراتش را محکم و خشک نگاه‌بدارد و انعطافی نداشته باشد. طراحی برای عملیات نجات آغاز شد. هرچند که

در آغاز اولویت کمی بود زیرا موقعیت سفارت آمریکا در مرکز شهر تهران بود. شکست اطلاع دقیق از محل گروگان‌ها، و فاصله از پایگاه‌های دولت در مناطق شمال دریای عرب (که در آن زمان نزدیک‌ترین ناو دریایی و حمل‌کننده هواپیما در دریا بود) که در ارتفاع بیش از ۱۰۰۰ مایل بالای زمین، انجام چنین عملیاتی بسیار خطرناک بود. دو راه حل نظامی که به نظر منطقی می‌آمد، محاصره و تحریم و بمب‌گذاری بود، اما مشخص نبود که آیا فشاری کافی بر تهران وارد خواهد ساخت که سرانجام به آزادی گروگان‌ها رضایت دهد (و شاید موجب می‌شد تا مردم حکومت را تجدید قوا کنند و آن وقت عزم آنها مسلماً به آزادی گروگان‌ها نخواهد بود) و توجه به این امر وجود داشت که ایرانیان ممکن است دست به اقدامی متقابل و یا کاری تلافی‌جویانه بزنند به سراغ تانکرهای نفت در خلیج فارس بروند، قیمت بنزین افزایش خواهد یافت و طبقه متوسط آمریکا، گرفتار پیامد و عواقب آن خواهد شد. علاوه بر این، نظر اکثریت و توافق کلی بر این مسأله بود که ایجاد بحران مانند اعمال نوعی فشار آهسته و پیوسته - با هر کدام از آن اعمال فشارها مثرتر نخواهد بود و به هیچ‌وجه ارزش ریسک کردن و به مخاطره انداختن ندارد. اکنون هیچ عمل پنهانی و مخفی وجود نداشت. از جهات مختلف، اعضای NSC امکان کودتای ۱۹۵۳ را مطرح کردند یا تقویت مخفیانه مخالفت و عناد با آیت‌الله خمینی را پیش کشیدند. اما چنین نبود، مسئول عملیات - Do - Cia - که به خاطر جریان شنود کنگره در دولت فورد به دنبال جریان تصفیه و پاکسازی Do، توسط DCI تورنر از بین رفته بود. علاوه بر این، آمریکا دارای موجود و خاصی در ایران نداشت. قبل از انقلاب، Cia به شدت، معامله با هر ایرانی، به غیر از خود اعضای رژیم شاه، را محدود کرده بود. به موجب انقلاب، حتی آن ارتباطها هم از بین رفته بود، اکثر آنها یا از کشور گریختند و یا توسط دادگاه‌های انقلاب اعدام یا به زندان محکوم شدند. جامعه ایرانیان تبعیدی هم به شدت و خودنمایانه مدعی توانایی و درجه علاقه عمومی و به انجام عملی علیه آیت‌الله خمینی بودند - هر چند که صدام حسین در سال ۱۹۸۰ به دل گرفت و به خاکستر نشست - اما هیچ شاهدهی دلیل بر بودن آتشی در زیر دود آنان وجود نداشت. چنان که انتظار می‌رفت، حساب سرانگشتی و قاعده تجربی برای عملیات مخفی آن است که چنین

توانایی وجود نداشته باشد و حداقل ۵ سال طول می‌کشد که آن را به وجود آورد و این به مقدار حداکثر زمان نیاز دارد تا که مأموران مخفی یافت و به کار گرفت و در کشور برای عملیات مخفی از آنان استفاده کرد و گذاشت که آنان با افراد محلی ارتباط برقرار کنند. عامل را شناسایی و به کار بگیرند و سرانجام طرح را برای عملیات فراهم کنند.

علاوه بر این، آمریکا در ایران دوباره از صفر شروع خواهد کرد و طبعاً شور و شوق اندکی برای مبادرت کردن به پروژه‌های ۵ ساله که سرانجام‌اش شکست است، وجود خواهد داشت. آن جایی که در یادار تورنر تحلیل می‌کرد «عملیات مخفی برای شکست حکومت و سرنگونی آن بهترین راه است. اگر موقعیت ناپایدار، بی‌ثبات باشد و تنها ذره‌ای فشار برای تغییر آن کافی است، مانند آنچه که دربارهٔ مصدق، مصداق داشت». برای همه ناکامی و نارضایتی‌ها در ایران، آیت اله خمینی همچنان و فوق‌العاده مردمی باقی مانده بود و تلاش برای از آریکه قدرت ساقط کردن و به زیر کشیدن انقلاب، کاری نشدنی و غیر عملی بود. مذاکره و مناظره بر سر بحران گروگان‌گیری اسیر و گرفتار شکاف عمیق فلسفی بین وزیر خارجه طرفدار صلح - سلیروس ونس - و مشاور جنگ طلب امنیت ملی - زیگنو برژنسکی - شد. به طوری که بر سیاست خارجی اکثر دوران دولت کارتر سایه گسترده بود. از آغاز بحران، ونس می‌خواست که راهی از طریق مذاکره بیابد و خواهان نوعی سازش و مصالحه با ایرانیان بود. برژنسکی، بیشتر به گزینه نظامی‌گرایش و تمایل داشت. هر چند که هیچ کدام از گزینه‌های نظامی خوشایند و مطبوع نبودند و زیرا تمایل و ترجیح کارتر بر گزینه دیپلماتیک بود که قبل از گزینه نظامی، حق مطلب را ادا بکند، از این لحاظ موقعیت مورد نظر وزارت خارجه غلبه کرد. در بعضی جهات، این گزینه نقش خاصی را در کسب برخی امتیازات برای آمریکا ایفا کرد و مهمترین آن، کسب حمایت بین‌المللی بود. عمل کاملاً غیرقانونی ایران در تصرف سفارت، مجوس کردن و سوء رفتار داشتن با گروگان‌ها - توامان با اعدام‌های فوری و بدون محاکمه، ترور، شکنجه و گستردگی دیگر خشونت‌های سطح تهران - مزه تلخی را به کام جهانیان به جای گذاشته بود. بنابراین به عنوان بخشی از اقدام دیپلماتیک ونس، ایرانیان با سیل تقاضاها از رهبران سراسر جهان برای آزادی گروگان‌ها روبرو

شدند. از آن سو، واشنگتن سعی در یافتن فرستاده‌ای داشت تا که بتواند در بین ایران و آمریکا به مذاکره بنشیند، اما موفقیت چندانی نیافت. در طی ماه نوامبر، فشار و تنش بین دو طرف، برخلاف مقاومت ایستادگی و انس که تلاش از طرف آمریکا موجب فشاری بر روی ایران نشود، شدت گرفت. مشکل آن بود که ایرانیان به سادگی و به تنهایی، بازی نمی‌کردند. خیلی زودتر از آن، بسیاری از اعضا شورای امنیت ملی می‌خواستند مستقیماً برای ایران مجازات تعیین کنند تا که فشاری بر تهران باشد. و به مردم آمریکا هم‌نشان دهند که لااقل کاری را انجام می‌دهند. اما وزارت خارجه سعی در کاهش و تقلیل - نه صرفاً ممنوعیت - ارسال قطعات یدکی نظامی، که توسط شاه خریداری شده بود، به ایران را داشت. در ۱۲ نوامبر، وزارت خارجه در تهران، ۴ شرط برای آزادسازی گروگان‌ها اعلام کرد:

اول؛ بازگرداندن شاه به ایران برای اجرای محاکمه و دادخواهی عادلانه، دوم؛ بازگرداندن سرمایه‌های شاه، سوم؛ پایان دخالت در امور ایران، چهارم؛ عذرخواهی برای جنایات سابق آمریکا علیه ایران. در همان روز، واشنگتن پنداشت که ایران قصد دارد اعلام کند که دیگر به آمریکا نفت نخواهد فروخت. با همان ژست سمبلی، از زمانی که نفت قارچ‌مانند رشد کرده بود و در حالی که ما به سادگی می‌توانستیم - بدون آشفتگی بازار نفت - آن را از کشور دیگری بخریم. برای تضعیف ایرانیان، دولت کارتر اعلام کرد که خرید نفت ایران و واردات آن به آمریکا ممنوع می‌باشد. دو روز بعد، دولت متوجه این مسأله شد که ایرانیان قصد دارند همه سرمایه‌های خود در بانک آمریکا را بیرون ببرند، تا آمریکا را از داشتن وسیله اعمال فشار دور بکنند. اما واشنگتن، واکنش سریع‌تری نشان داد و همه سرمایه‌های ایران را بلوکه کرد، مبلغ آن در حدود ۱۲ بلیون دلار بود. در مقایسه بهتر، کارتر صدور همه کالاها به ایران، حتی کالاهای انسان‌دوستانه مانند غذا و دارو را تحریم کرد. این اعمال، اندکی شایعات را آرام کرد و به نظر می‌رسید که آنان فشار بیشتری بر تهران وارد خواهند آورد. بعضی از تلاش‌های دولت برای تشویق و ترغیب جامعه بین‌المللی به این که ایران را تحت فشار قرار دهند، اندک‌اندک مثمر ثمر واقع شد. در ۴ دسامبر، سازمان ملل و شورای امنیت، راه‌حلی را برای رهایی سریع گروگان‌ها بدون توجه به

ادعاها و اعتراض‌های ایران پیشنهاد کرد، راه‌حلی که درست همان راه مورد نظر آمریکا بود. در ۱۵ دسامبر، دادگاه بین‌المللی همان‌گونه که برای آمریکا بود، نسبت به ایران هم تشکیل شد و ایران را مورد خطاب قرار دادند که گروگان‌ها را آزادکنند و فوراً دارایی‌های دیپلماتیک آمریکا را بازپس دهد. اما هیچکدام از این‌ها فایده و تأثیری نداشت. در حقیقت، دولت به‌گونه‌ای مأیوس شده بود که بتواند طرف گفتگویی بیابد که قادر به دسترسی به‌آیت‌اله خمینی باشد و او را تشویق کند که مذاکره با آمریکا را بیاغازد. و قطع رابطه را کنار بگذارد! - در جدایی و فاصله به وجود آمده، آنان، کریستین بورگت، فرکیل فرانسوی، و هکتور ویلالون، تاجر آرژانتینی، که یافتند، که ایرانیان تجدید قوا کرده بودند تا سعی کنند شاه به ایران مسترد شود و تحویل مقامات گردد. اما واقعاً چه کسی چنین کمکی به ایران می‌کرد، دوباره مشخص و روشن نبود که این دو نفر واقعاً بتوانند، آنچه وعده می‌کنند انجام دهند، و جریان‌ها به وخامت گرایید. در کمال تعجب، ویلالون نامه‌ای از طرف کارتر جمل کرد، که خطاب به‌آیت‌اله خمینی نوشته بود و خطاهای آمریکا برای اعمال بی‌عدالتی و خطاهای بی‌شماری که در ایران مرتکب شده بودند، با این امید واهی که شاید خمینی را برای تجدید روابط تشویق و تحریک کند. البته، حکومت ایران، کاری نکرد و حتی نامه را به‌طور عمومی نشر کرد، از واشنگتن می‌خواست که اثبات کند که نامه جعلی است و توضیح دهد که باچنین میانجی‌گری‌ها و واسطه‌ها و رابطه‌های عجیب و غریب چه خواهد کرد. این مسأله درستی برای آمریکا برد که از آن پس درست عمل کند که وقتی با حکومت ایران رابطه‌ای برقرار می‌کند، در آنجا بسیاری دلال و واسطه و رابط غیررسمی و غیرحکومتی وجود دارند که ادعا می‌کنند که حکومت و مردم را خوب می‌شناسند و قادرند که توافق را ارائه کنند، اما همواره - بدون استثناء امورات باربری منتهی می‌شود، اگر آن افراد را بپذیرند. با آمدن برف و سرمای زمستان، همه‌چیز اندک اندک برای آمریکا، روبه‌وخامت گذاشت و در پایان دسامبر، شوروی، به افغانستان هجوم برد و آنجا را مورد تاخت و تاز قرار داد. و این روند غیرمنتظره و شگفت‌آور، از بیخ و بن بافت و شرایط جغرافیایی سیاسی بحران گروگان‌گیری را تغییر داد. خصوصاً برای برژنسکی و حتی بسیاری از افراد دیگر نیز، این تغییر، بیشتر

محسوس بود. دولت سعی بر آن داشت تا نوعی ائتلاف اسلامی را علیه شوروی در افغانستان به وجود بیاورند، تلاشی که به حمایت گسترده و وسیع اعراب از چریک‌های مجاهدین موجب شد تا که در نهایت باعث خروج شوروی شود اما موجب مساعد کردن زمینه برای ظهور اسامه بن لادن و دیگر تروریست‌های اسلامی شد. تحت آن شرایط، بسیاری افراد در دولت، از جمله خود برژنسکی، درباره انتخاب گزینه نظامی علیه ایران، شیطنت‌آمیز و چموش عمل می‌کردند. از هراس این که مبادا ایران، محل عبور ارتش شوروی شود و موجب تخریب، همان ائتلاف اسلامی که آنان علیه روسیه پدید آورده بودند، فراهم شود. علاوه بر این، دولت به محدود کردن روابط دیپلماتیک پرداخت. در اوایل ژانویه، واشنگتن سعی داشت این رویه را ادامه دهد تا در تحریم همه جانبه علیه ایران، در سازمان ملل با پذیرش شورای امنیت، موفق شود. اما بلافاصله، هم‌پیمانان ژاپنی و اروپایی ما، سد راه و مانع انجام کار شدند. در حدس دیگری که، در آن روزها، مصداق یافت، آنان به گفتگو با ایران اشتیاق نشان دادند، اما کاری از پیش نبردند. در اواسط ماه ژانویه، آمریکا، ۹ کشور دیگر را تحت فشار قرار داد، باتشویق و ترغیب وادار کرد، با زبان راضی کرد و از آنان خواهش کرد تا به قطعنامه رای دهند، (که موجب می‌شد، با سه رأی ممتنع، با ۱۰ یا ۱۲ رأی تصویب شود، هر چند که مطابق استاندارد UNSC چندای رأی قانع‌کننده‌ای نیست)، اما تنها با رأی وتوی روسیه، شوروی با غرض ورزی و اذیت با دولت کارتر برخورد کرد، چون از عکس‌العمل حمله آنان به افغانستان، خشمگین بود. آنگاه، واشنگتن، سعی داشت که هم‌پیمانان اروپایی و ژاپنی‌اش حتی بدون حمایت سازمان ملل، تحریم مشابهی را در پیش بگیرند، اما هیچ کدام نپذیرفتند. این کاملاً مشهود است که هیچ کدام در صدد تحریم نبوده‌اند، و گرنه عیان است که آنان که رأی به تحریم دادند، آیا واقعاً نمی‌دانستند که روسیه وتو خواهد کرد؟ در شورای امنیت، رأی‌گیری نادری بود که اعجاب‌انگیز بود. کشورها تصمیم گرفتند که بر اساس مذاکره دو جانبه خارج از اجلاس رسمی عمل کنند و وقتی رأی‌گیری انجام شد، همه آنچه را که پیش‌بینی کرده بودند، می‌دانستند. خصوصاً دشمنی و خصومت بین شوروی و آمریکا در آن زمان، کاملاً آشکار بود.

که روسیه و تو خواهد کرد، از این رهگذر آن را برای هر کشوری آسان می‌کرد که چنان مایل به گرفتن ژستی تو خالی مبنی بر اتحاد و همبستگی در رأی موافق با آمریکا نباشند... به جز آنکه دولت کارتر، بلوف آنها را با این پرسش و خواست که به طرفداری تحریم رأی بدهند، مشخص کرد. از این جهت، آنان تحت فشار قرار گرفتند تا بهانه‌ای بی‌ارزش برای مسامحه و عدم اقدام را پنهان کنند. و این آخرین باری نبود که، هم‌پیمانان ژاپنی و اروپایی ما، ما را مأیوس کردند. وقتی که ما خواستیم علیه ایران، به‌خاطر خلاف‌ها و جرم‌های مختلف آن، اقدام کنیم. در پایان ماه ژانویه، ایران اولین انتخابات ریاست جمهوری را برگزار کرد و کاندیدای آیت‌اله خمینی به‌طور طبیعی با ۷۵ درصد آراء موفق شد. رئیس‌جمهور جدید ایران، ابوالحسن بنی‌صدر بود، روشنفکر سکولاری که در نجف به آیت‌اله خمینی برخورد بنی‌صدر میانه‌روی مشهور بود. در حقیقت، در اولین روزهای انقلاب، وقتی که آمریکا سعی داشت با میانه‌روهای ایران ارتباط داشته باشند، مأمور Cia که تحت عنوان تاجر فعالیت می‌کرد، به بنی‌صدر پیشنهاد ۱۰۰۰ دلار حق مشاوره ماهیانه داد. او آشکارا پول پیشنهادی را نپذیرفت و بعدها هم مرتب آن صحنه به یاد او می‌آمد. به عنوان وزیر اقتصاد و دارایی ایران در زمان اشغال سفارت، بنی‌صدر به‌طور علنی اظهار داشت که کاری عبث، غیر عقلانی و غیر قانونی است. گرچه، دولت دوباره امیدوار شد که فرصتی به وجود خواهد آمد تا باب مذاکره گشوده شود، اما چنین نشد. ایران هر مذاکره مستقیمی را رد می‌کرد و نمی‌پذیرفت و تماس‌های غیر مستقیم هم به‌طور زجر آور و دیوانه‌کننده‌ای، بی‌فایده و عبث بود. هنوز مشکل دیگری که برای دولت کارتر سبز شده بود و آن زمینه روابط ایران و آمریکا در ایران شد شیوة چانه‌زنی و مذاکره ایرانیان بود. همه طرف میانه‌روهای ایرانی اصرار بر این داشتند که آمریکا مصالحه و توافقی فراهم آورد تا که بداند کدام يك از ایرانیان قادر به عکس‌العمل و پاسخگویی خواهند بود، اما هیچ تضمینی هم در اجرا و تحقق ن‌مسأله وجود نداشت. آمریکا، خاطر نشان کرد که آن شیوه چانه‌زنی و گفت‌وگو نیست. در چانه‌زنی و گفت‌وگو، هر دو طرف بر سر تفاهم و سازش خود را نشان می‌دهند و دو طرف سعی دارند تا که مصالحه کنند و هم‌زمان برای رسیدن به اهداف خود به توافق و سازش

برسند. آنچه که ایرانیان پیشنهاد می‌کردند، آن بود که آمریکا خشم تهران را فرونشاند، آنان را تسکین دهد و خشنود سازد و اگر از بعضی جهات پیشنهادات آمریکا مورد موافقت قرار گرفت، ایرانیان ممکن است کاری برای ما انجام دهند، اما دوباره، به طور یقین جانب صلح را نگاه نمی‌داشتند آن گونه که مامصالحه و توافق کردیم. از يك جنبه، در طی بحران، وقتی که یکی از مأموران ارشد آمریکایی اظهار می‌داشت که این خواست ایران بوده است و آنگاه می‌پرسیدند چرا چنین مشکلی باید رخ دهد، خود پاسخ می‌داد «مشکل ما این است که حد و مرزی در ارائه قائل نیستیم، و هیچ اطمینانی مبنی بر آزادسازی گروگان‌ها هم وجود ندارد».. این هم الگویی است که در این روزها، مصداق پیدا کرده است.

عملیات پنجه عقاب

در ماه آوریل، پریزیدنت کارتر کم‌کم طاقتش طاق شد و بی‌تابی می‌کرد. محدودیت تحریم اقتصادی، تأثیر چندان آشکاری بر تهران نداشت. جامعه بین‌المللی، اقداماتی آرام و ملایم انجام دادند، اما با اکراه قدمی در راستای فشار واقعی نهادت بر سر ایران بود. علاوه بر این، تلاش‌های ونس برای مذاکره، راه به ناکجاآباد برده بود و کسی در تهران به نظر نمی‌رسید که مایل یا قادر به گفت‌وگو و مذاکره باشد. در ۷ آوریل، واشنگتن، سرانجام روابط دیپلماتیک خود را با ایران قطع کرد (علی‌رغم اعتراض‌های ونس)، همچنین دولت کارتر، ارتباطات و امور باقی‌مانده نسبت به ایرانیان را نیز به کلی قطع کرد و حتی برای ایرانیان ویزای صادر نمی‌شد. و سپس واشنگتن از اروپاییان و ژاپنی‌ها درخواست کرد که به طریق مشابه آمریکا اقدام و عمل کنند اما آن‌ها دوباره از انجام کار عذر خواستند. تنها با تهدید و آغاز بمب‌گذاری بندرهای ایران دولت می‌تواند هم‌پیمانان را قانع به پذیرش این مسأله کند، که شدیدترین تحریم‌ها را علیه ایران اعمال کنند. علاوه بر این، ایرانیان کاملاً در مشاجره سیاسی داخلی خود سخنانی مبهم بیان می‌کردند. در ماه مارس، ایران اولین انتخابات مجلس را با ۲۷۰ کرسی برگزار کرد. مجلس شورای اسلامی، جملگی با کتک و تنبیه کاندیداهای رقیب و تهدید مردم که در رأی‌گیری نامزدها شرکت نمی‌کردند، به تثبیت رأی و تقلب پرداختند. دوباره بسیاری از گروه‌های سکولار، انتخابات را تحریم و

بایکوت کردند، که سودی نداشت جز این که اکثر کرسی‌های مجلس شورا از دست بدهند. برادر خمینی، مرتضی خمینی، نسبت به مجلس اعتراض کرد که حتی در شهر زادگاه آیت اله خمینی هم، در رأی‌گیری دستکاری و تقلب شده است. این انتخابات دو مرحله‌ای بود و در انتهای دور اول، مجاهدین خلق، جبهه ملی و دیگر احزاب سکولار همگی اعلام کردند که انتخابات باید به خاطر تقلب گسترده توسط اسلامی‌ها، ابطال شود. البته، همه این تلاش‌ها بی‌نتیجه و ناموفق ماند. سرانجام، مجلس و هم‌پیمانانش به ۱۳۰ کرسی رسید، هر چند بزرگترین جبهه، اما با شکست و رسوایی، برای تقلب انتخابات، تقلا کردند. عاملی که به آنان کمک کرد، این بود که اکثر نمایندگان غیر مستقل یا عفو احزاب کوچک و غیر وابسته بودند.

علاوه بر این، مجلس از کنترل شورای نگهبان استفاده کرد - کمیته‌ای با ۱۲ عضو که صلاحیت اسلامی و مذهبی کاندیداها را برای مشاغل انتخاباتی یا انتصابی بررسی می‌کنند و نیز قوانین مصوب مجلس را تصویب یا مردود می‌کنند - برای مردود کردن تعدادی از چهره‌های سیاسی شاخص از دیگر احزاب، که علی‌رغم تلاش‌های مجلس، انتخاب شده بودند. بدین نحو، دکتر عبدالرحمن قاسملو، رهبر شاخص و اصلی کردها، کریم سنجابی، رییس جبهه ملی، دریادار احمد مدنی، که در انتخابات ریاست جمهوری، رقیب اصلی بنی‌صدر بود، رهبر قبلی قشقایی‌ها، و ابوالفضل قاسمی، رهبر حزب ایران، همگی به طور شتاب‌زده و بدون تأمل با عدم صلاحیت روبه‌رو شدند..

در ماه آوریل، انتخابات ننگین و شرم‌آور مجلس موجب ناآرامی بسیاری از ایرانیان در واحدهای دانشگاهی شد، که آیت اله خمینی اظهار داشت «غربی‌ها در آن جا نفوذ کرده‌اند». در ظرف چند روز، حزب الله، کمیته‌ها، پاسدارها و دیگر الوات انقلابی، مثل اجل معلق وارد دانشگاه تهران و دیگر کالج‌ها شدند و به آن هجوم بردند. دانشجویان و اعضای هیأت علمی را به باد کتک گرفتند و یا دستگیر کردند. حتی، آیت اله خمینی به سادگی اشاره کرد که همه دانشگاه‌ها به مدت سه‌سال تعطیل شوند، تا زمانی که بدنه هیأت علمی و دانشجویان پاکسازی شود و در

تبعیت از ذهنیت تک بعدی او به جهان، برنامه آموزشی و کتاب‌های درسی کاملاً تعویض و از نو تهیه شوند. به طور همزمان، نزاعی در بین ساختار سیاسی ایرانیان به وجود آمد. مجلس به طور مداوم گزینه‌هایی که بنی‌صدر برای نخست‌وزیر انتخاب می‌کرد، را نمی‌پذیرفتند و به جای آنها بر نخست‌وزیری محمد علی رجایی اصرار و ابرام داشتند. سفارش مجلس، شخصی بود که بنی‌صدر از او متنفر و منزجر بود. گفته بنی‌صدر مشهور است، در دیداری که چشم در چشم رجایی دوخت و گفت: «شما يك ساعت است که صحبت می‌کنید و ۱۲ بار دروغ گفته‌اید!». اما ماجرا به آنجا ختم نشد، همانگونه که رجایی می‌خواست که اعضای کابینه بر اساس صلاحیت انقلاب و اسلام انتخاب شوند. در حالی که بنی‌صدر اصرار و ابرام بر آن داشت که بر اساس مهارت و دانش و تجربه، وزیران برگزیده شوند. و این اختلاف‌ها به جنگی طولانی بر سر کابینه مبدل شد و حتی راهل مبنی بر توافق و سازش و مصالحه‌ها توسط آیت اله خمینی از بین رفت. حتی از زمانی که آنها نمی‌توانستند با کاندیدها موافق باشند، بسیاری از جاهای خالی وزارت‌خانه‌های کلیدی، همچنان خالی باقی ماند..

در نتیجه، کارتر تصمیم گرفت تا که راهل نظامی يك جانبه را برای حل مشکل در پیش بگیرد. در سراسر پاییز و زمستان، سرویس‌های اطلاعاتی و نظامی زمینه را برای عملیات نجات گروگان‌ها فراهم کردند و در ۲۵ آوریل، آن را به مرحله اجرا گذاشتند. هرکس، حتی وفادارترین حامیان، تشخیص دادند که این چندان مسأله‌ای قطعی و به هیچ‌وجه مطمئن نیست. اصولاً برژنسکی به این مسأله پرخطر و نمای دور آن هم توجه داشت، که بیشتر ترجیح می‌داد جزیره خارك تصرف شود تا به جای آن حتی محاصره و تحریم شدید اعمال شود، که حمله روسیه به افغانستان موجب شد تا او تصمیم بگیرد که آن گزینه‌ها به مراتب خطرناک‌ترند. و آنگاه، او اصرار داشت که يك حمله هوایی سنگین در رابطه با عملیات نجات اجرا بکند، به طوری که «اگر عملیات نجات موفق شد، آنگاه بهترین کار انجام شده است و اگر با شکست روبرو شد، دولت آمریکا می‌تواند اعلام کند که مأموریت سنگینی علیه ایران به عدم اکراه و عدم تمایل به آزادسازی گروگان‌های آمریکایی‌ها، به اجرا در می‌آورد و متأسفانه، در جریان آن مأموریت تلاشی بود برای آزادی

گروگان‌ها که با موفقیت همراه نشد». با وجود این، زمان مأموریت که آغاز شد، بسیاری افراد در دولت جمع شدند و به این باور بودند - یا به سادگی خود را قانع کرده بودند که بنا به دلایل منطقی و موجه، این شانس خوبی برای موفقیت خواهد بود. در حقیقت، مأموریت استثنایی و فوق‌العاده مشکل بود و احتمالاً در همه حال باید به عنوان خطر و ریسک بسیار بزرگی نگریسته شود. این طرح جدید را نیروی جدید ارتش، گروه دلتا، طراحی کرده بود که شبانه - توسط هلی‌کوپترهای دریایی - نیرو به داخل ایران منتقل شود. چون هلی‌کوپترها از ناوگان در شمال دریای عربی به تهران، برد مسافتی چندانی ندارد، آن‌ها در ۲۰۰ مایلی جنوب تهران، در موقعیت دور افتاده‌ای توقف خواهند کرد - که نام رمزی آن صحرای اول بود - که در آنجا می‌توانند توسط هواپیماهای ترابری C-۱۳۰ تأمین سوخت شوند. هلی‌کوپترها، در آنجا تجدید سوخت خواهند کرد و آنگاه به موقعیت دوم در خارج از تهران - صحرای دوم - منتقل خواهند شد، جایی که آنان می‌توانند قبل از غروب برسند و در طی روز خود را استتار کنند. از آنجا، سربازان نیروی دلتا توسط وسایل نقلیه‌ای که قبلاً مأموران مخفی Cia تهیه کرده‌اند، به تهران اعزام خواهند شد. آنان به سفارت حمله خواهند کرد، گروگان‌ها را آزاد می‌کنند و آن‌ها را به استادیوم ورزشی نزدیک سفارت می‌برند که هلی‌کوپترها بتوانند به زمین بنشینند و آن‌ها را حمل کنند. آنگاه هلی‌کوپترها همه گروه را به فرودگاه نظامی نزدیک منتقل می‌کنند، که در آنجا با هواپیماهای باربری C-۱۴۱، مراحل پایانی فرار تحت پوشش جنگنده‌های دریایی آمریکا را طی می‌کنند.

طرح توسط دشمن لو رفت

یکی از مشکل‌ترین قسمت‌های این مأموریت سنگین و سخت، پرواز ۸ هلی‌کوپتر بود (هرچند که حداقل نیاز به شش هلی‌کوپتر بود و دو هلی‌کوپتر دیگر جداگانه حساب شد) که - بدون چراغ، در ارتفاع پایین، با بی‌سیم‌خاموش - ۶۰۰ مایل در شب به سوی تهران پرواز کند. هرچند که تیم، بارها مأموریت را تحت شرایط صحرایی تمرین کرده بودند، اما توجه نداشتند که در ایران، در آن موقع سال، شرایط اقلیمی ابرهای غبار آلودی را پدید می‌آورد که امکان دید را از بین می‌برد و حتی موجب بروز مشکلات فنی هم خواهد شد. در طی پرواز به سوی صحرای اول،

سه هلی کوپتر با مشکل فنی و یا خطر بروز مشکل فنی روبرو شدند. پنج هلی کوپتر باقی مانده و کماندوهای در محل، با اکره تصمیم گرفتند که آنها دیگر نمی‌توانند مأموریت را انجام بدهند. آن هم بدون شش هلی کوپتر که قبلاً تمرین کرده بودند و حداقل مورد نیاز در موفقیت بود. وضع وقتی روبه‌و‌خامت گرایید، که يك هلی کوپتر با هواپیمای C-۱۳۰ در مقصد حرکت، در صحرای اول، برخورد کرد و هشت آمریکایی کشته شدند. بدین ترتیب، گزینه نظامی شکست خورد. عکس‌العمل‌ها در آمریکا، متفاوت و جورواجور بود. از يك طرف، بسیاری از مردم خشمگین بودند و مایوس از اینکه مأموریت با شکست روبرو شد و دولت را سرزنش می‌کردند که کاری نامطمئن و احمقانه و بدون برنامه انجام داده است. مثلاً، نقدها به سرعت با این پرسش همراه بود که چرا فقط چند هلی کوپتر در این مأموریت خطیر به کار گرفته شده‌اند. از طرف دیگر، بسیاری از مردم معتقد بودند که عملیات نجات، يك شکست‌تحمین‌آمیز بوده است؛ ارزش اقدام داشت اما به خاطر پیچیدگی و مشکلات و سرنوشت و تقدیر موفق نشد. اما جالب‌ترین عکس‌العمل در داخل دولت کارتر بود. در آنجا، احساس‌گروهی غلبه کرده بود؛ حسی که حق با و نس بود که از ابتدا از گزینه نظامی اجتناب کنند، حس برجسته این بود که اقدام به گزینه نظامی، نیازها را مشخص کرد که دوباره تکرار نشود و واقعیت وجود اینکه اکنون راه‌های کمتری برای تحت فشار گذاشتن ایران برای آزادی سریعتر گروگان‌ها وجود داشت، نیازی که اولویت بود. و در واقع، پس از شکست عملیات نجات، توجه اندکی به پیامدهای آن و پیگیری نتیجه اصلی، موجب شد که چندان طولانی نماند و دیگر به‌گزینه‌های نظامی توجهی نشود و به کلی این طرح برداشته شود. نه با ضربه شدید، بلکه با ناله و شکایت پس از شکست عملیات نجات، نه روز دیگر به طول انجامید تا که بحران گروگان‌گیری پایان یافت. پس از عملیات نجات، اروپایی‌ها سرانجام - که دیرین انتظارش می‌رفت - تحریم‌هایشان علیه ایران را اعلام کردند. هرچند در اینکه نوعی عایق آمریکا باشند، بسیار بی‌معنی بود. هرچند آنها به طور آشکار تحریم اقتصادی کالاهایی که در حوزه قرارداد‌هایشان بود - را علیه ایران اعلام کردند، اما جریان گروگان‌گیری در ۴ نوامبر رخ داد. قرارداد‌هایی که قبل از ۴ نوامبر عقد شده بود، نه تنها تأثیری نگذاشت، بلکه

می‌توانست عطف به ماسبق هم گسترش یابد و حتی ایرانیان با امضا قرارداد جدید، هر شرکتی را از دور خارج کنند. به طور آشکار، هیچ رشدی در فشار محسوس اقتصادی یا سیاسی علیه ایران دیده نمی‌شد. از آن نگاه، و حتی بدون حضور وزارت خارجه و ونس، که به خاطر مخالفت با عملیات نجات گروگان استعفا داد، دولت کارتر به این نتیجه رسید که تنها چیزی که می‌تواند انجام دهد، آن است که به انتظار شرایط سیاسی در تهران بنشیند تا که موضع را مشخص کند که در چه زمان و موقعیت مناسبی، ایرانیان آماده انجام آن کار هستند. و بعد، قدرتمندترین ملت روی کره زمین به انتظار نشست. در ماه سپتامبر، ایرانیان سرانجام تصمیم گرفتند که آنان آماده‌اند. صادق طباطبایی، وابسته و از نزدیکان خمینی، روشن ساخت که ایران می‌خواهد هرچه سریعتر گروگان‌ها را آزاد کند و تحت شرایطی کاملاً منطقی و مطبوع برای آمریکا، حتی بهتر از آنچه که واشنگتن پیشنهاد کرد، این امر را انجام دهد. هنوز نمی‌دانیم، چرا آیت اله خمینی تصمیم گرفت که آن هنگام، زمان آزادی‌سازی گروگان‌هاست.

بدون شك در سیاست داخلی ایران مسأله‌ای وجود داشته است. در سپتامبر، کنترل آیت اله خمینی بر حکومت ایران، تا حد زیادی پیشرفت کرده بود گرچه هنوز کامل نشده بود - مرید او، بنی‌صدر رئیس‌جمهور بود و حزب جمهوری، مجلس را تحت نفوذ و سلطه خود درآورده بود و وقتی که آن‌ها بلواگر و غوغا برانگیز شدند، آنان پیروان‌شان بودند و کابینه جدید دولت هم‌اینگونه به نظر می‌آمد که توسط حزب جمهوری معین شده‌اند و سکولارها هم از قرار معلوم، عقب‌نشینی کرده به گوشه‌ای خلوت پناه برده بودند. با وجود این، همه چیز خوب به نظر می‌آمد. هر چند به سرعت، تندروهای حزب جمهوری در مجلس شروع کردند به بیان يك سری عبارات تحقیرآمیز و گفتارهای شرم‌آور در آمریکا و روند را کمی متوقف کردند. همان مسأله فقط کافی بود تا دو مشکل اساسی دیگری پدید آید. مشکل اول در ۲۲ سپتامبر بود، که عراق به ایران حمله کرد، جنگ ایران و عراق به مدت ۸ سال شروع شد. (که در فصل‌های ۷ و ۸ بیشتر به آن خواهیم پرداخت). این مسأله، تقسیم تهران را پیچیده‌تر کرد، با اغتشاش و هرج و مرج و پرو شد و دوباره هر حرکتی به سمت حل ماجرا را غیرممکن می‌ساخت. مشکل دوم آن بود

که از چند لحاظ در ماه سپتامبر - اکتبر، آیت اله خمینی چندین بار تصمیم و نظرش را عوض کرد. گاهی نیازهای عملی سیاسی خمینی معطوف به گروگان‌ها شد، اما در پاییز سال ۱۹۸۰ که حس انتقامجویی او هنوز اشباع و ارضاء نشده بود، به‌طور آشکار تصمیم گرفت که مدت بیشتری گروگان‌ها را نگاه دارد و سعی کند که جیمی کارتر را به عنوان رئیس‌جمهور از قدرت ساقط کند و بیشتر به او فشار بیاورد - و خصوصاً به‌طور مشابه - و نیز به‌نحوی کودتای ۱۹۵۳ را تلافی کرده باشد. ابراهیم یزدی، در مصاحبه‌ای در دهه ۱۹۹۰، اقرار کرد که به آیت اله خمینی معتقد بوده است که آزادی گروگان‌ها قبل از انتخابات نوامبر ممکن است که نتیجه انتخابات را به نفع کارتر، تغییر بدهد و نگه داشتن گروگان‌ها احتمالاً شکست کارتر را تضمین می‌کند. یزدی گفت که انتخاب آیت اله خمینی برای نگه داشتن گروگان‌ها تا روزی که کارتر به خارج از حکومت رفته باشد، واژگون کردن رهبر آمریکایی را خاطر نشان می‌سازد، همان‌گونه که آمریکا، مصدق را واژگون کرد. دو نفر دیگر از پیشینیان من به عنوان مدیر امور خلیج فارس در شورای امنیت ملی، هوارد تایچر، که در دولت ریگان فعالیت داشت، از این نظر و استدلال حمایت کرد، با بیان این مطلب که در اوایل دهه ۱۹۸۰، تعداد قابل‌توجهی از اسناد اطلاعاتی طبقه‌بندی شده وجود داشت که نشانگر آن بود که آیت اله خمینی تصمیم به تحقیر کردن و تضعیف کردن شانس کارتر برای انتخاب دوباره به عنوان رئیس‌جمهور آمریکا را دارد. و حتی او با قصد و هدف قبلی، بحران گروگان‌گیری را طول داد زیرا می‌دانست که رابطه شخصی کارتر با این حجم شکست و نارضایتی و یأس موجود به وجهه او در افکار عمومی آمریکا، خدشه وارد می‌سازد. و این مسأله ارزشی ندارد، اگر واقعی باشد - و هیچ دلیل منطقی، در این باره، برای شك ورزیدن به یزدی، تایچر یا رایدل وجود ندارد و خصوصاً از زمانی که آیت اله خمینی نفرت خود را نسبت به کارتر آشکار ساخت - و این یک‌نوع دخالت آشکار ایران در امور داخلی آمریکا را به وجود می‌آورد که ایرانیان پیوسته - حتی در آن زمان از دخالت آمریکا در ایران - از وجود آن مسأله شکایت و اعتراض داشتند.

طرفه اینکه، چرخش دو مسأله به سوی ایران بود و مهم‌ترین انگیزه و محرک در پایان بحران شد. به محض اینکه جنگ با عراق بدتر و حادثه‌تر شد، تهران دریافت که انزوای سیاسی هزینه‌های زیادی را بر ایران تحمیل خواهد کرد، بنا به ناتوانی در خرید اسلحه و تسلیحات و مهمات برای کارخانه‌های اسلحه‌سازی‌اش که دست‌ساز آمریکا بودند. از این رو این مسأله‌ای به نظر می‌آمد که در ابتدا سعی داشتند در شکست جیمی کارتر نقش داشته باشند و بعد ایرانیان به این مسأله پرداختند که دولت جدید ریگان چگونه با آنان برخورد خواهد کرد و در طی دوران جنگ، درباره آن مسأله تفکر و گفتگویی کردند و کاملاً آشکار بود که موجب تحریک ایرانیان به فیصله دادن امور خواهد شد، قبل از آنکه رئیس‌جمهور جدید، اختیار کاخ سفید را در دست بگیرد. و در تهران حسی وجود داشت که گروگان‌گیری به رویای آیت اله خمینی مبنی بر «صدور انقلاب» به دیگر رژیم‌های اسلامی صدمه زده است تا که بتواند در آن کشورها، حکومت مذهبی پدید آید، دیگر مسلمانان از این تجاوز و بی‌مسئولیتی رژیم جدید ایران، شگفت‌زده و ناراحت بودند. هر چند که بنا به این دلایل، رفتن گروگان‌ها چندان اعتباری هم برای ایران نخواهد داشت، و این موجب شد تا که در اوایل پاییز، وقتی که بهزاد نبوی، سرپرست گروه مذاکره و معامله ایرانی، گفت که «گروگان‌ها مانند میوه‌ای از میان میوه‌هایی که برای گرفتن آب، چلانده شده‌اند، هستند» تعهد جدیدی را برای رژیم پدید آورد. در یک سری همکاری که با معادن وزارت خارجه و ارن کریستوفر و صادق طباطبایی در الجزیره انجام شد، آمریکا و ایران سرانجام به توافق رسیدند. در واقع، دولت آمریکا به رضایت دست یافت. آمریکا تعهد داد که در امور داخلی ایران دخالت نکند و توافق کرد که مدارایی‌های راکد شده ایران را که در ۱۲ نوامبر در بانک‌ها بلوکه کرده بود، آزاد بکند و حتی ۹۵/۷ میلیون دلار وجه‌الضمان برای تضمین ادعاهای آمریکا نسبت به ایران به حساب گذاشته شد. و روی هم رفته ایرانیان، ۲/۳ بیلیون دلار از پول‌هایشان را برگرداندند. البته، ایرانیان بحران گروگان‌گیری را به مدت ۴۴۴ روز ادامه دادند و ارزش‌ارضای روانی آنان - که اشتیاق و عطش خاصی به آن داشتند - برای اسلامی‌افراطی، سلاح و ابزار کارآمدی برای استحکام و تقویت و تثبیت قدرتشان در کنترل حکومت

جدید بود. در پایان، عمل تنگ‌نظرانه و بیهوده انتقام‌جویی تهران موجب شد تا که‌گروگان‌ها تا آن زمان که رونالد ریگان به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب و شکست جیمی کارتر محرز شد، آزاد نشوند. ایرانیان مراسم شروع رسمی‌کار را در تلویزیون تماشا می‌کردند و درست در لحظه‌ای سوگند رسمی‌رونالد ریگان پایان گرفت، به هواپیمای حامل گروگان‌ها اجازه داده شد که از زمین بلند شود و در ۲۱ ژانویه ۱۹۸۱، سرانجام آزاد شدند.

آمریکا و بحران گروگان‌گیری

اگر کودتای ۱۹۵۳ زمان مشخصی در روابط ایران و آمریکا برای ایرانیان باشد، طبعاً بحران گروگان‌گیری سال‌های ۱۹۸۱، ۱۹۷۹ هم‌زمان مشخص‌برای روابط ایران و آمریکا برای ایالات متحده است. در تفکر آمریکایی‌ها - و در واقع برای مابقی جهان - هیچ توجیهی عقلانی برای چنین عمل وقیحانه و زنده‌ای در بزهکاری و جرم بین‌المللی وجود ندارد. آمریکایی‌ها آن را چنین تصور کردند که ایرانیان به راحتی به ما حمله کرده‌اند و تا جایی که افکار عمومی آمریکا متوجه مسأله شد، آمریکا هیچ‌کاری برای توجیه این رفتار انجام نداد. البته، واقعیت کمی پیچیده‌تر از این‌مسائل است. در حقیقت، ما ژنرال هایزر را به ایران اعزام کردیم برای بیان هدف خود که تحریک و تشویق به کودتایی دیگر علیه انقلاب بود، حتی اگر به عنوان آخرین راه چاره بدان متوسل می‌شدیم. این مسأله را انقلابیون ایرانی، در آن زمان نمی‌دانستند و هیچ دلیل و سندی برای اثبات گروگان‌گیری آمریکایی‌ها علیه انقلاب آنان وجود نداشت، اما این عنصر اصلی تخیل و پندار واهی و بی‌اساس آنان موجب به واقعیت پیوستن ماجرا شد. بحران گروگان‌گیری اثر سوء و نامطلوبی بر اذهان آمریکایی‌ها گذاشت. آن‌رویداد و واقعه، چنان اسف‌انگیز و آزارنده بود که اکثر آمریکایی‌ها ترجیح دادند آن را فراموش کنند، نادیده بگیرند و تا جایی که می‌توانند کم‌اهمیت‌تلقی کنند. هرچند، تعداد اندکی از آمریکایی‌ها هم حتی این رسوایی ایرانیان را بخشیدند و این نارضایتی و اعتراض و گله بزرگ، نهفته و واقعی آمریکا علیه ایران

بوده است، و تاکنون این مانند «وجود فیلی یُغر و بدهیکل در اتاق‌پذیرایی» سیاست آمریکا در قبال ایران بوده است. ما هرگز به صورت صریح و علنی بحث نکرده‌ایم، اما خشم باقی‌مانده، که بسیاری از آمریکایی‌ها علیه ایران به خاطر ۴۴۴ روز گروگان‌گیری دارند از آن هنگام تاکنون هر تصمیمی درباره ایران را تحت‌الشعاع قرار داده است که حتی ایران از آن هنگام بسیاری کارها را مغرضانه و ناشی از سوء نیت انجام داده‌اند. و البته به صورت آشکار - و این خشم و برآشفتگی آمریکاییان را دو چندان کرده است. هر وقت که ایرانیان تلاش کرده‌اند تا به سراغ آمریکا بروند - که البته گویا به ندرت و یا با مشکل‌های فراوان تلاش‌هایی کرده‌اند - خشمی مشابه در سرآغاز رفت و برگشت به وجود آمده است. در واقع، یکی از دلایل بعدی که دولت‌های آمریکا در ایجاد آشتی با تهران ساکت بوده‌اند، آن است که این خشم پنهان چنان متغیر است که می‌تواند به سادگی توسط حریف یا مخالف سیاسی از زیر لایه‌ها به سطح بیرون جامعه بیاید که کم‌شمار افرادی مایل به این ریسک هستند. حتی از ۴ نوامبر ۱۹۷۹، هیچ‌کدام از رهبران سیاسی آمریکایی خواهان پذیرش مسئولیت نوازش آرام ایرانیان بوده است و این استراتژی موفقی پس از بحران گروگان‌گیری آمریکا نیست. آمریکا تفاوت واقعی سیاسی خاصی با ایران دارد که امکان آشتی با تهران را مشکل‌تر می‌سازد، خصوصاً که در کوتاه‌مدت انجام این امر بسیار مشکل‌زا خواهد بود.

بدون شك موانع احساسی هم نقش عمده‌ای را در این اختلاف‌ها بازی می‌کنند و اگر در بعضی جهات ما بتوانیم اختلاف‌های سیاسی‌مان را برطرف کنیم و نیز این موانع و مشکلات احساسی را نیز چاره‌اندیشی کنیم، و این به آن معنا است که ایران می‌خواهد که توجه‌شان را باز به عصبانیت و خشمشان از آمریکا به خاطر نقش ما در کودتای ۱۹۵۳ و دوستی ما با شاه جلب کنند. و نیز به این معنی است که آمریکا می‌خواهد رفتاری ماوراء بحران گروگان‌گیری از خود بروز دهد. دو منبع بزرگ خشم و سرخوردگی و نارضایی بر اکثر آمریکاییان به موجب بحران گروگان‌گیری بود که از حس حق‌کشی و بی‌عدالتی و بی‌قدرتی ناشی می‌شد که ما علت اصلی آن بودیم. برای بسیاری از آمریکایی‌ها، کلید اصلی ماجرا آن بود که تصرف سفارت کاملاً اشتباه و غلط بوده است،

که البته منظورمان از گفتن آن که اشتباه است این است که اشتباه را به خاطر دیدگاه حقوق بین‌المللی، بلکه در حس یکسان و مشابه به خاطر آنکه ما بی‌گناه و بی‌تقصیر بودیم در اتهام‌هایی که ایرانیان علیه ما وارد کردند و موجب تحریک به حمله علیه ما شد. دیگر نیمه بار احساسی مربوط به بحران گروگان‌گیری، در حقیقت خشم و یأس شگفت‌انگیزی بود که در آمریکا پدید آمد، که با همه ثروت و قدرتش، به‌کشوری ضعیف مانند ایران اجازه داد که ۵۲ نفر از شهروندان آمریکایی را در یکی از اقدام‌های نامعقول، غیرمتعارف، شرم‌آور و اهانت‌آمیز، با تروریسم رسمی در قرن ۲۱ گروگان بگیرد.

اولین نکته مورد پرسش درباره شرکت در جرم مشکلات ایران با شاه و دخالت ما در امور داخلی ایران است. آنچه که من سعی نمودم در سه فصل قبل توضیح دهم، ایران به‌طور اغراق‌آمیزی به این دو مسأله گرایش دارد. برای بخش اعظم آن، شاه آنچه را که خود می‌خواست انجام داد، نه آنچه را که آمریکا از او می‌خواست، و وقتی دخالت آمریکا بیشتر شد - در دولت‌های کندی و ترومن - مستقیماً مربوط به فرم و اصلاحی بود که شاه در اصول حکمرانی‌اش اعمال کند و موجب پیشرفت و ترقی اکثر ایرانیان شد. اکثر دخالت‌های ما در امورات ایران در آن موقعیت‌ها کمک‌های اقتصادی بود و اکثر مردم - که شامل ایرانیان می‌شود - مشتاق آن بودند و خشمگین و دلخور شدند، آنگاه که دیگران را دریافت نکردند. شاه نه مخلوق و دست‌نشانده ما بود و نه عروسک و آلت دست ما و بنابراین حجم گسترده‌ای از دشمنی و خصومت ایرانیان در برابر آمریکا غیرمنصفانه و بی‌مورد است. بنابراین، در شرایط خاص نوامبر ۱۹۷۹، اینکه آمریکا زمینه انقلاب ایران را فراهم کرده است، کاملاً غیر واقعی و نادرست است. تصمیم دولت کارتر به پذیرفتن شاه، فقط و فقط حرکتی به نشانه انسان‌دوستی بود.

بنا به همه این دلایل، من همچنان - پروپا قرص - معتقدم که آمریکا توسط ایران مورد حمله و سرزنش غیرمنصفانه قرار گرفته است. اگر، از بعضی جهات در آینده، آمریکا و ایران دوباره از نو روابطشان را بیاغازند، در دوران گفتگوهایشان، خواست ایرانیان عذرخواهی دیگر آمریکا برای خلاف‌ها و جرم‌های گذشته است، معتقدم که دولت آمریکا باید انجام آن را بپذیرد، اگر ایران هم متقابلاً از تصرف سفارت و

جرم‌های قبلی خود عذرخواهی کند. بنابر همه آنچه که گفته شد، ما هنوز بی‌گناه و بی‌تقصیر نیستیم، شاید که ما يك ضدانقلاب را در نوامبر ۱۹۸۰ طراحی نکردیم، اما در ده ماه قبل از آن سعی داشتیم که چنین امری را انجام دهیم. هر اس ایرانیان هم چندان بی‌پایه و اساس نیست. تصور من درباره بحران گروگان‌گیری آن است که مأموریت ژنرال هایزر بسیار اسباب نگرانی بوده است. همراه با کودتای ۱۹۵۳، بدترین نمونه دخالت منفی آمریکا در امورات ایران است، و این قابل درک است که چرا ایرانیان چنین راجع به این مسأله عصبانی هستند، همانگونه که ما از بحران گروگان‌گیری خشمگین هستیم. باید به گفته افزود که آمریکا هرگز نباید در پوشش قرار دادن سقوط يك دولت خارجی دخالت کند و هرگز از تصرف سفارت هم چشم‌پوشی نکند. به‌طور ساده می‌توان گفت که چندان نباید از تصرف سفارت غمگین و متأثر باشیم، زیرا که در واقع، آنگونه که تصور می‌کنیم، بی‌گناه و بی‌تقصیر نیستیم. حس سرخوردگی و بی‌قدرتی که بسیاری از آمریکا گاهی احساس می‌کردند و در خشم مدام ما نسبت به ایران مؤثر است، به این پرسش ختم می‌شود که اگر دولت کارتر کمک می‌کرد، بحران به نوع دیگری حل و فصل می‌شد.

سه واقعیت درباره این پرسش وجود دارد، اول اینکه، استراتژی ونس در صبوری توأم با فشار محدود و در نهایت مصالحه و توافق محدود، مؤثرتر است در آن حالت که همه گروگان‌ها زنده و سالم به وطنشان بازگردند و نادیده گرفتن آن واقعیت هم مسلماً غیرممکن است. هر چقدر هم تحمل آن یأس‌آور و آزارنده باشد، آن کار تأثیرگذار بود. و گرچه پرسش مطرح و مربوط به موضوع این است که اگر امکان دسترسی دیگری بود که سریع‌تر گروگان‌ها را به وطن می‌رسانید یا کمتر به منافع خارجی ما لطمه وارد می‌کرد. دوم اینکه مخالفان جمهوری خواه دولت کارتر يك استراتژی و راهکار واقعی و نقد درست به کار نگرفتند. خود ریگان فقط، هرگز به صورت مرموز و به نحوی اسرارآمیز درباره «طرح نهانی» حل بحران گروگان‌گیری، صحبت نکرد و اگر چنین طرح و معامله‌ای بوده باشد، ریگان هرگز، چگونگی آن را فاش نساخت.

حتی بعد از اینکه او بر کرسی ریاست جمهوری نشست، ریگان از توضیح آن رابطه و طرح نهانی امتناع داشت و اظهار می‌داشت که آنان هنوز «محرمانه و سری» است و حال این پرسش به وجود می‌آید که چه زمانی پرونده عملیات یک حزب سیاسی محرمانه و سری بوده است. همه این‌ها، با قوت و شدت خبر می‌دهد از آنکه تیم ریگان تصور متفاوت قابل توجهی در حل بحران گروگان‌گیری ندارد. کمی بیشتر از آن امکان به نظر می‌رسد که آن آیینه فعالیت قابل توجه و مشهور آیزنهاور در سال ۱۹۵۲ بیان می‌دارد، «من باید به کره بروم» که نشان از آن دارد که او طرحی برای حل و رفع بن‌بست بی‌پایان دارد که در واقع چنین هم نکرد. دیگر جمهوری خواهان رده بالا که از حل ماجرای بحران توسط دولت کارتر انتقاد می‌کردند در مسئولیت خود به مراتب خاص‌تر بودند و روی این توافق تمرکز کردند که مکررات‌ها بیشتر توجهشان به همه امور است، که برای آیت اله خمینی و افراطیون ایرانی دارای استفاده و منافع باشد. اصول نقد آنان، آن بود که کارتر باید وضوح بحران را کم بکند (معجزه مشکلی که تا حدی اهانت و خشونت عمومی است)، نه اینکه او باید اقدامی قاطعانه و سرنوشت‌ساز بکند و سعی کند که ایرانیان را به تحویل و تسلیم وادار کند..

و این همه آن انتقادهای نیست. این مسأله حاکی از آن است که آشکار و مختلف دیگری در روند اعمال وجود ندارد که آمریکا احتمالاً اعمال کند. اکثر مأموران و مقامات عالی‌رتبه دولت کارتر در حقیقت تا پایان بحران با این موافق بودند. هر چند، وقتی که بحران را کم‌اهمیت جلوه دهند، موجب می‌شود تا به حل مسأله بحران چندان کمکی نشود و راهکاری نیست که به‌طور مشخص موجب بهبود یافتن پیامد بشود. سرانجام، سیاست داخلی ایران سخت سرگرم کار خود بود و آن سیاست‌های داخلی تا پاییز ۱۹۸۰، چندان اجرا نشد. اما کاهش وضوح و دید طرف آمریکا به‌طور مؤثر و قابل توجهی بر آن سیاست‌های داخلی تأثیرگذار نبود که به‌طور قابل ملاحظه‌ای زودتر از هنگام، گروگان‌ها را به وطن و خانه‌خویش بازگرداند. و چه بسا ممکن بود که تقلیل و کاهش

هم در یأس و عصبانیت و سرخوردگی ما و شرایطی که در دستور جلسه آمریکایی چندان اهمیتی بدان قایل نشود و شاید بهبود می‌بخشد حس بین‌المللی نسبت به ضعف و تزلزل آمریکا که بحران به وجود آمده اما چندان عمیق و مؤثرتر نمی‌بود.

سوم تا یکی شروع می‌کرد با این هدف که دولت کارتر انجام می‌داد، که اولویت آمریکا در درجه اول بازپس گرفتن گروگان‌ها به صورت زنده و سالم بود، استراتژی دولتی و عملی که به کار گرفته شد، احتمالاً تنها چیزی که می‌توانست تأثیرگذار باشد. اعمال مخفی و پنهانی به‌طور ساده گزینشی و اختیاری نبوده است زیرا توانایی‌هایی وجود نداشت و انقلاب ایران موردنمایی نبود، بلکه بسیار بد و مخوف بود. چون از لحاظ خارجی عاملی که موجب بروز کودتا بشود وجود نداشت. و هر گزینه نظامی می‌توانست موجبات کشتن یکی دیگر از گروگان‌ها را فراهم کند، به همین دلیل حرف اول به خودی خود از بین می‌رفت. (حداقل یکی از محققین اشاره داشت که از عملیات نجات مستلزم ریسک بوده است و از زمانی که طراحان تصور می‌کردند و تخمین می‌زند که پیامد فرار موفق موجب مرگ دو یا ۴ گروگان خواهد شد کارتر نباید عملیات نجات را انتخاب می‌کرد بر اساس ملاک و معیار و ضوابط خودش). بنابراین، استراتژی انتخاب شده احتمالاً تنها چیزی بود که می‌توانسته هدف کارتر بوده باشد. بیچاندن این مسأله برای کم‌اهمیت جلوه دادن کل امور، آنگونه که جمهوری خواهان و دمکرات‌ها آن را کوچک می‌شمرند، ممکن است آن را اندکی کمتر تلخ و آزاردهنده نشان خواهد داد، هر چند که به زحمت بتوان پذیرفت. هر چند که پرسش متفاوتی می‌توان پرسید؛ که آیا امکان وجود یک سری کارها می‌بود، اگر آمریکا گزینه دیگری را می‌پذیرفت، اما هنوز هدفی معقول و موجه در طول بحران جلوه کند، و دیگر جریان‌های اقداماتی که پیامدهای بهتری می‌داشت؟ خصوصاً، دولت بی‌احساس‌تر و بی‌عاطف‌تری که تصمیم می‌گرفت که اهداف اساسی آمریکا، نخست تصرف سفارت است و حفظ باور و تصور و درستی بازدارندگی آمریکا و این که زندگی گروگان‌ها در درجه دوم اهمیت صرف قرار دارد. چنین سیاستی را در بازنگری چنان بی‌رحمانه خواند که چندان غیرعادی و خلاف قاعده هم نباشد، دیپلمات‌ها و تفنگداران دریایی همه می‌دانند که زندگی‌شان نمی‌تواند قبل

از منافع ملی و حمایتی کشورشان قرار بگیرد، نکته‌ای که بعضی از گروگان‌ها قبل از آزادی‌شان اظهار داشته چنین جریانی که می‌تواند از لحاظ استراتژیکی مورد قضاوت قرار بگیرد. بحران گروگان‌گیری آمریکا از دیدگاه جهانی، ضعیف جلوه کرد و این ضعف چالش‌هایی را به وجود آورد. اندکی منطقی و عقلانی به نظر می‌رسد که چنین تأثیری از ضعف به تصمیم ایران برای به چالش کشیدن آمریکا در لبنان در دهه ۱۹۸۰ و خلیج فارس در دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰، و تصمیم عراق در حمله به کویت ۱۹۹۰ و آنگاه بر آن عقیده ماندن که موجب شد آمریکا ۵۰۰ سرباز در ۱۹۹۱ اعزام کند، تمایل سوریه به چالش کشیدن، در لبنان در دهه ۱۹۸۰ و احتمالاً دیگر رویارویی‌های بین‌المللی که از پی‌آمد، کم‌کم کرد (هرچند سخت است که اطمینان داشت که اگر انجام می‌شد، تا چه اندازه فاکتورها مؤثر بودند) با این وجود، در طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ یادگار بحران گروگان‌گیری ایرانی، ویتنام و عقب‌نشینی از لبنان، همگی موجب این تصور بین‌المللی شد که آمریکا ضعیف است و ترسو و این تأثیری بر تفکر رهبران مختلف داشت که در زمان‌های مختلف راه‌های گوناگونی را برای رویارویی در پی بگیرند. هرچند که، دولت متفاوت طبعاً اهداف دیگری را دنبال می‌کرد، در چنین سناریوی جانشین فرضی، پرسش به وجود می‌آید که آیا انگیزه گزینه تظاهر به جای تلاش برای عملیات نجات گرفته می‌شد. زیرا عراق در سپتامبر ۱۹۹۰ به ایران حمله کرده بود، اطلاعات قابل توجه در دسترس است که چگونه ایران تحت نفوذ خمینی، با فرم‌های مختلف حکومت نظامی عکس‌العمل نشان داده است، و هیچکدام پیشنهاد نکرده‌اند که پیامدهای چنین سناریوی جانشینی ممکن است برای آمریکا به مراتب بهتر باشد.

علاوه بر این، چون به نظر می‌رسید که هر کدام از این استراتژی‌ها ایرانیان را به‌طور قابل ملاحظه‌ای وادار به تغییر رویه و رفتارشان خواهد کرد، از بعضی جهات، آمریکا سعی داشت که بازی را انجام دهد

و از آن لحاظ ایرانیان مدعی پیروزی می‌شدند. آنان ممکن بود که اقدام علیه ما را بیشتر به‌طول بکشند و بازدارنده‌های ما را تضعیف کنند و یا از بین ببرند، به محض اینکه ما از ویتنام و لبنان عقب‌نشینی می‌کردیم، انجام می‌دادند و مسامحه و بی‌حرکی ما در طی بحران‌ها، از بسیاری جهات می‌دیدند. از این‌رو، مشکل نیست که گفت چنین فعالیت نظامی آمریکا به نتیجه‌ای تندتر و توأم با خونریزی منتهی می‌شد از آن جریان واقعی که دولت کارتر درپیش گرفته بود، اما لزوماً نتیجه‌ای زودتر و بهتر در بر نداشت. شاید خشم برجای مانده ما را از بحران گروگان‌گیری، فرو می‌نشاند و آرام می‌کرد که مفهوم بی‌قدرتی را درک کنیم که در آن در رویارویی ما احتمالاً حس می‌کردیم. به‌علت فطرت و طبیعت ساختار سیاسی ایرانیان در آن زمان، قضاوت درباره آمریکا، بنا به شرایطی که به‌طور مؤثری پیامد و نتیجه را تغییر داد، اندکی مشکل است. من در حالیکه دارم می‌نویسم، هنوز آن را زجرآور و اعصاب‌خردکن می‌دانم، اما معتقدم که آن يك واقعیت است. البته، بنا به آن دلایل یکسان، ایران از آن اعمال بهره و سودی نبرد. آیت اله خمینی از آنان بهره گرفت و نیز دیگر ملاحی تندرو، اما ملت ایران بهره وفایده‌ای نبرد. گروگان‌گیری و رفتار ایران در طول بحران آن را منفور و مطرود بین‌المللی کرد، کم تا بیش، اشغال موقعیتی که تا امروز هم ادامه دارد.

در پایان، ایرانیان هیچ ثمره‌ای از آن نبردند. در بسط بیشتر، آن کمک کرد به استحکام کنترل تندروها بر حکومتشان شد، و یأس و بن‌بست فعلی آنان دنبال همان بحران گروگان‌گیری است. در واقع، ایرانیان چندان به ارضای روانی دست نیافتند، آنان چنان آرزو می‌کردند، زیرا آنچه آنان در آن ایام درک نکردند - یا از آن ایام - آن بود که آمریکا هرگز يك سر سوزن هم به ایران توجه نکرده است، جز مسأله گروگان‌ها! بحران گروگان‌گیری، آمریکا را نسبت به ایران نه همدل و موافق کرد، نه دلسوزی کرد یا متوجه و به فکر پیچیدگی تاریخ آنان بود، آنطور که ایرانیان آرزو داشتند. همانطور که تد کویل برایم گفت. آنچه که ایرانیان هنوز فهمیده‌اند، آن است که ایران نسبت به مردم آمریکایی احترامی کردند و از آن هتاک و بی‌حرمتی امروز دیگر ۲۵ سال گذشته است. در پایان باید بگویم بحران گروگان‌گیری برای کسی ثمره‌ای نداشت

فصل ۷ - جنگ با جهان / At War with The World

دهه ۱۹۸۰، دهه مشخص و معین تاریخ معاصر یا مدرن ایران است. پس از سقوط رژیم شاه، ملت ایران تقریباً به لوحی سفید می‌مانست که بدون هیچ‌تاثیر و نقشی، همچنان حالت دست‌نخورده و بکری داشت و حداقل در تئوری، چیز تازه‌ای نداشت.

در طی دهه ۱۹۸۰، سعی و کوششی که آنان کردند و گرفتاری‌هایی که آنان تحمل کردند و تاب آوردند، به شکل دادن جدیدی از ملت که ساخته بودند، کمک و آفری کرد. دهه ۱۹۸۰ تضاد و نقطه مقابل مهمی در تجربه خود انقلاب است.

آنچه که نخست انقلاب را سخت و سفت می‌نمایاند، سقوط شاه است که در بازنگری و بازاندیشی، ساده به نظر می‌رسد، اما بخش مشکل آن، در واقع ساختن و شکل‌گیری ساختار جانشین و جدید حکومتی است. علاوه بر این، بدین علت که دهه ۱۹۸۰، فقط زمانی است که آیت‌الله خمینی، «پدر تاسیس» کشور فعلی ایران، زنده و بر مسند قدرت بود، از اهمیت دیگری برخوردار است.

و اغلب مسأله‌ای که وجود دارد، آن است که تصمیم خمینی در برابر ضروریات و مقتضیات و شرایط آن سال‌ها رهنمونی است به اینکه، اهداف و ابزارهایی که پس از خروج وی از صحنه به کار گرفته می‌شود را پذیرفت.

ایرانی که امروز، آمریکا ضرورت دارد با آن رابطه برقرار سازد، از بسیاری جهات، ایرانی است که بر اساس تجربیات دهه ۱۹۸۰ شکل گرفته است.

عضو مهم این جریان، تغییر شکل، اصطکاک و برخورد تفکر و ایدئولوژی با واقعیت‌ها بود. خمینی به عنوان يك روحانی رادیکال و افراطی، قدرت آنها را تثبیت و تحکیم کرده بود. آنان بر آرمان بلندپروازانه خود اصرار و ابرام داشتند که اصول جزم‌اندیشی و تعصب خود را تلویحاً بیان کنند.

در نتیجه، تصمیم‌گیری ایرانیان، کیفیتی پندارگونه و دور از تصور یافت. مانند اجبار بر پوشش زنان، چادر، ممنوعیت انواع موسیقی، رقص، اختلاطن و مرد، مقدار زیادی از ادبیات خارجی، یا اصرار به اینکه نظامی‌های ایرانی بغداد و سپس اورشلیم را آزاد کنند و مدت‌ها بعد مشخص شد که قادر به انجام هیچکدام نیستند.

در دیگر زمان‌ها، هرچند، اکثر عناصر پراگماتیکی و عمل‌گرایانه در تهران قادر به کسب صعود و سلطه موقت شدند، اما سرانجام در موضوعات نظامی و دیپلماتیک، به علت اینکه واقعیت بر دنیای تعصب و افراط تحمیل شد، چنانچه خمینی تشخیص داد - البته به طور کوتاه مدت - که او با داشتن عینیت‌های بسیار افراطی، موجودیت انقلاب را به مخاطره خواهد انداخت.

این تنش، بر تغییر رفتار ایرانیان تاثیر بسزایی داشت، به طوری که بر مشاهده‌گرانی که جریان ایران را پیش‌بینی یا پیش‌گویی می‌کردند، هم‌تاثیرگذار بود، و به عنصر مهم و سرنوشت‌سازی در تلاش نادرست دولت‌ریگان به پایان بخشیدن عذاب دردناک گروگان‌گیری مبدل شد.

وقتی که دولت‌ریگان آغاز به کار کرد در پی بحران گروگان‌گیری ۱۹۸۱-۱۹۷۹، عکس‌العمل درونی دوری گرفتن مشخص و هرچه بیشتر از ایران بود.

اکثر آمریکایی‌ها، همچنان نسبت به تهران خشمگین و آزرده و گاه متنفر بودند و تجربه بحران گروگان‌گیری اکثر سیاستگذاران آمریکایی را به این مسأله قانع کرده بود که ایرانیان - به خاطر انقلاب و به خاطر عدم ارتباط منطقی و مثبت - هم نامعقول و غیرمنطقی‌اند، هم نامتعادل‌هایی احساسی و هیجانی. گرفتاری و درگیری در جنگ سرد مجدد با روسیه، عمده هر اس‌دولت‌ریگان بود - که در بازنگری غیرمنصفانه و بی‌مورد است - که مبادا ایران به جبهه شوروی بپیوندد و از آن زمان تلاش‌های آمریکایی چنین به نظر می‌رسد که آنها را به مسیری که تاثیر مثبت و

بهتری دارد بکشانند و درباره ایران اصل بقراطی را پذیرفته‌اند که بیشترین تمرکز آنها بر روی عدم ضرر رسانی باشد. در حینی که آن دهه می‌گذشت، هر چند آمریکا به طور فزاینده‌ای به خاطر رفتار ایرانیان، با شکست مواجه شد، در نتیجه پیروزی‌های آن در میدان مبارزه، تاثیر بسیاری بر تضعیف سلطنت نفت خلیج داشت. رویارویی ناموجه و خشن با اسرائیل، توسعه حمایت از تروریسم و ??? پیوسته پر از لفاظی و خالی از محتوا سیاسی علیه آمریکا، داشت. این مسایل مورد توجه، گوشزد و تذکری برای دولت ناراضی ریگان بود که پیوسته درگیری آمریکا را بر مسأله جنگ ایران و عراق بیشتر بکند بر مسأله‌ای که در نهایت، نقش واشنگتن، فاکتور و عامل مهم و اصلی در شکست ایران بود.

(بازی) تاس انداختن صدام

در زمان انقلاب و اوایل بحران گروگان‌گیری، هویت دیگری منتظر و مترصد فرصت بود، به شدت علاقه‌مند بود که کاری را در خارج از تهران انجام بدهد.

صدام حسین احساس کرد که او در این امور سهم عمده‌ای دارد. حوادث سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ به نظر می‌رسید که او به اندازه کافی او به جای هراس و ترس شدید، امید وافر یافت. دیگر رقیب احتمالی او، شاه، که در سال ۱۹۷۵ او را به خاطر فشار به پذیرفتن و امضاء قرارداد الجزایر، تحقیر و سرافکنده کرده بود، از بین رفته بود.

ایران با هرج و مرج و اغتشاش، تکان خورده بود و به نظر در جنگ ضعیف می‌آمد. اما در اواسط همه این ماجراها، کابوس‌های آیت‌ا... رویایی پدیدار شد که همه مسلمین جهان را فرا بخوانند تا که معجزه و شاهکار مردمان ایران علیه شاه را تکرار کنند.

با فرا رسیدن پاییز ۱۹۸۰، ایرانیان، خصوصاً ملایان، ذره‌ای نسبت به موقعیتشان مغرور بودند.

شاه ایران را از قدرت ساقط کرده و کاملاً آمریکا را با ۴۴۴ روزگروگان‌گیری ۵۲ آمریکایی و - حداقل از نگاه آنان - نشان دادن اینکه ابر قدرت چیزی جز يك ببر کاغذی نیست، تحقیر کرده بودند.

علاوه بر این، ایرانیان جمهوری اسلامی را به وجود آورده بودند که بسیاری از مذهب‌یون شیعه ایران مطمئن بودند از اینکه تحقق سیستم حکومتی ایده‌آل، حداقل تا بازگشت «مهدی» است. هرچند که این بخشی از معانی و لفاظی انقلاب نیست، امروزه از چنین موفقیت غیرمنتظره‌ای در رویارویی با چنین موانع ترسناک و دلهره‌آوری خرسندند. و بعضی از آنان به اندیشه‌صدر انقلاب پرداخته‌اند.

خود خمینی این تفکر را تزییق کرد که «ما باید انقلابمان را صادر کنیم به همه جهان... تا که فریاد لا اله الا الله همه جهان را فرا بگیرد و این مبارزه است».

یکی از کشورهایایی که ایران با توجه خاص روی آن انگشت گذاشت، عراق بود.

خمینی معتقد بود که او می‌تواند به خاطر سرکوبی و ستمرانی بر اکثریت تشیع عراق، از مردم درخواست کند تا که رژیم استبدادی و تک‌حزبی سنی‌مذهب صدام حسین را از قدرت ساقط کند.

خمینی، به خاطر ۱۴ سال تبعیدی در نجف و اخراج او در سال ۱۹۷۸ بنا به امر شاه، کینه و غرض خاصی نسبت به صدام داشت. خمینی هنوز روابط خاصی در عراق داشت، و ایران از گروه تروریستی حمایت و پشتیبانی کرد، گروهی که توسط گروه الدعوة شیعه (که امروز اعضای مشهور، حکومت عراق جدید پس از صدام هستند) مهار گسیخته شده بودند.

پس از انقلاب، خمینی پیوسته شیعه عراق را به جهاد علیه رژیم صدام فراخواند، و ارگان‌های تبلیغاتی تهران، پیوسته و تا مدت‌ها صدام را «عروسک شیطان بزرگ» و «مریض روانی» می‌نامیدند. ایران اردوگاهی برای پرورش شیعه عراق، با امکانات و افر جهت تاکتیک‌های جنگی و مبارزه‌ای، به وجود آورد. رژیم جدید ایران، حتی اعلام کرد که دیگر به توافق‌های شاه - حتی شامل قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر هم می‌شد. مقید و موظف نیست و آنها به طور تهدیدآمیزی اعلام کردند که در اسلام سنتی، هیچ مرزی بین آرمان و عقاید آنان نیست. بی‌هیچ پرسش و یا شک و تردیدی، مشخص است که صدام همه آنها را نوعی تهدید تلقی می‌کرد.

در طی دوران صدارتش، صدام نسبت به آزادسازی شیعیان عراق

حساس بود و واقعاً از خمینی هراس داشت که - همان طور که آیتا...
علیه شاه اقدام کرد - آنان را علیه او بشوراند.

الدعوة، يك مشکل جدی و جدید برای صدام بود، که تا سر حد
ترور وزیر خارجه، طارق عزیز، و وزیر اطلاعات، لطیف نصیف، در
اوایل ۱۹۸۰ پیش رفتند و از حمایت قابل توجه شیعیان حزب عراق هم
شادمان به نظر می‌رسیدند.

البته، اصولاً صدام سعی داشت که سازش و توافقی موقت با رژیم انقلابی
جدید در تهران داشته باشد، اما خمینی نپذیرفت و به جای آن شور
و حرارت خالی از محتوا را ترغیب کرد. (۱)

هر چند، صدام فرصت‌هایی را در پس از انقلاب ایران به دست
آورد. صدام و دیگر رهبران عراقی قبل از او، پیوسته چشمانی
طمع‌کارانه و حریص نسبت به استان خوزستان در ایران، به خاطر
برخورداری از جمعیت عرب و میادین نفتی وسیع مانند عراق، داشتند.
عراق به حرکت آزادسازی خوزستان از دهه ۱۹۶۰ پناه داده بود،
هر چند که هر از چند گاهی سعی داشت تا که آنان را علیه برادران دین
خود در ایران بشوراند. (۲)

در ۳۰ آوریل ۱۹۸۰، در شیوه‌ای عجیب و غریب، خاطره‌ای غم‌انگیز
را احیا کردند و سفارت ایران را در لندن تصرف کردند و ۲۱ گروگان
ایرانی را به گروگان گرفتند، تا اینکه یگان ویژه هوایی بریتانیا، به
ساختمان حمله‌ور شد و حمله‌کنندگان را خلع سلاح کرد.
در این ماجرا، ناگهان دنیای وجودی آنان لو رفت و مشخص شد که
کار عرب‌های خوزستان بوده است.

علاوه بر این، خوزستان از طرف عراق به رشته کوه‌های زاگرس
منتهی می‌شود، بدان معنی که اگر ارتش عراق می‌توانست دشت‌ها و
جلگه‌های آن را نابود کند و عبورهای کوهستانی را قرق بکند، به طور
موثری می‌توانست مانع مخالفت و مقاومت در ایران شود. صدام
بحران‌ها و اغتشاش‌های داخل ایران را دید و تلاش‌هایی که اقلیت‌های
قومی - مانند اعراب خوزستان را - که خودگردانی خود را از تهران
محفوظ بکنند وقتی که تبلیغاتچی‌های خمینی‌گفتند که شیعه عراق باید از
زیر یوغ سنتی‌ها خارج شوند، سخنگوی تبلیغاتی صدام اعلام کرد که
عرب‌های خوزستان باید از زیر یوغ فارس‌ها بیرون بیایند. علاوه بر

این، بغداد به عملیات خود در داخل خوزستان پرداخت تا بانیروهای جدایی طلب آنجا ارتباط برقرار کند و علیه صنایع نفتی ایران، عملیات خرابکاری و اخلال به وجود آورد. ()

صدام تصور کرد که تجاوز و هجوم به ایران به سادگی است. ماموران قدیمی ایران و افسران عالی رتبه ارتش شاهنشاهی از ایران فرار کردند به عراق پناه بردند، جایی که سعی کردند تا بغداد را قانع کنند که از ایشان حمایت کند تا دوباره کنترل کشورشان را در دست بگیرند. حتی شاپور بختیار و ژنرال اویسی راهشان را به بغداد کج کردند و صدام را تشویق کردند که ارتش ایران پس از انقلاب به خاطر فراری های از خدمت و پاکسازی ها ناتوان و ضعیف است، که نیروهای ارتش عراق قادر خواهند بود به راحتی آنها را کنار بگذارند. و نیز مدعی شدند که مردم ایران از ملاحا و خمینی متنفرند و اگر کمی فرصت و ذره ای بخت با او یار باشد، می تواند رژیم را سرنگون کند.

روسای قبایل عرب در خوزستان هم به این مه و غبار افزودند، تعهد کردند که اگر عراق به خوزستان حمله کند، آنان طرف صدام را خواهند گرفت.

بر اساس این اشتباه و اطلاعات خطا، این ایده به ذهن صدام خطور کرد که با تصرف يك استان، او انقلاب جدیدی را در ایران آتش می زند، انقلابی که خمینی را معزول می کند و حکومتی مطیع و موافق منافع عراق به جای او خواهد آمد و این امکان را برای عراق فراهم می کند که به خوزستان و ثروت نفتی آن آویزان شوند.

اگر او موفق می شد، ۱۱ میلیون بشکه در روز تولیدات نفتی را، یعنی در حدود ۲۰ درصد مقدار مصرف جهانی را در سال ۱۹۸۰، صاحب می شد و به رویایش که رهبر جهان عرب شود، دست می یافت. ()

ناموفق ترین شبیخون

در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰، صدام دست به کار غیر قابل برگشتی زد، در واقع با اعزام نه لشکر به سوی ایران، دل به دریا زد. سه لشکر زرهی و دو لشکر مکانیزه پیاده نظام به خوزستان روانه کرد. با این هدف که قسمت اعظم شهرها، جاده های مهم و گذرگاه های

کوهز اگرس را به دست بیاورد، که نیروهای ایرانی نتوانند تجدید قوا کنند و یاخوزستان را آزاد کنند.

و فراتر از شمال، به سه لشکر پیاده‌نظام عراقی و دیگر لشکرهای زرهي دستور داده شد که گذرگاه‌ها و راه‌های ارتباطی شمال را در زاگرس تصرف کنند که مبادا ایرانیان از آن استفاده کنند و بخواهند درست علیه بغداد ضحمله یا پاتک انجام دهند. با اتکا به بعضی از ژنرال‌های سابق عراقی، عملیات باید در ظرف مدت دو هفته فیصله می‌یافت. (۱)

در این حمله، ایرانیان کاملاً فاقد آمادگی قبلی بودند. هرچند که در مرزها، درگیری مداوم برقرار بود و عملیات شناسایی ایران ساختار نیروهای عراقی را از جهات مختلف لو داد، هیچ کس در تهران نتوانست با حمله جدی و نه با هجوم به او به خاطر رقابت تنگاتنگ سیاسی برای انجام کاری اقدامی بکند.

نیروی فوق‌العاده و هولناک نظامی شاه یکباره، به خاطر انقلاب یکباره تضعیف شد و به هم ریخت.

انقلاب موجب شد تا ۷۵۰۰ افسر در ظرف دو ماه پس از انقلاب پاکسازی شوند. به علاوه، سه تلاش برای کودتا، در طی تابستان ۱۹۸۰، کمیته‌ها را واداشت تا بیشتر به قلع و قمع بپردازند؛ و به محض حمله عراق، نیروهای نظامی و مسلح، ۱۲۰۰۰ افسر را در جریان انقلاب از دست داده بودند.

دیگر افسران و بسیاری از سربازان به سادگی از خدمت فرار کرده بودند، از زمان سقوط شاه، هیچ کس آموزش ندیده بود، هیچ کس از تجهیزات و وسایلی دفاعی نکرده بود و اندک شمار افرادی بودند که در پادگان‌ها به جای مانده بودند.

انقلابیون از واحد نظامی اندکی، برخوردار بودند، سعی در کنترل کردن کردستان و دیگر مناطق قومی چموش و عصبانی داشتند. در زمانی که عراق به حمله متمرکز شده بود، با این وجود، ایران توانست ۵۰۰ تانک عملیاتی و احتمالاً کمتر از ۳۰۰ رسته توپخانه، کمتر از ۱۰۰ هواپیمای قابل استفاده و ۲۵۰۰ تانک - که هنوز حرکت می‌کردند - ۱۴۰۰ توپ، ۳۴۰ هواپیمای جنگنده بمب افکن را جمع‌آوری کند. فقط یک لشکر ایرانی در خوزستان مستقر شد - لشکر ۲۹ زرهي - و این چنان کاهش

یافت که چند روز طول کشید تا ساختار، دوباره با چند گروهان ترمیم شود که برای رویارویی با حمله مجدد عراقی‌ها، آماده شوند. () هر چند، ایران به شدت شانس آوردند که حمله عراق نشان داد که یکی از بی‌کفایت‌ترین عملیات نظامی قرن بیستم است. () با حمله هوایی ۱۰۰ هواپیما - به طور مضحکی نیروی اندکی بودند - که اغلب هیچ لطمه‌ای به جایی در ایران نزدند - و سپس لشکرهای زمینی عراق به داخل خوزستان حمله‌ور شدند که اغلب مقاومت و مخالفتی هم وجود نداشت، اما آنان هیچ‌گونه آمادگی نداشتند.

هیچ طرح حمایت لجستیکی، هیچ برنامه مانوری، هیچ طرح و زمینه‌ارتباطی، هیچ ارتباطی با قبایل عرب که تصور می‌شد از هجوم آنها حمایت می‌کنند و هیچ چیزی جز يك مشت چیزهای مبهم و ذهنی وجود نداشت (غلبه بر این شهر، مانند عبور از يك گذرگاه کوهستانی است) یکی از ژنرال‌های قدیم عراق با عصبانیت چنین یاد می‌کند «سربازان، صرفاً در مرز به‌صاف شدند و به آنها اعلام شد که به داخل ایران سرازیر شوند هیچ ذهنیتی نداشتند، اینکه چه فکری را دنبال کنند وقتی به آنجا رسیدند چه کاری را انجام دهند، یا حتی چگونه ماموریت آنها مطابق طرح، جلو برود، یا چه کسی از آنها حمایت می‌کند.» () علاوه بر آن، ساختار تاکتیکی عراق، به عدم توانایی حرکت بیشتر از چند کیلومتر در روز یا ؟؟؟؟ سریع‌تر، به بخش‌هایی که مقاومت و مخالفت کمی وجود داشت، وابسته بود، حتی امتیاز شدید در نفرات و قدرت ارتش نظامی وجود نداشت. ()

انقلابیون چندان آمادگی لازم برای حمله به عراق نداشتند، اما نسبت به آن، به سرعت عکس‌العمل و واکنش نشان دادند. خمینی ساخت ارتش «بیست میلیونی» را اعلام کرد. در سراسر کشور، ملایان به جمع‌آوری داوطلبان حضور در جبهه پرداختند، آنها را در ساختارهای بسیج سازمان‌دهی کردند و تحت نظارت و کنترل پاسداران به جبهه‌های جنگ فرستادند. به‌پادگان‌ها و اسلحه‌ها و مهمات جنگی حمله شد و هر چه بود جمع کردند و با قطار و خاور و کامیون و اتومبیل و هر وسیله نقلیه ممکن، به جبهه‌ها ارسال داشتند. تهران تبلیغاتی به راه انداخت که ملت را علیه تهدید خارجی، دوباره جمع بکند.

افسران جزء ارتش شاه، دوباره به خدمت فرا خوانده شدند و به جبهه‌ها اعزام شدند تا مسئولیت واحدهای پراکنده ایرانی که در مقابل عراق مقاومت کرده بودند را بپذیرند.

در خود خوزستان، ملایان و دیگر انقلابیون، دسته‌های مختلفی از واحدهای پاسداران، ساختار بسیج، کمیته‌ها و هر آنچه در دم‌دست بود و تاجایی که می‌توانستند، جمع و جور کردند و به جنگ علیه عراقی‌ها روانه کردند. ()

به علت بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی و عدم صلاحیت ساختار نظامی و زرهی ارتش عراق، دسته‌های ضعیف و گاه مسلح به سلاح‌های سبک، اغلب می‌توانستند که واحدهای بزرگ ارتش عراق را به سادگی با حضورشان، درو کنند. ()

در نتیجه، حمله عراق در اجرای طرح دو هفته‌ای حمله برق‌آسا و کوبنده در خوزستان - آنچه که صدام دستور داده بود - شکست خورد. سرانجام، قوی‌ترین واحد عراقی تنها توانستند ۶۵ کیلومتر به داخل خاک ایران نفوذ کنند و در اکثر بخش‌ها، عراقی‌ها حتی ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر هم نتوانستند پیش روی کنند.

تنها شهری که عراقی‌ها قادر بودند تصرف کنند، خرمشهر بود، که درست در کنار رودخانه شط‌العرب عراق واقع شده است. اما پس از چهار هفته حمله وحشتناک و فجیع، عراق ۴۰ زینه سنگینی را متحمل شد، ۸۰۰۰ نفر زخمی شدند و ۱۰۰ تانک از بین رفت و پیاده نظام ایران به اسلحه‌های سبک، تسلیحات ضدتانک سبک، و کک‌تل مولوتف مجهز شد. () ستون‌های پیاده نظام عراقی از دسترسی به دیگر شهرهای کوچک خوزستان، بازمانده و هرگز به گذرگاه‌های کوهستانی هم نزدیک نشدند.

از همه بدتر اینکه نیروهای عراقی، در حقیقت، شهر سوسنگرد را اشغال کردند، اما نتوانستند از آن حفاظت کنند و نه اینکه در آنجا نیرویی مستقر کنند و واحدهای پاسداران توانستند به سادگی آن را دوباره بازپس بگیرند. روی هم رفته، عملکرد بسیار ضعیف و شرم‌آوری بود.

در سپتامبر و اکتبر، صدام و هم‌پالکی‌های جیره‌خوارش، با غرور و پُرمی‌گفتند که سربازان عراقی بدون هیچ توفقی در راستای دیدن خوزستان مستقل - مستقل البته تحت کنترل عراق - حرکت می‌کنند. اما

در اواخر نوامبر، با حضور سفت و سخت ایرانیان، توازن نیروها به سرعت علیه عراقی‌ها به هم‌خورد و ایران به سرعت به مناطق مرزی نیرو و مهمات وارد کرد و باران‌های فصلی خوزستان شروع شد و به دریا ریخت و گل و لای امکان هر پیشروی را غیرممکن می‌کرد، صدام مجبور به اعتراف شد که حمله مطابق تجربیات او نبوده است.()

ضدحمله، خارجی و داخلی

در اواخر نوامبر ۱۹۸۰، بحران نظامی ایران طی شد. واحدهای عراقی به‌طور موثری از پیشروی ناشیانه و بی‌روح خود بازمانده بودند. حرکت آنان به خاطر حضور ایرانیان کند و آهسته شده بود - ایرانیان که باجیب خالی به جبهه آمده بودند - و هیچ پیشرفت قابل ملاحظه‌ای که ارزش بحث داشته باشد، نداشتند.

خصوصاً، چون عراقی‌ها در تصرف گذرگاه‌های کوهستانی زاگرس شکست خورده بودند، تهران توانست فوج فوج سربازان را به خط مقدم روانه‌کند، سربازانی که به شدت با فقدان تسلیحات، آموزش، سازمان‌دهی روبرو بودند، اما از نظر آنان شیفتگی به جنگ و عشق به مردم برای جمهوری اسلامی یکی بود.

نیروهای ایرانی، در صحنه عملیات، از آغاز، از حیث شمار، از عراقی‌ها بیشتر بودند - با نسبت ۶ به ۱ - اما از ابتدای ماه دسامبر، آنان برتری عددی را به نسبت ۲ به ۱ رسانیدند و بیشتر از حمله بهم ریخته و آشفته عراقی‌ها، قابل‌تر و رضایت بخش‌تر بود.()

در آن هنگام، سیاست‌های تند و سخت داخلی ایران سر زبان‌ها افتاد. در حقیقت، در هیچ زمانی در طی جنگ، دسته‌ها و جناح‌های مختلف، جنگ علیه همدیگر را قطع نکردند.

مردم ایران، اختلاف‌هایشان را کنار گذاشته و به بوته فراموشی سپردند و دوباره گردهم جمع شدند. اما ملایان هرگز چنین نکردند، خصوصاً حزب جمهوری اسلامی هرگز از ایجاد مزاحمت کردن، اسباب در دسر شدن و سیخونک زدن به بنی‌صدر باز نایستاد.

در مقابل، رییس جمهور، سعی کرد که روی جنگ تمرکز کند. به نظر می‌آمد که تنها صحنه‌ای است که قدرت او بلامنازع و بدون مخالف است. اما از يك لحاظ متوجه شد که پیوسته، توسط روحانیون رادیکال و

تندرو و طرفداران و هواخواهانشان تضعیف می‌شود. آنها زیر پای او روفتن و به‌زیر آب او زدن پرداخته‌اند.

در تاکید و اصرار او بر تخصص و مهارت سکولار، بنی‌صدر تلاش‌هایش را به ساختن نیروهای ارتش منظم متمرکز کرد، ارتشی که از هم گسیخته و متلاشی شده بود و او تحقیر نظامیان حرفه‌ای را به تعصب ناشیانه نیروی انقلابی و بسیج غیر حرفه‌ای و تازه کار برگرداند. در آغاز دسامبر ۱۹۸۰، که آزادی در موقعیت فرماندهی کل قوا را از او مضایقه کردند، حزب جمهوری با سرزنش و پرخاش اعلام کرد که تحت رهبری بزدلانه او نیروهای ارتش و نظامی به طور قابل ملاحظه‌ای تهاجمی و پرخاشگر و جسور شده‌اند.

آنها اظهار داشتند که واحدهای منظم ارتش درنگ و تردید می‌کنند و پاسداران و بسیجیان همه بار جنگ را بر دوش می‌کشند. واقعیت آنکه، پیشروی عراقی‌ها آنگونه که به نظر می‌آمد که متوقف شده‌است و پیشنهاد بر این بود که حال وقت آن است که نیروهای جدید اسلام به‌حمله بپیوندند. ()

حمله حزب جمهوری، بیشتر کاری سیاسی بود تا اینکه تاکتیک نظامی باشد، به طوری که اکثر اعضای حزب جمهوری در انظار عموم تصدیق می‌کردند که اگر بیشتر اجازه فعالیت به دولت سکولار تحت نظارت بنی‌صدر - که می‌خواهد اعتبار و آبروی نیروهای منظم ارتش را بازگرداند - داده شود، قسمت بیشتری از کشوری را از دست خواهیم داد و به عراقی‌ها خواهیم سپرد. ()

در ژانویه ۱۹۸۱، بنی‌صدر، به خاطر فشارها و مخالفت‌ها، عقب‌نشینی کرد. اما نتیجه کار، شکست کامل و مایه آبروریزی بود. نیروهای ارتش ایران، در مدت چند ماه، راه بسیاری را طی کرده بودند، اما هنوز آماده حمله بزرگ و همه جانبه نبودند. علاوه بر این، اراضی خوزستان همچنان گل‌آلود مانده بود. حرکت در راهروهای باریک نظامی امکان‌پذیر بود. برای بدتر کردن اوضاع، ملایان و پاسدارها در جبهه، گاه اغلب به طور واضح و شفاف، با هم ارتباط داشتند، که این ارتباط موجب می‌شد عراقی‌ها مخفیانه گوش دهند و اطلاعات کافی و ایده درباره آنچه که در جریان است و قریب‌الوقوع اتفاق می‌افتد، به دست بیاورند.

در نتیجه، بغداد، روی بعضی از ساختارهای نظامی و زرهی ایران تمرکز کرد و منتظر حمله آنان شد. (۱)
در شب ژانویه ۴ و ۵، تهران لشکر زرهی ۱۶ و ۹۶ پیاده نظام را برای تحت پوشش دادن ۳ یا ۴ تیپ نظامی عراقی در اطراف سوسنگرد، روانه کرد و آنها را از حول و حوش (سوسنگرد درست در شمال اهواز واقع شده است) عقب راند. در حقیقت، همه تفوق و برتری های عراقی در بی لیاقتی محض و بی کفایتی صرف بیشتر بود و بر نیروهای ایرانی می چربید و ایرانیان پیشرفت قابل ملاحظه ای کردند.
اما در ۷ ژانویه، ۱۶ لشکر ۱۶ زرهی، به خاطر گل و لای تحت فشار قرار گرفتند و مجبور شدند که به تنها راهی که از سه طرف توسط عراقی ها محاصره شده بود، حمله کنند.

وقتی عراقی ها آتش گشودند، ایرانیان سعی داشتند که از جاده و ؟؟؟ حرکت کنند، اما اکثر آنان در گل و لای گیر کردند و برای عراقی ها لقمه ای چرب و نرم و هدفی آسان تلقی شدند. لشکر ایرانیان، دو سوم تانک هایش را از دست داد و به تهران فشار آوردند که تمام عملیات را پایان دهند. (۱)

جنگ وحشتناک سوسنگرد، به طور موثری به بقای بنی صدر پایان داد. اگر او نمی توانست ارتش را به گونه ای رهبری کند تا به موفقیت برسند، پس بدون او به عنوان رئیس جمهور چه سودی داشت؟ البته مهم نیست که بگویم ملایان او را واداشتند که پیش از موقع به سمت دشمن حمله و هجوم ببرد.

از آن لحظه به بعد، مجلس تحت کنترل حزب جمهوری، به طور حساب شده و تحقیر آمیزی، بنی صدر را از قدرت ساقط کردند و او پیوسته توسط رسانه های وابسته و تحت کنترل حزب جمهوری، مورد حمله قرار می گرفت. او از دسترسی به بنیادها - منابع بزرگ اقتصادی تحت کنترل حزب جمهوری - منع شده بود.

او هیچ همتایی و قرینه ای با پاسداران، حزب الهی ها و کمیته ها نداشت که بتواند حمایت آنها را جلب کند و یا مردم را به تظاهرات و راهپیمایی در خیابان ها علیه ظلم و ستم، فرا بخواند.

همپیمانان او توسط دادگاه های تحت کنترل حزب جمهوری خواه، مورد آزار و اذیت قرار گرفتند و در این زمینه، تبهکاران و شرورهای

آنان آزاد بودند.

به محض اینکه به طور غیرقانونی، او را از قدرت بی‌نصیب و محروم کرد، که خصوصاً توسط قانون اساسی مشخص و معین نشده بود و بنی‌صدر به‌طور علنی اعتراض کرد و فقط خمینی او را به خاطر عدم پیروزی از مجلس‌مورد سرزنش قرار داد و او را به خاطر به وجود آوردن نوعی کیش شخصیتی ملامت کرد.

با یاس و ناامیدی، بنی‌صدر به سوی سازمان مجاهدین خلق بازگشت که اعضای آن، به خاطر او، روی صحنه آمدند و تظاهرات کردند و توسط حزب‌اللهی‌ها و پاسداران مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. در ماه ژوئن، بنی‌صدر و مسعود رجوی، هر دو به پاریس گریختند. از جهتی که مجلس رای به بی‌کفایتی او دادند و مجوز دستگیری او را نیز صادر کردند. (۱)

جدای از سر کار آوردن حکومت منطقی به روی قدرت، حمله صدام‌حسین به حزب جمهوری کمک کرد - که اکثر تندروهای همه جناح‌های ایرانی بدون رقیب و مخالف و مدعی، کنترل ایران را در دست بگیرند.

مشکلات داخلی ایران با سقوط بنی‌صدر، پایان یافت و برای ماه‌های پس از آن، رهبری ایران با نزاع‌های داخلی تهران - بیشتر از جنگ علیه عراق تحلیل می‌رفت.

نکته اصلی که مجاهدین خلق تشخیص داده بود که مگر اوضاع برگردد، وگرنه شمارش معکوس حکومت آغاز شده است.

مجاهدین به خاطر موضع‌گیری روشن برای بنی‌صدر و توصیه امام به حزب جمهوری، - و کشانیدن اجباری رهبری به تبعید - اولین و عمده‌ترین مبنای خشم و غضب حزب جمهوری شد. تصمیم بر این گرفتند که بهترین دفاع، حمله همه جانبه است و سعی کنند که سر رهبری حزب جمهوری را از تن جدا کنند، به امید اینکه یا رژیم را واژگون کنند و یا اینکه به نوعی مصالحه‌ها سازش و توافق دست یابند.

در ۲۸ ژوئن ۱۹۸۱، انفجار مهیبی در داخل اداره مرکزی حزب جمهوری رخ داد و موفق شدند تا که اکثر رهبران رده‌بالای حزب را از بین ببرند. آیت‌الله‌بهشتی (رهبر حزب و نابغه سازمانی پشت پرده موفقیت‌های خمینی)، ۲۷ نماینده مجلس، ۴ وزیر کابینه و ۱۲ نفر دیگر

هم در جریان انفجار کشته شدند.
دو روز بعد، با انفجار بمبی دیگر، حجت الاسلام سیدعلی خامنه‌ای
رامی‌خواستند که مورد هدف قرار دهند، که در آن هنگام امام نماز جمعه
تهران بود.

با درك این مسأله، که این آخرین شانس بقای آنان بود - که به تنهایی
قدرت را در دست بگیرند - فداییان خلق، کمونیست‌ها و دیگر گروه‌های
چپ، به مبارزه تروریستی پرداختند و پس از آن، مجاهدین خلق و
هم‌پیمانان چپ‌آنها، فعالیت تروریستی به راه انداختند و تا انتهای ماه
اوت، در حدود ۲۰۰ نفر از مقامات حکومت را ترور کردند.
آنگاه، در ۳۰ اوت، مجاهدین خلق، کودتای شگفت دیگری را انجام داد
و آن، قاچاقی بمبی را به داخل ساختمان نخست‌وزیری برده بودند
و محمدعلی رجایی رئیس‌جمهور - که در انتخابات تقبلی جانشین
بنی‌صدر شده بود - و محمدجواد باهنر، نخست‌وزیر - که به جای رجایی
تکیه داده بود - و سه نفر دیگر از مقامات طراز اول را ترور کردند. ()
طبیعتاً، رژیم در برابر این اعمال، با شدت عکس‌العمل نشان داد. آنان
تاجایی که می‌توانستند، با دستگیری، شکنجه و ترور بی‌هدف مجاهدین
خلق را نابود کرده و نیز دیگر گروه‌های چپ را از بین بردند.
در یکی از روزهای سپتامبر ۱۹۸۱، ۱۴۹ نفر اعدام شدند یا با
شلیک‌گوله جوخه اعدام به قتل رسیدند. هفته بعد، باز هم ۱۱۰ نفر در يك
روز اعدام شدند. ()

سازمان مجاهدین خلق بعدها اشاره کرد که در کل ۷۷۴۶ نفر در
شکنجه، اعدام، جنگ خیابانی و ترور به قتل رسیده‌اند. ()
در پایان، تنها حزب جمهوری - با حمایت کامل خمینی - باقی ماند
و دیگران رفتند.

علاوه بر این، این جنگ‌های داخلی، تفکر خمینی را تغییر داد، به
خاطر این پیامد، او به تحریم و ممنوعیت قبلی خود نسبت به عدم امکان
دخالت روحانیت و مشاغل و موقعیت‌های حکومتی، بازگشت، علی
خامنه‌ای، جانشین محمدعلی رجایی شد و به عنوان رئیس‌جمهور ایران
انتخاب شد.

از این جهت، ایران به يك حکومت مذهبی تمام عیار و به تمام
معنی حکومت روحانیون شد. ()

چنین چرخش، تغییری در رهبری - در تهران - به تغییرات عمده‌ای در جریان جنگ با عراق نیز منتهی شد.

در آوریل، ایران به بخش شمالی - در نزدیک قصر شیرین - حمله کرد و باتسلط و حاکمیت فزاینده حزب جمهوری در تهران، فرمانده‌ها - در مجادله‌ها و مناظره‌ها نسبت به تاکتیک‌ها - غلبه کردند و پیروز شدند. تا جایی که برای نخستین بار، ایرانیان از ساختار عظیمی از پاسداران با بسیج‌ها، با موج انسانی حمله‌ای تدارک دیدند. برخلاف تذکرها و اخطارهای مبرم افسران حرفه‌ای نظامی در ایران، ایرانیان از خط مرزی عراق فراتر رفتند و برنده میدان رزم شدند.

این پیروزی، آنان را قانع کرده که تاکتیکی یکسان برای دیگر موفقیت‌ها در جبهه جنوبی به کار ببرند و موفقیت‌های آنان در این جنگ‌ها، ملایان و پاسداران بزرگترین حمله پیاده نظام متکی بر شور اسلامی گارد انقلابی و بسیج، هر دو کلید شکست دادن عراق و موج جدیدی از مبارزه اسلامی شد.

عاقبت، نیروهای نظامی ایرانی با زحمت زیاد، نیروی نظامی جدیدی ساخته و رهیافت نوینی برای عملیات تهاجمی تدارک دیدند.

تصفیه و پاکسازی افسران یگان‌ها، اخلال و خرابکاری در تجهیزات، فقدان قطعات یدکی ساخت آمریکا که دچار تحریم و ممنوعیت خرید بود، نبود شدید حفظ و نگهداری وسایل نقلیه ایرانی به طور چشمگیری، قدرت نظامی و تحرک نیروهای ایرانی را گرفته بود.

اما با اجرای عملیات تهاجمی و استفاده از انبوه نیروهای گارد انقلابی و بسیجیان برای حمله به موقعیت عراقی‌ها با حمایت نظامی ارتش و نیروهای زرهی و رسته توپخانه آن ایرانیان به حل این مشکلات و مسایل پرداختند.

حمله و هجوم این موج انسانی انبوه، کاهش و اتلاف شدید نیروی انسانی بود، اما گاه سربازان عراقی را به ترک موقعیت‌های خود وامی‌داشت، آنان را سراسیمه می‌کرد و به وحشت می‌انداخت یا قدرت دفاع را از آنان می‌گرفت.

یکبار پاسداران و بسیجی‌ها ضربه محکمی به خطوط رزمی عراقی زدند، از رخنه و نفوذ گروه‌های نظامی سیار بهره‌برداری شد.

این گروه‌ها، به سرعت حرکت کردند - سرعتی که تحرک محدود

آنان اجازه می‌داد - و مانوری عمیق در پوشش ساختار عراقی اجرا کردند و این ترکیب موجب شد که ایرانیان تعداد محدود تانک‌های عملیاتی، APC، توپخانه و دیگر ادوات سنگین نظامی خود را حفظ کنند، و تنها آنان را موقتی استفاده کنند که سرنوشت‌ساز و تعیین کننده باشد. ()

با استفاده از این تاکتیک جدید، ایرانیان یک سری حملات محدود دیگری را علیه نیروهای عراق سنگر گرفته در خوزستان انجام دادند. آنان به‌طور مبهوت کننده‌ای موفقیت خود را به اثبات رساندند. در سپتامبر ۱۹۸۱، ایرانیان از حمله عراقی‌ها به آبادان نیز رها شدند و دوباره سواحل شرقی رود کارون را بازپس گرفتند. در نوامبر و دسامبر، آنان خط مقدم جبهه عراقی‌ها را در مرکز خوزستان از بین بردند در نزدیکی شهر بوستان، آنان را گیر انداختند. در مارس ۱۹۸۲، آنان بیشتر توجه خود را به ساختار نظامی عراق که در شمال خوزستان، ساکت مانده بود، معطوف کردند و به شهر دزفول حمله کردند.

در جنگی یک هفته‌ای، ایرانیان - با حرکتی آهسته - اما تهاجمی و پرفشار پوشش دوجندان منبعی از ساختار ارتش عراقی‌ها را محو و نابود کردند. ایران، در اواخر ماه آوریل باقی مانده‌های نیروهای عراقی را در خوزستان نابود کردند و شهر خرمشهر را در اواخر ماه مه، بازپس گرفتند، که از این لحاظ به طور موثری توانستند دیگر مناطق آنجا را نیز آزادسازی کنند. ()

صدام، در ماه ژوئن، که پس مانده ارتش سراسیمه و با عجله به عراق بازگشته بودند، اعلام داشت که او واحدهایش را به عراق، عقب‌نشینی داده‌است به طوری که ایران و عراق می‌توانند نیروهایشان را با هم متحد کنند و نظامیان‌شان را به جنگ علیه اسرائیل بسیج کنند و سپس خود به لبنان حمله کرد. ()
در اینجا هم صدام از ایرانیان دوباره ناامید و مایوس شد.

راهی به سوی کربلا

در تهران سرخوشی و شادمانی بود. نیروهای نظامی ارتش ایران

نیروهای اسلام، نیروهای امام - نیروهای عراقی صدام کافر و اعراب موردتفکر را به عقب‌نشینی واداشتند. اما فوراً، حکومت در تهران، بار دیگر درگیر نزاع‌های فرقه‌ای و جناحی شد. گروه عمل‌گرای ملایان تمایل به صلح با عراق را داشتند که ایران بتواند به‌نظم و سامان مسایل داخلی بپردازد، کاری عظیم که می‌بایست انجام می‌شد.

ساختار سیاسی ایران، همچنان نپخته و بی‌تجربه مانده بود و وضعیت اقتصادی هم پس از انقلاب هرگز بهبود نیافته بود. بعضی افراد هم تشخیص دادند که وقتی که ایران سرزمینش را بازپس گرفته است، گفتند چیزی باقی‌مانده است و آن واژگونی حکومت پلیسی صدام حسین است که چندان ساده‌هم به نظر نمی‌رسید. ()

به‌طور آشکار، این عمل‌گرایان سرسختانه با اکثر جناح تندرو حزب جمهوری اسلامی و نیز فرمانده‌های قدرتمدار پاسداران، که جنگ را نوعی جهاد تصور می‌کردند، مخالف بودند.

آنها مدعی صدور انقلاب و آزادی عراق - و کل کشورهای خلیج و روزگار کل جهان اسلام - از سکولاریسم، غربی‌گرایی و استبداد بودند. وگاه، خمینی طرف تندروهای رادیکال را می‌گرفت. به نظر می‌رسید که اوبه این نتیجه رسیده است که جنگ نشانه‌ای از مأموریت الهی اوست که انقلاب اسلامی را فراسوی ایران توسعه دهد. ()

در عبارات او آمد که «هیچ پرسشی برای جنگ میان دو کشور وجود ندارد. این شورش اسلام علیه کفر است.»

او وعده کرد که جنگ تا «سرنگونی حکومت کافر عراق» ادامه می‌یابد. ()

در ۲۱ ژوئن ۱۹۸۲، برخلاف توصیه اکثر ژنرال‌های ایرانی، او دستور حمله به عراق را صادر کرد و علنی خواستار سرنگونی رژیم صدام شد و به‌مدت ۵ سال بعد «جنگ جنگ تا پیروزی» ایرانیان ادامه یافت. در اواسط ماه ژوئیه، ارتشیان جمهوری اسلامی آماده شده بودند.

ایران تصمیم گرفت تا اولین حمله خود به داخل عراق را به شهر بصره انجام بدهد، که بزرگترین شهر عراق بود. جنوب عراق، اکثر شیعه مذهب هستند که ایرانیان با آنها نوعی همخوانی و سازگاری طبیعی را می‌دیدند. تهران می‌دانست که شیعه تحت حکمرانی سنی‌ها، بی‌تابی

می‌کند و خصوصاً از صدام حسین متنفر است. ایرانیان تصور کردند که اگر آنان بتوانند بصره را تصرف کنند، موجب تحریک و برانگیختن انقلاب شیعه خواهد شد که حداقل امنیت بین‌النهرین را در کشور جدید عراق - تحت سلطه ایران - تضمین کند، در غیر این صورت بساط قدرت صدام حسین و حامیان سنی او برچیده شود. علاوه بر این، بصره به طور جالبی در فاصله اندکی از خوزستان واقع است، که ایرانیان حال می‌توانند پیشرفت زیربنایی نظامی قابل ملاحظه‌ای آنجا داشته باشند و می‌توانستند دیگر عملیات را در داخل کشور عراق ساماندهی و حمایت کنند. ()

علاوه بر این، عراقی‌ها چندان بیکار ننشسته بودند. اول، با بیشترین نفوذ، صدام شروع کرد به اخراج و اعدام پادوها و هم‌پالکی‌های او در رده‌های بالای ارتش عراق و به جای آنان افسران حرفه‌ای و کاردان قرار داد و به ایشان آزادی عمل بیشتری داد که جنگ را به بهترین شیوه ممکن که تصور می‌کنند، از پیش ببرند. او هزاران تن مهمات سخت‌افزار جنگی، خریداری کرد و به ظاهر هر مرد توانایی از لحاظ جسمانی را به خدمت فرا خواند، که حتی گویی تعداد ایرانی‌ها که دو برابر بزرگتر شده بود، عراق این بار افراد بیشتری را تحت پرچم نظام داشت. عراقی‌ها تشخیص دادند که بصره، منطقه منطقی نیروهای ایرانی برای تدارک حملات است و مهندسين جنگی بغداد که آزادسازی آنجا در درجه اول اهمیت است، طرح‌های خندق‌سازی، سنگر، خاکریزها استحکامات خاکی، مین‌گذاری میادین جنگی و تله‌توپخانه، تانک‌های پیشرفته و مجهز و توسعه دریاچه ماهی در مقیاس وسیع‌تر و دیگر موانع آبی و... را در میز کار خود گذاشتند. () عملیات تهاجمی رمضان المبارک ایران در اواسط ژوئیه ۱۹۸۲، که هنوز از همان نیروها و تاکتیک‌ها استفاده می‌کردند و عراقی‌ها را به خارج از ایران فراری داد.

اما اکنون، علیه سنگربندی و صف‌آرایی جدید نیروهای عراقی، جنگیدن در وطن آنان، موجب شد که ایرانیان اشتباه کنند و در آن مشکل گیر کنند.

جنگ مذکور سخت و بی‌امان بود، با فوج فوج و موج موج گذر بسیجیان در مقابل لوله‌های آتشی تسلیحات و استحکامات اتوماتیک نیروی

نظامی عراق، جز حمل قرآن و هدبندها یا پیشانی‌بندهایی که بر اشتیاق آنان به شهادت در راه امام گواهی می‌کرد، سود و ثمره‌ای نداشت. ملایان همه جا بودند. به اعتقاد و ایمان توصیه می‌کردند، به رفتن به روی‌میادین مین تشویق می‌کردند تا که راه عبور پاسداران مسلح و نظامیان دنباله‌رو آنان پاک شود، اما تعداد بیشمار تانک‌های عراقی، توپ و حملات هوایی در همه جا و در پایان، قدرت آتش نیروهای انسانی را شکست داد.

پس از دو هفته از جنگ بی‌امان، ایرانیان حمله خود را آغاز کردند. (دیگر ایرانیان، قصد عقب‌نشینی یا دست برداشتن از جنگ را نداشتند. امام به آنان دستور آزادسازی شهر مقدس کربلا و نابودی رژیم صدام و ادامه‌راه به اورشلیم را داده بود (که البته دلهره‌ای در دل آنها به وجود نیاورد).

سپس در ماه اوت، آنان سعی کردند که وقتی شکست خورده‌اند، آنان نیروهایشان را به شمال گسیل دارند که امکان دسترسی بهتر به بغداد وجود داشته باشد و دوباره در ماه اکتبر حمله آغاز شد.

وقتی آن هم با شکست روبرو شد، آنان به جنوب بازگشتند و مجدداً در نوامبر، حرکتشان را تکرار کردند. در ماه سپتامبر ۱۹۸۲، سعودی‌ها - که می‌ترسیدند ایران، عراق را درنوردد و صدام را سرنگون کنند و به سوی آنان بازگردند - يك توافق‌نامه صلح اعلام کرد که شامل پرداخت ۷۰ میلیون دلار غرامت به ایران بود، که صدام فوراً پذیرفت و بسیاری از عمل‌گرایان در ایران، به‌طور جداگانه خواستار آن بودند که پیشنهاد سعودی‌ها را بپذیرند و استفاده از این مبلغ چشمگیر می‌تواند به بازسازی زیان‌های وارد شده به خاطر حمله صدام و انقلاب را جبران کند و آغازی برای بازسازی جامعه اسلامی نو در ایران باشد.

اما آیت‌ا... پول خون و دینه سعودی‌ها را نمی‌خواست، او فقط به آزادسازی کربلا و سپس بغداد و سپس اورشلیم توجه داشت. (و بدین ترتیب حمله ایرانیان ادامه یافت.

ایرانیان با کردهای عراق به توافقی دست یافته بودند و با کمک آنان از شمال به عراق حمله‌ور شدند. آنان راه‌های نفوذ بین بصره و بغداد را یافتند و به آن حمله می‌کردند.

آنان سعی داشتند در هر مکان و در هر راهی که می‌توانند، و در هر

زمانی که به نتیجه‌ای یکسان دست می‌یابند، با افزایش تعداد افراد، نیروها و هر حربه و وسیله دیگر نفوذ و رخنه کنند. هر چند که، عراقی‌ها شیوه دفاعی را در عمق ماجرا یافتند، تا جایی که ساختار پیچیده و کم‌تحرک پیاده نظام ایرانیان به خطوط دوم و آنگاه سوم جبهه دفاعی کشانید و افزایش مجروحان که توسط عراقی‌ها به ایران تحمیل شد، با ضدحمله عراقی‌ها توأمان شد - که البته درست اجرا نشده بود - حمله ایرانیان را پس از اندکی موفقیت و دستاوردهای کم متوقف می‌کرد. (۱)

بن بست

برخلاف زیان‌های آنان، ایرانیان عقب‌نشینی نکردند و شیوه و تاکتیک خود را هم تغییر ندادند. آنان در بین خودشان شروع کردند به موجه جلوه‌دادن ضایعات و تلفات خود، با این استدلال که اکنون آنان یک استراتژی فرسایشی و تضعیف‌کننده را دنبال می‌کنند - و جمعیت کمتری از عراق خون‌داده‌اند - و منجر به پیروزی نهایی خواهد شد، تنها به این علت که عراق نمی‌تواند به اندازه مشابه ایران، آن تعداد تلفات و مجروحان و کشته‌شدگان را متحمل شده باشد. (۲)

علاوه بر این، توأم شدن پیروزی‌های آنان در ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲، توسل ایدئولوژی آنان و متکی بودن به فوج فوج و گله گله سربازان پیاده نظام که تنها با ایمان و اعتقاد آنان به خدا مسلح بودند و واقعیت این که آنان همواره به نظر می‌رسیدند که به شکستن خطوط عراقی‌ها بیشتر نزدیک شده‌اند و هر لحظه رهبران ایرانی توأم با امکان دسترسی یکسان حرکت می‌کردند. آنان متقاعد بودند که بار دیگر، حتماً آن خط را خواهند شکست و موفق خواهند شد. (۳)

اما ایرانیان آنقدر احمق نبودند که چنین چیزی را باور کنند. صدام حسین عصبی و آشفته شده بود، از توانایی رژیم سست و شکننده‌اش، با ترور همچنان بر مسند قدرت باقی ماند و در مقابل این حمله بی‌امان مقاومت کرد. هر چند شیعیان از امام مایوس شدند و علیه صدام قیام نکردند و به نظامیان ایرانی خوش‌آمد نگفتند و به استقبالشان نرفتند - و حتی در واقعیت امر، با جسارت علیه ایرانیان مورد نفرت واقع شده جنگیدند - صدام آنقدر مطمئن نبود که تا چه حدی پیش خواهد رفت و به کجا خواهد انجامید.

خصوصاً اینکه شیعیان ۸۰ درصد طبقات پایین ساختار جنگ او را تشکیل داده بودند، که فشار و بار جنگ و قسمت اعظم مجروحان و تلفات را بر دوش داشتند.

همچنان صدام حسین به این نکته توجه داشت که به شکستن خطوط عراق نزدیک شده‌اند و او نمی‌تواند مطمئن باشد که بیش از آن نفوذ نخواهند کرد.

بنابراین، گویی به نظر صدام رسید که آخر الامر موقعیت نظامی را تثبیت‌بکند و به طور فزاینده‌ای سعی داشت که راهی پیدا کند که با اعمال فشار بر روی تهران جنگ به پایان برسد.

صدام سعی داشت که يك سری شگردها را انجام دهد، در باغ سبزی‌نشان دهد یا فتح بابی بیاغازد، اما در مقابل حمله آنان مقاومت کرد. اول عملیات هوایی استراتژیک بود که عراق علیه شهرهای ایران انجام داد.

در حدود سال ۱۹۸۳، نیروی هوایی عراق نسبت به غیبت ایران، برتری هوایی داشت.

ایرانیان با کمبود قطعات یدکی، مهمات و دیگر قطعات مصرفی هواپیماهای ساخت آمریکای خود مواجه بودند که اغلب آسمان را به عراقی‌ها واگذار کردند و به جای آن منابع خود را به بهترین وجه ذخیره کردند و منابع و موجودی حیاتی خود را برای حمله‌های تهاجمی اضطراری و اصلی، نگهداری کردند و هدر ندادند.

هرچند که عراق هر از گاهی حملات پراکنده به شهرهای ایران از نخستین روزهای جنگ در سال ۱۹۸۲ داشت، در پاسخ به ایران به بصره، عراقی‌ها حملات هوایی خود را با بمباران شهرهای ایران با راکت و موشک پی گرفتند.

اما به شدت بدون برنامه و هدف و نامنظم بود، گاه تعدادی شهر در این طرف و گاه چندین شهر در آن طرف ایران بمباران می‌شد، گاه حملات پی در پی و گاه پراکنده بود. هرچند که این حملات برای ایران دردناک بود، اما چندان تهدیدی جدی محسوب نمی‌شد.

علاوه بر این، يك عدم توازن و اختلاف عمده‌ای در موفقیت ایران در طی این ماجراها، وجود داشت، زیرا شهرهای مهم عراق - بغداد، بصره، موصل، اربیل، کرکوک - که در حدود ۲۰۰ کیلومتر از مرز فاصله

داشتند و نیز شهرهای مهم ایران - تهران، اصفهان، شیراز، تبریز، مشهد و... که اصولاً از مرز بهمراتب دورتر بودند.

خود تهران ۶۰۰ کیلومتر از مرز عراق فاصله داشت. آنگاه برای عراق مشکل بود که حملات هوایی علیه شهرهای ایران انجام دهد، در حالی که ایران همواره می‌توانست به سرعت حملات سریالی هوایی به شهرهای عراق انجام می‌داد.

علاوه بر این، موشک‌های اسکاد که هم عراق و هم ایران گاه‌گاه استفاده می‌کردند، فقط برد ۳۰۰ کیلومتر داشت.

وقتی که عراق با بمباران هوایی با اسکاد، شهرهای مرزی ایران را بمباران می‌کرد، ایران در پاسخ، موشک‌های اسکاد را حتی علیه خود بغداد هم استفاده می‌کرد، اما عراق نمی‌توانست با تهران معامله به مثل بکند و دست به اقدام متقابل و حمله تلافی‌جویانه علیه آن بزند.

سرانجام، در آستانه ماجرا، عدم توازن وجود داشت. صدام عصبی بود زیرا که شهروندان مظلوم و ساکنین ستم‌دیده او دیگر تحمل بمباران نداشتند، که ایرانیان مطمئن بودند که جمعیت متعصب و هوادار آنان، تحمل آن را دارند و اعتراض نمی‌کنند.

از بسیاری جهات، در ایام جنگ، صدام، به اندازه کافی، هراس داشت یاناراضی و مایوس بود که «جنگ شهری» دیگری به راه بیندازد. تنها به خاطر اینکه ایرانیان بیشتر توانسته بودند ظلم کنند و خشونت اعمال کنند و در مقابل او چنین نکرده بود، از جهاتی او دوباره برای مدتی حملات خود را پایان داد.()

خمینی و روحانیون دیگر، دومین تلاش عمده صدام برای آتش‌بس را و از طرف دیگر حملات او به صنایع نفتی ایران، موجب شد تا که برای آنان وقفه‌تلاش‌هایی به حملات بی‌امان و بی‌وقفه ایرانیان متقاعد کننده نباشد.

با حملات هر دو طرف به شهرهای دو کشور، از اول تا حال، هر دو طرف حملات نه چندان جدی یا احمقانه به امکانات نفتی همدیگر می‌کردند. درحقیقت هر دو روی تاسیسات صنایع نفتی - از جمله پالایشگاه‌ها، ترمینال‌ها، امکانات انبار - همدیگر تمرکز کرده بودند. هیچ طرفی نمی‌توانست که لطمه و صدمه بیشتری بزند. ایرانیان کمتر طرحی قابل دسترسی و ممکن در دست داشتند و

بزرگترین مشکل این بود که به طور موثر نمی‌توانستند مأموریت‌هایی علیه هدف‌های آنان، حتی کوچک مانند پالایشگاه‌های نفتی را انجام دهند. خصوصاً، حملات هوایی عراق بسیار غیردقیق و غلط بود، زیرا عراقی‌ها اصرار داشتند به حمله تنها از ارتفاع بلند و به این علت که خلبانان آنان افتضاح و مزخرف بودند.

در سال ۱۹۸۴، عراق شروع کرد به حملاتی با جنگنده F-۱ با بمب‌های راهنمای لیزری AS-۳۰. بغداد، بهترین خلبانان را به فرانسه اعزام کرد تا درباره جنگنده‌های میراژ و بهترین سیستم‌های تسلیحاتی ساخته شده که تغییرات کوچک اما قابل ملاحظه‌ای داشتند، تعلیم و دوره ببینند.

هرچند، حتی با میراژهای F-۱، حملات هوایی عراق هرگز ضرر و زیان‌هایی به ایران وارد نساخت تا ایران از تعمیر و بازسازی تسهیلات و وسایل خود به مدت چند هفته یا حتی چند روز باز دارد. (۰) به علت شکست ابتدایی عراق در هدف‌گیری امکانات نفتی ایران، در سال ۱۹۸۳ آنها شیوه خود را تغییر دادند و عملیاتی را علیه تانکرهای نفتی ایران در خلیج فارس آغاز کردند. خصوصاً، که این جریان موفقیت‌چندانی را کسب نکرد زیرا در تنها خط مشی نظامی که بغداد برای حمله به کشتی‌ها و ناوها در دریا داشت، فقط چند هلی‌کوپتر سوپرفرلون با موشک‌های اکسوست بود.

هلیکوپترهای سوپرفرلون برد محدودی داشته و موشک‌های اکسوست کلاهک‌های کوچکی داشتند که زیانهای محدود و ناچیزی به نفت‌کش‌های غول‌پیکر وارد می‌ساخت.

در این منطقه، همچنین، ارسال جنگنده‌های میراژ فرانسوی به بغداد کم‌کم و آفری کرد. نه تنها برد بیشتری داشتند، بلکه قادر به سوخت‌گیری هم‌دیگر در حین پرواز بودند و موجب می‌شد که مأموریت‌های هوایی طولانی و قابل توجه‌تری داشته باشند. تعلیم خلبانان میراژ فرانسه هم تقریباً به درد بخور بود و فایده‌ای بهینه داشت.

با این وجود، عراقی‌ها هنوز از فاصله‌ای که نمی‌توانستند موشک‌های اکسوست را درست استفاده کنند - که به نسبت مهمات قوی‌تری محسوب می‌شد - و نیز ناتوانی و عجز در تشخیص درست اهداف رنج

می بردند.

در اکثر ماموریت‌ها، میراژها می‌توانند در ارتفاعی متوسط و بر فراز خط ساحلی عربستان سعودی پرواز کنند و از مرکز خلیج بازگردند. اما به خاطر رادار کنترل شلیک و از طرفی آتش گشودن کشتی‌های بزرگ... شناسایی می‌شدند.

هیچ راهی وجود نداشت که عملیات تخریب کشتی‌ها انجام شود و در کل نتایج بسیار متوسطی را به همراه داشت. (۱)

جغرافیا نتایج و مزیت‌های خوبی برای ایران در برداشت، همچنین، این امکان را برای تهران به وجود آورد که عملیات عراق را دستخوش ساینده‌گی و تغییر و فرسودگی بکنند و به سلامت از آن بگذرند. میادین نفتی عراق به مراتب دورتر از مرزهای ایران واقع شده بودند، در حالی که میادین نفتی ایران به مرز نزدیک بودند و به استثنای انبوه پالایشگاه و انبارهای نفتی آبادان دیگر امکانات نفتی ایران در نوار ساحلی خلیج فارس واقع شده بودند.

به علاوه ایران شبکه خط لوله‌های نفتی که حجم عظیمی از نفت را به ترمینال‌های صادرات در جنوب خلیج ارسال می‌کرد، برای دسترسی عراق مشکل بود.

از دیگر سو، اکثر امکانات نفتی عراق خارج از ترمینال‌ها بودند و منتهاالیه جنوبی آن واقع شده بودند؛ یعنی درست در کناره‌های شط‌العرب، که با ایران هم‌مرز بود. آتش توپخانه ایران از آن سوی شط‌العرب، اکثر ترافیک داخل امکانات نفتی عراق را از بین برد.

در دو روز اول جنگ، ناوهای ایرانی نوار ساحلی ترمینال فنی عراق در میناالبکر را منهدم کردند.

عراق به طور جزیی و ناقص به خاطر لوله‌های نفتی به ترکیه و سوریه قادر به جبران خسارات بود. اما در آوریل ۱۹۸۲ - پس از ماه‌ها تلاش برای ایجاد روابط خوب با عراق - حافظ الاسد لوله‌های نفتی سوریه را قطع کرد، زیرا درکل، سوریه بیشتر از ایران حمایت می‌کرد. در آن لحظه، ظرفیت صادرات نفت عراق از ۲/۵ میلیون بشکه در روز، در آغاز جنگ به فقط ۶۰۰۰۰۰ بشکه در روز رسیده بود.

حتی، عراق قادر به افزایش ظرفیت پذیرش در لوله‌های نفتی ترکیه را به حدود ۱ میلیون بشکه در روز برد، اما تا ۱۹۸۵، که خط لوله جدیدی

به سوی عربستان سعودی گشود، توانست به ظرفیت و سطح صادرات قبل از جنگ بازگردد.

به طور همزمان، کشورهای خلیج فارس سعی کردند که وام‌های عظیمی در اختیار عراق بگذارند تا عراق «جناح غربی دنبال عرب» را از شیعیان ایرانی محافظت کند و به نحوی خمینی را به زانو درآورد و به تسلیم وادارد. (۱)

آخرین نشانه هراس عراق و استیصال آن، متوسل شدن و پناه بردن به جنگ‌افزار شیمیایی بود.

در اواخر ۱۹۸۳، بغداد، مقادیر قابل توجهی گاز خردل ذخیره کرد تا علیه ساختار جنگی ایرانیان مورد استفاده قرار دهد خردل فوراً عامل خفگی می‌شد و نیز عامل گاز سمی فوسژن و آنگاه عامل عصبی مانند تابون، سومن و سارین.

حملات با استفاده از جنگ‌افزارهای شیمیایی، خسارت و تلفات وحشتناکی به بسیجیان و پاسداران بی‌حفظ و بی‌دفاع وارد کرد. ایرانیان تلاش کردند تا ماسک‌گازی خریداری کنند، اما اقدام کوچکی بود علیه تاول‌ها و گاز اعصاب پیشرفته که در تماس با پوست بی‌حفاظ موجب مرگ می‌شد. علاوه بر این، اکثر سربازان ایرانی بر طبق علائق اسلامی‌شان ریش و سبیل بلند داشتند، که امکان درزگیری ماسک‌گازی آنان را غیر ممکن می‌کرد. و مهم‌ترین مسأله اینکه، عراق در حدود ۵۰۰۰۰ تلفات در ایران به خاطر استفاده از جنگ‌افزار شیمیایی در طی جنگ به وجود آورد. (۱)

ماجرای لبنان

در طی دوران سلطه خمینی، ایران همچنان بر سر صدور انقلاب اسلامی باقی مانده بود. (۱)

هدف جمعی و کلی ایرانیان، اصولاً مهدودیت باوری بود، با سرنگونی شاه و پدید آوردن انقلاب اسلامی این کار خدا در زمین بود و این در همه جهان اسلام توسعه می‌یابد و سپس در بین همه ملت‌های جهان.

پس در ایام جنگ، اصول مشابهی که تهران به عنوان سلاح دفاعی به کار می‌برد تا دیگر کشورهای خلیج را تحت فشار بگذارد که آنان از

حمایت عراق دست بردارند.

در دیگر اوقات، صدور انقلاب، عنصر اصلی سیاست خارجی ایران‌یان شد، راهی برای تهران برای نفوذ در بعضی از نقاط جهان که در غیر این صورت در برخی از مناطق هم موفق نبود. سرانجام، صدور انقلاب، تنها به عنوان (و خصوصاً خمینی) تنفر ناشی از سواست نسبت به آمریکا و اسرائیل، به کار گرفته شد. راهی بود که ایران می‌توانست به شیطان بزرگ و کوچک حمله‌ور شود و آن را به باد ناسزا و اهانت بگیرد و این از راه‌هایی که حاکی از قدرت ایران و ضعف ما است، انجام می‌شود.

آنگاه، مدتی کوتاه پس از انقلاب، ایران با ارشاد و پول از گروه‌های شیعیان تندرو در بحرین، کویت، عربستان سعودی و عراق حمایت می‌کرد. به این امید به آنان کمک می‌کرد که از زیر یوغ استبداد و بیدادگری رها شوند و جامعه اسلامی واقعی را تشخیص دهند. (۱) ایران‌یان، کمپی را در پارک منظرية تهران، نزدیک محل اقامت خمینی در جماران، به وجود آوردند، برای آموزش تروریستی با اسلحه‌های کوچک و وسایل انفجاری، خصوصاً چگونه به عملیات انتحاری دست بزنند. (۲)

در سال ۱۹۷۹ و باز هم سال ۱۹۸۰، ایران‌یان از اکثریت شیعیان واقع در استان الحسه در شرق عربستان سعودی حمایت کردند، که درست در جایی رخ داد که اکثر میادین نفتی عربستان در آنجا واقع شده‌اند. (۳)

در سال ۱۹۸۱، ایران شورای عالی انقلاب اسلامی در جهان را تشکیل داد و پاسداران دفتر حرکت آزادی را به رهبری مهدی هاشمی - داماد و وارث‌ظاهر آیت‌... خمینی، آیت‌... منتظری - تشکیل دادند. (۴) در ماه دسامبر آن سال، بحرین طرح کودتایی را کشف و خنثی کرد و ۱۵۰ شیعه را دستگیر کرد که خود را جبهه اسلامی آزادسازی بحرین می‌نامیدند و بر اساس حمایت تهران چنین کرده بودند. (۵)

در سال ۱۹۸۳، طرح کودتای دیگری در قطر کشف شد که باز هم مشکوک و مظنون به دخالت ایران بودند. (۶)

پاییز آن سال، در ایام حج، خمینی فراخوان قیام اسلامی و پیکار در راه‌دین را صادر کرد، و آن را جهاد نامید. منتظری، سعودی‌ها را «یک مُشت عیاش مزدور» نامید و پرسید «تا کی باید شیطان بر خانه خدا

حکمرانی کند؟». ()

برای ۵ سال بعد از آن، حجاج ایرانی در ایام حج، علیه سعودی‌ها و آمریکا، آشوب به راه می‌انداختند و تظاهرات و بلوا به پا می‌کردند. در سال ۱۹۸۷، تظاهرات ضدآمریکایی حجاج ایرانی به ضرب و شتم در مسجد بزرگ - حرم - تبدیل شد و سرانجام کار به تیراندازی نیروهای امنیتی سعودی کشید و در نتیجه ۴۰۲ نفر کشته شدند. ()
البته، هیچ کس در ساختار قدرت ایران صدور انقلاب را بر دیگر اهداف ترجیح نمی‌داد. بسیاری از عملگرایان که به خمینی توصیه می‌کردند که جنگ را تمام کند، پس از خلع ید و اخراج نیروهای عراقی از خاک ایران در سال ۱۹۸۲، همچنان سعی در تعدیل رفتار خارجی ایران داشتند برای هر اس از تاثیر جنگ ایران برای ایجاد نوعی تلاش و فعالیت و حمایت بین‌المللی از صدام و به انزوا کشاندن ایران به وجود بیاید.

عملگرایان قادر بودند که گاه آیت‌ا... را قانع کنند که اندکی لفاظی‌ها را کنار بگذارد و گارد انقلابی را مهار کند - که مهم‌ترین ابزار و وسیله صدور انقلاب به جاهای مختلف بودند - و به نشانه ترك خشونت شاخه زیتونی به کشورهای مختلف نشان دهد.

هر چند که - اگر نگوییم چند ماه، اما - اصولاً چند هفته طول می‌کشید تا آنان بتوانند خمینی را قانع کنند که چنین کاری انجام دهد و نوعی رادیکال‌هایی توانستند که خمینی را وادارند که وارونه عمل کند.
صدام به اهمیت این اعتقاد صدور انقلاب در بین رهبریت ایران - در بهار ۱۹۸۲ - به چسبید و تقلا کرد که راه‌هایی بیابند که حمله قریب‌الوقوع ایرانیان به عراق را منحرف و یا آنان را از انجام آن منصرف کنند.

سپس در ماه مه ۱۹۸۲، او دستور ترور سفیر اسرائیل در لندن، شولوم آرگو را صادر کرد.

توجیه و دلیل او برای انجام چنین کاری در واقع انجام کاری علیه اسرائیل و جنگ علیه ایران بود. در خاورمیانه روشن است که جناح راست که حکومت را در اسرائیل در دست گرفت، مشتاق و خواهان حملات گسترده به لبنان بود که سعی کند که سرزمین PLO را پاکسازی کند، که منبع و پایگاه حملات علیه اسرائیل شده بود. صدام چنین محاسبه

کرد که قتل آرگو کافی است برای حمله به اسرائیل را راه اندازی کند و او فقط درستی انتظارات را اثبات کرد.

هرچند، او درباره روابط که بسیار برای او اهمیت داشت اشتباه کرد، که هر اس خمینی از اسرائیل موجب شد که او حمله اش به عراق را اعلام کند و به جای آن، در مسیر دیگری، ارتش ایران را علیه اسرائیل هدایت کند. خمینی در جریان دخالت اسرائیل در لبنان، مداخله کرد، اما او جنگ علیه عراق را متوقف نکرد، بلکه به جای آن، او راهی دیگر برای جنگ علیه اسرائیل در لبنان پیدا کرد و اعلام کرد که نظامیان او به اورشلیم پیشروی خواهند کرد، اما از راه کربلا (در عراق)، نه بیروت. (۰) در ۶ ژوئن ۱۹۸۲، در پاسخ به ترور سازماندهی شده عراق در لندن، اسرائیل حملات گسترده - که دور از انتظار هم نبود - علیه لبنان آغاز کرد.

اسرائیل دو هدف داشت؛ نجات کشورش از فلسطینی ها و سلطه کشوری جدید با هم پیمانانشان در جامعه مسیحیان مارونی - فرقه ای از مسیحیان عرب زبان کاتولیک که مرکزشان در لبنان است - به وجود بیاورد. (۰)

در هدف اول آنان به سرعت و به آسانی موفق شدند، اما در هدف دوم دریافتند که به طور قابل توجهی مشکل است. علاوه بر این، در نتیجه تلاش های اسرائیل برای هدف اول، نیروهای چندملیتی آمریکا، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، در بیروت، برای نظارت و سرپرستی بر ایجاد صلح در مبدأ سربازان فلسطینی و جلوگیری از جنگ بین جمعیت شهری بیروت مستقر شدند.

وقتی که فلسطینی ها، آنجا را ترک گفتند و نیز بسیاری دیگر از نیروهای خارجی رفتند، لبنان را برای اسرائیل ترک کردند، سوری های ها و هزاران نیروهای شبه نظامی مذهبی و قومی که آنجا رشد کردند. پس از بروز جنگ داخلی در سال ۱۹۷۵ (۰)

حمله اسرائیل توجه خمینی و نیز رهبریت حزب جمهوری و پاسداران را به خود جلب کرد. آنها مشاهده کردند که شیطان کوچک، وسیله و ابزار آمریکا، شیطان بزرگ است و تلاش دارد که با مبارزان کشورش و تسلط بر سرزمین های مسلمانان مرزهایش را توسعه بدهد. پاسداران انقلاب اسلامی، چندان بیکار و عاطل ننشستند. در

تابستان ۱۹۸۲، ایران ۱۰۰۰ پاسدار انقلابی تحت فرماندهی محسن رفیق‌دوست اعزام کرد که در بعلبک و دره بقاع مستقر شوند و اسرائیلی‌ها را از کشور برانند.

بسیاری از ایرانیان، حال، روابط گسترده و دامنه‌دار با عناصر افراطی‌جامعه شیعه لبنان برقرار کردند و قادر بودند که به سرعت در میان جامعه لبنانی‌ها خودشیرینی کنند و هواداران و مریدان و پیروانی هم بیابند.

ایرانیان زمین‌های دره بقاع را مساعد یافتند که به راحتی می‌توان عضوگیری و نیروی تازه جذب کرد.

قانون قدیمی لبنان قدرت را در بین جوامع مختلف قومی و مذهبی بر اساس سرشماری و آمارگیری بیش از ۵۰ ساله‌ها را، تقسیم کرده بود.

در نتیجه، در اوایل دهه ۱۹۸۰، جمعیت شیعه لبنان، - که بزرگترین تکه در چهل تکه جمعیت‌شناسی لبنان شناخته شده بود - عصبانی و برافروخته بودند که هنوز قدرت و در اختیار جوامع سنی مسلمان و مسیحیان است.

شبه نظامیان شیعه که به «آمال» معروف بودند - افوج المقومه البنیة یاگردان مقاومت لبنان - که برای حفاظت سرزمین تشیع و منافع آنان شکل گرفته بود هرچند، آمال، سکولار بود و توسط میان‌روها رهبری می‌شد که اصولاً به تنظیم ساختار قدیمی تقسیم قدرت علاقه‌مند بودند، حکومت لبنان را از بین بردند.

اینها تعداد قابل توجهی از افراطیون اسلامی را که آرزوی ساختن جامعه‌ای کاملاً جدید را در سر داشتند، مایوس کردند، در اواخر دهه ۱۹۷۰، گروه‌ها اندک اندک از آمال جدا شدند و راه خود را در پیش گرفتند و گاه به سازمان‌های رادیکال و تندرو پیوستند. علاوه بر این، پس از آنکه بعثی‌ها در عراق در سال ۱۹۶۸ به قدرت رسیدند، اخراج اصول‌گرایان اسلامی متولدخارج، - به عنوان تهدیدی علیه قدرت - شروع شد.

در آن هنگام تعداد قابل ملاحظه‌ای از شیعیان لبنان که در حوزه‌های نجف‌طلبه شیخ محمودحسین فضل‌الله و آیت‌ا... خمینی بودند وقتی که در آن شهر تبعید بود، تحصیل می‌کردند.

این طلبه‌های جوان در سال ۱۹۷۷ از عراق اخراج شدند و به لبنان بازگشتند.

انقلاب اسلامی در ایران، به رهبری خود خمینی، احساسات این گروه‌ها را به هیجان آورده بود به طوری که رفیق‌دوست و پاسداران همراه او وقتی به ابقاع رسیدند، مردم فوج فوج به زیر علم و لوای آنان رفتند. ()

بنا به موفقیت داخلی آنان، تعداد و شمار وابسته‌های IRGC در لبنان به سرعت دوچندان شد. ()

آنها شبکه‌های اطلاعاتی درست کردند و امال با آموزش، مبالغ هنگفت پول، اسلحه و مهمات، تامین امکانات و نیازهای مختلف برای خرده‌های مختلف و رادیکال و پشتیبانی و حمایت می‌کرد و با تنوع خدمات اجتماعی و شیعیان فقیر لبنان با حمایت اساسی که آغاز شدند، که نه کسی می‌توانست و نه کسی می‌خواست چنین شود.

آنان حزباً... لبنان را به وجود آوردند، برای کنترل و نظارت همه این فعالیت‌ها و به عنوان سازمانی چتری شکل که با همکاری و هماهنگی فعالیت و منابع گروه‌های مختلف و رادیکال تشیع که ؟؟؟ درگیر جنگ بودند، علیه اسرائیل، اقلیت‌ها، سنی‌ها و گاه امال وارد جنگ شدند. پس از مدتی، ایرانیان در اوایل ۱۹۸۴، بسیاری از این گروه‌ها را به‌همدیگر پیوند دادند. و حزباً... بیشتر از يك ائتلاف به موجودیتی منسجم پیدا کرد که البته، بسیاری از گروه‌ها موجودیت خود را همچنان حفظ کردند و به طور مستقل وارد عمل شدند و به موازات حزباً... حرکت می‌کردند. ()

خارج از این مسایل، ایران به نیروی محرك و اصلی در حمایت از حزباً... تبدیل شد و ساختار سازمانی، آموزش، حمایت مادی، ارشاد اخلاقی و گاه عملیاتی آنان را تامین می‌کرد.

خود حزباً... بلافاصله آن را پذیرفتند و اقرار کردند که « ۵۰ سال دیگر به‌طول خواهد انجامید برای حرکتی که بتوان حمایت و دستاوردهای

مشابه، آنچه که از ایران گرفتیم، به دست بیاوریم. ». ()

در حقیقت، حزباً... و ایرانیان، همواره مکتب و مسلك

ایدئولوژی مشابهی داشته‌اند.

حزباً... نه فقط مفهوم ولایت فقیه را پذیرفت بلکه اقرار کرد که خمینی

و سپس خامنه‌ای - به عنوان ولی‌فقیه و ایران‌الگو و سرمشق آنان است. در حقیقت، عنصر مهم فلسفه حزب‌ا... از آغاز نوع خاصی اسلامی‌گری‌خمينی بوده است که تصور می‌شود ایران و لبنان، دو بخش تجزیه‌ناپذیر و ثابت از ملت یکسان هستند. ()

علاوه بر این، به عنوان رادیکال‌های اسلامی که رهبران مذهبی و روحانی آنان در مکتب خمینی درس خوانده‌اند، حزب‌ا... با تفکر افراطی‌ضدآمریکایی ایرانیان مشارکت دارد و چنان مبالغه می‌کنند که تاریخ دردناک و پر از مخصه آنان با اسرائیل، نشأت گرفته از آمریکا است. ()

وقتی که اسرائیل، به لبنان حمله کرد، که با تبانی و هم‌دستی یکی از شبه‌نظامیان مسیحی مارونی انجام شد، که توسط بشیر گمایل رهبری می‌شد، کسی که به عنوان رئیس جمهور لبنان پس از حمله انتخاب شد.

در ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۲، گمایل، توسط یکی از تروریست‌های سوریه‌ای‌کشته شد که پیروانش را به خشم آورد و مایه هراس اسرائیل شد که طرح‌های

دقیق آنان در حال از هم پاشیدن و متلاشی شدن است. نتیجه آن سلاخی و قتل عام هزاران فلسطینی بی‌گناه در فلسطین، صبرا و کمپ پناهندگان شاتیلا در غرب بیروت بود که توسط شبه‌نظامیان مارونی‌صورت گرفت.

عملی که آمریکا، فرانسه و ایتالیا را به وحشت انداخت و مورد انزجار آنان واقع شد و حتی بریتانیا تعهد کرد که سربازانش را به لبنان بازگرداند تا به عنوان حافظان صلح، از رخ دادن چنین حوادث غم‌انگیز و تاسف‌بار جلوگیری کنند. ()

متأسفانه، دولت ریگان، متوجه نشد که چگونه باید به مسأله داخل شود. به جای بشیر گمایل، برادرش امین، رئیس جمهور شد و واشنگتن با او به عنوان رئیس اداری قانونی و مشروع کل لبنان رفتار کرد. مشکل آن بود که هیچ کدام از دیگر گروه‌های قومی نبود، (و حتی عده‌ای از شبه‌نظامیان مارونی) او را نمی‌پذیرفتند. از دیدگاه آنان، او رهبر ساده‌ی یکی از گروه‌های شبه‌نظامی مارونی است و اغلب همانی است که عمل و اقدام‌هایش مشخص است. آنگاه، در

نوامبر ۱۹۸۲، گمایل به نیروهای هوایی لبنان - که در آمریکا آموزش دیده بودند دستور داد که موقعیت خود را در کوه‌های شاف در جنوب بیروت که به گروه شبه‌نظامی یعنی نیروهای لبنان او مربوط می‌شد، بازپس بگیرند.

از آن لحاظ، دیگر رهبران قومی و مذهبی، پیروان خود را در ارتش نظامی‌فرا خواندند، که ترك خدمت بکنند و اصولاً فقط مسیحیان در نیروهای هوایی به جای ماندند. علاوه بر این، آمریکا معتقد بود که به حکومت مشروع لبنان و نیروی ارتش ملی برای برقراری ثبات در مناطق خودمختارش کمک‌کند.

اما آنچه که در لبنان مشاهده می‌کردند، هرچند، آمریکایی‌های مسیحی بودند (در کنار ایتالیا، فرانسه و بریتانیا) که در طرفداری از همکیشان و هم‌مذهبان اسرائیل خود کمک می‌کنند که سرزمین تحت کنترل مسیحیان باشد.

بدون تشخیص اینکه دولت ریگان چنین جانبداری کرده باشد () اما اوضاع بدتر شد. بشیر گمایل، بنا به بخشی از توافق خود با اسرائیل، که وعده کرده بود معاهده صلح را با اورشلیم امضا کند که به قدرت برسد.

اکنون بشیر مرده بود، اسرائیل و آمریکا امین گمایل را تحت فشار قرار دادند که به وعده برادرش وفا کند. امین، محتاطتر از برادرش بود، اما اکنون خود را از کمک آمریکا و اسرائیل مستقل نمی‌دانست، در نتیجه نمی‌توانست که نپذیرد.

وقتی که همکاری‌شان بیشتر نزدیک می‌شد، گروه‌های مختلفی در لبنان در همکاری اختلال و وقفه ایجاد کردند و به آمریکا به خاطر نقش او در حمایت از مارونی‌ها حمله‌ور شدند.

در ۱۸ آوریل ۱۹۸۳، یکی از اولین بمب‌های داخل کامیون در خارج از سفارت آمریکا در شرق بیروت برای اولین بار در جهان منفجر شد که نصف ساختمان را از بین برد و ۶۳ نفر کشته شدند که ۱۷ نفر آنان آمریکایی بودند.

متهورانه و بی‌هیچ تردیدی، آمریکا و اسرائیل و حکوت گمایل به سرعت برنامه‌شان را پیش بردند و معاهده صلح را در ۱۷ ماه مه امضا کردند.

و آن نوعی موفقیت تاریخی برای اسرائیل به شمار می‌رفت -
دومین معاهده صلح با کشورهای عرب - اما دیری نپایید که صلح رخت
بر بست. ()

سوریه‌ای‌ها، ایرانی‌ها و حتی گروه‌هایی مختلف از مسلمانان لبنان،
بامعاهده صلح مخالفت کردند و حتی بعضی از شبه نظامیان مارونی نیز
چنین نمودند. جمعیت لبنانی‌های در روز - در روز فرقه‌ای کاملاً مرموز از
شیعیان مسلمانند که در لاوان زندگی می‌کنند - بنا به حمایت سوریه‌ای‌ها،
شروع کردند به گلوله‌باران کردن مارونی‌ها و موقعیت نیروی هوایی
لبنان و بیروت و اسرائیل در پاسخ حمایت‌های خود از نیروی هوایی و
مارونی‌ها افزایش دادند. ()

هر چند، که هرچه جنگ شدت می‌گرفت و تلفات و مجروحان
اسرائیلی افزایش می‌یافت، اورشلیم تصمیم گرفت که از مرکز لبنان
عقب‌نشینی کند، و نیروهایشان را به اطراف رود عوالی عقب برانند، که
در سمت شمال مرز اسرائیل واقع شده است.

این مسأله به طور موثری موجب رها کردن مارونی‌ها و نیروی هوایی
و وسایل و تمهیداتشان شد و آنان هیچ برابری و رقابتی با دروز، سوریه
و دیگر شبه‌نظامیان مسلمان نداشتند.

این عقب‌نشینی، موقعیت MNF در غرب بیروت را از پوشش
درمی‌آورد، که مشرف بر کوه‌های شاف بودند و فوراً مارونی‌ها اول از
تک تیراندازها و آنگاه از آتشبار و توپخانه دروز و سوریه، آتش گشودن
متفرقه را شروع کردند.

در اواخر سپتامبر، واحدهای نیروی هوایی توسط ساق‌الغرب در
کوه‌های شاف محاصره شد و از فرط استیصال و یاس، امین گامیل به
سوی آمریکا برگشت و تقاضای کمک کرد.
دوباره آمریکا، دچار کج‌فهمی و سوءتعبیر شد که چگونه و از چه راهی
در ماجرا دخالت کند.

این بار، پرزیدنت ریگان اعلام کرد که ساق‌الغرب، برای آمریکا
«اهمیت استراتژیک» دارد و افسران نظامی آمریکایی را مستقر کردند که
با واحدهای نیروی هوایی لبنان، مجازند که گلوله‌باران موقعیت دروز در
شاف را آغاز کنند.

واقعیت اینکه فرانسه هم - قدرت مبارزه قدیمی لبنان - پیوسته برای

بهبودبخشیدن و آرام کردن فرقه‌های مسلمانان. خشم لبنانی‌ها، و حامیان ایرانی و سوری آنان () به طور آشکارا عکس‌العمل‌ها آغاز شد.

در صبح یکشنبه ۲۳ اکتبر، راننده کامیونی، که بمب‌گذاری انتحاری بود، کامیون مملو از بمب خود را به وسط مجموعه تفنگداران دریایی آمریکایی در نزدیکی فرودگاه بین‌المللی بیروت رسانید و ۲۴۱ تفنگدار کشته شدند.

لحظاتی بعد کامیونی مشابه در محوطه فرانسویان منفجر شد و در آنجا ۵۷ نفر کشته شدند.

دو هفته بعد، کامیونی دیگر به مرکز فرماندهی نظامیان اسرائیل در تیرهرفت و ۶۰ نفر کشته شدند.

در هر مورد، جهاد اسلامی مسئولیت حمله را می‌پذیرفت و کم‌کم اوضاع گیج‌کننده و ضد و نقیض شدند، هیچ کس نمی‌توانست ثابت کند - حتی امروز - که جهاد اسلامی چیزی جدا از حزب‌الله است.

در غرب، اعتقاد جدی بر این است که جهاد اسلامی بخشی از حزب‌الله است یا حتی اسمی است که حزب‌الله... برای پوشش گذاشتن به اعمالش اختراع کرده است. ()

خود حزب‌الله... انجام عملیات را انکار کرد. هرچند، ظاهراً هر کس با این مسأله موافق است، که حتی رهبر حزب‌الله... هم، که شخصی به نام عماد مقنیه و ایرانیان سرانجام پشت ماجرا حضور دارند.

خصوصاً سفیر ایران در سوریه، حجت‌الاسلام علی‌اکبر محتشمی، طراحی حملات را نظارت و سرپرستی می‌کرد. () خود عماد مقنیه، هم‌وطن نزدیک به شیخ فضل‌الله... در حزب‌الله... بود، مستیماً به تهران گزارش می‌داد - گاه (دستورات حزب‌الله... را هم نادیده می‌گرفت) و رهبری بسیاری از دیگر حملات تروریستی برای ایران را به عهده داشت. ()

بدون توجه به اینکه چه کسی ماشه اول را چکاند و جرقه اول را به وجود آورد.

در اینجا بحثی هست بر سر اینکه ایران در پشت این ماجراها حضور داشت. ()

اکنون که زمان بررسی مشکلات سیاسی داخلی در آمریکا است. در

اوایل نوامبر، سرویس اطلاعاتی آمریکا اطلاعات قابل ملاحظه‌ای درباره نقش عمده حزب‌ها... و ایران - و به طور کمتر عملکرد سوریه - جمع‌آوری کردند، که در حملات برخس مارونی حضور داشتند. علاوه بر این، آنها هویت شیخ عبدا... برخس را، به عنوان فرمانده پاسداران در بقاع تشخیص دادند و نیز جای کمپ آموزشی که تعدادی از تروریست‌های تشیع توسط ایرانیان آموزش می‌دیدند را پیدا کردند، جایی که معتقدند مرکز بروز حملات مارونی برخس بوده است. بحث مورد اشاره زمانی پدیدار شد، که حکومت آمریکا اقدام‌های تلافی‌جویانه علیه شیخ عبدالله برخس را افزایش داد. دولت ریگان عمیقاً دستخوش چنددستگی، تشنت کاملاً مهار نشده و نامعقول شده بود. جنگ طلبان، با رهبری مسئول وزارت خارجه شولتز و کارکنان شورای امنیت ملی، به شدت طالب جنگ تلافی‌جویانه بودند، با این‌باور که مهم است برای آمریکا که با موضع نخست درباره اینکه تروریست‌ها را مسئول اعمالشان بدانند، تقویت و پشتیبانی بکنند. صلح طلبان، به رهبری وزیر دفاع، کسپر و اینبرگر، مخالف درگیری آمریکا در لبنان از آغاز بود و تقلاً بسیار آن برای از کار انداختن عملیات و سرعت دادن به خاتمه ماجرا بود. آنان کمتر به تحلیل لبنان یا منافع آمریکایی در آنجا پرداختند و بیشتر به مفهوم فلسفی که بی‌چون و چرا با استفاده محدود از نیروها مخالفت کنند.

در ۱۴ نوامبر، ریگان به حمله تلافی‌جویانه رضایت داد و فرانسه خبر داد که عملیات در ۱۶ نوامبر آغاز خواهد شد. اما در دعوت اولیه او، و اینبرگر دستور رییس جمهور را از دور خارج کرد و کنار گذاشت و زمان حمله را از جدول زمانی و برنامه خارج کرد. در واشنگتن، جار و جنجال بی‌سابقه‌ای به وجود آمد. تا جایی که حزب‌ها... و ایرانیان احساس کردند، آنان درباره آمریکا گرفتار دیدند و از مجازات و حمله‌او در امان ماندند. فرانسه - که هواپیماهایش در هوا بود وقتی که گفته شد حمله پایان گرفت تصور کرد که به او خیانت شده و یا پشت پا زده اند. (۱) در اوایل دسامبر، شبه نظامیان مختلف مسلمان، حملات خود را به مارونی و در فرودگاه افزایش دادند و تشدید کردند تا جایی که با

شکست آمریکا جسارت کردند و با حملات تروریستی ۲۳ اکتبر دست به کار تلافی جویانه زدند. در پاسخ، آمریکا دوباره به بمباران هدف‌های دروز در منطقه پرداخت. در حقیقت، واشنگتن ناو جنگی بسیار بزرگ یواس‌اس نیوجرسی را به لاوان روانه کرد و به بمباران پیوست. به طور آشکارا در ۱۴ مایلی از نوار ساحلی لبنان لنگر انداخت. اولین حمله و هجوم از اسلحه‌های ۱۶ اینچی ناو با شکستن پنجره‌ها و درهای محوری ناو، در ساحل شروع شد. (۱)

سوریه‌ای‌ها هم به حمله پیوسته بودند و به هواپیماهای اکتشافی آمریکادر حریم هوایی لبنان آتش گشودند.

در ۴ دسامبر، سعی در هشدار به دمشق داشتند، آمریکا يك حمله هوایی علیه توپخانه موشک‌های زمین به هوا در سوریه انجام داد. اما به معضلی جدید و به سرنوشتی عملیات صحرای اول تبدیل شد، حمله ضربه و لطمه‌ای وارد می‌ساخت، دو هواپیمای آمریکایی از بین رفت و خشم عمومی، دمشق را فرا گرفت که «آمریکا حتی نمی‌تواند در برابر نیروهای کوچک سوریه مقاومت کند» همانطور که وزیر خارجه، جرج شولتز، به طور جدی و با شدت آن را مطرح کرد. (۲)

حتی اسلحه‌های ناوگان ۶ام هم نتوانست نیروهای مارونی را نجات دهد که به طور منظم توسط دروز - با حمایت «ارمل» سوریه و حزب‌ا... - وادار به عقب‌نشینی شده بودند.

در اوایل فوریه، نیروهای مسلمان به مارونی‌ها فشار آوردند و آنان را به بیرون از غرب بیروت کشاندند، MNF منزوی شده از سرزمین مسلمانان خاصم و نجوش خارج شدند و به طور فزاینده‌ای قربانی حمله آتش‌بار از تپه‌های مشرف بر فرودگاه می‌شدند.

در واشنگتن، کنگره اعلام داشت که هرچه سریعتر مارونی‌ها باید عقب‌نشینی کنند و مطبوعات از روی تحقیر دولت ریگان را تمسخر می‌کردند.

در ۷ فوریه ۱۹۸۲، آمریکا نیروهایش را از لبنان، بیرون برد و يك ماه بعد امین گامیل، معاهده صلح با اسرائیل را لغو کرد. (۳)

سیاست آمریکا در لبنان، به معضل بزرگی در حد يك افتضاح مبدل شد. برای سیاست آمریکا در منطقه شکستی محسوب می‌شد و نیز در سیاست آمریکا در مقابله با ایران هم نوعی ناکامی بود. به طور کلی

مداخله در لبنان اشتباه بود.
در بازرنگری حتی با منافع ۲۰/۲۰ مشکل است که بتوان دید که
افرادی می‌توانستند قضیه معمای لبنان را در سال ۱۹۸۲ حل و فصل
کنند.

و برای سوریه - از کل ۶ سال از دخالت ابتدایی آن - و تمایل بکارگیری
از اعمال خشونت و شدت برای ایجاد صلح در لبنان تحت کنترلش ۹
سال دیگر به طول انجامید.
حضور گارد تندرو و انقلابی ایران باید به رعایت جانب احتیاط ما
افزوده می‌شد.

گارد انقلابی در کل با نفرت بی‌هدف خمینی مشترک بود و آنها
با عملیات نظامی و تروریستی در تعقیب منافع ایران و لبنان بودند.
اولین بار که سربازان آمریکایی به کشور وارد شدند، در آن زمان صرفاً
قبل از پیدا شدن سروکله گارد انقلابی، راه حمله به آنان مطرح بود.
بدتر از همه اینکه، عقب‌نشینی شتاب زده آمریکا پس از وارد آمدن
۲۶۰ کشته بود - در زمانی که سوریه و لبنان کشته‌شدگانشان به هزاران
نفر و عراقی‌ها و ایرانی‌ها به ده‌ها هزار نفر می‌رسید - این تصور را
هر چند که دولت‌ریگان را نمی‌توان برای ابداع یک طرح واقعی سیاسی
برای پایان خشونت در آنجا به باد انتقاد گرفت.

اما بدون چنین طرحی چگونه که وزیر دفاع و اینبرگر پیشنهاد داد،
اعزام سربازان آمریکایی بسیار بیهوده و بی‌حاصل بوده است.
ما آن اشتباه را تشدیدتر کردیم، با مداخله با نیروهای محدود، با قید
و بندها و محدودیت‌های پنتاگون در توانایی‌ها و اعمال آن نیروها،
پیوستن به او هام آریل شارون درباره بازسازی دولت لبنان و غافل و
بی‌خبر از فاکتورهای مهم و دخیل در ماجرا در آن کشور مایوس و
محنت‌زده، آن در دست سرنوشت و تقدیر بود که مداخله ما در لبنان مایه
غصه و ماتم شد.

وجود آورد که آمریکا تحمل جنگ را ندارد. در واقع، و اشنگتن
سرانجام اشاره کرد که مداخله در گام اول ماجرا اشتباه بوده است. که
سربازان آمریکایی هدف مفید و مشخص نداشتند و آنگاه مجروحان و
تلفاتشان ارزش آن مداخله را نداشت.
اما این آن چیزی نبود که در منطقه دیده شد. عقب‌نشینی از لبنان در

بافت و بطن ماجرای ویتنام و اوایل بحران گروگان‌گیری بود و در بسیاری از بخش‌هایك درس آموزنده بود که درد اندکی را بر آمریکایی‌ها تحمیل کرد، که باید اجرا کنند. و در سال‌های پس از آن، جنبه مهمی برای سیاست ایران در مقابل آمریکا داشت.()

انتقاد و حمله آمریکا علیه عراق

برای اولین سال‌های جنگ، آمریکا به شدت دور گرفت و در کنار نظاره‌گر بود. هیچکدام از طرف‌های درگیر در جنگ مورد مطلوب و دلخواه و اشنگتن نبودند.()

همانطور که شولتز ابراز داشت «تنفر از ایران هنوز در آمریکا پس از تصرف سفارت و گروگان‌گیری در نوامبر ۱۹۷۹ وجود دارد و درد و رنج‌بحرانی گروگان‌گیری هنوز برای دولت کارتر تضعیف‌کننده است.»()

در واقع، هر چند آمریکا به خاطر تصمیم صدام مبنی بر تجاوز و هجوم به ایران، هیچ ارتباطی با عراق نداشت - و هرگز در دولت صدام مبنی بر حمله و تجاوز و تهاجم بحثی به میان نیامد، چه رسد به اینکه به او چراغ سبزی نشان دهد - بسیاری از افراد و اشنگتن سرانجام پاداش و اجر خود را دریافت کردند.()

حتی در اوایل، هیچ علاقه از طرف رژیم صدام حسین نیز وجود نداشت و این چیزی نبود جز آنکه او فرمانروایی مستبد و دیکتاتوری نفرت‌انگیز بود.

دولت ریگان بر سر کار آمد بدون هیچ بت ذهنی و وسواس حقوق بشری که دولت کارتر در سر پرورانده بود.

سرانجام، در طی آن سال‌ها، آمریکا با بسیاری از دیکتاتورهای نفرت‌انگیز معاشرت داشت. مشکل آن بود که او یکی از آن دیکتاتورهای نفرت‌انگیز ما نبود، بلکه ما معتقد بودیم که او واقعاً یکی از آن دیکتاتورهاست. در اوایل دهه ۱۹۸۰، و اشنگتن هنوز تازه جهان را به بلوک کمونیستی و جهان آزاد تقسیم کرده بود و ما تصور می‌کردیم که صدام یکی از اعضای جهان آزاد است.

عراق تسلیحات از شوروی از ۱۹۵۸ دریافت می‌کرد (هر چند خرید اسلحه را از اروپا، خصوصاً فرانسه، در دهه ۱۹۷۰ آغاز کرد،

بعد از اینکه صدام و حزب بعث در بغداد به قدرت رسیدند) و این مسأله منجر به امضای معاهده دوستی با شوروی در ۱۹۷۲ شد و این یکی از کشورهای پیشرو و تندرو جهان عرب بود که با سوریه و لیبی، او مخالف اسرائیل بود و به شوروی به چشم يك ابرقدرت حامی و پشتیبان آنان می‌نگریست.

سرانجام، در همان اوایل، سیاست آمریکا در برابر جنگ ایران و عراق، در اصل و اساس همانطوری که بعضی از مقامات آمریکایی به شوخی می‌گفتند، مانند «سفلیس در هر دو کشور» بود.

تنها چیز بدی که درباره جنگ وجود داشت، این بود که يك روز به پایان می‌رسید. با این وجود، تشخیص آن جنگ در چنین بخشی مهم و حساس از جهان، به خطر انداختن ثبات واقعی بود، آمریکا گاه از اقدام نه چندان جدی صلح شورای عالی امنیت حمایت می‌کرد و اظهار می‌داشت که ممنوعیت نظامی و برنامه‌ای برای مهار و کنترل فروش سلاح خارجی عملیات محکم خوانده شد. ()

پس از مدتی، هر چند دیدگاه‌ها تغییر یافت () مهم‌ترین عضو در تفسیر و اشنگتن تنفر و انزجار همیشگی نسبت به ایران بود. مقامات آمریکا، ایران را یکی از بزرگترین تهدیدها برای منافع آمریکا در روی کره زمین می‌دیدند که به طور جنون‌آمیزی ضدآمریکایی و مرتب در حال افزایش بود که مانع پیشرفت و رشد ایران می‌شد، جدای از سقوط هر يك از دیگر پادشاهان نفت خلیج، که منافع ملی حیاتی بودند.

این مفهوم حمایتی بود، زیرا همه اعمال ایران به لحاظ این مسأله تعبیر می‌شد و این حسی که ایران تهدید بزرگی برای منافع آمریکا است، بنا به تلاش‌های ایران برای صدور انقلاب، مرتباً تقویت می‌شد. تلاش برای تضعیف حکومت‌های کویت، بحرین و عربستان سعودی چندان رفتاری منفعل نبود.

علاوه بر این، دخالت ایران در جنگ داخلی لبنان می‌توانست به عنوان موضعی دفاعی تعبیر شود و وقتی که نمایندگان حزب‌ها ... حملات تروریستی را شروع کردند علیه میانجیان صلح آمریکا، این مسأله اکنون ایران را به سطح جدیدی از تهدیدات علیه منافع آمریکایی سوق داد. هر چند که پیشرفتی که حقیقتاً موجب تغییر آمریکا شد، همانا پیروزی‌های

پیاپی و ناگهانی ایران در عرصه جنگ بود. در اواسط ۱۹۸۲، عراق تنها یکی از افرادی که از غلبه ایران بر عراق نمی‌هراسید که موجب سرنگونی رژیم صدام شد. و آنگاه حملاتی دیگر به سوی لاوان و اسراییل و یا کشورهای خلیج فارس انجام دهد.

پس از راه منظمی که ارتش جدید ایران در پی گرفت و نیروهای زمینی مجوز عراق را پاره پاره می‌کرد و از سرزمین ایران بیرون می‌راند و در آنجا هراس و وحشت قوت گرفت که ایران ممکن است قادر به صدور انقلاب برشانه‌های پیاده نظام پاسداران باشد. (۰) این هراس جهت‌یابی مجدد سیاسی آمریکا را به دنبال داشت که عراق راهبه اندازه‌های کمک کند که مغلوب ایران نشود، هرچند که تلاش جدی برای رساندن عراق به اهدافش صورت نگرفت، که و اشنگتن، منافع اندک در آن‌ها داشت.

حمله و انتقاد آمریکا علیه عراق در فوریه ۱۹۸۲ صورت گرفت، زمانی که ریگان عراق را از لیست کشورهای حامی تروریسم خارج کرد. و اشنگتن اعلام کرد که این امر در تشخیص و درک حمایت کاهش یافته عراق از تروریسم است، اما در آن زمان، شواهد چنین کاهشی، چندان زیاد نبود. (۰)

با این وجود، خارج کردن عراق از لیست تروریسم، - که مسأله‌ای نیست تاچه حد استدلال‌ها و دلایل طنزآمیز بوده‌اند - موانعی که موجب تاخیر کمک آمریکا بر عراق می‌شد را برداشت و اندکی بعد، و اشنگتن شروع کرد به اعزام نیروهای سطح بالای امنیتی، که در جنگ به عراق کمک کنند.

با کسب اطلاعات از ماهواره‌های آمریکایی که به عراق کمک می‌کردند تا در ایجاد استحکامات حمایتی البصره اشتباه‌های اساسی را رفع کند و موجبات شکست اساسی ایران را در ماه بعد از آن فراهم سازد. (۰) حمایت آمریکا از عراق، در طی جنگ مرتباً افزایش یافت، خصوصاً در فرصت‌های جنگی ایران که به شدت خطرناک بودن آنان احساس می‌شد. در اوایل ۱۹۸۳، آمریکا کمک اقتصادی به مردم عراق در قالب اقدام اعتباری شرکت ضمانتی برای ارسال محصولات کشاورزی آمریکا که از ۴۰۰ میلیون دلار در ۱۹۸۳، و ۵۱۳ میلیون دلار در ۱۹۸۴ به

۶۵۲ میلیون دلار در ۱۹۸۷ افزایش یافت. این کمک‌ها به عراق اجازه می‌داد که از پول برای خرید غذا و تسلیحات و دیگر تجهیزات و تسلیحات نظامی استفاده کند. در مارس ۱۹۵۸، آمریکا شروع کرد به اعزام کارشناسان برجسته فنی به بغداد که قبلاً از انجام آن ابا داشت. این تجهیزات پیشرفته و پیچیده که عراق خریداری کرد، مجوزی برای برنامه سلاح کشتار جمعی هم شد. به علاوه، واشنگتن افزایش سطح همکاری اطلاعاتی با بغداد را حفظ کرد، حتی ارتباط بین آژانس‌های اطلاعاتی آمریکا و عراق برقرار شد.

شاید بیشتر از هر چیز دیگر، سرویس پرکیفیت اطلاعاتی آمریکا به طور منظم به بغداد اطلاعات لازم درباره ایرانیان و حملات و عملیات آنان را ارائه می‌کرد که برای جنگ عراق بسیار حیاتی و ضروری بود. (۱)

هم پیمانان آمریکا، به پیروی از برنامه‌ها شروع کردند به فروش مواد مورد نیاز عراق - در چارچوب اسلحه و سلاح کشتار جمعی - به عنوان بخشی از حمله و انتقاد آمریکا، آمریکا با نگاهی پراگماتیک، بسیاری از خطاهای عراق را نادیده گرفت.

ایرانیان نمی‌توانستند کمتر از آمریکا که از سواستفاده‌های داخلی صدام حسین حتی عملیات شبه نسل‌کشی انفال علیه کودتای عراق چشم‌پوشی می‌کند توجه کنند، هر چند آنان از اینکه صدام از تسلیحات شیمیایی علیه سربازان او استفاده کرد به خشم آمدند.

آنان می‌دانستند که صدام حجم عظیمی از تجهیزات و دانش آن قطعات تسلیحات کشتار دسته جمعی را از هم‌پیمانان آمریکا - خصوصاً آلمان - و بعضی‌ها را از خود آمریکا به دست آورده است.

برای اکثر ایرانیان، نشانه آن بود که آمریکا، آلت دست عراق شاه را باتشویق و یا با دستور به استفاده از سلاح کشتار جمعی وامی‌دارد.

البته، صدام بیشتر از شاه، آلت دست آمریکا نبود و واشنگتن به سختی می‌توانست به او دستور انجام کاری را بدهد. دولت ریگان اکثراً به این مسأله توجهی نداشت.

در مارس ۱۹۸۴، سازمان ملل گزارش مستندی از استفاده عراق از سلاح کشتار جمعی ارائه کرد، که از آن لحاظ آمریکا برای حفظ ظاهر،

سوءاستفاده عراق را تقبیح و محکوم کرد. آمریکا، اروپایان و خصوصاً آلمان را تحت فشار گذاشت که با کنترل صادراتش، کمتر به عراق بفروشد، اما آن بیشتر از يك سیلی بر روی مچ دست نبود و هیچ تاثیر قابل تشخیصی نداشت. دولت هرگونه محکومیت و سرزنش عراق حتی با کاهش حمایت خود رانیز رد کرد یا راه حل مربوط به کنگره را که اعمال تحریم علیه عراق بود، رامتوقف کرد.()

در این وحشت‌ها، ایران که نزدیک بود برنده جنگ باشد، آمریکا سعی داشت از آنچه که عراقی‌ها معتقدند لازم و ضروری است چشم‌پوشی کند، مانند استفاده از سلاح شیمیایی، که به نظر می‌رسد به طور قابل توجهی در متوقف کردن حملات موج انسانی ایرانیان موثر باشد.

آنگاه، آنقدر تصمیم آگاهانه‌ای برای چشم‌پوشی از استفاده عراق از سلاح شیمیایی علیه ایران نبود، هرچند که بعضی از مقامات با دقت آن را انجام می‌دادند، به طوری که نبود کلی توجه به آنچه که مخوف و وحشتناک بود، گریبان‌گیر ایرانیان شد.

گرفتاری ضد ایران

در نتیجه، این برای کشور، شوک بزرگی بود. آنگاه که متوجه شدند دولت‌ریگان - قهرمان آنان در سیاست عدم سازش که خود دولت کارتر را سرزنش و ملامت می‌کرد که با ایرانیان خشونت نشان نداده - سعی در فروش اسلحه برای گروگان‌گیری با همان مردم را داشت. داستان به لبنان به همان روزهای اشغال سرائیل و مداخله چندملیتی باز می‌گردد.

در ۴ ژوئیه ۱۹۸۲، چهار ایرانی - سه دیپلمات از کارکنان سفارت ایران در بیروت و يك روزنامه‌نگار - توسط ایست بازرسی مسیحیان مارونی متوقف می‌شوند و دیگر هرگز خبری از آنان شنیده نشد. ایرانیان به طور علنی اعتراض کردند، اما چون کشوری بود که خودسفارت آمریکا را اشغال کرده بود و سعی داشت که حکومت‌های شش کشور منطقه را سرنگون کند، ابراز همدردی بین‌المللی چندانی با این قضیه نشد.

ایرانیان سعی داشتند که با دستان خویش مسأله را حل کنند. در ۱۹ ژوئیه، دیوید داج، مسئول وقت دانشگاه آمریکایی بیروت ربوده شد. داج بعدها، بخشی از دوران دستگیری اش را در تهران گذرانید. ربودن او، مطمئناً عکس العمل به ناپدید شدن ۴ ایرانی بود، اما تصور ایرانیان چندان مشخص و واضح نبود. هیچ کس حتی آزادی اسپر در ازای پول را به حکومت آمریکا مطرح نکرد، که مورد انتظار هم بود، اگر ایرانیان داج را گرفته بودند تحت این تصور که آمریکا مارونی را کنترل خواهد کرد و آنگاه آنان به عنوان وسیله اعمال فشار علیه واشنگتن، استفاده خواهند کرد و ما را مجبور به تحت فشار قرار دادن مارونی‌ها برای آزادسازی گروگان‌های ایرانی خواهند کرد. راه دیگر این که، آنان تصور می‌کردند که آدم‌ربایی آمریکایی‌ها ممکن است حضور آمریکا را در لبنان به مخاطره اندازد، که برای مارونی‌ها که قدرت را در دست دارند، امری بسیار حیاتی و ضروری به نظر می‌رسد. هر چند که اگر ایرانیان یا هر کس دیگر تصور می‌کرد که معاوضه داج با دیپلمات ایشان به دست یکی از گروه‌های مارونی، هیچ امر قابل توجهی برای دولت آمریکا محسوب نمی‌شد. (۰)

هر چند که برای آمریکا ناگهان مواجه شدن با بحران گروگان‌گیری دیگری با ایران بود. آنگاه دیگران وارد صحنه عمل شدند.

در ۱۲ دسامبر ۱۹۸۳، ۶ بمب در در طی ۱۹ دقیقه در کویت منفجر شد. سفارت‌های آمریکا و فرانسه، نیروگاه، برج کنترل فرودگاه بین‌المللی کویت، انبار نفتی و محوطه ساختمان مقاطعه‌کار آمریکایی بمب‌گذاری شده بودند. هیچ کدام از این حملات، ضرر چندانی در بر نداشت. جهاد اسلامی دوباره مسئولیت را پذیرفت و روش و اصولی که بیان داشتند، باور کردنی و پذیرفتنی بودند.

هر چند، که کویت به سرعت ۱۷ نفر از اعضای ایرانی گروه شیعه الدعوه عراقی - که ایران از آنان پشتیبانی می‌کرد - را دستگیر کرد که به طور مستقیم به آن حملات پرداخته بودند.

و این فرض و حدس را تقویت می‌کرد که جهاد اسلامی تنها اسم پوششی است که حزب... و یا گارد انقلابی ایرانی به کار می‌برند. (در حقیقت، هنوز الدعوه بخش قابل توجه صحنه سیاسی عراق است، رهبران آن پذیرفته‌اند که ۶ نفری که این هدف‌ها را منفجر کردند توسط

پاسداران هدایت می‌شوند. هر چند اعتراف کردند که عملیات غیرمتعارف و ناگهانی به خاطر بیزاری مابقی اعضای الدعوه بوده است).
با این وجود، اثر انگشت‌های ایران بار دیگر در این حملات دیده می‌شد. ماه بعد، وقتی که محاکمه «دعوه ۱۷» تصور می‌شد که آغاز شود، کم‌کم آمریکا در لبنان ناپدید می‌شدند. یکی از اعضای دعوه، که توسط کویتی‌ها بازداشت شده بود، برادر عماد مقنیه بود.
هر چند مقنیه، قاتل مالکوم کر، رییس دانشگاه آمریکایی بیروت بود و آنگاه به گروگان‌گیری پرداخته بود - سه نفر در ماه ژانویه - مارس ۱۹۸۴، شامل مسئول ایستگاه CIA در لبنان، ویلیام باکلی، مسئول دفتر CNN در لبنان، ژرمی لوین - که سعی می‌کرد از آنان استفاده کند تا برادرش و دیگر اعضای دعوه در آزادی آنان ازای شوند.
بعضی از این گروگان‌ها، سرانجام سروکارشان به تهران می‌کشید و باکلی حتی تا سرحد مرگ شکنجه شده بود. ()
و چندین مورد دیگر از پی آمد.
در دسامبر ۱۹۸۴، پیتر کیلبورن، کتابدار دانشگاه آمریکایی بیروت، به گروگان گرفته شد.
در ژانویه ۱۹۸۵، رورند لارنس مارتین ژنکو دزدیده شد، هر چند فوریه‌خبر خوشی رسید مبنی بر اینکه او توانسته بود با کمک چند سوری‌های از زندان فرار کند (که جای تردید باقی نگذاشت که منافع سوری‌های و ایرانی‌ها در لبنان همواره یکسان نبوده است). با این وجود، در ۱۶ مارس، تری آندرسن، مسئول دفتر آسوشیتدپرس، گروگان گرفته شد و به دنبال او، در ماه ژوئن، دیوید یاکوبسن و توماس سوترلند هم از دانشگاه آمریکایی بیروت به آن سرنوشت گرفتار شدند. ()
در ۱۹۵۸، آمریکا مدت‌ها بود که از بیروت دور شده بود و تصور آن مشکل است که بعد از به شیوه‌ای دور از نزاکت و ناموقر خود را عقب‌بکشیم، حتی از ایرانیان، که هنوز معتقدند ما همه آن ماجراها را در لبنان باعث شدیم و کارگردان اصلی معرکه بوده‌ایم.
بنابر این توجیهی نیست برای اینکه چرا گروگان‌ها گرفته می‌شدند. مقنیه تصورش این بود، اما مسئول آن همه آدم‌ربایی نبود، ممکن است ایرانیان گویی می‌توانستند از آن جهت اعمال فشار به واشنگتن باشد برای اینکه در مقیاس بزرگ از حمایت بغداد دست بردارند. در این

صورت، گروه‌های دیگری در لبنان آمریکایی‌ها را به گروگان گرفته‌اند، به امید اینکه با انجام آن، خود را برای تهران یا دمشق مهم جلوه کنند. با این وجود، کاسه صبر مقنیه لبریز شد. بنابراین در ۱۴ ژوئن ۱۹۸۵، اویک گروه از حزب‌الله را رهبری می‌کرد که هواپیمای پرواز TWA-۸۴۷ را بر بایند، که از آتن به رم و سپس به مقصد نیویورک پرواز می‌کرد.

به مدت سه روز، هواپیما، در بین الجزیره و بیروت رفت و برگشت داشت و عاقبت هواپیما ربایندگان غواص نیروی دریایی روبرت دین استاتم راکشند و بدن او را به باند آسفالت بیروت انداختند. آنان اظهار داشتند که آزادسازی ۱۷ نفر دعوه و ۷۶۶ نفر لبنانی‌ها - که اکثر شیعه بودند - باید توسط اسرائیل صورت بگیرد. اسرائیل روشن ساخت که آنان در هر حال مایل به آزادسازی ۷۶۶ زندانی هستند و دوست دارند که چنین کنند به شرطی که همان خواسته آمریکایی باشد.

هرچند وزیر خارجه، شولتز و دیگر تندروهای دولت ریگان هرگونه همکاری با تروریست‌ها را نپذیرفتند و بحران اندک اندک مایه در دسر و اسباب زحمت شد.

از آن لحاظ، رییس مجلس صاحب نفوذ ایران، علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی، خمینی را متقاعد کرد که ایران نیازی به بحران گروگان‌گیری دیگری با آمریکا ندارد، خصوصاً در اواسط جنگ با عراق. با حمایت خمینی، رفسنجانی شروع کرد به تحت فشار گذاشتن هواپیماربایندگان برای اینکه غائله را ختم کند.

سرانجام، دولت از اسرائیل خواست که ۷۶۶ زندانی را آزاد کند، هرچند که چنین کاری برای واشنگتن امنیت بیشتری به همراه داشت و این پذیرش و معامله با فشار ایرانیان برای قانع کردن ربایندگان، موجب شد که گروگان‌ها رادر ۳۰ ژوئن آزاد کنند. ()

بحران پرواز TWA-۸۴۷ از دو جهت مشکل‌ساز بود، اول اینکه دولت ریگان از تعهد رییس جمهور عدول کرده بود که با گروگان‌ها همکاری نکند و دیگر ایرانیان و تروریست‌های دست پرورده آنان هم به این نتیجه می‌رسیدند که آمریکا می‌تواند ناگزیر به نوعی تعامل باشد - که حتی شامل تحت فشار قرار دادن اسرائیل برای نوعی معامله کردن

می‌شد - وقتی با اعمال تروریستی روبرو می‌شوند.
همانگونه که شولتز پیش‌بینی می‌کرد، آن میراث و یادگار سیاست
آمریکارا خاورمیانه تا امروز مکرر به خاطر می‌آورد.
دوم اینکه، بسیاری از افراد را در واشنگتن قانع کرد که؛
۱- ایران، آدرس درست تعامل با مشکل تروریسم در منطقه است.
۲- میان‌روها و عملگران ایرانی هستند که آمریکا می‌تواند در پایان
مشکل‌گروگان‌گیری با آنان وارد گفتگو شود. و شاید دیگر برنامه‌های
دوجانبه را هم شامل شود. اولین نکته که گاه به درستی هم اثبات می‌شد،
اما دومین نکته واقعی و نیمه‌درست بود.
در اواخر ۱۹۸۵، ایران مشکل داخلی داشت. اقتصاد ایران تحت
فشار جنگ، بسیار ضعیف شده بود. کمبود تولیدات غذایی موجب
سوء تغذیه و گرسنگی هم شده بود و کمبود مسکن موجب رشد دوباره
زاغه‌ها و حلبی‌آبادها شده بود.
ممنوعیت جنگ‌افزار آمریکایی - و اشباع بازار نفتی جهان -
موجب افزایش مشکلات شده بود، به این معنی که رژیم مجبور به خرج
درآمدهای ارز قوی در بازار سیاه منابع تسلیحات و مهمات ساخت آمریکا
بود و حتی نیروهای نظامی ایرانی به شدت به قطعات یدکی و مهمات
برای تسلیحات آمریکایی خود نیاز داشتند. ()
در این حالت، جنگ به موانع برخوردی بود و تقریباً متوقف شده بود
و شمار تلفات هم روز به روز در حال افزایش بود. این شکست به طور
واضح نارضایی و مخالفت‌ها را در بین مردم ایران رواج داد.
در آوریل، چندین تظاهرات ضدجنگ و ضدحکومتی در تهران انجام شد
و در بعضی بخش‌ها در مارس ۱۹۵۸ برانگیخته شد. جنگ شهرها،
باتکرار این تظاهرات رژیم مجبور به بازگرداندن حزب... و پاسداران
شد برای اینکه در خیابان‌ها برای سرکوب و فرو نشانیدن اعتراض‌ها
شلیک کنند.
مهدی بازرگان، نخست‌وزیر سابق، در ایران ماند و همچنان دبیر
کل نهضت آزادی ایران بود. وقتی که به طور فزاینده‌ای از سیاست
محروم شد و در واقع مانع ورود او شدند، او هنوز از اعتبار و وجهه
عمومی برخوردار بود و در اوایل ۱۹۸۵ او از ایران خواست که به
حکمرانی براساس قانون بازگردند، در غیر این صورت حکومت و

کشور منفجر خواهد شد.

به طور طنزآلودی، حزب‌با... به دفاتر نهضت آزادی ایران حمله‌ور شدند ورژیم، بازرگان را از شرکت در انتخابات مجلس آن سال، محروم کرد.()

جمهوری اسلامی، همواره جایی منحوس بوده است و مشکلاتی که ایران در اواخر ۱۹۸۵ با آنها روبرو می‌شد، نظریات متفاوت و گسترده‌ای را موجب می‌شد که چگونه با آنها رفتار کند. عملگرایان اظهار داشتند که ایران به اطمینان از بقایای انقلاب نیاز دارد و معتقدند که بهترین راه برای توسعه انقلاب منبع ستایش باشد که مابقی کشورهای اسلامی از آن تقلید و تاسی کنند و همه این مسایل، ابزارهایی برای حل مشکلات داخلی ایران است. و همچنین به آن معنی بود که پایان جنگ موجب از سرگیری دوباره روابط با دیگر کشورها - حتی آمریکا - خواهد شد، که ایران همچنین برای حل مشکلات داخلی به تجارت و سرمایه جهانی دسترسی خواهد داشت.

عملگرایان به شدت از بازاریان حمایت می‌کردند، که خواهان سیاست‌های اقتصادی معقول و منطقی - نه انقلابی - بودند. آنان با انقلابیون تندرو، مخالف بودند که اصرار داشتند که نیازهای ایران به صدور انقلاب به اقصی نقاط جهان اسلامی در فرم لفاظی و بی‌محتوایی آن و امکان ساختن بلوک قدرت اسلامی جدید که از بلوک‌های شرق و غرب پیروی و اطاعت نکنند.

چنین، مجادله و مناظره‌ای بین رییس مجلس رفسنجانی، که گروه عملگرایان را رهبری می‌کرد و نخست‌وزیر میرحسین موسوی و آیت‌ا... منتظری که رادیکال را اداره می‌کرد، فرم اختصاصی به خود گرفت. از طرف او، خمینی از لحاظ احساسی بسیار به تندروها تمایل داشت، اما او آنقدر واقع‌بین بود که ارزش استدلال عملگرایان را تشخیص دهد و او با دیگر طرف‌مخالف متقاعد بشود.()

در واشنگتن، ربودن پرواز TWA-۸۴۷ مسأله گروگان‌گیری را دوباره به صفاول توجهات پرزیدنت ریگان پیش کشید. در طی بحران TWA، خانواده‌های گروگان‌ها، از جمله رورند لارنس مارتین ژنکو، پرزیدنت را مورد خطاب قرار دادند که او را با ۷۶۶ زندانی در اسرائیل و ۳۹ آمریکایی دیگر پرواز TWA معاوضه کند، و حتی به معاوضه

۱۷ نفر دعوه در زندان‌های کویت با ۷ آمریکایی زندانی در لبنان بپردازد. این استدلال قوی و محکم بود. ()

با این وجود، نیروی شدید ضدیت با ایران عیناً باند بحران گروگان‌گیری اخیر با ایران بود. پرزیدنت که کاملاً به سرنوشت آنان که ر بوده شده بودند توجه داشت.

در ۱۹۸۵، ریگان خواهان آزادی گروگان‌های لبنان شد و کارکنان او به دنبال یافتن راهی برای انجام آن بودند.

رابرت ام. گاتیر که آن موقع معاون کل CIA بود، مشاهده‌گری بی‌طرف و بی‌علاقه بود با چشمانی حساس و تیز به آنچه که رخ می‌داد. توصیفات او به خوبی انگیزه‌های طرف آمریکایی‌ها را بیان داشت.

برای من يك سوال شخصی باقی است و آن اینکه انگیزه ریگان درباره پیش رفتن بامسائل ایران، اغلب به کلی به خاطر دل‌مشغولی و وسواس فکری او درباره آزادی گروگان‌های آمریکایی بود.

و این دل‌مشغولی به شدت بر سزی، مدیر سیا بسیار تاثیر گذاشت. ریگان، نگران سرنوشت گروگان‌ها بود و نمی‌توانست متوجه باشد که چرا CIA موقعیت آنها را مشخص نمی‌کند و نشان نمی‌دهد و یا آزادشان نمی‌کند.

او هرچه بیشتر به سزی فشار می‌آورد که آنها را پیدا کند. نوع فشار ریگان به نحوی بود که مقاومت و ایستادگی در برابر آن مشکل بود.

هیچ واژه آشکاری یا اتهام شدیدی و یا هیچ‌کدام از سبک و سیاق‌های جانسون یا نیکسون نبود. فقط نگاهی ناباورانه، نشانه‌ای از درد و رنج و آنگاه تقاضا و خواست - ما باید آن افراد را بیرون بیاوریم - مرتباً هر روز تکرار می‌شد، هر هفته، هر ماه و هر وقت.

فقط سرزنش و ملامت محض بود، هیچ معلوم است که آژانس اطلاعات و امنیت چه غلطی دارد می‌کند، که نمی‌تواند این آمریکایی‌ها را پیدا کند و نجات بدهد؟» ()

و این همه نگاه‌های پیرامون او بود که با شکست و بحران ضدیت با ایران مرتبط بود. ()

جرج شولتز، در خاطراتش بعد از جریان TWA-۸۴۷ آورده است که: «فشارها از کاخ سفید بالا گرفته است و از کاخ سفید که کاری انجام دهید» روزنالد ریگان شنیده می‌شود که احساس عمیق دارد مبنی بر اینکه

مسئولیت شخصی اوست که سرنوشت آن هفت آمریکایی بخت برگشته را تعیین کند.» (۱)

در آن هنگام ایرانیان متوجه امکان دستیابی به آمریکا بودند و تعداد کمی از آمریکایی‌ها معتقد بودند که آمریکا می‌تواند در زمینه بهبود و پیشرفت روابط با ایران گام نهد یکی از آن آمریکایی‌ها، رابرت سی. باد. مک‌فارلن مشاور وقت امنیت ملی ریگان بود.

هرچند شولتز، وزیر خارجه و واینبرگر وزیر دفاع با او سرسختانه مخالف بودند، اما مک‌فارلن معتقد بود که این امر امکان‌پذیر و لازم است.

آنگاه، اسراییلی‌ها با دیوید کیمچه در مقام وزیر خارجه، به صحنه آمدند. هرچند در این زمان، بغداد موضع و روابط اعتدالی خود را، در برابر اسراییل و روند جریان صلح خاورمیانه به عنوان هزینه حمله آمریکا علیه عراق، گرفته بود. اسراییلی‌ها هنوز عراق را دشمن خود می‌دانستند و به طور کلی به هیچ کجا اشاره نکردند «دشمن دشمن من، دوست دوست من است» که اغلب در خاورمیانه به کار می‌بردند که اسراییل تلاش می‌کند که به ایران کمک کند.

آنان کانالی را برای فروش مهمات و تسلیحات به ایران از طریق واسطه و دلالی به نام منوچهر قربانی فر یافته بودند.

ارتباطات قربانی فر با حکومت ایران موجب شد که اسراییلی‌ها به این باور برسند که گروه میان‌روها وجود دارند که به براندازی و سقوط خمینی تلاش می‌کند.

هرچند که ایرانی‌ها می‌خواهند لوله‌های ردیاب نوری - سیمی را برای موشک‌های ضدتانک می‌خواهند و به طور قانونی اسراییل با موافقت آمریکا آنها را به کشور ثالث منتقل بکند.

علاوه بر این، قربانی فر اشاره می‌کند که برای اثبات حسن نیت و صداقت، ایرانیان مایل به آزادسازی هفت گروگان آمریکایی ر بوده شده در لبنان هستند.

کیمچه می‌خواهد بداند که آیا مک‌فارلن به موضوع علاقه‌مند هست یا خیر. البته او، اینجا فرصتی است نه تنها برای برقراری روابط با ایرانیان معتدل، که ممکن است حتی به سقوط خمینی هم کمک بکند و آزادسازی گروگان‌ها ممکن است همه عملیات را برای پرزیدنت

ریگان توجه بکند.

و این جریان آغاز شد.

بین ماه مه ۱۹۸۵ و اکتبر ۱۹۸۶، رابرت مک فارلن، الیور نورث و یکمشت مقامات آمریکایی که اکثر از شورای عالی امنیت و سیا بودند - باموافقت صریح ریگان اما به دور از اعتراض‌های وزیرانی مانند شولتز و واینبرگر - دوباره ارسال محموله به ایران را با موشک‌های ضد تانک - در حدود ۲۰۰۰ - ۱۸ موشک هدف یافت زمین به هوا و چند بار هوایی قطعات مربوط به آنان که شاه خریداری کرده بود اما پس از سال‌ها به خاطر ضعف نگهداری، بی‌خاصیت و بی‌اثر شده بودند. علاوه بر این، آنان اطلاعات و ابزار مربوط به جاسوسی درباره ارتش عراق را در اختیار ایرانیان گذاشتند که ایرانیان در عوض می‌خواستند بدانند که چگونه آمریکا درباره نیروهای ایران، اطلاعاتی در اختیار عراق گذاشته است، به آنان هم درباره عراق بگوید. مذاکره و معامله با کمک مجموعه عجیب و غریب و باورنکردنی از واسطه‌ها و دلایان انجام شد که اغلب به طور مبالغه‌آمیزی افراط می‌شد یا حتی یکی یا دو طرف درباره آنچه که هر یک از طرفین وعده کردند، دروغ می‌گفتند.

در هر موردی، به محض توجه آمریکایی‌ها، معامله که تصور می‌شد ایرانی‌ها، در ازاء ارسال تسلیحات، نسبت به آزادسازی گروگان‌ها در لبنان اقدام خواهند کرد.

در هر مورد، ایرانیان در انجام آن موفق نبودند، گویی که آنان هرگز آمریکایی‌ها را برای توافق در ارسال دیگر محموله تسلیحات متوقف نکردند و از آن هنوز وعده دیگری درباره گروگان‌ها می‌دادند.

بنابر اتفاق، آنان یک گروگان را آزاد کردند که تصور می‌کردند برای آمریکا کافی است و قطعاً با ارسال محموله‌های دیگر، سراغ دیگر گروگان‌ها هم می‌آیند. هر چند در سپتامبر و اکتبر ۱۹۸۶، درست قبل از اینکه تلاش‌های مخفیانه بر ملا و به نوعی تعطیل بشود، سه نفر دیگر از آمریکایی‌ها که در لبنان رفته بودند، توصیه شد که ایرانیان و دیگر محورهای تروریستی نقشه‌شان بر این است که فرایندی نابرابر در آزادسازی آنان در ازاء ارسال منظم تسلیحات و سرویس‌دهی اطلاعاتی

به مدت نامعلوم در پیش‌بگیرند. ()
خوشبختانه، دست بر قضا این مداخله و این تلاش‌های نادرست
و بی‌جهت پایان یافت. در ۳ نوامبر، مجله خبری هفتگی لبنان،
الشریعت، داستان سفر مك فارلن به تهران را برملا کرد. در آن لحاظ،
همه جزییات منتشر شد، که شامل حتی واقعیات مشهور که منافع فروش
تسلیمات به ایران و ارسال غیرقانونی بودجه و هزینه به چریک‌های ضد
نیکاراگویی و آنگاه‌منازعه با حکومت اسان‌دینیستا هم می‌شد.
کنگره بودجه مسئولان برنامه CIA برای حمایت از مخالفت را تایید
نکرد، اما شورای عالی امنیت و CIA راهی را برای پیوند زدن یکی از
طرح‌های عجولانه و نسنجیده به دیگر برنامه‌ها یافتند.
علامت سوال بزرگی که وجود دارد، آن است که چگونه ایرانیان
آمادگی لازم آن کار را داشتند. از این لحاظ، ما چیزی شبیه يك علت یا
دلیل قطعی و مسلم از طرف ایرانی‌ها نداریم.
بیشتر ریشه توضیحات، از ائتلاف مشکلات واقعی ایران در سال ۱۹۸۵
و تقسیمات و انشعابات داخل حکومت ایران نشأت می‌گیرد که آنان را
بیان کرد.

رفسنجانی کاملاً به خمینی نزدیک بود و همچنین به شدت علاقمند به ایجاد
روابط با آمریکا، مانند راهی برای پایان دادن به انزوای ایران.
در اوایل ۱۹۸۳ او در مراسم نماز جمعه عبارتی تکان دهنده بیان کرد
و گفت که ایران هر کشوری که انقلاب را محترم بشمارد، می‌شناسد که
کاملاً به يك بالون آزمایشی می‌مانست که آن روابط با آمریکا باید عادی
شود. ()

بدون شك رفسنجانی، خمینی را قانع کرده بود که باید اجازه داد تا
چنین رازی بر ملا شود و همگان بدانند. ()
و این امکان روابط متعددی بین آمریکا و يك رشته از
شخصیت‌های ایرانی مرتبط به رفسنجانی را به وجود می‌آورد. هر چند
تندروها به تلاش‌های خود ادامه دادند و این به نظر می‌آمد که چرا
ایرانیان سرانجام به گفتگو و شفاف‌سازی با ما رسیدند، چون به خاطر
منافع سیاسی بیشتر رفسنجانی و هم‌پیمانانش احتمالاً در آزدسازی
گروگان‌ها - و نیز در ماجرای هواپیمای TWA-۸۴۷ - تمایل داشته‌اند،
اما تندروهای مخالف پیوسته توانایی عملگراها را برای عمل کردن به

و عده‌هایشان محدود کرده‌اند.

تندروها همچنین بدون شك، آن را به عنوان فرصتی برای دریافت موشك و قطعات یدکی به قیمت ارزان که نیروهای نظامی ایران به شدت نیازمند آنان بودند برای همکاران و دارودسته خود را در لبنان تشویق کنند که برای انجام این معامله يك جانبه - دودستی به آمریکا بچسبند. یکباره این قوه ابتکار فاش شد، هرچند خمینی - که قبلاً هم در برابر رفسنجانی و عملگراها هم چنین کرده بود - به سرعت از کل جریان فاصله‌گرفت و عملگراها را ترك کرد تا بار تقصیر را به دوش بکشند و گناه آن را به‌گردن بگیرند.()

آسوشیتدپرس در تفسیری در يك هفته پس از افشاگری عمومی ریگان گزارش داد که خمینی طعمه «شعار تو خالی خارجی‌ها» «از کاخ سفید» - که او آن را «کاخ سیاه» نامید - شده‌اند و گفت «من هرگز چنین چیزی را از مردم انتظار ندارم» و سپس در ادامه افزود «در این زمان که باید به آمریکا فریاد بکشند». وقتی که خمینی می‌توانست قانع بشود، پس از کلی تلاش‌ها، که جریان و روند عملگراها را بپذیرد، شاید مدتی طولانی باشد و زمانی او را به آمریکا پیوند بزنند. وقتی که یکباره برملا شد، او فوراً رفسنجانی را متهم کرد - در واقع به او پشت‌پا زد - با محکوم کردن آن به عنوان اقدامی غیرمتعارف و خودسرانه توسط افرادی که نیت بدی نداشتند، هرچند که اشتباه عمل کردند (که به عنوان يك پیرو خوب، رفسنجانی هیچ منازعه‌ای نکرد). با این وجود، خمینی با مسکوت گذاشتن تقاضا از تندروها برای رسیدگی بیشتر به موضوع، سعی در حمایت رفسنجانی و دیگر عملگراها داشت.()

آیتا... هیچ توجهی به از بین رفتن توانایی و اعتماد اطرافیان خود نداشت و نمی‌خواست که او نقشی در ماجرای افشا شده داشته باشد. برخورد دولت ریگان با بحران گروگان‌گیری ایران به مراتب بهتر از دولت‌کارتر بود. سرانجام، کارتر نتوانست با ایرانیان قطع رابطه کند (هرچند پر واضح است که دولت تمایل به انجام کار داشت در شرایطی که عذرخواهی رسمی صادر بشود و فروش تسلیحات دوباره از سر گرفته بشود و نسبت به آزادی گروگان‌ها اقدام بشود). هرچند که ریگان همچنین تلاش داشت. ریگان بر اساس تعداد

بی‌شماری از گزارش‌ها و دلایل توسط قایم‌مقام ارشد او، سعی داشت که فقط مضطرب‌سرنوشت هفت آمریکایی به اسیر گرفته شده در لبنان و ایران باشند. مانند کارتر که درباره ۵۲ نفر گروگان در سفارت چین اضطرابی داشت.

دولت ریگان، خردمندان و هوشمندان احساس رییس جمهور را برملانکرد، این درس را از اشتباهات کارتر فرا گرفته بود. هرچند، از دیدگاه سیاست داخلی تلاش برای فروش اسلحه در ازای گروگان‌ها ضرر و زیان‌آشکاری بود.

دو عضو ارشد دولت به خاطر چند بزه و جرم محکوم شدند، شش نفر دیگر توسط پرزیدنت بوش مورد عفو و بخشایش قرار گرفتند. قبل از آنکه‌مایه در دسر و نگرانی باشند، مشاور اسبق شورای امنیت ملی، مک‌فارلن سعی داشت که دست به خودشکی بزند و مشاور سیاسی رییس جمهور که‌گاهی به کنگره توجه داشت که روزی اعلام جرم و اتهام‌زنی را طی کند.

قوه ابتکار سیاست خارجی دیگر به بدتر از آن، منتهی نشد. امور چندان برای سیاست خارجی آمریکا ناموفق و فاجعه‌آمیز نبود. دولت ریگان، تروریست‌ها را در لبنان و حامیان آنان در تهران را قانع کرد که برخلاف لفاظی‌ها، در آزادسازی گروگان‌ها به توافق برسند.

سرانجام، هنوز به دسامبر ۱۹۹۱ نرسیده بودیم که همه گروگان‌های آمریکا در لبنان آزاد شدند.

علاوه بر این، توامان با این عقب‌نشینی لبنان، ضدیت با ایران، موجب شد که بعضی از ایرانیان در اعتقاد خود به این یقین برسند که آمریکا ببری کاغذی است.

این تعبیر به الگویی در رفتار جسورانه و تهاجمی ایرانیان علیه آمریکا در ۱۰ سال بعد از آن، تبدیل شد. زیرا آمریکا هزاران موشک به اضافه قطعات یدکی اضافی بی‌اعتنا به «عملیات وفاداری» فروخته بود - تسلیحات در ایران توقیف شد - تلاش‌های آمریکا برای بازداشتن دیگر کشورها در فروش سلاح به ایران، به شدت تضعیف شدن ایران بود. واشنگتن، پس از آن به خاطر تسلیحات سنگین ایران همچنان خوش‌شانس باقی ماند، علاوه بر این واشنگتن، در حمایت همه جانبه از آنان، اعتقاد به کشورهای میانه‌رو نه عرب - به جز عراق - را نشان داد.

ضدیت با ایران - ایران کنتر - کشورهای عربی را نسبت به آمریکا به عنوان حامی و پشتیبان بالقوه، مواظب و محتاط کرد، هر چند به خاطر زمان قبل از شروع حمله صدام به کویت در سال ۱۹۹۰ و اینکه اولین دولت بوش پیروز شد و وقتی که سربازانی در عربستان سعودی به دست گرفته شد برای حفاظت از پادشاهی در اوت ۱۹۹۰ به خاطر نوعی بی‌اعتمادی که در رفتار آنها پیدا شد. () آمریکا بسیار فعالیت داشت که زمینه‌ای را فراهم کند که به‌ضدیت با ایران نزدیک بشود. علاوه بر این، توأمان با این عقب‌نشینی لبنان، ضدیت با ایران، موجب شده که بعضی از ایرانیان در اعتقاد خود به این یقین برسند که آمریکا ببری‌کاغذی است.

این تعبیر به الگویی در رفتار جسورانه و تهاجمی ایرانیان علیه آمریکا در ۱۰ سال بعد از آن، تبدیل شد. زیرا آمریکا هزاران موشک به اضافه قطعات یدکی اضافی بی‌اعتنا به «عملیات وفاداری» فروخته بود - تسلیحات در ایران توقیف شد - تلاش‌های آمریکا برای بازداشتن دیگر کشورها در فروش سلاح ایران به شدت موجب تضعیف شدن ایران بود. و اشنگتن پس از آن به خاطر تسلیحات سنگین ایران - همچنان خوش‌شانس باقی ماند.

علاوه بر این، و اشنگتن، در حمایت همه‌جانبه از آنان، اعتقاد بر کشورهای میانه‌رو عرب - به جز عراق - را نشان کرد. ضدیت با ایران - ایران کنتر - کشورهای عربی را نسبت به آمریکا به عنوان حامی و پشتیبان بالقوه، مواظب و محتاط کرد، هر چند به خاطر زمان قبل از شروع حمله صدام به کویت در سال ۱۹۹۰ و این که اولین دولت بوش پیروز شد وقتی که سربازانی در عربستان سعودی گرفته شد برای حفاظت از پادشاهی در اوت ۱۹۹۰ به خاطر نوعی بی‌اعتمادی که در رفتار آنها پیدا شد.

آمریکا بسیار فعالیت داشت که زمینه‌ای را فراهم کند که به ضدیت با ایران نزدیک بشود

فصل ۸ - میراث امام The Imam's Legacy /

وقتی که جنگ ایران و عراق وارد ششمین سال خود شد، مردم ایران، دیگر چندان شور و شوقی نسبت به انقلاب نداشتند.

آدرنالین از هر اس‌روز‌های نخست حمله عراق از بین رفته بود و همانطور، دیگر شور و شغف پیروزی‌های آنها در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ وجود نداشت. اکنون ایران به‌طور فزاینده‌ای با سختی‌های زندگی، تحت جنگی طولانی و خسته‌کننده و رژیم‌ستمرگ مذهبی مواجه شده بودند.

هنوز فاتح و برنده در نزاع بین واقعیت و ایدئولوژی در تهران، مشخص نبود و مردم ایران بازنده‌های واقعی بودند.

برای بسیاری از ایرانیان، دهه ۱۹۸۰ دوره طولانی سرخوردگی، یأس و ناامیدی است که همه انقلاب‌ها، عاقبت آن را تجربه کرده‌اند. همه امیدها و رویاها به خاطر انقلاب، به آرامی و به‌طور تأسفباری از بین رفت.

انقلاب اسلامی، ثابت کرد که چیزی کمتر از بهشت موعود و متصور است. سیاست‌های داخلی، بیشتر و بیشتر کینه‌توزانه‌تر از زمان شاه بود و اغلب با تعدی و ظلم رفع و رجوع می‌شد.

صرفاً شکل و نوع سرکوب و واپس‌زندگی تغییر کرده بود و شاید اهداف هم؛ اما اگر چیزی وجود داشت، بدتر از دوران ساواک شد که حکومت را اداره می‌کرد.

اقتصاد، پیشرفتی نکرده بود و به مراتب بدتر شده بود. مانند دیگر رژیم‌های انقلابی قبلی، ایرانیان غرق در اعجاب و ابهام و ترس و وحشت و نگرانی شدند. وقتی دیگر ملت‌ها از نحوه سرنگونی حکومتشان، از ایشان تأسی و الگو نگرفتند و موهبت جمهوری اسلامی ایران را قبول نکردند و در واقع در توسعه و صدور انقلاب دشمنی و خصومت و عداوت را بیشتر از قدر دانی و سپاس‌گذاری ایجاد کردند.

در سال ۱۹۸۶، انرژی و تعصب انقلاب، به‌طور گسترده‌ای تحلیل رفته بود. به‌طور فزاینده‌ای تازیانه حزب‌الله و شلاق دیگر سازمان‌های انقلابی مورد نیاز بود تا حمایت مردمی را در شیوه‌ای افراطی رژیم نگاه‌دارند.

این تحقق و درک در میان بعضی از نخبگان سیاست‌جدید ایران سهیم بود که سعی داشتند سیاست ایران را به سمت و

سویی که چندان زیان آور نیست، هدایت کنند و ببرند. هر چند، در چنین کاری، آنها با بسیاری از اعتقادات و اصول انقلاب مواجه شدند و گرفتار مدافعان متعصب و خشک مغز و طرفداران به کلی بی وجدان در داخل ساختار قدرت شدند. جنگ و کشمکش پیوسته بین این گروه‌ها، موجب ناسازگاری و تضاد در رفتار ایرانی‌ها در طی آن دوران‌ها شد.

هر چند، در پایان، همه این مسایل به خمینی مرتب می‌شد، که حالتی نیمه الهی و نیمه ملکوتی ساخته بود و آن را سردمدار و حکمران همه این مسایل مشخص می‌کرد. در تفکر اکثر ایرانیان، خمینی، یک سر و گردن از همه این ناامیدهای ناشی از انقلاب، بلندتر و برتر بود و او وعده می‌داد که همه مشکلات آنان را حل کند. کلام خمینی و اعمال و کردار او تأثیری شدید بر موقعیت ایرانیان نهاد. این هنگام، زمان منازعه و کشمکش ایرانیان با میراث او بود.

در حقیقت، برای ایرانیان، تاریخ دهه ۱۹۹۰ و آغاز قرن ۲۱، داستان ملتی است که در میراث خمینی در روابط داخلی و خارجی تقلا کردند و سخت کوشیدند. متأسفانه بسیاری از آن میراث، تودرتو و پیچیده و مشکل شد و یا حتی تا حد بسیاری هم مضر و مخرب شد. در مقیاس بزرگتر، تاریخ روابط خارجی آمریکا با ایران در زمان مشابه داستان دیگری از چگونگی نزاع و آشنگتن با ایران و نیز نزاع با میراث خمینی دارد.

پس از شکست کامل و عقب نشینی نامطلوب ایران - کنترا (ضدیت با ایران)، سیاست آمریکا در قبال ایران کم‌کم دارای موضعی دفاعی و واکنش پذیر شد و به احتمال قوی از آن موقع تا کنون، همچنان باقی مانده است. دولت ریگان، سعی در ترمیم ضرر و زیان ایران - کنترا به موقعیت آمریکا در خاور میانه داشت و می‌خواست با ایران که به طور فزاینده‌ای با ابراز و نمایش ضعیف و ناقص در طی بحران گروگان‌گیری و مداخله و دخالت لبنان، ماجرای دنباله دار و طولانی گروگان‌های لبنان علیه آمریکا - جسورتر می‌شد، رابطه‌ای برقرار سازد.

برای قسمت اعظم آن، و آشنگتن به آنچه از تهران صادر و ساطع می‌شد، واکنش نشان داد. و گفتن این آسان نخواهد بود که گفت آمریکا

سیاست عملی را نسبت به ایران به اجرا در نیاورد، اما آن ابتکارات، اصولاً با اعمال و لحن تهران، منحرف شد.

این الگو پس از جنگ ایران و عراق ادامه یافت. به خاطر روابط پرتنش ما با ایران، به خاطر خود ایران که ملتی تنش را باقی ماند و به خاطر ایران هنوز اهمیتی خاص در برابر آمریکا ندارد، و اشنگتن به ایران اجازه دارد که در مشخص کردن و تعیین رابطه، پیش قدم شوند.

هر چند کنترل و اداره خمینی بر ایران و روابط ایران و آمریکا، در اواخر عمر او - در پایان جنگ ایران و عراق و اولین روزهای پس از پیامدهای آن ملاء و معیار رویارویی بین تهران و واشنگتن شد.

درباره فاو و بصره

در سال ۱۹۸۶، جنگ ایران و عراق، خود یک جریانی یکنواخت و آزارنده به وجود آورد. ایرانیان هر سال، یکبار تهاجم، عظیمی به داخل عراق داشتند، که با حملات کوچک در ۳ ماه، با استفاده از ترکیب معمولی و همیشگی پاسداران، بسیج و ساختار معمولی ارتش توأم می شد. خصوصاً در حملات عمده آنان، آنان اصولاً در گام اول پیروز می شدند و شاید در دومین خطوط دفاعی عراق توسط استحکامات عمیق تر متوقف می شدند و آنگاه بر پوشش زرهی و توپخانه و حملات هوایی و اغلب به تسلیحات شیمیایی متوسل می شدند. حملات توأم با خونریزی و کشتار، اما بی نتیجه بود.

در حقیقت، در سال ۱۹۸۵ ایرانیان در واقع حملات و تهاجمات خود را تقلیل و کاهش دادند و سعی داشتند که تعداد زخمی ها و تلفات خود را محدود کنند.

برای نخستین بار، تهران نتوانست در برابر هدر رفتن نیروی انسانی اش، ساکت بماند. هر چند که، جریان «ایران-گنتر» به ملاءها بارقه امید داد.

اطلاعات جاسوسی که آمریکا در اختیار ایرانیان گذاشت به آنان کمک کرد که درست تر در برابر دفاع عراق تمهیداتی را فراهم کنند. در عوض، این ضعف مهم خطوط عراقی در طی جنگ شبه جزیره فاو در

جنوبي ترين نقطه عراق، درست در امتداد کانال شط العرب از ايران، بيشتري مشخص شد.

علاوه بر اين، موشك هاي Hawk و Tow كه ايرانيان دريافت کرده بودند، به آنها قدرت آتش بار بيشتري داد كه در برابر ضد حمله ها و پاتك هاي هميشگي اما نسجيده و ناشيانه- عراقي ها مقاومت بكنند. هر چند كه آنان توقع داشتند كه به طور كلي هر حمله ايرانيان به داخل خاك عراق را متوقف كنند.

حال انبوه آتش پياده نظام مسلح ايران، موجب مي شد كه فوج فوج تانك و هو ابيماي عراقي را عقب بزنند. ()

و نيز ايران در ۱۱-۱۰ فوريه، در يكي از

عمليات هاي متهورانه و تكان دهنده، حمله جديدي تداركديد، به دقت نيرو هائيش را در فاو آرايش داد و بهترين واحدهائيش را در طول رودخانه، شبانه، منتقل كرد. ايرانيان با آتش بار سنگين حمله كردند و در كمال تعجب مراکز پشيباني هاي عراقي را تسخير كردند. بغداد تصور كرد كه ايرانيان با كمبود تجهيزات براي عبور از شط العرب مواجهند، خصوصاً فاو، كه رودخانه اي است عريض. در اين زمان، شبه جزيره توسط نيرو هاي ارتش عراق- كه نه تعليم ديده بودند و نه انگيزه اي داشتند - سقوط كرد، وقتي كه ناگهان با حمله سنگين گروه پاسداران روبرو شدند. سرازير شدن سربازان ايرانيان به فاو آغاز حمله به جهت شمال به سوي بصره، كه بخشي از ام القصر بود.

در صبح روز فوريه، ايرانيان از رودخانه عبور کرده و در پشت خطوط عراقي قرار گرفته بودند.

آنها سرانجام بزرگترين رخنه و نفوذ را داشتند و موفقيتي چشمگير كه از سال ۱۹۸۲ در انتظار بودند، به دست آوردند و

فرماندهان نشان تشخيص دادند كه فرصت تحريك و تهيج سربازان نشان فرا رسيده است كه هر چه بيشتري و سريع تر به داخل خاك عراق حركت كنند، قبل از آنكه عراقي ها تجديد قوا كنند. از طرف آنان، عراقي ها وحشت زده و سراسيمه شدند. بغداد واحدهايي فرستاد تا با عجله جبهه جنوب را به طرف فاو حركت بدهد، حركتي بدون سازماندهي منسجم تهاجمي و يا برنامه دفاعي در نتيجه ايرانيان به آساني پاتك و تهاجم عراقي هاي عجله و

شتاب زده را در هم شکستند و به سوي بصره همچنان حرکت خود را ادامه دادند.

ایرانیان همچنان، قادر به تعمیر بعضی از هلی کوپترهای کبری خود - که ساخت آمریکا بودند - شدند و این آغاز پاتک‌های پی‌درپی و هدف قرار دادن تانک‌های عراقی شد. در این استیصال و در ماندگی، عراق حتی نیروی هوایی خود را به میدان جنگ روانه کرد. با پروازهای متعدد، صدها حمله پی‌درپی در طی چند روز انجام شد. اما تانک‌ها و موشک‌های Hawks و آتش بار سنگین پیاده نظام ایران، و آنگاه از دست دادن اهداف ارزشمند - که خلبانان عراقی اغلب افضاح هستند - نیروی هوایی عراق نتوانست ضرر و زیان قابل توجهی به ایران وارد سازد. عاقبت، هر چند، نیروهای ایران چندان آماده انجام کار نبود، آنان هنوز به خاطر کمبود شدید کامیون باری، جیپ، ماشین و نفربر زرهی و دیگر وسایل نقلیه نظامی فلج شده بودند. در نتیجه، انبوه آتش بار - اما فاقد کارایی پیاده نظام ایران نتوانست به سرعت فشاری قابل توجه به نیروهای مسلح و مکانیزه عراق وارد، کند که اوادار به عقب نشینی شوند.

این کمبودها و نواقص همچنان حمایت لجستیکی ایران را از کار می‌انداخت که بیشتر و بیشتر موجب حرکت آهسته‌تر پیاده نظام شد. هر چند آنان، به طور منظم‌تر از عراقی‌های ناامید، ظاهر شدند، نیروهای ایرانی هنوز کاملاً معمولی و متوسط بودند.

فرماندهان شان گاه بیشتر از مهارت‌های تاکتیکی به عزم اراده آنان توجه داشتند، که گاه تعصب و غیرت می‌تواند شما را در جنگ یاری دهد، اما در گذر زمان چنین روحیه‌ای کار ساز نیست. در این حال، عراقی‌ها نیروی زرهی و ساختار مکانیکی خود را در خط اول جبهه، همچنان حفظ کردند و گاه گارد جمهوری و نیروی تیپ ویژه به جبهه آورده می‌شدند، که با هم قادر به متوقف کردن ایرانیان می‌شدند.

پس از گذشت دو هفته از آغاز حمله، ایران آخرین تیر ترکش خود را رها کرد، بصره آزاد شد و سربازان ایرانی در منتهالیه شمالی شبه جزیره فاو به سنگر کندن مشغول شدند. ()

هر چند، ایران اندازه کافی قوی بود که در جای پای خود مقاومت کند و بماند. بغداد استحکامات کافی در منطقه وجود آورد که در ۲۲

فوریه تو انست پاتک قابل ملاحظه‌ای داشته باشد و سعی کند که ایرانیان را از فلو بیرون براند.

ستون‌های لشکر مقاومت را بسیج کنند، عراقی‌ها توانستند هر چه که مر بو طبه ایرانیان بود، از بین ببرند. آنان به‌طور کامل نیروهای هوایی را به کار گرفتند. در روز - علاوه بر مقادیر زیادی از توپخانه و مقادیر سنگین تسلیحات شیمیایی ۲۰۰ پرواز حمله زمینی هم انجام می‌شد. آنان این حملات را به مدت سه هفته ادامه دادند، اما اکنون که ایرانیان سنگر بندی کرده بودند و به موشک‌های Hawk و Tow مجانی از طرف آمریکا، می‌توانستند اندکی پیشرفت کنند. پس از چند هفته جنگ بی‌ثمر، عراقی‌ها تحت فشار قرار گرفتند که جنگ را خاتمه دهند، زیرا آنان از ضررهای شدید رنج می‌بردند. (۱)

ایرانیان پر شور بودند تا حدی غیر واقع بین در باره آنچه که به دست آورده بودند، آنان معتقد بودند که پیروزی عظیمی به دست آورده‌اند و می‌توانند اکنون بصره را از شرق، شمال شرقی و جنوب تهدید کنند، شهری که چنین به نظر نمی‌آمد هر چند که پیروزی بزرگ، شروع حرکت نیروها بود که به شکست آنها در کمتر از دو سال منتهی شد. بغداد که از پیروزی عمیق و سریع ایرانیان در فاو شگفت زده شده بود، این مسأله موجب شد که صدام حسین به افسران نظامی حرفه‌ای اجازه دهد که کاملاً عملیات جنگی عراق را به عهده بگیرند و به شیوه‌ای که مناسب می‌دانند نیروها را سازماندهی کنند. بنابراین ژنرال‌های عراقی، گارد جمهوری را در اختیار گرفتند - در آن زمان، سه تیپ نظامی از سربازان مجهز و بسیار وفادار به‌بعث بودند - و آنها را به هسته ارتش جدید عراق آوردند. گارد مزبور با به کار گرفتن بهترین سربازان و افسران سابق ارتش، به ۲۳ تیپ گسترش یافت. این تیپ‌ها بعداً در شش یگان لشکر تقسیم شدند که به بهترین تسلیحات عراقی مجهز بودند و تعلیمات فشرده دیدند و برای ایجاد انگیزه به آنها پول اضافی و امتیازات ویژه تعلق گرفت. نتیجه آن شد که نیروی فوق‌با مهارت جنگی مشخص و بهتر از دیگر نیروهای نظامی عراق پدیدار شد، که برای بهترین واحدهای ایرانی، حریفی به مراتب قوی‌تر بود.

در این فاصله، موفقیت اختلاف‌هایی را در بین ایرانیان به وجود آورده بود. هدف مشخص بعدی، بصره بود، اما مناقشه‌ای جدی در بین فرماندهان پدید آورده بود - و نیز بین فرماندهان سیاسی که چگونه به کدام شهر دوم عراق حمله ببرند. مشکل آن بود که پس از سال‌ها، عراقی‌ها هرگز از تجهیز و استحکام ساختن برای نظامی‌ها در بصره دست برداشتند و حال، پس از سقوط فاو، تلاش‌های آنان تشدید شده و افزایش یافته بود. حتی، شش ردیف خطوط استحکامی نظامی پیرامون بصره به وجود آمده بود که برای ایرانیان شناخت آنان و غلبه بر آنها بسیار مشکل و دارای هزینه بود. فرماندهان باتجربه و حرفه‌ای ارتش ایران و حتی؟ از افراد گارد انقلابی نگران تلاشی برای حمله مستقیم و استراتژی برنامهریزی شده برای حملات زیاد به اطراف مرکز تدافعی شهر بودند که می‌بایست با حمله‌ای غیر مترقبه و غافلگیرانه سعی در تسخیر آن مراکز تدافعی داشتند، که بالطبع موجب تلفات می‌شدند و ذره‌ای در تصرف و اشغال خاک رقیب موفق می‌شدند و آنگاه به سرعت پشتیبانی و تلاش‌هایشان را به دیگر مناطق و بخش‌ها منتقل می‌کردند تا همچنان توازن نیرو و های عراقی را به هم بریزند. این عقیده، یک استراتژی بود که موجب می‌شد آنان خطوط خارجی تدافعی عراق را تضعیف بکنند و کاهش بدهند. قبل از آنکه حمله‌ای گسترده داشته باشند. آتش افروزی در بین ژنرال‌های ایرانی، اکثر در بین گارد انقلابی، هر چند، نشان از حمله مستقیم با نیروی گسترده بود که از امتیاز روانی که از پیروزی در فاو به دست آورده بودند، به نفع خود بهره‌بردار می‌کنند و دوباره باتکیه بر روحیه ایثار و ایمان سربازانشان، بر عراقی‌ها و آتش‌بار و استحکامات آنان غلبه کنند. مناقشه‌ها، تلخ و گزنده و به دعوا کشیده شد به طوری که فرمانده نیروی زمینی، ژنرال سرتیپ علی صیاد شیرازی، در واقع دست به گریبان فرمانده پاسداران، محسن رضایی شد. اصرار خمینی بر آرام کردن شیرازی بود که خود یکی از معماران اصلی عملیات فاو به شمار می‌رفت. (۱)

سیاستمداران هم‌درگیر مناقشه شدند. خمینی و اکثر روحانیت محافظه‌کار طرف ارتش را گرفتند، وقتی که تندروها طبیعتاً در گارد

همدستی و شراکت داشتند.

جالب است که، در نتیجه امورات «ایران-کنترال»، رفسنجانی و تعدادی از همپیمانان او از موقعیت پاسداران دفاع می کردند، عمدتاً به تعهد و وفاداری خود به مسأله انقلاب اشاره داشتند. در نتیجه، این گارد جمهوری بود که پیروز شد. ()

در ژانویه ۱۹۸۷، ایرانیان-بهر عم خود - آماده آخرین حمله خود برای تصرف کامل بصره شدند.

تمرکز بزرگترین نیرو با ۲۰۰۰۰۰ نفر و به کار گرفتن اکثر گارد انقلابی با تجربه و لشکرهای ارتش برای حمله جالب توجه بود، آنها می دانستند که دلد مشغولی عراقی ها به حفظ موقعیت خود در فاو است، چون موقعیت آنان بر شطالعرب قرار دارد و در نتیجه حمله از جنوب به عبور از آب سربازان ایرانی نیازی نیست.

تهران، هوشمندان به روی این هراس رقیب کار کرد و لشکر سربازان ایرانی در حمله خود در اواخر دسامبر از شطالعرب در شمال فاو گذشتند و در بازگشت از پهلو خط دفاعی عراقی که به سمت فاو بود، به عنوان بخشی اساسی حمله خارج از فاو - و عراقی ها با حیل و ترفند ایرانیان رو به رو شدند. وقتی که حمله واقعی از شرق و شمال بصره در ۵ ژانویه رخ داد، عراقی ها شگفت زده شدند.

با این مزیت، به اضافه تعداد و

کیفیت نیرو و هایی که بسیج شده بودند، ایرانیان به سرعت از اولین حلقه های دوگانه دفاعی عراق در بصره گذشتند. ()

آنگاه، هر دو طرف، با منتهای سرعتی که داشتند، استحکامات خود را به داخل منطقه کشانیدند، خصوصاً بغداد به فرستادن بهترین واحدهای خود - از جمله ساختار نظامی گارد جمهوری، برای دفاع از بصره - پرداخت. عراقی ها با استفاده از سلاح شیمیایی در برابر موج های واحدهای پاسداران و بسیجیان حمله کردند. عراق حتی از نیروی هوایی خود

علیه ایرانیان استفاده کرد و در حدود ۵۰۰ بار در چند روز آنان را بمباران کرد، در تلاش همه جانبه ای برای متوقف کردن ایرانیان. در ماه آینده، ایرانیان با ارسال پی در پی واحدهای نظامی در خط حمله، همچنان اعمال فشار خود را بر بصره حفظ کرد.

با تصمیمی جدی و عزمی راسخ، آنان در هذره پیش رفتند و راه خود را

باز کردند. در اواخر فوریه، هر چند، عراق به اندازه کافی تعدادی از گارد جمهوری و واحدهای نیروی ویژه برای تقویت خطوط خود را به کار گرفته بود و برای اینکه نوعی دفاع قوی در خط مقدم به وجود بیاورد، از طرف آنها، ایرانیان بسیاری از سربازان خود را از دست داده بودند و در خط دفاعی عراق نفوذ کرده بودند (که در حدود ۷۰ یا ۸۰ هزار نفر تلفات داشتند) که نتوانستند به حمله ادامه دهند و سعی داشتند که حملات را متوقف کنند، هر چند قبل از اینکه آنان ۵ ششم حلقه دفاعی عراق را شکافتند و چندین کیلومتر هم در داخل بصره نفوذ کردند. ()

پرسودترین در خواست

دیگر تأثیر پر سر و صدا و موجی فتح فاو توسط ایرانیان، به هم ریختن قاعده بازی بود که ناگهان آمریکا را هم به خود کشانید و تأسفات نهایی ایران را به بار آورد.

همچنین موجب شد تا صدام حسین، یکبار دیگر نوعی قالب ریزی را برای دیگر راه‌هایی که به تهران ضرب‌های کاری وارد بکند، بیاغازد. به این امید که ملایان را قانع کند که از تهاجم دست بردارند و یا صلح را بپذیرند.

یکبار دیگر، او در مورد حمله به محل صادرات نفت ایران برآمد. این بار، حملات عراق، اکثر موفق بود و موجب شد که صادرات نفت از ۱/۶ میلیون بشکه در روز به ۱/۱ میلیون کاهش پیدا کند. ()

ایرانیان با از سر گرفتن دوباره حملات خود علیه کشتی‌های نفتکش در خلیج فارس، به آنان پاسخ گفتند. این تانکرهای نفتکش در کل نفت عراق را حمل نمی‌کردند، بلکه اصولاً از طریق لوله مستقیماً به بنادر ترکیه در مدیترانه و بندرهای سعودی در دریای سرخ ارسال می‌شد. بلکه، عموماً آنها

به دنبال تانکرهای نفتکش برای کشورهای حاشیه خلیج فارس حرکت می‌کردند. این نوعی مضحکه و تمسخر بود، تا جایی که ایرانیان پی بردند،

کشورهای حاشیه خلیج فارس به عراق، ده‌ها بیلیون دلار تزیق مالی کردند. خصوصاً، ایرانیان، کویتی‌ها را دنبال کردند که به عراقی‌ها اجازه داده بودند که از

بنادرشان برای برای تخلیه محموله‌های تسلیحاتی استفاده کنند. ()

در طی اوج تهاجمات ایران علیه بصره، ایران ۲۰ نفتکش را در خلیج مورد اصابت قرار داد که ۱۵ نفتکش به کویتهای تعلق داشت. (۱) ایرانیان در این صورت بسیار متکبر بودند. نیروی هوایی آنان به تدریج ۵۰ تا ۷۰ هواپیمای عملیات را از دست داد، و فایده آنان بسیار محدود شد و ایرانیان به شدت با فقدان تجهیزات نیروی دریایی از جمله فو و روبرو بودند، در نتیجه، تهران کشتیهای بزرگ را، برای عملیات گسترده همچنان نگاه داشته بود. به جای این مسایل، ایران تدابیر و تاکتیکهای دیگری اندیشید. ایرانیان شروع به استفاده از کشتیهای مجهز کوچکی کردند که آنها به موشکهای ضد تانک و ضد کشتی مجهز بودند و نیز دیگر کشتیهای کوچک را به عنوان قایقهای انفجاری حاوی مواد منفجره - تجهیز و آماده کردند که به کشتیهای دیگر اصابت می کرد و منفجر می کرد.

آنان به موشکهای ضد کشتی ساحلی را که خصوصاً از نوع چینی بودند متوسل شدند (موشکهای کروز دریایی با کلاهک بزرگ، که اگر به چیزی برخورد می کرد کاملاً مرگبار و کشنده بود) ایران از این موشکهای «کرم ابریشمی» در شبه جزیره فاو استفاده کرد، جایی بر روی خلیج فارس شلیک می شد و کاملاً با عبور از فراز کویت به جزایر بامیان اصابت می کرد و یا کشتیهای را در خلیج کویت مورد اصابت قرار می داد. آنان در امتداد کناره های ساحل خلیج فارس در تنگه استراتژیک هرمز محل های را به پرتاب آن موشکها اختصاص دادند، که علناً تانکرهای نفتی را در خلیج فارس مورد اصابت قرار می دادند.

علاوه بر این، کویت را از چند جبهه تحت فشار قرار دادند، ایرانیان باز هم جمعیت شیعه کویت را به انجام تظاهرات ضد حکومتی، تحریک کردند و عملیات خرابکاری خود را از سر گرفتند. (۲) حال کویت به کاری عجیب و اقدامی غیرمنتظره دست زد وقتی که آنها، خود یک ناو مجهز و قابل را نداشتند، سعی کردند که یکی از آنها را اجاره کنند. از آمریکا درخواست کردند که اگر واشنگتن ۱۱ کشتی کویت را تحت حمایت ناوگان آمریکا که پرم آمریکا را بر روی آنها برافراشته کنند بگیرد و ناوهای جنگی آمریکایی کشتیهای بازگرنی را - که بر روی آنها

پرچم آمریکا به اهتزاز درآمده بود - از آغاز جنگ در کل خلیج فارس اسکورت می کردند، و کویته ها از ما خواستند که برای آنان چنین کاری را انجام بدهیم. و اشنگتن بامن من و فس فس کردن، این دست و آن دست می کرد.

خلیج فارس به مکانی آشفته، پر آشوب و خطرناک و بی ثبات تبدیل شده بود، و در یاسالاران آمریکا چندان تمایلی به رفتن به آنجا و درگیر شدن با مسایل و دعوای بین ایران و عراق و دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس را نداشتند. اما کویته ها در صدد شنیدن پاسخ منفی نبودند.

بنابر این، به روسیه متوسل شدند و به طرف آنجا روی برگرداندند.

کویت و اتحاد جماهیر شوروی خیلی زود به توافق دست یافتند

مبنی بر این که بر اساس آن سه نفت کش کویته با

برافراشتن پرچم روسیه حرکت کنند و این به سرعت نظر نظامیان و

به عبارتی دیگر مردان جنگی بی تفاوت دولت ریگان را تغییر داد آنها

به کویته ها اطلاع دادند که ایالات متحده در خواست قبلی آنها را پذیرفته و

دوازده نفت کش کویته می توانند دوباره پرچم آمریکا را نصب کنند.

اما هیچیک از این موارد ایرانها را منصرف نکرد. و با دخالت هر دو

ابر قدرت آنها فهمیدند که باید بیشتر مراقب خود باشند. به نظر می رسد

این نتیجه و پیامد مجادله ای میان عملگر ایران -

مثل همیشه بهر هب ری هاشمی رفسنجانی، رئیس وقت مجلس - و رادیکالها

بوده است که بطور عمده در میان سران ارشد پاسداران (متمرکز شده بودند

در واقع آن فقط مساله نتیجه یک مصالحه بود. آنها به جای اینکه خود را

نشان داده به خصوص بانیروی دریایی آمریکا رودررو شوند تصمیم گرفتند

روندی را پیش ببرند که تونی کوردسمن و آبراهام و آگند آن را

معادل دریایی یک جنگ چوبگی نامیده اند. سر بازان گارد انقلاب که از

سکوهاي حفاري نفت در سواحل ایران دست به انجام عملیات می زدند سوار بر

قایق های کوچک تمام کشتیهایی را که از خلیج فارس عبور می کردند و از

جمله یک کشتی باری شوروی را مورد اذیت قرار داده توقیف کرده و یا به آنها

حمله می کردند این خود اخطاری نسبتاً آشکار

برای شوروی محسوب می گردید علاوه بر این آنها

شروع به مین گذاری کانالهای کشتیرانی کردند. در ۱۶ مه ۱۹۸۷ یکی از

نفت کشهای کویته با پرچم شوروی در شمال خلیج فارس با یک مین برخورد

کرد. هر چند پیش از آنکه این بتواند موجب دخالت اوضاع میان ایران و شوروی گردد موضوع فیصله پیدا کرد.

درست روز بعد يك هواپیمای میراث عراقی بطور غیر عمدی دو موشک آگزوست به سمت ناو محافظ آمریکایی موسوم به "uss stark" شلیک کرد که باعث کشته شدن سی و هفت ملوان گردید. ()
هر چند با توجه به اینکه عراق دست نشانده آمریکا بود و این موضوع احتمالاً با

تئورهای توطئه ایرانی مطابقت نداشت و اشننگتن بلافاصله ایران را برای ایجاد جو خصمانه در منطقه مقصر دانست تا جائیکه به ایران مربوط می شد این فقط دلائل محکمتری بر این ادعا بود که آمریکا

برای تخریب جمهوری اسلامی هر کاری که بتواند خواهد کرد. از طرف دیگر این ترس و نگرانی در میان کشورهای عرب خلیج فارس بوجود آمده بود که در شرایط فعلی آمریکا همانطور که در سال ۱۹۸۴ از لبنان عقب نشینی کرد نیروهای خود را از خلیج فارس نیز خارج خواهد کرد.

اگر چه هیچ شاهدهی برای این موضوع در دست نیست اما منطقی به نظر می رسد که ایرانها هم همینطور فکر می کردند. آنها هم در طی بحران گروگان گیری و هم در لبنان ثابت کرده بودند که آمریکا بیها ضعیف و ترسو هستند و در حقیقت ایران با افزایش حملات خود به کشتیها و مین گذاری در خلیج فارس از جمله در نزدیکی سواحل بندر نفتی الأحمدی () در کویت، مانع چرخدنده رویارویی با آمریکا را آزاد کرد.

نیروهای گارد انقلاب برای هر چه بیشتر روشن ساختن مواضع تند خود پرحمی را در ستاد فرماندهی خود در تهران برافراشتند که بر روی آن نوشته شده بود «خلیج فارس گورستان آمریکا خواهد بود».

با این وجود و اشننگتن نیز قصد نداشت کوتاه بیاید. عقب نشینی اسفبار از لبنان و ماجرای Iran - contra برای دولت ریگان در داور بود و برخی از عالی رتبه ترین مقامات آمریکا از فرصتی که نشان دهد ایالات متحده برای حفظ منافع حیاتی ملی خود مقاومت خواهد کرد، استقبال می کردند. () وینبرگر آن را به این شکل بیان کرد.

«من اطمینان دارم که اگر ما درخواست کویت را نمی پذیرفتیم، یکبار دیگر به دوستان و رقبای پنهان خود در خاور میانه نشان می دادیم که ما قوی و قابل اطمینان نبوده و در موقعیتهای بحرانی برای دوستانمان مفید

نخواهیم بود» () علاوه بر این تصمیم‌گیرندگان آمریکا به اتفاق آرا توافق داشتند که صادرات نفت خلیج فارس منفعتی حیاتی برای آمریکا است و باید از آن دفاع شود. ()

با این وجود دولت ریگان برای محدود کردن بر خورد هایش با ایران از مسیر خود خارج شد. دولت بر این تصمیم پافشاری می‌کرد که قصد دارد جنگ بی‌طرف باقی مانده و ایران را برای انتقام‌گیری تحریک نکند. ایران کشوری جنگ‌افروز، بحران‌ساز، ستیزه‌جو، ضد آمریکا و غیر قابل پیش‌بینی بود و سیاست‌گذاران آمریکایی به‌درگیر شدن در جنگ با آن بدبین بودند. بویژه آنکه می‌ترسیدند ایران حملات تروریستی بر ضد آمریکا را در سایر قسمت‌های منطقه و یا جهان افزایش دهد. با توجه به اینکه ایران اعتقادی به بی‌طرفی آمریکا نداشت و برای تشدید اوضاع نهایت تلاش خود را می‌کرد این خویشتنداری آمریکا در نهایت سودی در بر نداشت. با این حال نیروی دریایی آمریکا از اقدام به رفتارهای ستیزه‌جویانه منع شده بود. ()

در جولای ۱۹۸۷ کشتی‌های جنگی آمریکایی اسکورت کشتی‌های کویتی با پرچم آمریکا را به همراه یک گروه کامل از سربازان جنگی در شمال دریای عمان و درست خارج از تنگه هرمز، آغاز کردند. و اتفاقاً درست در اولین حرکت سوپر نفت‌کش بریجستون (Bridgeston) با یک مین ایرانی برخورد کرد. این پیروزی ایرانی‌ها را تشویق کرد که در عملیات‌های مین‌گذاری خود ستیزه‌جو باشد و همین مساله برخی از کشورهای اروپایی را تحریک کرد تا برای کمک به کنترل ایرانی‌ها نیروهای دریایی خود را به خلیج فارس بفرستند. ایران در اوایل سپتامبر با پرتاب موشک‌های سیلک (worms silk) از شبه جزیره فاو به سمت هدف‌هایی در کویت، به این اقدام پاسخ داد. ()

در همین حال ایالات متحده در اندیشه پیدا کردن راه‌حلی برای رفع مشکل مین‌گذاری ایرانی‌ها بود. و اشنگتن یگان‌های نیروهای ویژه‌ای را به خلیج فارس فرستاد که به منظور شناسایی کشتی‌های مین‌گذاری ایران به دستگاه‌های حسی و اکتشاف، هلی‌کوپترها و تجهیزات اپتیکی بسیار پیشرفته‌ای مجهز بودند. در شب ۲۱-۲۲ سپتامبر هلی‌کوپترهای نیروهای ویژه آمریکا با صدای نسبتاً کم و استفاده از تجهیزات مختلف مخصوص دید در

شب عملیات مخفیانه‌ای را آغاز کردند. آنها کشتی ایران ایر (Iran Air) را که برای مین گذاری بندر را به سمت وسط خلیج فارس ترک کرد، تعقیب نمودند. بعد از تایید اینکه Iran Air شش مین را کار گذاشته و قصد دارد تعداد بیشتری را نیز رها سازد آمریکایی‌ها حملہ را آغاز کردند ایرانی‌ها تصور نمی‌کردند که در تمام مدت تحت نظر بوده‌اند و خیلی زود مغلوب شدند. روز بعد آمریکا، کشتی مین‌ها نقشه‌هایی که محل مین گذاریها را تعیین می‌کرد، دستورات مقامات بالایی ایرانی برای مین گذاری، بیست و شش خدمه کشتی و نوارهای ویدئویی مربوط به جلسات بررسی عملیات مین گذاری را به نمایش گذاشتند. زیرا ایرانی‌ها به هنگام ارتکاب جرم‌گیر افتاده بودند. () تأثیر ویژه این کار صرفاً تحریک ایرانی‌ها بود. روحانیون عمل‌گرا در تهران- بار دیگر به رهبری علی‌خامنه‌ای و اکبر رفسنجانی از کاهش عملیات‌های نیروی دریایی در خلیج فارس سخن می‌گفتند آنها نگران افشاگری‌های بیشتر در مورد موقعیت بین‌المللی تقریباً متزلزل ایران شده بودند.

قبل از آنکه عمل‌گرایان استدلال‌های محکمتری برای این اقدام فراهم آورند، نمایش حقارت‌آمیز Iran Air فرصت را برای پیروزی دوباره ادیکال‌ها فراهم آورد آنها چنین استدلال می‌کردند که اکنون ایران باید با آمریکایی‌ها نشان دهد که به این سادگی از مواضع خود دست نخواهد کشید.

از سوی دیگر به نظر می‌رسید تأثیر - Iran contra که به قضایای لبنان و بحر ان‌گروگان‌گیری متصل شده بود دوباره در این میان نقش عمده‌ای بازی می‌کرد. ایرانی‌ها ظاهراً این خویشتنداری آمریکا را نشانه دیگری از ترسوئی و یا کم‌جراتی آنها می‌دیدند، زیرا آمریکایی‌ها به جای یک مقابله به مثله خیلی بزرگتر، صرفاً به گرفتن کشتی مین‌گذار ایرانی بسنده کرده بودند. بنابر این آنها فشارها را بیشتر کردند و در پایان سپتامبر یک‌ناو محافظ ایرانی گستاخانه با موشک و گلوله به یک نفت‌کش یونانی حمله کرد. این در حالی بود که دو کشتی جنگی آمریکایی در فاصله شش مایلی محل حمله مزبور قرار داشتند. () در اواسط اکتبر آنها سه بار به سمت اهدافی در خلیج کویت موشک‌های سیلک‌پر تاب کردند. در ۱۵ اکتبر سوپر نفت‌کش "سان‌کان" و روز بعد نفت‌کش "سی‌ایلند سی‌تی" در

حالی که پرحم آمریکا را برافراشته بود، مورد حمله قرار گرفتند. و اشنگتن بار دیگر خویشتنداری خود را نشان داد و تنها با تخریب یک سکوی نفتی در نزدیکی سواحل ایران مقابله به مثل کرد این سکو به عنوان پایگاه نیروهای گارد انقلابی و سپاه پاسداران مورد استفاده قرار می گرفت. سه روز بعد ایران یک موشک سیلک دیگر به سمت تجهیزات بارگیری نفت در خلیج کویت شلیک کرد () و پیش از این در ماه اکتبر، کشور ایران سعی کرده بود با استفاده از واحد نیروی دریایی پاسداران بطور گسترده به تجهیزات نفتی واقع در سواحل عربستان سعودی حمله کند اما نیروهای دریایی قوی عربستان و آمریکا که برای رویارویی آماده شده بودند مانع سودای آنها شدند. سپس در ماه نوامبر مخالفانی که از طرف ایران حمایت می شدند سعی کردند تا که وزارت کشور کویت را به بمب منفجر کنند و در مارس ۱۹۸۸ عوامل ایرانی مجموعه ای از حملات تروریستی بر ضد عربستان در خارج از این کشور را آغاز کردند. و گویا ایران به هیچ وجه قصد داشت از تصمیم خود کوتاه بیاید. ()

شکست ایران

سرانجام تمام خطسیرهای مختلف حوادث جنگی در سال ۱۹۸۸ به یکدیگر رسیدند تا تلاقی آنها سیلی از شکستها پی در پی را به سوی ایران جاری سازند. اشتیاق و هیجان فراوانی که انقلاب برای قربانی شدن به مردم ایران القا می کرد آنها را بسیار پیش برده بود. آنها ارتش عراق را از سرزمین خود بیرون رانده و مدت شش سال در پشت دروازه های بصره و صدام راه انداخته بودند. آنها خود را در برابر نیروهای ارتش که به مراتب از ارتش ایران بزرگتر و مجهزتر بود، عراق حفظ کرده بودند ارتشی که با تکنولوژی غرب، سرویسهای اطلاعاتی آمریکا، سلاحهای کشتار جمعی و دهها میلیارد دلار نه تنها از داراییهای خود عراق بلکه از طرف تمام کشورهای حوزه خلیج فارس نیز حمایت می شد. ایران حتی برای پیروزی بر تکنولوژی، قدرت تحرک و قدرت آتش برتر نظامیان عراق شیوه های ابتکاری جدیدی یافته بود و این عملکرد چشمگیری بود. اما در سال ۱۹۸۸ همه چیز برای ایران به پایان رسید. اولین نشانه شوم سرعت گرفتن کاهش حمایت مردمی از جنگ بود که از دو

سال قبل آغاز شده بود. واحدهای سپاه پاسداران از بخشیدن صدام حسین سخن می‌گفتند و دیگر خبری از از دحام‌گرو ههای داو طلب‌بر ای پیوستن به بسیج عملاً به پایان بود و این رژیم را مجبور می‌ساخت تا مشمولین سر بازي را برای خدمت احضار کند. بسیاری از مردم ایران از جنگ شکایت کرده و حتی به خدمت سر بازي تن در نمی‌دادند. در نتیجه یگان‌هایی حاضر در جبهه‌ها دیگر نیروی انسانی قبلی را در اختیار نداشتند و مجبور شده بودند با انجام حملات کوچکتر و محدودتری نسبت به گذشته، منابع و نیروهای خود را ذخیره کنند. سیاستمداران اصلی تهران از استراتژی‌های فرسایشی و پیروزی از طریق تحریک انقلاب در عراق سخن می‌گفتند. () در واقع شماری از مقامات عالی‌رتبه ایرانی از پس از عملیات خاور بطور خصوصی از امام خمینی خواسته بودند تا به جنگ پایان دهد اما امام اصلاً و ابداً به این سخنان گوش نمی‌داد. ()

در همین حال عراق بشدت تلاش کرده بود تا به عدم توازن جغرافیایی که به واسطه آن در جنگ‌های مختلف شهرها آسیب‌فر او انی دیده بود غلبه کند. عراق با کمک اروپا موشک‌های اسکاد (scuds) خود را طوری اصلاح کرد که دوبرابر دامنه معمولی خود برد داشته باشند و سرانجام تهران در تیررس نیروی موشکی عراق قرار گرفت. در ۲۹ فوریه ۱۹۸۸

عراق برای اولین بار ۵ موشک موسوم به موشک‌های جدید (الحسین) را به سمت تهران پرتاب کرد. در طی ماه‌های فوریه، مارس و آوریل عراقی‌ها بیش از دو یست موشک الحسین به ایران شلیک کردند و تقریباً هدف اصلی آنها تهران و قم بود که انفجار آنها تأثیر کوبنده‌ای بر آن شهرها داشت. شهروندان تهرانی و سایر شهرهای شرقی ایران هرگز در معرض چنین بمباران موشکی بی‌وقفه‌ای قرار نگرفته بودند. در هفت سال گذشته آنها فقط هر از گاهی حملات هوایی پراکنده عراق را تحمل کرده بودند. علاوه بر این شایعاتی منتشر شده بود که از تجهیز موشک‌های الحسین به دستگاه CW خبر می‌داد تلاش‌ها حقه‌ان‌ه و بی‌ثمر رژیم ایران برای آماده‌سازی مردم برای رویارویی با چنین اتفاقی اوضاع را حادث کرد و نگرانی مردم را به هراس و وحشت تبدیل کرد. در ماه‌پایانی جنگ غیرنظامیان ایرانی در دسته‌ها و گروه‌های مختلف از شهرها

فرار می کردند. فقط در اولین ماه آغاز حملات موشکی عراق بیش از یک میلیون نفر تهران را تخلیه کردند و در ماههای بعدی این رقم به مراتب افزایش یافت. () در جبهه جنگ اوضاع حتی بدتر هم بود. علاوه بر توسعه و بازسازی گارد جمهوری عراق رهبری این کشور برای انجام عملیاتی تهاجمی به روستاهای جدید نیروهای گارد و تعدادی از یگانهای مستعد عراقی را آموزش می دادند. مهمترین نکته در این شیوه جدید تهیه نقشه های مفصل برای انجام عملیاتها بود. نقشه های جامع و کاملی برای یادگیری پیشروی و عقب نشینی، در اختیار نیروهای گارد جمهوری و تعدادی از یگانهای کارآمد و توانای عراقی قرار داده شده بود. از ماهها پیش تر این نیروها برای اجرای عملیاتها تمرین می کردند. عراقی ها ماکتبهای وسیعی در اندازه واقعی مناطق عملیاتی ساخته بودند و نحوه اجرای نقشه های دستنویس خود را در این مناطق تمرین می کردند و سرانجام به جایی رسیدند که دیگر می توانستند بدون مراجعه به نقشه های خود، عملیات را اجرا کنند. ()

در آوریل ۱۹۸۸ عراقی ها احساس کردند که برای آزمایش و روش عملیاتی جدید خود آمادگی دارند و برای بیرون کردن ایرانی ها از فاعلمه ای را آغاز و در حالیکه در سال ۱۹۸۶ در حمله آزادسازی فاو اشتباه کرده در سال ۱۹۸۸ پیشروی خود را آغاز کردند. آنها تا اندازه زیادی از طریق هوایی نفوذ کردند زیرا پس از شکست عملیات کربلا ۵ که هدف آن تصرف بصره بود، ایرانی ها متوجه شدند که نباید نیروی انسانی خود را در فاو نگهدارند و در نتیجه اندازه توانایی نیروهای خود را تا حد زیادی کاهش داده بودند. بغداد ۱۰۰۰۰۰ نفر از نیروهای گارد جمهوری و لشکر هفتم عراق را در مقابل ۱۵۰۰۰ نیروی نظامی متوسط ایرانی مستقر در فاو، قرار داد. در ۱۷ آوریل عراق بمباران شدیدی را با استفاده از آتش توپخانه و همچنین جنگ شیمیایی آغاز کرد. سپس نیروهای گارد و لشکر هفتم نقشه ها و موخته های خود را عملی ساختند. عراقی ها در طی سی و پنج ساعت شبه جزیره فاو را آزاد ساختند و بیشتر تجهیزات ایرانی ها را بصورت سالم و آسیب ندیده به غنیمت گرفتند. همه چیز در نظر گرفته شده بود این چرخش حیرت انگیزی برای ایران بود.

آنها از پس از اکتبر ۱۹۸۰ دیگر قربانی هیچ حمله زمینی موفقیت آمیزی از طرف عراق نشده بودند. (۱)

در همان روزی که ارتش ایران در فاو مغلوب ارتش عراق گردید نیروی دریایی ایران نیز در خلیج فارس در برابر نیروی دریایی آمریکا دچار شکست قاطعی شدند. در روزهای قبل، ایرانی‌ها از پیش مسیر عبور یک محموله آمریکایی را مین‌گذاری کرده بودند. و به هنگام عبور محموله از این قسمت ناو محافظ موسوم به (Samuel B. Rebent) به یک مین برخورد کرد که موجب زخمی شدن دهملوان شد در روز

هیجدهم آوریل نیروی دریایی آمریکا با اجرای عملیات آخوندک (praying mantis) به این مین‌گذاری نوعی پاسخ عملی دادند.

کشتی‌های آمریکایی تخریب سه سکوی نفتی دیگر در سواحل ایران را آغاز کردند. پاسداران از این سکوها به عنوان پایگاهی برای حمله به کشتی‌ها در خلیج فارس استفاده می‌کردند. در

همین هنگام نیروی دریایی ایران برای جنگیدن ظاهر شدند

کشتی‌های ویژه حملات سبک، فانتومهای F۴ و

حتی بزرگترین کشتی‌های جنگی ایران از بندر عباس و سایر

بندرگاه‌ها خارج شده و برای مقابله در برابر

نیروهای آمریکایی صف‌آرایی کردند.

قایق موشکی ایران به نام جوشن، با پرتاب یک موشک ضد

کشتی‌ها (Harpoon) ساخت آمریکا به سمت یک رزم‌ناو آمریکایی نبرد

را آغاز کرد (این موشک به هدف نخورد) و خود

بلافاصله به دنبال بارش موشکها و شلیکها غرق شد. قایق‌های کوچک ایران و

یک جفت فانتوم F۴ نیز در تلاش بودند تا چندین کشتی آمریکایی را مورد

هدف قرار دهند و تعدادی از این قایقها و یکی از F۴ها غرق شده و یا

بشدت آسیب دیدند سپس ناو محافظ ایران به سهند -

به سمت هواپیماهای کشتی آمریکایی انترپریس (Enterprise) شلیک کرد

که به این ترتیب حمایت هوایی عملیات را فراهم می‌آورد. یکی از این هواپیماها

بلافاصله دو موشک Harpoon و چهار بمب که از طریق اشعه لیزر

هدایت می‌شوند را به سمت سهند پرتاب کرده و آن را غرق کرد. ایرانی‌ها

سرانجام در پایان روز در یک اقدام احمقانه ناو سبلان را نیز که خواهر سهند

محسوب می‌شد به میدان فرستادند که این ناو

هم‌سهم‌وشك به سوي كشتي آمريکايي -A ۶ شليك كرد. A ۶ فوراً يك بمب ۵۰۰ پوندي را كه از طريق ليزر هدايت مي‌شد، دقيقاً در داخل دودكش سبلان قرار داد و كشتي از كار افتاد اما گروه فرماندهي كشتي Entreprise از پايان دادن به سرانجام اين ناو خودداري كرد.()

در طي سه ماه بعدي عراقي‌ها چهار عمليات زميني ديگر بر ضد ايران اهدا كردند كه هر يك از ديگري گسترده‌تر، جاه طلبانه‌تر و موفق‌تر بود.() در ماهي آنها در نزديكي درياچه ماهي درست در شرق بصره با نيروهاي ايراني درگير شدند و آنها را كه مدت‌ها بود در حاشيه بصره كمين كرده بودند به عقب راندند. در ماه ژوئن عراقي‌ها به مهران و براي بار دوم به هويزه حمله كردند و با به كار بردن شيوه حمله گاز انبري مضاعف ۶ تا ۸ لشگر از بهترين لشگرهاي ايران را نابود ساختند. بغداد آخرين عمليات خود را در ماه جولاي در دهلران آغاز کرده و با اجراي يك حمله گاز انبري ديگر چهل كيلومتر در خاك ايران پيشروي كرد.

در تمام اين حملات نيروهاي گارد جمهوري و ساير يگانهاي كار آزموده عراقي، سد آتش ۳۷ و توپخانه قدرتمند خود را در خدمت داشتند و بر طبق نقشه‌هاي دقيقي كه در سال ۱۹۸۷ - ۱۹۸۶ طراحي شده بود، عمل مي‌كردند اين در حالي بود كه آنها از تعداد افراد بيشتر و قدرت آتش شديدتري نيز برخوردار بودند. براي مثال در ماه ژوئن و در جنگ هويزه، نيروهاي ايراني نتوانستند بيشتر از ۵۰ يا ۶۰ تانك جنگي را به خط‌كند در حاليكه عراقي‌ها تقريباً ۱۵۰۰ تانك را وارد ميدان جنگ كرده بودند. تا پايان ماه جولاي نيروي زميني ايران تحليل رفته و قادر نبود مانع پيشروي نظاميان عراقي شود آنها هرچه را كه مي‌خواستند اشغال مي‌كردند.

ماه جولاي همچنين شاهد آخرين رويارويي ايران و آمريكا در خليج فارس بود.

عمليات آخوندك praying mantes سرانجام دريا سالاران ايراني را متقاعد كرد كه نبايد در مقابل نيروي دريايي آمريكا مقاومت كنند. اما نيروهاي سپاه پاسداران هنوز به اقدامات تحريك‌آمیز خود در حول و حوش كشتيهاي جنگي آمريكا ادامه مي‌دادند. در سوم جولاي و بلافاصله پس از شكست كوبنده ايران در هويزه گروه واكنش سريعاً

حملات سریع ایران در فاصله چندان دوری از گروه عملیاتی نیروی دریایی آمریکا

برای حمله به خط کشتیرانی خلیج فارس ظاهر شوند. دو نفتکش اعلام خطر کردند و یکی از قایقهای ایران به سمت یک هلی کوپتر آمریکایی آتش گشود. سپس کشتیهای آمریکایی برای مقابله با ایرانیها به راه افتادند و در گرماگر مدرگیری آنها هواپیماهای ۶۵۵ ایران ایر که دو بار در هفته به مقصد دبی در امارات پرواز می کرد، از فرودگاه بندر عباس بلند شد (این فرودگاه همچنین فرودگاه پروازهای غیر نظامی بود و هم به نوعی یک پایگاه نظامی محسوب می شد). مسیر پرواز هواپیما مستقیماً به سمت کشتیهای جنگی آمریکا بود و سیستم دفاعی پیشرفته رزمناو آمریکایی Vincennes این هواپیما را با یک F۴ ایرانی اشتباه گرفت و دو موشک زمین به هوا به سمت آن شلیک کرد که باعث سقوط هواپیما و کشته شدن ۲۹۰ مسافر و خدمه آن شد و این ششمین فاجعه در تاریخ هوای ایران بود (۱).

سرنگونی یا سقوط پرواز ۶۵۵ ایران ایر تنها یک تصادف و اتفاقی بود اما در تهران اینطور تصور نمی شد.

دولت ایران چنین فرض کرد که حمله از قصد و عمدی بوده است.

حتی فرهیخته ترین کارشناسان امور جهانی کشور، همچنین محمد

محلاتی نماینده ایران در سازمان ملل متحد آن را

یک حمله برنامهریزی شده خواندند. علاوه بر این مقامات تهران چنین تصور

کردند که شلیک به این هواپیما بخش دوم پیام آمریکا بوده است.

پیامی که بخش اول آن عملیات آخوندک بود. تهران خود را چنین متقاعد کرد

کهواشننگتن سعی دارد این پیام را برای ایران بفرستد که آمریکا

تصمیم گرفته است علناً به نفع عراق وارد میدان کارزار جنگ شود. و

هم اکنون می خواهد

برای سرنگونی جمهوری اسلامی به هر کاری حتی کشتن غیر

نظامیان ایرانی اقدام کند. بنابر این تا جائیکه تهران می دانست در

صورت ادامه جنگ انتظار می رفت آمریکا از تمام توان نظامی خود بر ضد

ایران استفاده کند. در همین حال جامعه بین الملل در رابطه با کل حادثه عملاً

سکوت اختیار کرده بود و این امر بسیاری از ایرانیها را به این نتیجه رسانید

که آنها آنقدر خود را از نظر

بين المللي منزوي ساخته است كه شر ايطي كه آمريكا قصد نابودي شان را دارد هيچ كشوري از ايران حمايت نخواهد كرد().

اين حادثه دور جديدي از بحثهاي جدي در رهبري ايران را به همراه داشت. تا پيش از آن روحانيون عملگرا نااميدانه سعي مي كردند امام خميني را براي پايان دادن به جنگ متقاعد كنند. اما وضعيت آنقدر بحراني شده بود كه حتي راديكالها نيز حمايتهاي خود از ادامه جنگ را کاهش دادند. به مدد حملات موشكي عراق اوضاع بد جبهه ها و سرانجام سرنگوني هواپيماي ۶۵۵ ايران اير، ايران عملاً به نقطه شكست خود رسيده بود. در ماه ژوئن نامه سرگشاده مهدي بازرگان- نخست وزير سابق ايران- به امام خميني كه در آن از وي خواسته بود به جنگ پايان دهد، در سراسر كشور پخش شد(). در آن ماه امام خميني، علي اكبر هاشمي رفسنجاني رئيس وقت مجلس شوراي اسلامي را به سمت فرمانده كل نيروهاي مسلح ايران منسوب كرد تا به بحر آنها و خصوصتهاي بوجود آمده ميان ارتش و سپاه پاسداران رسيدگي كند. پس از پيروزي گسترده عراق در دهلران در اواسط ماه جولاي، رفسنجاني براي اريزيابي موقعيت استراتژيك ايران جلسه اي را با حضور فرماندهان سپاه و ارتش تشكيل داد. نتيجه اين جلسه كه هنگي بطور متفق القول بر سر آن ترديد نداشتند اين بود كه ايران براي دفاع در برابر عراق و آمريكا ديگر هيچگونه منابعي در اختيار ندارد و اكثريت نظر رفسنجاني را در مورد پايان جنگ تأييد كردند. خامنه اي، مجلس خبرگان، مجلس شوراي اسلامي، اعضاي كابينه و فرماندهان ارشد نظامي و كارشناسان اقتصادي نيز همگي بار رفسنجاني هم عقیده بودند و از وي خواستند تا امام را متقاعد كند. پس از بحث و گفتگوهاي بسيار رفسنجاني آيت الله خميني را متقاعد كرد كه ادامه بيشتر جنگ، نابودي جمهوري اسلامي را به همراه خواهد داشت و سرانجام امام بر خلاف ميل خود موافقت كرد().

در ۲۰ جولاي امام خميني با انتشار

بيانيه اي خطاب به ملت اعلام كرد «من قول داده بودم تا آخرين نفس و آخرين قطر خون مبارزه كنم. گرفتن اين تصميم براي من از نوشيدن جام زهر كشنده تر بود. من خود را تسليم خواست خداوند مي كنم و براي رضائت او اين جام زهر را سر مي كشم. پذيرش مرگ و شهادت براي من قابل تحمل تر

است و تصمیم امروز تنها بر پایه منافع جمهوری اسلامی گرفته شده است» (۱).
تصمیم امام خمینی در پذیرش واقعیت و نه شهادت در تصمیم‌گیری‌های آینده ایران اهمیت بسیاری داشت این امر حاکی از آن بود که جمهوری اسلامی این ظرفیت را داشت که به عملگر ایان اجازه دهد ادار مهمترین امور سیاست خارجی کشور را به عهده‌گیرند. اما نکته‌ای که به همان اندازه و یا شاید بیشتر اهمیت داشت این بود که آیت الله صرفاً پس از ۶ سال تلاش کاملاً بی‌ثمر برای دستیابی به خواسته‌های عالی خود و رخدادهای فاجعه‌آمیز در جبهه‌های هوایی، دریایی و داخلی، تصمیم‌گرفت شکست را بپذیرد و اگر این شکستها نبود او احتمالاً بیشتر مقاومت کرده و دوران بدبختی کشورش را نیز طولانی‌تر کرده بود. ایران از حمله به عراق هیچ‌چیزی را بدست نیاورد و این مساله‌ای بود که بسیاری از ایرانی‌ها در سال ۱۹۸۲ پیش‌بینی کرده بودند. در حقیقت کشور برای سرسختی‌های امام خمینی بهای بسیار سنگینی پرداخت و البته این آخرین باری نبود که ایرانی‌ها بر سر سیاستی پافشاری می‌کردند که صدمات فوق‌العاده بر ایشان به همراه داشت آنهم به خاطر اصولی که تنها خودشان آن را می‌فهمیدند. علاوه بر این خمینی زمانی واقعیت را پذیرفت که دیگر برای بهره‌بردن از آن خیلی دیر شده بود. اگر او در سال ۱۹۸۲ از جنگ دست می‌کشید، ایران می‌توانست امتیازات فوق‌العاده‌ای بدست آورد از جمله ۷۰ میلیارد دلار از طرف کشور های عرب حوز خلیج فارس و سرانجام زمانی که او تصمیم گرفت تمام چیزی که ایران بدست آورد در واقع فقط پایان بدبختی‌هایش بود.
و فقط ایران نبود که از پافشاری غیر منطقی امام خمینی به عقاید نادرست خود آسیب دید. هر کشور دیگری خود را درگیر این قضیه کرد در يك تناسب مستقیم با میزان درگیری خود، آسیب دید. آمریکا، کشورهای خلیج فارس، اسرائیل و عراق (هر چند که نمی‌توان برای صدام دل‌سوزی کرد زیرا وی به دلیل حماقت و حرص و طمع خود هم‌را به نفع خود وارد جنگ ایران و عراق کرد).
بالاخره ایران واقعیت را پذیرفت، اما پس از اینکه خود و عراق را از پای در آورد و خود را از بسیار از دستاوردهای که می‌توانست داشته باشد بشرطی که کمی کمتر به خطاناپذیری خود اعتقاد داشت محروم کرد.

آمریکا و ایران در دهه ۸۰

دولت ریگان در حالی کار خود را آغاز کرد که می خواست با ملت بحران آفرین و جنگ طلب ایران ارتباط کمی داشته و یا اصلاً هیچ ارتباطی نداشته باشد و زمانی که این دولت قدرت را ترک کرد آمریکا با ایرانی ها در وضعیت یک جنگ اعلام نشده قرار داشت.

واشنگتن بی آنکه بخواهد در هر قدم به سوی این جنگ کشیده می شود و هنوز هم ادعای تکراری ایرانی ها مبنی بر اینکه آمریکا عراق را تشویق و حمایت کرد (و یا به آن دستور داد) تا به ایران حمله کند و در هر فرصتی با عراق همکاری می کند به کلی ۱۸۰ درجه دور از واقعیت بود. اما در حالت طبیعی باید اذعان داشت که دیدگاه ما بر اساس سیاست خارجی قوی و مستحکم آمریکا در دهه ۱۹۸۰ همینطور بود یعنی آمریکا خواهان برخورد با ملتهایی در چهارچوب خطر مرز همچون ایران بود که از گروه های تروریستی حمایت می کردند.

ایالات متحده عمداً توجهی به تهر ان نشان نمی داد تا اینکه پیروزی های ایران در جبهه های جنگ این کابوس را پیش رو آورد که پیروزی ایرانی ها بر عراق می تواند حمله نظامیان آیت الله خمینی، یا به سمت غرب یعنی اردن و اسرائیل و یا به سمت جنوب یعنی عربستان سعودی و کشورهای حوز خلیج فارس را به دنبال داشته باشد. در حقیقت درگیری نظامی ما در جنگ نفت کشها (از طریق برافراشتن پرچم آمریکا) ناشی از تهدید حمله به کشورهای خلیج فارس (و یا اسرائیل) بود و نه عراق. در آن هنگام ایالات متحده حتی سعی می کرد تا حمایت های خود از عراق را محدودتر نماید. البته اعتبارات بخش کشاورزی، کالاهای غیر نظامی و اطلاعاتی که آمریکا بر ای رژیم صدام حسین فراهم می آورد در زمان جنگ برای عراق بسیار مفید و موثر بود. آمریکا همچنین متحدان اروپایی خود را تشویق می کرد تا کارهایی را که خود نمی خواست برای بغداد انجام دهد، آنها بر عهده بگیرند. با این وجود ایالات متحده تحریم فروش سلاح های خود را در مورد هر دو طرف اعمال می کرد اما در حالی که فعلاً نه سعی داشت که مانع دستیابی ایران به تسلیحات نظامی شود، اما

در مورد عراق فقط این تسلیحات را مستقیماً در اختیار رژیم صدام قرار نمی‌داد. علاوه بر این، دولت ریگان خود را در شرایط آشفته‌ای قرار داده بود زیرا از یک سو از درگیری نظامی مستقیم با ایران اجتناب می‌کرد و از سوی دیگر تحت تأثیر جنگ طلبان آمریکایی که بر این باور بودند که تنها این خویشتنداری تنها باعث جسارت و تشویق رادیکال‌های ضد آمریکایی ایران می‌شود، دچار اضطراب و نگرانی شده بود.

قطعاً آمریکا بدنبال درگیری با ایران نبود. اگر و اشنگتن چنین قصدی داشت روش‌های تهاجمی‌تر و مؤثرتری را در پیش رو می‌گرفت. و اشنگتن می‌توانست بهترین نوع جنگ افزارها آمریکایی در دنیا را در اختیار عراق قرار دهد. دولت می‌توانست برای کمک به عراقی‌ها نیرو اعزام کند حتی می‌توانست مابقی کشتی‌های نیروی دریایی ایران را غرق کند. تجهیزات ساحلی‌اش را از بین ببرد و کلیه معاملات نفت ایرانی‌ها را کاملاً نابود کند. می‌توانست برای مقابله به مثل در برابر هر گروگان‌گیری و هر حمله تروریستی که از طرف حزب الله و یا سایر عوامل ایرانی انجام می‌گرفت هدف‌های نظامی و اطلاعاتی ایران را مورد حملات هوایی خود قرار دهد.

من تصور می‌کنم اگر در جهان پس از ۱۱ سپتامبر تاریخ تکرار می‌شد مردم آمریکا قطعاً از دولت خود می‌خواستند تا این کار را انجام دهد. اما ایالات متحده در آن زمان چنین نکرد!

منتقدان اغلب به دولت آمریکا اعتراض می‌کنند که در برابر چنین کشوری مانند ایران و چنین مسئله‌ای حاد، خط‌مشی خاصی ندارد. در حالت کلی این درست نیست در بیشتر موارد آمریکا در برابر هر کشوری و هر مسئله‌ای دارای یک خط‌مشی است. چنین اعتراضی بیشتر ناشی از آن است که یک منتقد آن خط‌مشی را نمی‌پسندد و گاهی نیز آن را نمی‌فهمد. با این حال در دهه ۱۹۸۰ و در مورد ایران، احتمالاً

این درست است که آمریکا خط‌مشی و سیاست خاصی را دنبال نمی‌کرد زیرا اهداف و اشنگتن در رابطه با خواسته‌هایش از ایران و استراتژی، که راه‌های دستیابی به این اهداف را شرح دهد، بروشنی تبیین نشده بود. و این تا حد زیادی در نتیجه انقلاب و بحران گروگان‌گیری بود. از نظر سیاست‌گذاران آمریکایی، ایران کشوری عجیب، بحران‌ساز، بشدت ضد

آمریکایی و بسیار غیر قابل پیش بینی بود بطوریکه هیچ کس در
واشنگتن نمی توانست در مورد آن راهی پیدا کند که احتمالاً به نفع آمریکا
باشد و هر نوع درگیری با ایران فقط کشور را دچار مشکل و دردسر می کرد.
و البته به نظر می رسید دخالت لبنان و قضیه Iran-contra این اعتقاد را
ثابت می کرد. درسی که آمریکا از آن تجربیات گرفت این بود که اگر خواسته یا
ناخواسته با ایران درگیر شود در پایان ما پشیمان خواهیم شد ()
بنابر این واشنگتن تمام تلاش خود را می کرد تا از ایران دوری کند و امیدوار
بود که ایرانی ها نیز همین کار را بکنند. و تنها وجود داشتن نوعی تهدید
برای صادرات نفت خلیج فارس بود که بار دیگر آمریکا را با بی میلی در برابر
ایران قرار داد.

سپس دولت ریگان هر کاری که ممکن بود را انجام داد تا
منافع تشدید درگیری شده و ایرانی ها را متقاعد کند که اگر آنها خود را
کنترل کنند ما هم همین کار را خواهیم کرد و تهیه یک خط مشی واقعی در برابر
ایران به عهده دولت جورج دبلیو بوش گذاشته شد.

آخرین تلاشها

بالاخره بر ای ایران جنگ وحشتناک با عراق به پایان رسید و می شد
دوران بازسازی را آغاز کرد. مردم ایران مثل همیشه به امام خود
چشم دوخته بودند تا آنها را در این مرحله جدید راهنمایی کند. در
آن هنگام به نظر می رسید آیت الله خمینی متوجه شده است که کارهای زیادی باید
در ایران انجام پذیرد و او احتمالاً همه چیز را تحت نظارت خود نخواهد
داشت بنابر این وی اقداماتی را در عرصه سیاست داخلی و خارجی انجام داد
که به نظر می رسید برای تعیین مسیر ایران در آینده در نظر گرفته شده اند.
این اقدامات به یادگارهایی از طرف او باقی ماند که تا مدت ها پس از
رفتنش عاملی اساسی در تعیین حدود سیاستهای کشور از
سوی جانشینانش به شمار می رفت.

امام خمینی حتی قبل از پایان جنگ تشخیص داده بود
که آن ساختار حکومتی که وی بوجود آورده در حال رو به رو شدن با
مشکلات عدیده ای است. بسیاری از مراکز مستقل قدرت در کشور وجود
داشتند که پیوسته در حال رقابت و حرکت موازی با یکدیگر بودند:
رئیس جمهور، نخست وزیر، مجلس، ارتش، سپاه پاسداران، بنیادها،

دادگاه‌های انقلاب، کمیته‌ها شورای نگهبان و...
تمامی این مؤسسات مختلف قادر بودند مانع اجرای سیاست‌هایی شوند که از طرف سایرین ارائه می‌شد و تمام آنها تا اندازه‌ای می‌توانستند دست به اقدامات فردی و مستقل بزنند(). و نتیجه این وضع، فلج شدن کامل در مسائل اساسی سیاست‌کلی کشور و کار کردن مستقل در امور تاکتیکی بود.
تعیین جهت‌گیری‌های سیاست‌های کلی مستلزم اتفاق نظر در میان تمام این نهاد‌های مختلف بود و از آنجائیکه صحنه سیاسی ایران به اوضاع ناهماهنگ و ناموزون همیشگی خود رسیده بود، چنین امری بندرت رخ می‌داد. در داخل حکومت سیاسی ایران، دهها و دهها گروه و باند کوچک وجود داشت که هر یک مجموعه عقاید و نظرات خاص خود را داشتند از آنجائیکه این گروه‌ها معمولاً می‌توانستند بر سر مسائل بسیاری که نمی‌خواستند به توافق برسند بنابر این متحد شدن برای ایجاد مانع در برابر خط‌مشی‌های سایر گروه‌ها ساده بود اما چون این گروه‌ها نمی‌توانستند بر سر خواسته‌هایشان به توافق برسند، قادر نبودند برای وضع سیاست‌های هماهنگ با یکدیگر متحد شوند.
با این وجود، از آنجائیکه هر نهادی از استقلال قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و با توجه به اینکه امام خمینی غالباً کسانی را که دستورالعملها را نادیده می‌گرفتند، مجازات نمی‌کرد، این نهادها در مورد مسائل خاص یا از محدود سیاست‌های تعیین شده‌ها فراتر گذارند و دست به اقداماتی بزنند که الزاماً هیچ عامل بازدارنده‌ای نیز در مقابل آنها وجود نداشت. در مورد سیاست‌گذار یه‌ای خاص تا حدی زیادی لازم بود که امام خمینی برای متحد ساختن گروه‌های سیاسی بدخلق و عاصی و نهاد‌های نافرمان جامعه ایران خود، شخصاً میانجی‌گری کند().
اولین اقدام امام برای سر و سامان دادن به این اوضاع، تنها با منحل و یا محدود کردن برخی از نهادها توأم بود. بنابر این وی کمیته‌ها را تحت کنترل سپاه پاسداران در آورد و سرانجام خود سپاه پاسداران در سازمانی برای حفظ امنیت داخلی به تمام نیروهای اجرای قانون سپاه ادغام گردید و کمیته‌ها شدند دادگاه‌های انقلاب با یک سیستم قضایی مرکزی که ظاهراً تحت کنترل دولت قرار داشت جایگزین شدند.
پست نخست‌وزیری لغو و بسیاری از اختیارات وی به رئیس‌جمهور منتقل شد.

اما با وجود تمام این تغییرات هنوز هم مشکلات و معضلات زیربنایی کشور لاینحل باقی مانده بود. اعضای کمیته‌ها به سادگی با همان نقشها و همان فعالیتها به گرو و گارد انقلابیا همان حزب الهی تبدیل شدند. سیستم قضایی مرکزی بسیاری از اختیارات دادگاههای سابق انقلاب را حفظ کرده بودند و از آنجائیکه اصول تعیین شده‌ای برای آنها وجود نداشت همچنان هر کاری که در حوزہ منافع خود مناسب می‌دیدند، انجام می‌دادند. (۱)

بعدها امام خمینی سعی کرد سازمانهای جدیدی ایجاد کند که به اختلافات میان سازمانهای قبلی رسیدگی کنند که مهمترین آنها مجمع تشخیص مصلحت نظام بود هدف از تشکیل این مجمع حل اختلافات بین شورای نگهبان و مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی بود (۲). اما این طرح نیز با شکست مواجه شد زیرا این طرح خود تشکیل نهاد دیگری بود که تا در حد زیادی از قدرت و استقلال برخوردار بود و در اصل این اقدام فقط اضافه کردن یک بازیکن دیگر به میان بازی بود که بازیکران بسیاری داشت.

در ابتدای سال ۱۹۸۸ به نظر می‌رسید امام خمینی به این نتیجه رسیده است که بدون وجود یک فقیه بسیار قدرتمند - همانند خودش - سیستم دچار هر چه و مرجو نزاع خواهد شد. در حقیقت تنها دلیلی هم که باعث می‌شد ایران در طی سالهای جنگ از سیاست واحدی پیروی کند این بود که امام از طریق فرمان و حکم فردی خود، سیاستها را تعیین کرده و اجرای آنها را هم تا حد زیادی با توجه به اعتبار و تعهد شخصی خودش تضمین می‌کرد. اما در سال ۱۹۸۸ و ی ۸۶ سال داشت و سالها بود که دچار مشکلات جسمی و سلامتی شده بود. و بعید به نظر می‌رسید که جانشین او از همان اعتبار و منزلت وی برخوردار باشد و این بدان معنا بود که او می‌باید موقعیت سازمانی فقیه را طوری تثبیت و تقویت کند که جانشین او بدون حضور منحصر به فرد و با ابهت وی به عنوان یک «امام» سیستم را هدایت کند.

بنابر این در ژانویه ۱۹۸۸ و در بحبوحه یک بن بست سیاسی که کشور را فلج کرده بود امام خمینی نامه‌ای نوشت که ظاهراً خطاب به خامنه‌ای و شورای نگهبان بود. در این نامه وی اعلام کرده بود که قدرت فقیه مطلق است و

وظیفه و لایت مطلق فقیه حفظ جمهوری اسلامی است که در اولویت قرار دارد. امام در این نامه شرح داده بود که دولت در قالب و لایت فقیه تجسم می یابد و از طرف خداوند این اختیار را دارد که بر ای حفظ جمهوری اسلامی هر کاری را که لازم است انجام دهد حتی اگر این به معنای مخالفت با احکام شرعی قدیمی و سنتی بوده و یا بر خلاف نظر حقوق دانان و روحانیون طراز اول باشد. در حقیقت امام خمینی به طور ضمنی خاطر نشان ساخت که نظر حکومت و لایت فقیه می تواند بر ای حفظ جمهوری اسلامی در صورت ضرورت جایگزین اصول پنج گانه دین اسلام (نماز، زکات، حج، روزه و شهادت به ایمان اظهار ایمان) شود که در خود قرآن تعیین شده است. اما این کار هم کمک چندانی نکرد، زیرا روحانیون تصریح کردند که عنوان کردن این مسئله که دستور ات فقیه (که یک انسان عادی است) می تواند جایگزین کلام خداوند یا حضرت محمد (ص) شود به معنی نزدیک شدن به اصلی ترین گناه یعنی همان شرک یا شرک قرار دادن بر ای قدرت یگانه خداوند است. ()

و به این ترتیب، امام خمینی در پایان عمر خود نوعی سیستم حکومتی را از خود به جای گذاشت که بزحمت تلاش می کرد تا استقلال افراطی نهادها کنترل کرده و به بن بستها خاتمه دهد. نهادهایی که هویت به وجود آورد و هیچ نشانه ای وجود نداشت که بتوانند بدون حضور او به کار خود ادامه دهند و این میراث بسیار ناگواری برای وارثان او بود.

بحث بازسازی و ماجرای رشدی

یکی دیگر از یادگارهایی که امام خمینی از خود بر جای گذاشت، الگوها و سرمشقهایی سیاسی بشدت آشفته ای بود که آخرین اقدامات وی نیز موجب تقویت و استحکام آنها شد. در آخرین روزهای عمر امام، اداره بازسازیهای پس از جنگ، اصلی ترین مسئله پیش روی تهران بود. بحثی وجود نداشت که ایران باید برای جبران خسارتهای ناشی از جنگ و انقلاب، تلاش بسیاری می کرد. اوضاع کشور بهم ریخته بود. دو میلیون نفر بی خانمان شده و یا از خانه های خود فرار کرده و بیش از هشتاد شهر آسیبهایی قابل توجهی دیده بودند. بندر خرمشهر (که زمانی اصلی ترین پایانه صادرات نفت ایران بود)

و پالایشگاه بزرگ آبادان ویران شده و تجهیزات ویژه بارگیری نفت در جزایر خارک و سیری بشدت صدمه دیده بودند.

نرخ تورم در سال ۱۹۸۸ ۴۰ تا ۵۰٪ افزایش یافته بود و بیکاری در سال ۱۹۸۶۲۸٪ رسید (و این مساله با وجود بسیج همگانی برای جنگ بود) و این در حالی بود که وضعیت تولیدات کشاورزی بدتر از همیشه شد (). رشد سالانه جمعیت ایران به رقم گنج‌کننده و سرسام آور ۴٪ رسیده بود تا اندازه‌ای به همین دلیل درآمد سرانه هر شخص از بعد از انقلاب ۴۰٪ کاهش یافته بود.

واردات مواد خوراکی ۳ میلیارد دلار در سال بود در حالیکه درآمدهای نفتی به شدت کاهش یافته و به ۹ میلیارد دلار رسیده بود. سازمان CIA تخمین زد که هشت سال جنگ ۱۶۰ میلیارد دلار برای ایران هزینه‌بر داشته است. (هزینه کلی جبران تمام خسارتها ناشی از جنگ و انقلاب تقریباً در حدود ۴۵۰ میلیارد دلار برآورد شد). علاوه بر تمام اینها جمعیت ۴۷ میلیون نفری ایران در سال ۱۹۸۶ در طی جنگ بیش از یک میلیون نفر تلفات دیدند که از این میان بیشتر از ۴۰۰۰۰۰ نفر کشته‌های دوران جنگ بودند (). و این جنگ هولناکی بود که آسیبهای احساسی و نیز به شدت عمیقی بر جای گذاشت. طبیعتاً صاحب‌تند و شدیدی در مورد چگونگی انجام بازاریها آغاز شد. مثل همیشه عملگراها بهر هبیری خامنه‌ای و رفسنجانی چنین استدلال کردند که ایران باید برای جذب کمک و سرمایه از موسسات بین‌المللی مالی و سرمایه‌گذاران با کشورهای خارجی مشورت و رایزنی کند. آنها تأکید داشتند که بدون دریافت کمک‌های خارجی از این قبیل ایران برای بازاری‌سریع و مدرن کشور از منابع کافی برخوردار نیست. و همان رادیکال‌های دوران جنگ با آنها به مخالفت برخاستند زیرا که اینها طرفدار خوداتکایی و حفظ استقلال بودند که بر

آن اساس ایران برای بازاری‌سازی کشور فقط باید به منابع و تواناییهای مردم خود تکیه می‌کرد. اما رادیکال‌های چنین استدلال می‌کردند که مردم جامعه آماده‌اند برای بازاری‌سازی کشور فداکاریهای بیشتری بکنند و بنابر این نیازی نبود که ایران اجازه دهد خارجیان در بازاری‌سازی کشور شرکت کنند و به اعتقاد آنها از آنجائی که یکی از اهداف انقلاب‌رهای از یوغ سلطه خارجی در ایران بود نباید بازاری‌به‌بانه و وسیله‌ای تبدیل می‌شد که همان سلطه دوباره به کشور

رسوخ کند) و مستولي شود.

هر چند که خميني قلاباً با رادیکال‌هاي موافق بود چون درستي و اعتبار استدلال‌ات عملگراها را تشخيص داده بود. به نظر مي‌رسيد که او خستگي مردم از جنگ، فقر و محدوديت‌هاي اجتماعي را درك کرده است. امام خميني ممنوعيت شطرنج را لغو کرده و اجازه داد برخي از انواع آموزيكهاي غربي وارد کشور شوند. رژيم حتي کمي در مورد آزادي بيان نيز کوتاه آمد و مسامحه نمود. خميني در بحث تجارت خارجي نيز به نفع عملگر ايان تصميم گيري کرد که مي‌خواستند تجارت خارجي تا حدي در اختيار بخش خصوصي قرار گيرد در حالیکه رادیکال‌هاي خواهان کنترل کامل آن از طرف دولت بودند. وي همچنين عملگر ايان اجازه داد تا محدوديت‌هاي رابطه‌اي با بسياري از کشورها از جمله فرانسه، انگليس و کويت را بهبود بخشند و گروگان‌هاي اروپايي که در اختيار بسياري از گروه‌هاي طرفدار ايران در لبنان قرار داشتند، ناگهان و به طور غير منتظره‌اي آزاد شدند. () در حقيقت او ضاع آنقدر به نفع عملگر اها پيش مي‌رفت که آنها تصميم گرفتند حساس‌ترين مسئله يعني برقرار ي رابطه با آمريکا را مطرح کنند. در اکتبر ۱۹۸۸ «ميتيلش وار سينگ» آمريکايي که هندي الاصل بود و به مدت بيست ماه از طرف جنبش اسلامي جهاد در لبنان به گروگان گرفته شده بود، به طور غير منتظره‌اي آزاد شد. ماه بعد مراسم سالگرد تصد ف سفارت آمريکا به طور غير معمولي و دور از انتظار، به صورت مختصري و محدود برگزار شد. شايعاتي در تهران رواج پيدا کرد. روزنامه محافظه کار «جمهوري اسلامي» سر مقاله‌اي را چاپ کرد که در آن آمده بود: با برقرار ي روابط مناسب با ابرقدرت‌هاي غربي بر اساسي حقوق تعيين شده جمهوري اسلامي، ما چيزي را از دست نخواهيم داد. () و در ادامه آن بيانیه‌اي از طرف معاون وزير امور خارجه چاپ شده بود که مي‌گفت اگر آمريکاييها سياست‌هاي خود را تغيير دهند و با ما بر اساس احترام متقابل و عدم دخالت در امور داخلي کشورمان رفتار کنند برقرار ي رابطه با آنها مانند رابطه با ساير کشورها خواهد بود. () به سختي مي‌توان گفت که اين يك پيش در آمد بدون پشتوانه قانوني بود اما براي ايرانيها همين مسئله خود يك تغيير چشمگير محسوب مي‌شد.

ژانویه ۱۹۸۹ شاهد به قدرت رسیدن يك دولت جديد در ایالات متحده بود. دولت رئیس جمهور بوش اول. حتی قبل از بر سر کار آمدن این دولت، اعضای تیم سیاست خارجی جدید آمریکا متوجه تغییر لحن و گفتار مقامات تهران شده بودند. آنها تصمیم گرفتند به ایرانیان پاسخی دهند که بدانند اگر آنها بخواهند آمریکا نیز خواهان برقراری روابط بهتر با ایران است. آمریکا در اولین قدم می خواست بداند يك اقدام دقیق و حساب شده در رابطه متقابل چه پیامدهایی می تواند در بر داشته باشد.

بنابر این جورج بوش در اولین سخنرانی به مناسبت شروع کار دولت خود، برای آزادی ما بقی گروگانهای آمریکایی در لبنان از ایرانی ها کمک خواست و به آنها اطمینان داد که اعمال و حسن نیت به حسن نیت به بار می آورد.

این نشانه کوچکی بود، اما بازتاب وسیعی در تهران داشت. در همین حال رفسنجانی در اقدامی که حاکی از دوری چشمگیری از مواضع قبلی خود داشت در مصاحبه ها با رسانه های ایران اظهار می داشت که اولاً تلاش برای پیروزی در عراق در طی جنگ مسئله حیاتی بسیار بزرگی برای ما بود و هم اینکه قانون اساسی ایران بسیار با عجله و شتاب نوشته شده و کامل نیست. ()

پس موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی قضایی خاطر نشان کرد بحران گروگانگیری بسیار طولانی شده و جنگ با عراق باید پس از آزادی خرمشهر پایان می گرفت. ()

تا جائیکه به امام خمینی مرتب بود اوضاع داشت از کنترل او خارج می شد زیرا از سرگیری روابط عادی با چند کشور عربی يك مسئله بود و آشتی با شیطان بزرگ مسئله ای دیگر که فراتر از حد و مرزها و خط قرمز قرار داشت. به همین ترتیب زیر سؤال بردن تصمیمات او در مورد نحوه اداره جنگ و مطرح کردن اینکه نظام جمهوری اسلامی از ایده آل مورد نظر کمتر است. نوعی افراط و تندی بزرگ بود. برای متوقف ساختن تمام اینها باید کاری صورت می گرفت و باید نشان داده می شد که در تحمل ابراز مخالفت هم نوعی محدودیت وجود دارد. در همین زمان يك نویسنده هندي الاصل کتابی با نام آیات شیطانی نوشت که باعث رنجش برخی از مسلمانان شد. () و آیت الله خمینی بهانه ای را که لازم داشت، به دست آورد.

ایران با وجود گذشت بیش از پنج ماه از انتشار این کتاب و

نادیده گرفتن اعتراضاتی را که در میان مسلمانان برانگیخته بود در روز و النتین ۱۹۸۹ امام خمینی فتوایی صادر کرد که بر اساس آن کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن نوشته شده است و تمام کسانی که در انتشار این کتاب دست داشته‌اند و کسانی که از محتوای آن آگاهند به مرگ محکوم شدند. و امام اعلام کرد من از تمام مسلمانان مشتاق می‌خواهم تا این افراد را در هر نقطه‌ای که پیدا کردند بلافاصله اعدام کنند تا دیگر کسی جرأت توهمین به مقدسات اسلامی را نداشته باشد.» یکی از بنیادها برای کشتن سلمان رشدی ۲/۶ میلیون دلار جایزه تعیین کرد. دستور خمینی طوفانی در جهان به راه انداخت. طرفداران و هواداران وی در لندن، ایتالیا و کالیفرنیا کتاب روشی‌هایی را که این کتاب را می‌فروختند و همچنین دفتر روزنامه‌ای را که از حق مردم در خواندن آن دفاع کرده بود در نیویورک با بمب منفجر کردند. بسیاری از کسانی که علناً با این فتوا مخالفت کرده بودند تهدید شده، مورد حمله قرار گرفتند و یا حتی کشته شدند. از جمله یک روحانی بلژیکی و مترجم ژاپنی کتاب که توسط وزارت اطلاعات ایران به قتل رسیدند. (۱)

رشدی از نویسندگانی بود که برنده جایزه شده و در انگلیس زندگی می‌کرد و تهدید وی به مرگ چیزی نبود که غرب از آن چشم‌پوشی کند. بسیاری از کشورهای اروپایی که به تازگی روابط خود را با ایران از سر گرفته بودند در اعتراض به این اقدام سفرای خود را از تهران فرا خواندند اما خمینی به رفتار و اعتقاد خود ادامه داد و گفت که این کتاب دلیلی بر دشمنی عمیق و سرسختانه غرب با اسلام است. هشت روز پس از صدور فتوی اولیه خمینی سخنانی بسیار مهمی ایراد کرد که در آن هشدار داد: «نیازی نیست که ما روابط خود را با (غرب) گسترده کنیم. (۲)

فتوای امام خمینی ممکن است برای بسیاری از غربی‌ها عجیب و غریب و بی‌مایه به نظر برسد اما از نظر خود وی، این فتوا بسیار حساس و حیاتی بود و همانطور که در آن سخنانی بسیار مهم خود اشاره کرد «این کتاب موهبتی الهی بود که به ایران کمک کرد تا به یک سیاست خارجی ساده لوحانه پایان دهد. (۳)» در حقیقت عکس‌العمل خمینی در برابر آیات شیطانی، پاسخ‌گویی به مباحث سیاسی داخل ایران بود. امام مصمم بود تا تمایلات آزادیخواهان در امور داخلی و هم در امور خارجی ریشه‌کن کند.

این تمایلات همچون جعبه‌ای بود که امام بدون شناخت کامل محتوایش در آن را باز کرده بود و کتاب‌شده‌ی این امکان را فراهم آورد تا در آن را دوباره ببندد. و جعبه بدون منفذ باقی‌ماند. ()

امام‌رفت

با تشخیص این‌که نیاز به انجام خوب کار‌های ایران قبل از مردن خمینی احساس می‌شد، خمینی اهمیت بسیاری از مسایل را خاطر نشان کرد. در پایان ماه مارس، او کشور را بهت زده کرد، و اعلام کرد که دیگر بیشتر از این، آیت‌الله منتظری، جانشین و قائم‌مقام او نخواهد بود.

هر چند که منتظری در مسایل خارجی همچنان تندرو و افراطی باقی‌مانده بود، اما او به‌طور فزاینده‌ای با عملگرایی در سیاست‌های داخلی برخورد کرد. ()

با پایان جنگ و شروع کرد به سخنرانی‌های علنی درباره نیاز به آزادی مطبوعات و استدلال کردن بر این‌که باید رفتاری بهتر نسبت به زندانیان سیاسی داشت.

از یک جهت، او تا جایی فراتر رفت که به خمینی یک نامه اختصاصی نوشت و هشدار داد که «جنایات و ظلم‌های وزارت اطلاعات و امنیت شما و زندان‌های شما به مراتب بدتر از شاه‌ز سواک است» () پس از جنگ، او این شکایات و اعتراضات را علنی انتشار داد و گفت که ایران در جهان به‌عنوان کشوری است که به خاطر اعدام‌هایش دارد شناخته می‌شود. ()

همراه با منتظری، تعدادی قابل توجه از اردوگاه عملگراییان عزل شدند. خصوصاً چند نفر از اعضای ارشد وزارت خارجه که حامی گفتگوی جدید با غرب و آمریکا بودند. عزل ناگهانی منتظری چیزی شبیه به بحران را در کشور فراهم کرد، چون هیچ‌کدام از دیگر وابستگان یا دستیاران یا معاشران او صلاحیت و شرایط لازم را به‌عنوان فقیه نداشتند که بر منتظری غلبه کنند. از دیگر سو، دیگر آیت‌الله‌های برجسته ایران - یعنی آیت‌العظمی‌های دیگر که گاه به‌عنوان مرجع تقلید مورد توجه قرار می‌گیرند - که شرایط لازم و صلاحیت مورد نظر را با

مفهوم حرف و لایت فقیه ضدیت داشتند. ()
راه حل امام اندکی مستقیم تر و بدون واسطه بود: او دستور داد
که مجلس خبرگان شروع به بازبینی و مرور قانون اساسی بکند.
نسخه جدید تأکید و اصرار زیادی بر روی مسأله مذهبی فقیه‌نداشت- یار رهبر،
رهبر معظم- و به جای آن بیشتر دلالت داشت بر
حمایت عمومی و دانش اجتماعی و سیاسی که به نسبت از اهمیتی برابر و
یکسان برخوردارند. قانون جدید قدرت و اختیارات رهبر معظم را آشکارا و
به مراتب بیشتر از قبل مشخص کرده بود.
مقام نخست وزیری را برچید، و اکثر آن اختیارات را
به رییس جمهوری منتقل کردند. ()
سرانجام امام در میان شرایط مخالفت‌های سیاسی،
همه نکات مبهم و نقاط ابهام ایران را در سفر از میان برداشت.
او موج بزرگی از دستگیری‌ها را به راه انداخت، با
این هدف که هر شخص وابسته به چپ با هر گونه وابستگی و رابطه
عضویت در مجاهدین خلق و دیگر گروه‌های اپوزیسیون زندانی شود.
تعدادی در ایران از این لحاظ برای مجاهدین خلق به تلخی اشک ریختند.
زیرا در طی جنگ طرف صدام را گرفته بودند و در اواخر
جنگ هم به داخل خاک ایران حمله کردند.
چندین هزار نفر یا با طناب دار اعدام شدند و یا در جوخه آتش تیرباران شدند.
اعدام‌هایی که سازمان عضو بین الملل آن را
«بزرگترین موج اعدام‌های مخفیانه سیاسی از اوایل دهه ۱۹۹۰» نامید.
در ۳ ژوئن ۱۹۸۹، خمینی سرانجام مرد. و این موجب ابراز غم
غصه میلیون‌ها ایرانی شد. اما آنگاه، این بهترین زمان برای جانشینی بود.
در ۵ ژوئن، مجلس خبرگان اعلام کرد که خادم هوادار و وفادار به امام،
هر چند بی‌جاذبه، حجت‌الاسلام سید علی خامنه‌ای فقیه جدید یا رهبر
معظم جدید خواهند بود. ()
در روزهای پس از آن، به اعضای رژیم اطلاع دادند
که خامنه‌ای اکنون باید به عنوان آیت‌الله مورد توجه قرار بگیرد، هر چند
که این عنوان طبق معمول و چنان که انتظار می‌رفت باید با استقبال هم‌سخن‌ها و
هم‌تایان رو به رو می‌شد، نه توسط تبلیغات این امر صورت بگیرد. در حقیقت،
تشکل مذهب شیعه در قم از ارتقا این عنوان به خامنه‌ای سرباز می‌زد، و تا

امروز هم این امتناع و خودداری وجود دارد. ()
از لحاظ تئوری، فقیه‌ها رهبر معظم باید در حقیقت، آیت‌الله العظمی باشد، و
آنگاه صلاحیت مرجع تقلید بودن را دارد، کسی که اکثر مردم او را
به عنوان منبع ارشاد و الهام بشناسند.

اما طرفداران خامنه‌ای به‌طور آشکارا دریافتند که بودن در
طبقه آیت‌الله‌بری او کشتش لازم را به وجود خواهد آورد و دیگر
نیازی نیست که آنان او را فراتر ببرند تا که مدعی شوند که او
آیت‌العظمی بوده است. یکبار خامنه‌ای در نقش رهبر معظم ظاهر شد،
هموطن او «علی‌اکبر رفسنجانی قهرمانی/بهرمانی خودش را که آن‌هم در
اواخر ماه ژوئیه با تقلب و دستکاری بی‌شرمانه در انتخابات- در جای قبلی او
به عنوان رئیس‌جمهور ایران، قرار داد. ()
برای اکثر بیگانگان و ایرانیان، آن را به نوعی تغییر جهت و
موضع‌یاب‌گشت سیاست داخلی ایران و پیروزی قاطع عمل‌گرایان تعبیر
می‌کردند.

هر چند که آنان به شدت مأیوس و ناامید شده بودند. آذر
نفیسی در بار خامنه‌ای چنین اظهار می‌دارد که «از لیبرالی نه‌چندان جدی،
ناگهان به آدمی تندرو و اصلاح‌ناپذیر مبدل شد».
در صورتی که یکبار خامنه‌ای و رفسنجانی به عنوان مشارکت و همکاری جدا
نشدنی و غیر قابل تفکیک در صدر اردوگاه عمل‌گرایان دیده شد و به مرور
زمان راهشان از هم جدا شد.

گرچه این ممکن است که خامنه‌ای همواره در باطن تندرو بوده و صرفاً
در طی دهه ۱۹۸۰ نقش عمل‌گرا را ایفا می‌کرده است.
و این بیشتر به نظر می‌آید که او به هر دو جریان علاقمند بوده است (به خاطر
لیبرالیسم بودن نه‌چندان جدی‌اش) اما بعدها - به خاطر شرایط جلوس و
افزوده‌اش - خود را بیشتر موافق اردوگاه تندروها دانست.
صلاحیت و شرایط نه‌چندان کافی خامنه‌ای و نیاز
به باز نویسی قانون اساسی بر ای قفیه شدن ایشان - موجب شد که او
چندان مشروعیت و حقانیت رهبری نداشته باشد.

و مهم‌ترین منبع و منشا مشروعیت و حقانیت او تا
جایی که اکثریت ایرانیان علاقمند به پیروزی و تبعیت از او به حکم و دستور
باشند، و آنگاه بنا بر اهمیت شغل او صادقانه، نظر امام را جامعه عمل‌پوشاند

و به اجرا در آورد، مشخص می‌گردد.

از این رو، خمینی‌منشا و منبع مشروعیت و حقانیت در بعد از انقلاب ایران بود، و این به آن معنی است که خامنه‌ای می‌بایست مواظب و مراقب آن می‌بود که در این محدودیت‌ها و شاخص‌ها که توسط امام طرح ریزی شده بود، قرار می‌گرفت.

در سال آخر زندگی خمینی، بین فتوی قتل سلمان رشدی، عزل منتظری، قلع و قمع و سرکوب شدید دیگر اندیش‌ها و مخالفان و ابراز انزجار او از روابط با غرب - خصوصاً آمریکا - خمینی آشکارا مطرح و مشخص کرد که دیدگاه او نسبت به انقلاب اسلامی تندروترین وجه تعصب و جزم‌اندیشی، مکتبی و پیروی از ایدئولوژی خاص، سازش‌ناپذیری و ضد آمریکایی بودن است. اگر خامنه‌ای می‌خواست که در مقابل مردم ایران به چنین مشروعیتی موجه و برحق دست یابد، می‌بایست که به آن میراث و یادگار امام وفادار و پای‌بند می‌ماند. (۱)

علاوه بر این، خامنه‌ای به تندروها نیاز داشت که از مشروعیت و حقانیت او طرفداری و حمایت کنند.

بنا به فطرت آنها، عمل‌گرایان چندان به مسایل اسلام و انقلاب متمرکز نبودند، جهت‌اصولی آنان ادامه‌دادن سیاستی بود که آنان تصور می‌کردند برای ایران بهترین وجه را - از لحاظ تکنولوژی و فن‌مداری، بدون توجه مذهب و یا دیگر خلوص مذهبی دار است. آنها به احتمال ضعیف، شایستگی و صلاحیت خامنه‌ای را به عنوان فقیه، به‌زیر سؤال می‌بردند.

هر چند، چنین چیز مشابهی در باره تندروها هم مصداق ندارد که خود از محافظو مدافع روحانی و الهی، انقلاب اسلامی بدانند.

اگر آنان سیاست‌های خامنه‌ای را دوست نداشتند، و خصوصاً اگر معتقد بودند که آیا به‌طور مشخص از سیاست‌های تندروگونه خمینی که در اواخر عمر تأیید می‌کرد - منحرف و دور شده است، رادیکال‌ها موقعیت او را تضعیف می‌کردند و یا این که قصد برکناری او را می‌داشتند. و این یقیناً تهدیدی برای خامنه‌ای به‌شمار می‌رفت که نمی‌توانست تحمل کند.

علاوه بر این، خامنه‌ای به‌ادار حکومت و بنیادهای کلیدی نیاز داشت، خصوصاً بنیادهای قدرتمند و مستقل، مانند پاسداران، محاکم قضایی، بنیادها، شورای نگهبان، مجلس خبرگان - که همگی تحت نفوذ

و سلطه‌تندروها بودند.

بنابر همه این دلایل، رهبر معظم جدید، می‌بایست در نهایت به تندرویی چرخش می‌کرد، و به تندروترین شخصی که هیچ کس تصورش را نمی‌کرد - مبدل شود.

با این وجود، خمینی کاملاً آگاه و مطلع بود که تصمیماتی که او در این روزهای آخر عمر، اتخاذ می‌کند، تأثیری شدید و بنیادی بر شکل‌گیری ایران حتی مدت‌ها پس از درگذشت او - خواهد داشت.

اما نفوذ قابل توجه در انقلاب ایران داشت، و به علت این که کشوری که او به جای می‌گذاشت با آشفتگی‌های سیاسی روبه‌رو بود، و آن تصمیمات آخر مشخصه‌های سیاسی ایران را پس از آن معین می‌کرد.

میراث و یادگار خمینی پرچم و علم‌بخش‌های مختلف و گسترده جامعه ایرانی شد. و این دوره تصدی‌خامنه‌ای را به عنوان رهبر معظم و سپس اپوزیسیون اصلاح‌گرا که در اواسطه دهه ۱۹۹۰ ظهور کرد، مشخص و معین می‌کرد؛ که هر دو تحت مخالفت و نارضایتی و اعتراض مورد توجه آنان شد.

تا امروز، بسیاری مذاکرات سیاست داخلی و خارجی ایران بر اساس نزاع‌های مداوم سیاسی و مذهبی و روشنفکری با میراث خمینی است. چنین رویارویی و مواجهه آمریکا با ایران نزاع چالش‌ملت با میراث امام است

پیامد جنگ ایران و عراق در ۱۹۸۸ موجب شد که رهبریت ایران به چیزی فراتر از جنگ همه‌جانبه با عراق بیاندیشد. هزینه‌های جنگ همچنین هر دو کشور را تحت فشار قرار داد که پرسش‌های اساسی درباره اصل و ذات انقلاب ایران مطرح شود. انقلاب تمام شد، جنگ به پایان رسید، اکنون چه کشوری آنان می‌خواهند بسازند؟

هرچند، مرگ خمینی، به مدت اندکی پس از جنگ و قبل از اینکه برای بسیاری از مسایل راه‌حلی یافته شود، رخ داد و جانشینان خود را در میان‌الگوهای قالبی و ارزش‌ها و اهدافی که در مدت زمان فرسایشی و خطرناک جلوه‌گر شدند، رها گذاشت. بسیاری از رهبران ایران، خلاقیت و ابتکاری جدید در عبور از حد و مرزی که امام برای آنان و زمینه‌های مختلف تعیین کرده بود، نشان دادند. هرچند که آنان قادر نبودند که همه آن حد و مرزها را از بین ببرند، اما انگار گاه در جاهایی که ممکن بوده است، سعی خود را نموده‌اند.

هرچند که آنها سرانجام در دنباله‌روی روندهای جدید در بسیاری از جنبه‌های مهم سیاست خارجی ایران در رابطه با آمریکا، مخالفت با روند صلح خاورمیانه و صدور انقلاب موفق شدند. به طور قابل فهمی، ایران بسیاری از درس‌های خطرناک و غیرطبیعی از تجربیات دوران دهه ۱۹۸۰ آموخت.

بر اساس بحران گروگان‌گیری لبنان، طرف بسیاری از رهبران ایرانی به این نتیجه رسیدند که آمریکا نسبت به تلفات و مجروحان که حتی در تعداد اندک هم باشند، بسیار حساس است و موجب می‌شود و اشنگتن فلنگ را ببندد. آنان از دیگر تجربیات در طی جنگ نفتکش‌ها که آشکارا مبارزه می‌کردند نکته‌های بسیاری آموختند، که آمریکا قادر به اعمال فشار شدید و وارد کردن ضررهای غیرقابل جبران به ایران است، اما آن حوادث مشابه هم نشان داد که آمریکا نسبت به چنین اقدام‌هایی بی‌میل است و خواهان انجامشان نیست، مگر این که مشخص گردد که راهی غیرقابل تردید و حتمی است. عنصر اساسی و جز سازنده‌ای که آنگاه در اوایل ۱۹۹۰ مطرح شد، (در طی دولت بوش و کلینتون) عزم و اراده آمریکا بود.

برای به وجود آوردن و قوام بخشیدن به صلح جدید بین اسرائیل

و همسایگان اعراب آن بود و این مایه نفرت و تکفیر ایدئولوژی ایران و موقعیت استراتژیکی آن بود، یا این که - حداقل در بیان، باور و طرح حکومت مذهبی اسلامی - وجود داشت.

هر چند، این تنها منبع و منشأ مشکلات نبود، امید تصمیم آمریکا به برقراری صلح و اراده ایران برای به یأس بدل شدگی و شکست آن امید در دو کشور به سوی رویارویی و در جهت درگیری، منجر به یک سری گسترش و تشدید عوامل در دو طرف شد، هر چند که ایران به نظر می‌رسید که در روند بازی هشیار عمل می‌کند، هر چند که آمریکا چنین نبود. در نتیجه، هر دو طرف باز هم در ۱۹۹۶ دست به گریبان شدند و کار به دعوا کشید.

با این حال، در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ همه آن عناصر اساسی و اجزا سازنده روابط ایران و آمریکا به نظر می‌رسید که پس از دهه‌ها شکل گرفته است و جمع شده‌اند و نتیجه آن که قرار گرفتن رویارویی مستقیم که به سرعت در آستانه جنگ، تشدید شده با چنین پریشانی و آشفتگی که جنگ عراق و ایران، از صحنه خارج شد، آمریکا و ایران مستقیماً با هم رویارویی پیدا کردند، البته ایران از راهی حساب شده و آگاهانه وارد شده بود، اما آمریکا به خاطر رویارویی با حملات تهاجمی ایران گریز زده بود.

دولت بوش، عراق و تحت‌الشعاع قرار گرفتن ایران

ایران هرگز از دستور جلسه دولت اول بوش خارج نشد، اما چندان هم به عنوان مسأله قابل توجه و موضوعی فوری مطرح نبود. گروه بوش چیزهای دیگری را در صحنه کاری خودشان داشتند. در سال ۱۹۸۹، دیوار برلین فروریخت و جنگ سرد نابود شد و به کلی از بین رفت. در همان سال، دموکراسی تقریباً چین را در نوردید، تا این که میدان تیان‌من هم محو شد.

در سال ۱۹۹۰، صدام حسین به کویت حمله‌ور شد، با تلاشی نادرست و غلط برای حل مشکلات اقتصادی‌اش از راه تصرف نظامی و دست یافتن به آرزو و رویایش که قدرت برجسته و مسلط جهان اعراب شود، همان رویایی که در ده سال قبل با حمله به ایران نافرجام مانده بود. دولت بوش سخت تلاش کرد تا که اجتماع بین‌المللی بی‌سابقه و

اهداف جانب‌های را برای بیرون کردن عراق از خاک کویت به دست آورد و آنگاه در ۴۳ روز جنگ خلیج، کویت را آزاد کند و قدرت نظامی عراق را از بین ببرد.

جنگ خلیج در توالی سریع با اتحاد مجدد آلمان، فروپاشی و سقوط اتحاد جماهیر شوروی و شکل‌گیری کشورهای مستقل جانشین، فجایع انسانی در شمال عراق و سومالی و سرانجام کنفرانس دولت‌ها در مادرید که روند جدیدی در صلح خاورمیانه گشود.

در روندی چهار ساله، دولت بود که مقدار قابل توجهی از کارها و امور را اجرا کرد. قبل از این، بعضی از مقامات برجسته دولت بوش علاقمند به آزامدن دوباره ایران که خواه تغییری احتمالی در دیدگاه‌های آنان نسبت به آمریکا صورت گرفته و خواه امکان برقراری روابطی مجدد با آنها باشد که تهران را نسبت به این مسأله قانع کنند که با فشار بر هم‌پیمانان لبنانی‌تروریست خود، از ادامه گروگان‌گیری‌ها دست بردارند و آنها را آزاد کنند.

خود پرزیدنت بوش و معاونش، در جریان شکست کامل «ایران - کنتر» از بسیاری از آن حوادث آگاه و مطلع بودند. مشاور شورای امنیت ملی او، ژنرال دوم برنت سکاگروفت یکی از افراد کمیسیون برج بود، که ماجرای «ایران - کنتر» را بررسی می‌کرد. هر دو به امید بهبود روابط با ایران، به علت این تجربیات، اقدام کردند، هر چند که روند تاریخ به آنها هشدار می‌داد.

دولت بعضی از تحریم‌ها را برداشت که در طی جنگ ایران و عراق، بر ایران اعمال کرده و به کار بسته بود. علاوه بر این، در پیام افتتاحی رییس‌جمهور، واشنگتن، تصور می‌کرد که دیداری در اروپا بین مقامات آمریکا و ایران صورت می‌پذیرد. هر چند که نشانه‌ای است مبنی بر این که عمل‌گرایان ایرانی می‌خواستند رابطه و تقابل را بپذیرند، که در پایان قادر به انجام آن نشدند. خصوصاً، که به شدت با افشاگری روابط «ایران - کنتر» برافروخته شده بودند. رفسنجانی به وضوح به آمریکا اعتماد نداشت که این دیدارها مخفی و پنهانی بماند.

در عوض، کانالی بین تهران و واشنگتن گشوده شد که فرستاده پرجسارت و باتجربه سازمان ملل، گیاندومینکو پیکو، یک سری مذاکرات طولانی و مفصل برای آزادسازی گروگان‌ها انجام داده بود. پیکو قادر

بود که خارج از روابطی که ایران گروگان‌ها را آزاد بکند، حل معما بکند و در ازای آن از حمایت آمریکا برای حل شورای عالی امنیت استفاده بکند و مستقیماً عراق را برای آغاز حمله به ایران - در جنگ ایران و عراق - متهم کند که در این صداقت‌ها که برای ایران - بنا به دلایل احساسی و ساختن پایه و مبنایی برای ادعای خسارت جنگ علیه عراق - منافع خاصی در برداشت. ()

رغبت و میل دولت برای دسترسی به ایران در طی اولین سال‌های حکومت حتی به وقایع نامطلوب و نامساعد رویدادها توسعه یافت که يك ایرانی ناشناخته از کاخ سفید دعوت به عمل آورد و سعی داشت که مقامات ارشد دولت را قانع بکند که او نماینده رفسنجانی است و موجب شد که پریزیدنت بوش دعوت را نپذیرد و اعتقاد داشت که او باید با رییس جمهور ایران وارد گفتگو شود و این شخص هم کسی جز هاشمی رفسنجانی نخواهد بود. ()

در حقیقت، همه تلاش‌های اولیه دولت، بی‌ثمر شد. هر چند که رفسنجانی و اطرافیان او که احتمالاً خواهان يك گفتگوی رسمی با مقامات آمریکایی بودند، اما هیچ موقعیتی را برای انجام آن کار نداشتند. هر چند، وقتی که عمل‌گرایان سرانجام قادر بودند که مابقی رژیم ایران را قانع بکنند که گروگان‌ها بیشتر از ارزش وجودشان به روابط خارجی و بین‌المللی ایران صدمه می‌زنند، بسیار دیر شده بود.

در آن هنگام، آخرین گروگان در سال ۱۹۹۱ آزاد شد، ایران و نمایندگانش بسیاری دیگر از مسایل ستیزه‌جویانه و خصمانه را در این فاصله انجام دادند، مانند قتل تلخ و ظالمانه کلنل دوم ویلیام هیگینز (کسی که در جهاد اسلامی از فوریه ۱۹۸۸ به گروگان گرفته شده بود) در ۳۱ ژوئیه ۱۹۸۹ دیگر کسی درواشنگتن بیشتر از آن علاقه‌ای به پیشرفت و برقراری روابط نداشت.

دولت تشخیص داد که نوعی چند دستگی و اختلاف در بین رژیم ایران وجود دارد که جناحی از آنان خواهان روابط بهتر با آمریکا هستند، اما آنان به این نتیجه رسیدند که آمریکا نمی‌تواند با جناح داخلی حکومت ایران آشتی کند، تا زمانی که ایران به طور کلی آمادگی این امر را نداشته باشد، در غیر این صورت، ائتلاف وقت آمریکا خواهد بود و بالقوه موجب آزار و ناراحتی جناح دیگری می‌شود، همانگونه که آمریکا در

جریان «ایران - کنتررا» تجربه خاصی داشت. ()
وقتی که عراق به کویت حمله کرد در ۲ اوت ۱۹۹۰، توجه جهان بر مسایل خلیج فارس بار دیگر متمرکز شد و نیروهای آمریکا با قدرت کامل به منطقه بازگشتند و حضور یافتند. تهران بسیار نگران آرایش و صف آرایی نظامی آمریکا و دیگر نیروهای غربی در خلیج بود، با این تردید که آن نیرنگ و ترفندی برای پوشش قرار دادن تدارک آمریکا برای حمله به ایران است.

هرچند، حدود ۷۰۰۰۰۰۰ سرباز آمریکایی، اروپایی و عرب موجود بود، دیگر ایرانیان در موقعیتی نبودند که به فعالیت تحریرآمیز و بحث انگیز دست بزنند و آنان به انتظار نشستند و نگرستند تا که ببینند آمریکا چه خواهد کرد؟

شکستن قدرت نظامی عراق و صدام حسین، می توانست تنها مزیت برای آنان باشد و ایرانیان امیدوار باشند که - مانند بسیاری دیگر از کشورها در منطقه - آمریکا که کار او را تمام کند، هرچند که در همان زمان، آنان وحشت و هراس داشتند که واشنگتن به جای صدام، حکومتی طرفدار آمریکا را سرکار بیاورد که احتمالاً با تهران روابط بدی در پیش بگیرد.

در نهایت، البته، آمریکا - پس از پیروزی در عملیات صحرا - صدام حسین را از قدرت ساقط نکرد و با طرفه اینکه، ایران در این زمینه کاملاً مساعد و آماده همکاری بود، در ۲۴ ساعت پس از پایان جنگ خلیج در ۲۸ فوریه ۱۹۹۱، عصیانها و شورشهایی در سربازان مایوس و ناامید عراقی و متنفر و دلتنگ از حکمرانی ظالمانه صدام و روابط فاجعه آمیز سیاست خارجی و ماجراهای متعاقب آن، به وجود آمد.

عصیان و آشوب به سرعت در بین شیعیان جنوب عراق و کردهای شمال این کشور در گرفت و صدام با مشکلترین و جدیترین چالش داخلی در طی ۲۵ سال اخیر حکمرانی اش مواجه شد. در آن هنگام، شیعیان و کردها چشم امید به آمریکا داشتند - که در میان جنگ آنها را به عصیان علیه صدام، تشویق کند - و آنان را یاری دهد که چه کنند. ()

هر چند که آمریکا کمکی نکرد و شاید هم ایران مهمترین علت آن بود. دولت از توجه به موفقیت انتفاضه عراقی پا پس کشید که موجب شد کشور به اغتشاش و متلاشی شدن در خطوط مذهبی و فرقه‌ای و قومی

ایجاد خلاقدرت در منطقه و کشوری که موجب تعادل ایران شود. در سخنان وزیر خارجه، جیمز بیکر، آمریکا به عصیانها و شورشها کمی نمی‌کند، «اولاً بدون هراس از اینکه در تجزیه و فروپاشی عراق تعجیل و تسریع شود و منطقه را به دوره جدیدی از ثبات بکشاند. شیعیان کاملاً و به‌طور طبیعی پذیرفته‌اند که با ایران متحد شوند و کردها، که سال‌هاست خواهان کشور مستقل و خودمختار کردستان هستند، در رهبری‌شان پراکندگی و عدم اعتماد وجود دارد و منبع ثابت و همیشگی توجه ترکیه هستند.» (۱)

در توصیف بیشتر، ایرانیان با اجازه دادن به اعضای سپاه بعد (نارضایان شیعه عراق که به ایران آمدند، جایی که برای مبارزه علیه رژیم صدام مسلح شدند و آموزش دیدند) به جنوب عراق و کمک به انتفاضه با مشکل جدیدی روبرو شدند. (۲)

پس از پایان جنگ خلیج فارس، مقامات ارشد دولت بوش بار دیگر امکان بهبود روابط با ایران و از سرگیری تلاشها برای آزادی گروگانها را مورد بررسی قرار دادند. با اینحال در داخل خود دولت آمریکا در این مورد اختلاف نظر وجود داشت. عده‌ای رفتار ایران در جنگ خلیج فارس در نظر می‌گرفتند که در طی آن ایران خارج از ماجرا و قضایا باقی مانده و هیچ درسی برای آمریکا ایجاد نکرد آنها این رفتار را نشانه نوعی بهبود مواضع ایران قلمداد می‌کردند. عده‌ای دیگر نیز بر این حقیقت تأکید داشتند که تهران در طی انتفاضه ورود اعضای سپاه بدر به عراق را میسر ساخته بود و آن رانشانه‌ای از نیات بدخواهانه ایران می‌دانستند. قتل اسفناک شاپور بختیار نخست وزیر سابق ایران در اگوست ۱۹۹۱ بدست ۳ ایرانی که با نیروهای گارد انقلاب اسلامی و سپاه ارتباط داشتند. و این ترور، تعادل را بر ضد ایران برهم زد. (دو نفر از این افراد بعدها در يك دادگاه فرانسوی محکوم شدند). در آن هنگام هیچ کس در و اشنگتن نمی‌توانست ثابت کند که ایران هنوز در عملیاتهای تروریستی دخالت ندارد و بنابراین ایده آشتی با ایران به کلی منتفی شد. و در يك زمان نامناسب عملگرایان موفق شدند مقامات تهران را متقاعد کنند که باقی مانده گروگانها را آزاد نمایند. اما هنگامیکه آنها این کار را انجام دادند ایالات متحده فقط گفت: «تقریباً وقتش بود». این بی‌اعتنایی موقعیت رفسنجانی و عملگرایان را تضعیف کرد. در آن زمان

انتظارات ایران به حدی رسیده بود که می‌خواست آمریکا در عوض آزادی گروگان‌ها تحریم‌های اقتصادی را لغو نموده و باقی مانده دارایی‌ها ایران را آغاز نماید و این امری بسیار خوشبینانه بود و نشان دهنده بی‌تجربگی و سادگی ایران در برابر سیاست‌های آمریکا بود. اما ظاهراً در تهران همه چنین فکر می‌کردند و زمانی که از اقدام آنها با هیچ پاسخی از طرف آمریکا مواجهه نشد عملگرایان احساس کردند که تحت حمایت قرار گرفته‌اند. به همین ترتیب هنگامیکه ایران در قبال آزاد ساختن گروگان‌ها چیزی بدست نیاورد، رادیکال‌ها مواضع خود را بیشتر تثبیت کردند مقامات آمریکایی اظهار داشتند که هیچ دلیلی وجود ندارد که به ایران پاداشی بدهند و در وهله اول عواملی لبنانی اقدام به گروگان‌گیری کرده بودند. () و یکی از مقامات سابق دولت آمریکا نیز در این رابطه به من گفت: «يك جنایتکار برای دست کشیدن از جنایت و تسلیم کردن خود پاداش دریافت نمی‌کند.» ()

یکی از آخرین اقدامات دولت بوش که تأثیر گسترده‌ای بر روابط ایران و آمریکا داشت، اقدامی بود که ظاهراً هیچ ارتباطی به ایران نداشت. در سال ۱۹۹۱ دولت بوش چنین تشخیص داد که شکست صدام حسین و فروپاشی دیوار برلین امکان دست‌یابی به صلح واقعی در خاورمیانه را فراهم آورده‌است و با دوراندیشی و شجاعت بسیار تصمیم گرفت که برای تحقق این امر تلاش کند. در پایان ماه اکتبر آمریکا (و شوروی، با وجود اینکه فروپاشی نظام سیاسی این کشور درست در چند هفته قبل موجب دور شدن آن از موضوع شده بود) با برگزاری کنفرانس صلح مادرید، روند جدید صلح خاورمیانه بین اسرائیل و تمام کشورهای عرب درگیر را آغاز نمودند. از نظر رادیکال‌های تهران این روند جدید صلح تهدیدی بسیار جدی به شمار می‌رفت. خمینی و رادیکال‌های مذهبی که او نماینده آنها بود خشم و کینه‌ای ضدسامی و ضدصهیونیستی را در دل خود پنهان کرده بودند. با وجود اینکه مردم ایران به این شدت از کشور یهودی و اعراب نفرت نداشتند، اما اسرائیل هنوز از نظر بسیاری ناخوشایند (و حتی مورد نفرت) بود و دخیل بودن اسرائیل در يك موضوع معمولاً بازتاب‌های منفی بدنبال داشت. علاوه بر این بسیاری از ایرانیان این عبارت ثابت ملاها را به خاطر سپرده بودند که روند صلح خاورمیانه از کشورهای عربی ضعیف تشکیل شده است که برای

سازش با اسرائیل از طرف آمریکا تهدید شده‌اند. بنابراین تلاشهای دولت بوش برای احیای روند صلح خاورمیانه در تهران آهنگ خوشایندی نداشت. کشمکش بین ایران و ایالات متحده بر سر روند صلح به عامل اصلی جنگ اعلام‌نشده‌ای تبدیل شد که در اوایل دهه ۹۰ آغاز شد.

کشمکشها با شیطان بزرگ

علت آنکه پیشنهادات اولیه دولت جورج بوش برای ایران هرگز از سوی مقامات تهران پذیرفته نشد تا حد زیادی ناشی از تداوم تحول سیاستهای داخلی پس از وفات امام خمینی و همچنین تداوم نقش آمریکا به عنوان بزرگترین فوتبال سیاسی ایران بود. رفسنجانی در طی مبارزات انتخابات ریاست جمهوری خود در سال ۱۹۸۹ مواضع قبلی خود را حفظ نمود. وی بر اهمیت بخش خصوصی در اداره تجارت و تمرکز حکومت بر توسعه، سرمایه‌گذاری و اشتغال در کشور تأکید می‌کرد و در مورد امور خارجی نظر او این بود که اظهارات مشهور آیت الله خمینی مبنی بر عدم طرفداری ایران هم از غرب و هم از شرق به این معنی نیست که ایران نباید با هیچک از آنها رابطه برقرار نماید. رفسنجانی به محض بدست گرفتن قدرت کابینه‌ای را روی کار آورد که رادیکالهای کلیدی در آن حضور نداشتند (هر چند که او نمی‌توانست کلاً حضور آنها را نادیده بگیرد). این کابینه شامل چهره‌های جدیدی بود که انجام تغییرات در سیاستهای ایران را وعده داده بودند و بیشتر به تواناییهای فن مدارانه تأکید داشتند تا وفاداری به انقلاب.()

در ابتدا او و خامنه‌ای به خوبی با یکدیگر کار می‌کردند و تا حد زیادی قادر بودند روند سیاسی تهران را هدایت کنند. آنها بر اهمیت پرداختن به اقتصاد رو به زوال ایران تأکید کرده و به این ترتیب کم کاری در زمینه صدور انقلاب را توجیه می‌کردند.()

حجت الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی ممکن است يك میانه روی واقعی باشد اما سیاستهای وی همواره تابع منافع زندگی حرفه‌ای اش بوده‌اند. رفسنجانی بسیار جاه‌طلب است و ایرانی‌ها معتقدند که قصد دارد به عنوان رهبر جانشین خامنه‌ای شود. از نظر سیاسی نیز او کاملاً موجودی بی‌وجدان است که بدلیل تخلف از قوانین انتخاباتی برای کسب

امتیاز به نفع خودش منفور و بدنام شده است. رفسنجانی همواره برای بقا و یا پیشرفت زندگی سیاسی‌اش از اصول خود عدول کرده است. بنابراین نسبت دادن القاب در صفاتی از قبیل «نوع دوستی و فداکاری» به مواضع وی اشتباه خواهد بود. از اولین روزهای انقلاب او دائماً از آشتی با ایالات متحده طرفداری کرده است و به نظر می‌رسد این برپایه قرائت و خوانش وی از واقعیات وضعیت کشورش باشد. ایران به داشتن روابط خوب با دنیا نیاز دارد و آمریکادرتمندترین و مهمترین کشور دنیاست بنابراین برقراری روابط خوب با این کشور مفید خواهد بود و این به آن معنا نیست که او هر وقت که به مصلحت بوده دست از این ایده نکشیده است. در سال ۱۹۸۹ درست پس از صدور فتوی‌مرگ‌رشدی و زمانی‌که ایرانی‌ها در تلاش بودند تا ضد آمریکایی بودن و وفاداری خود به خط امام را به نمایش گذارند، رفسنجانی اعلام کرد: «اگر امروز در ازای هر يك فلسطيني، پنج آمريکايي، يا انگليسي، يا فرانسوي در خارج از فلسطين و نه در داخل آن کشته شوند، چنین خلاف کاری‌هایی، تکرار نخواهد شد. کشتن فرانسویها یا آمریکاییها مشکل نیست اما کشتن اسرائیلی‌ها تا اندازه‌ای مشکل است زیرا آنها کمیابترند.» ()

او در این دوران، نقطه اوج نمودار گرایش‌های سیاسی ایران بود و هر چه را که لازم بود به زبان می‌آورد تا به نظر نرسد که خارج از خط قرار دارد. اما الزاماً هر وقت که احساس می‌کرد اوضاع سیاسی مناسب است ایده برقراری رابطه با آمریکا را زنده می‌کرد. ()

در اوایل دهه ۱۹۹۰ رفسنجانی در تلاش برای به جریان انداختن رابطه با آمریکا به سه مشکل روبرو بود. اول، رادیکالها آرام بودند اما از خط خارج نشده بودند. آنها همچنان با استفاده از میراث‌های امام خمینی و آخرین اقدامات وی، کسب قدرت می‌کردند. آنها هنوز کنترل بسیاری از نهادهای ایران را در دست داشتند و همین مساله آنها را قادر می‌ساخت تا روند سیاسی جدید را کند ساخته و فلج کنند. موضع خود آنها پشتیبانی از نوعی سوسیالیسم اجتماعی بود که در آن حکومت تمام مبادلات تجاری و خارجی را کنترل می‌کرد، زمین‌داری را محدود می‌ساخت، مالیات‌های بیشتری برای ثروتمندان وضع می‌کرد و خدمات اجتماعی گسترده‌ای را برای فقرا فراهم می‌آورد. آنها با تلاش‌های عملگرایان در جهت جلب مهاجران ایرانی و بازگرداندن تخصص و سرمایه آنها به کشور

مؤسسات خصوصی و درخواست کمک از مؤسسات مالی بین‌المللی مخالفت می‌کردند. روزنامه «سلام» - یکی از تریبون‌های اصلی رادیکالها - ادعا می‌کرد که سازمان‌های از قبیل بانک جهانی و... اهداف امپریالیستی و شیطنی دارند و «ما نمی‌توانیم گرسنگان خود را با تکه نانی که غرب به ما قرض خواهد داد، راضی کنیم». () علاوه بر این مواضع رادیکالها در بسیاری از موارد، مورد حمایت مردم قرار می‌گرفت. برای مثال، ایده دریافت وام‌های خارجی با مخالفت عمومی مردم روبه‌رو شد. زیرا یادآور خاطره ناخوشایند شاهان قاجار بود که با قبول وام‌های اروپایی زمینه را برای تسلط بیشتر و سلطه افزون‌تر اروپائیان بر کشور فراهم ساختند. ()

اگر اولین شکل رفسنجانی مسئله رهبری ایران بدانیم که بین رادیکالها و عملگرایان تقسیم شده بود و رادیکالها هنوز آنقدر قوی بودند که طرح‌های وی را نقش بر آب کنند، دومین مشکل کاملاً برعکس این موضوع بود. با وجود دو جریان کاملاً مشخص عملگرایان و رادیکالها در ایران، کشور از نظر سیاسی یکدست - و یا حداکثر دو تکه - بود و در مقابل جامعه سیاسی کشور چند تکه بود و هنوز هم همینطور است (با هویتی چهل تکه) تحلیلگران همواره و به درستی کلمه شهر فرنگ را برای توصیف جامعه سیاسی ایران به‌کار برده‌اند. () هر کسی دیدگاه خاص خودش را دارد و بندرت موردی پیش می‌آید که افراد در کنار گروه‌ها، دیدگاه‌های یکسانی داشته باشند و هرگاه موقعیت يك مسئله تغییر پیدا کند و یا به مسئله دیگری تبدیل شود اوضاع درست شبیه چرخاندن شهر فرنگ خواهد شد. همه تکه‌ها بلافاصله به شکل تازه‌ای تنظیم خواهند شد. و این تا حدی همان چند پارگی که امام خمینی در سالهای پایان عمرش با آن روبرو بود که بعد از وفات وی تشدید شد بویژه آنکه مسائل پیش روی ایران نیز هم پیچیده‌تر شد و هم دشوارتر. این چندپارگی کار رفسنجانی را برای ایجاد يك ائتلاف گسترده به منظور شکستن شدیدترین تحریم در سیاست خارجی ایران را بسیار دشوارتر می‌ساخت. ()

آخرین مشکل رفسنجانی بطور عمده در سیاست خارجی و بویژه در مورد برقراری رابطه با آمریکا صلح خاورمیانه و صدور انقلاب مخالفت‌های خود مقام رهبری بود. به نظر می‌رسد خواست خامنه‌ای برای

پیروی از میراث‌های امام خمینی که هدف از آن حفظ مشروعیت خودش بود، باعث شد تا آگاهانه چنین تصمیم بگیرد که در مسائل مربوط به سیاست داخلی از رفسنجانی حمایت کند اما در رابطه با سیاست خارجی با رادیکال‌ها کنار بیاید. مهم‌تر از همه اینکه مخالفت با آمریکا و صدور انقلاب از عناصر اساسی دیدگاه‌های امام بود و در طی سال‌های حکومت وی بروشنی ابراز شده بود در حالیکه امام توجه چندانی به مسائلی همچون خصوصی بودن یا دولتی بودن اقتصاد نداشت. در حقیقت اظهارات و نوشته‌های مختلف امام خمینی در مورد امور داخلی اغلب مبهم گنج‌کننده و متناقض بودند بطوریکه خامنه‌ای، رفسنجانی و عملگر ایان تقریباً می‌توانستند در مورد هر اقدامی که انجام می‌دادند به آنها استناد کنند و اجازه می‌دادند رادیکال‌ها با حالت تردیدآمیزی با آنها مخالفت کنند با این ادعا که اگر نگوییم در ظاهر، ولی روح میراث‌های امام زیر پا گذاشته شده است. () بنابراین خامنه‌ای با پیروی از رادیکال‌ها در سیاست خارجی، از آنها در پیروی از دقیق‌ترین و روشن‌ترین یادگارهای امام‌پشتیبانی می‌کرد، در حالیکه در مورد مسئله‌ای که امام توجه چندانی به آن نداشت و دیدگاه‌هایش نیز در آن مورد چندان روشن نبود، از عملگر ایان تبعیت می‌کرد.

رفسنجانی در طی اولین سال‌های ریاست جمهوری بار دیگر سعی کرد تا امکان برقراری روابط بهتر با آمریکا را مورد بررسی قرار دهد. وی با توجه به گفته‌های بوش در سخنرانی افتتاحیه خود تلاش کرد تا «حسن نیت» نشان دهد. در سال ۱۹۹۱ - ۱۹۹۰ زمانیکه تمام گروه‌های آمریکایی در لبنان آزاد شدند، رفسنجانی علناً اظهار داشت که این ایران بود که آنها را آزاد ساخت. () او همچنین سعی کرده بود تا ارتباطات پنهانی و غیر علنی با آمریکا برقرار سازد. هر دو کشور برای تبادل پیام از سویس (که حافظ منافع دیپلماتیک آمریکا در تهران بود) استفاده می‌کردند و افراد وابسته به رفسنجانی پیشنهاد کردند که این کانال به صورت مجموعه کاملی از مذاکرات توسعه یابد. در سال ۱۹۹۰ رفسنجانی از «عطا الله مهاجرانی» - معاون خود خواست تا مطلبی را در روزنامه اطلاعات منتشر سازد که از مذاکره با آمریکای طرفداری می‌کرد. هیچ تردید و شکی نیست که رفسنجانی از مهاجرانی به عنوان سپری استفاده کرد تا عکس العمل دیگران در برابر

چنین پیشنهادی را ببیند و بیازماید. و اما این عکس العمل اصلاً رضایت بخش و خوب نبود.()

در پی فتوی مرگ رشدی و آخرین اقدامات امام، ضد آمریکائیسیم به صورت نیرویی قدرتمند در ایران باقی ماند. خامنه‌ای در پاسخ به پیشنهادات اولیه دولت بوش، موجی از محکوم ساختن امکان روابط بهتر با آمریکا را به راه انداخت. برای مثال در ماه مارس ۱۹۹۰ وی سخنرانی ایراد کرد که در آن تمام قدرتهای متکبر و در رأس آنها قدرت اهریمنی و شیطانی آمریکا را متهم کرد که با تمسخر و استهزا به تمام ارزشهای معنوی بشریت را به سمت سقوط و زوال پیش می‌برند.» در يك سخنرانی دیگر در همان ماه وی آمریکارا به عنوان مظهر شیطان و فساد توصیف کرد.»()

در سال ۱۹۹۰ رادیو تهران اعلام کرد که اگر ایران تنها عنصر اساسی انقلاب را در حوزه مبارزات جهانی خود مبارزه با آمریکا را رها کند، هویت انقلابی کشور و اهداف استراتژیک آن از دست خواهد رفت.() بنابراین توانستند پیشنهادات رفسنجانی به آمریکا را تقریباً بلافاصله، خنثی و بی‌اثر سازند. بحثهای مربوط به توسعه کانال ارتباطی از طریق سویس علناً مورد مخالفت قرار گرفت و رفسنجانی را مجبور ساخت تا از کل طرح صرف نظر کند. به همین ترتیب مقالاتی که در سایر مطبوعات ایران منتشر شدند با ایجاد سروصدای زیاد به مهاجرانی پاسخ دادند و این پاسخ آنقدر شدید و تند بود که دفتر رفسنجانی مجبور شد اعلام کند که این مطلب منعکس کننده نظرات رئیس جمهور نیست! هر چند همه می‌دانستند که هست.()

حتی پس از آن نیز رفسنجانی موضوع را کاملاً رها نکرد. زمانی که وی بشدت از طرف رادیکالها و بویژه خامنه‌ای مورد مخالفت قرار گرفت، عقب‌نشینی کرد اما هر وقت که فکر کند که قادر به انجام آن است، ایده خود را دوباره مطرح خواهد کرد. علاوه بر این رفسنجانی در القای ایده دستیابی به اروپا (از جمله انگلیس - دشمن قدیمی) به عنوان راه جذب تجارت و سرمایه برای بازسازی موفقیت‌های بزرگی بدت آورده بود. و به این ترتیب تا حد زیادی ایرانی‌ها را به نظریه روابط عادی با قدرتهای غربی عادت داده و زمینه را برای آشتی مطلوب خود با آمریکا فراهم می‌آورد. رادیکال‌های پیشنهادات اروپایی رفسنجانی را تا حد زیادی

درست به دلیل معکوس پذیرفتند. به اعتقاد آنها اگر ایران می‌توانست تجارت و سرمایه را از طرف اروپائیان بدست آورد دیگر آشتی با آمریکا ضرورتی نخواهد داشت. (تعجبی نیست که خط مشی سیاسی ایران اغلب متناقض به نظر می‌رسد. گزارشی که در سال ۱۹۹۱ نوشته شده (زمانیکه من در CIA بودم) قضاوت قابل توجهی ارائه داده است مبنی بر اینکه اهداف رفسنجانی در برابر آمریکائیشهای دو طرفه و فشارهای اقتصادی و سیاسی آمریکا بر ایران را کاهش داده و حضور نظامی آمریکا و نفوذ سیاسی آن را در خلیج فارس محدود می‌سازد. ما فهمیدیم که این اهداف در عمل بطور متقابل و اختصاصی بودند اما نمی‌شد به تحقق آنها از طرف ایران کاملاً اطمینان و اعتماد داشت.

سیاست خارجی جدید ایران

اگر چه رفسنجانی هرگز از تلاشهای خود برای بهبود رابطه با آمریکادست نکشید و در برقراری روابط با اروپا و همسایگان عرب ایران موفقیت‌هایی نیز بدست آورد، اما استراتژی بزرگ ایران که در اوایل سالهای ۱۹۹۰ شکل گرفت، انعکاس دهنده جهت‌گیری کاملاً متفاوتی بود. سرانجام همان جنبه‌های قدرتمند و بنیادین سیاستهای داخلی ایران که تلاشهای اولیه دولت بوش و عملگرایان تهران را برای دستیابی به یک توافق، به شکست کشانید، موجب شد تا ایران، شروع دهه جدید سیاست خارجی منداآمریکایی جدیدی را در پیش بگیرد که بسیار خصمانه‌تر از قبل بود.

این سیاست ایران که تقریباً با توجه به عقاید ایدئولوژیک نخبگان ایرانی به پیش می‌رفت تحت تأثیر چند عامل استراتژیک نیز قرار داشت. نابودی عراق و سقوط اتحاد جماهیر شوروی برای ایران هم‌نگرانیهای تدافعی و هم‌فرصتهای تهاجمی به همراه آورده بود. این دو عامل نشان می‌دادند که ایالات متحده در اعمال نفوذ خود در خلیج فارس و خاورمیانه هیچ محدودیتی نخواهد داشت و این تهدیدی برای ایران بود بویژه آنکه ایرانیان تا حدی نگران آن بودند که آمریکا در صدد خواهد بود تا عملیاتی از نوع توفان صحرا را بر ضد آنها اجرا نماید. به نظر می‌رسید افزایش حضور نظامی آمریکا در منطقه از پس از جنگ خلیج فارس، نطقهای جنگ طلبانه برخی از نهادهای واشنگتن بر ضد ایران،

تأسیس پایگاه نظامی جدید آمریکا در قطر، توافقات نظامی آمریکا با امارات (که از عراق به ایران نزدیکتر بود و برنامه اصلی آمریکا برای تقویت روابط خود با نیروی نظامی شورای همکاری خلیج فارس و کمک به کشورهای عضو شورا برای تقویت و توسعه ظرفیتهای نظامی خود برای ایران بسیار تهدید کننده است. اگر چه هدف اقدامات نظامی آمریکا بیشتر کنترل عراق بود و نه ایران، در تهران چنین به نظر می‌رسید که این اقدامات طایعه تکرار توفان صحراست و این بار بر ضد ایران. در همین زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تهدید از جانب شمال را برای ایران از بین برده و کشورهای مسلمان را در آسیای مرکزی پدید آورد که اصولاً دوست ایران بودند. در حالیکه نابودی نیروی نظامی صدام حسین نیز يك تهدید عمده از جانب غرب را برای ایران بی‌اثر کرد. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی صنعت اسلحه‌سازی شوروی را آزاد ساخت بطوریکه آنها مایل بودند سیستمهایی همچون زیر دریایی‌های Kilo - Class و مینهای دریایی پیشرفته را با قیمتهای توافقی که سابقه نداشت به ایران بفروشند. این بدان معنا بود که ایران می‌توانست به خواسته‌های هژمونیک منطقه‌ای خود دوباره میدان دهد. در حقیقت در طرز فکر ایرانی‌ها در این زمینه بین پادشاهان و ملاها ارتباط مستمری وجود داشت. ()

عامل دوم برای ایران پیدایش جنبشهای اسلامگرای مختلف در سراسر منطقه بود. اواخر دهه هشتاد و اوایل دهه نود، پیروزی انتخاباتی اسلامگرایان در الجزایر (که نظامیان بلافاصله از به قدرت رسیدن آنها جلوگیری کردند)، ظهور يك جنبش اسلامی در سودان، محبوبیت رو به رشد حزب الله در لبنان، پیدایش گروه بنیادگرای حماس در فلسطین، رشد و توسعه اخوان المسلمین در اردن، شکوفایی گروههای اسلام‌گرا همچون جامعه اسلامی و جهاد اسلامی در مصر و رشد جنبشهای بنیادگرای شیعی و سنی در بسیاری از کشورهای حوزه خلیج فارس را شاهد بود. ایرانیها احساس می‌کردند که این گروههای و جنبشهای جدید طبیعتاً متحدات تهران هستند. در حقیقت بسیاری از آنها - حتی گروههای سنی - در دستیابی به خواسته‌های خود به انقلاب ایران به عنوان يك الگو نگاه می‌کردند. بعضی از ایرانی‌ها صراحتاً چنین استدلال می‌کردند که موج اسلامگرایی يك نیروی تاریخی سهمگین است که همانند

رئیس‌انسان که اروپا را زیرورو کرد، خاورمیانه را دگرگون خواهد ساخت. بنابراین ایران این انگیزه را داشت تا با پی‌گیری سیاست خارجی رادیکال خود از این موج سواری گرفته و از این نیروی سیاسی قدرتمند استفاده کند که در بسیاری از اهداف خود بویژه نابودی اسرائیل و خلع ید آمریکا از منطقه با ایران شریک بود. (۱)

و بالاخره تهدیدی که بواسطه روند صلح خاورمیانه پدید آمده بود روندی که دولت بوش در سال ۱۹۹۱ در مادرید آن را آغاز نمود. در مهمترین سطح بسیاری از مقامات ایرانی (تقریباً اغلب آنها) اسرائیل را کشور صلیبی‌ناخواسته‌ای می‌دانستند که از طرف غرب مسیحی در سرزمینهای اسلامی قرار داده شده بود. بنابراین ایده روز صلح که بیشتر به آن جنبه قانونی می‌بخشید مورد اعتراض کارگزاران قدرت در تهران قرار گرفت. ایدئولوژی انقلاب و یادگارهای امام ایجاب می‌کرد که آنها روند صلح را تحریم کنند. با اینحال ملاحظات استراتژیک دیگری نیز وجود داشتند. ایران متحدان بسیاری کم در جهان داشت و مهمترین آنها سوریه بود. اگر سوریه با اسرائیل صلح می‌کرد، یک کشور مهم که در اهداف استراتژیک ایران سهیم بود، دیگر وجود نداشت به همین ترتیب همکاریهای استراتژیک بین این دو نیز از بین می‌رفت. علاوه بر این درگیریهای متداول سوریه با اسرائیل باعث می‌شد دمشق از حضور ایران در لبنان چشم‌پوشی کند و در همین حال اگر سوریه با اسرائیل قرارداد صلح امضا می‌کرد احتمالاً خلع سلاح حزب الله در لبنان را نیز موجب می‌شد. اما حمایت از حزب الله و ایفای نقش خود در لبنان برای ایران بسیار حیاتی بود، زیرا این تنها راهی بود که ایران می‌توانست از آن طریق در منطقه شرق مدیترانه نفوذ داشته باشد. ایران به عنوان کشوری که خواهان داشتن نقشی اساسی در خاورمیانه بود، نمی‌توانست به سادگی نقطه اکتفا خود در اتاق فرمان حوزه شرق مدیترانه را از دست بدهد. (۲)

در آغاز دهه ۱۹۹۰ تمام این عوامل مختلف چه ایدئولوژیک و چه استراتژیک در سیاست خارجی جدید ایران تبلور یافتند و توصیف کننده اقدامات بین‌المللی ایران در نیمه اول این دهه بودند. بر اساس این سیاست، ایالات متحده دشمن اصلی ایران بود و واشنگتن فعالانه تلاش می‌کرد ایران را تضعیف کند و مانع ایفای نقش ایران به عنوان یک

هژمون در منطقه خلیج فارس می‌شد و حتی بدنبال بهانه‌ای بود تا برای سرنگونی حکومت ایران به اقدام نظامی دست زند. بنابراین ایران ائتلافی از کشورها و گروه‌های همفکر خود بوجود آورد که با آمریکا مخالف بوده و روند صلح خاورمیانه را رد می‌کردند. این ائتلاف به رهبری ایران به عنوان وزنه مخالف در برابر ائتلاف آمریکا که بطور عمده شامل مصر، اردن، مراکش، کشورهای شورایی همکاری خلیج فارس ترکیه و اسرائیل می‌شد در منطقه عمل می‌کرد. علاوه بر این، ایران فعالانه سعی می‌کرد تا حکومت‌های متحد آمریکا را تضعیف نماید و در تلاش برای بیرون راندن آمریکا از خلیج فارس - و به نحو امیدوارکننده‌ای - از کل منطقه، مقاومت‌های عملی در برابر حضور آمریکا (و از جمله اجرای عملیات‌های تروریستی را تحریک و تشویق می‌کرد.)

با این وجود، جنگ خلیج فارس عنصر مهم جدیدی را وارد نحوه تفکر ایران نمود. این عنصر «هشدار» بود. ایالات متحده آمریکا با کمک مختصری از طرف متحدان عرب و اروپایی خود، فقط در ظرف ۴۳ روز ارتش عراق را درهم کوبید. و این همان ارتشی بود که درست دو سال قبل نیروهای زمینی ایران را به نابودی کشانده بود. به نظر می‌رسید این موضوع شك و تردید ایران در مورد توانایی‌های نظامی آمریکا را برطرف کرده بود و گویی همین‌حقی رادیکالها را نیز در تهران متقاعد کرده بود که آنچه که باعث شد آمریکاییها در دهه ۱۹۸۰ آسیب‌های بیشتری به ایران وارد نیاورند، عدم تمایل آنها بود نه عدم توانایی‌شان. بهترین عبارت، به نظر می‌رسید ایرانی‌ها رفتار آمریکا را در بحران گروگان‌گیری، عقب‌نشینی از لبنان، جنگ نفتکشها و سرانجام جنگ خلیج فارس زیر نظر گرفته و به این نتیجه رسیده‌اند که واقعات تمایل آمریکا برای استفاده از زور محدودیت وجود داشته و بنابراین راه‌جنگیدن با آمریکا آن است که نباید از حدی بیش‌تر رفت که باعث استفاده از زور از طرف آن شود. این همان چیزی است که نیروی نظامی آمریکا از آن به‌عنوان جنگ نامتقارن یاد می‌کند که در آن يك کشور متناسب با قدرت خود به ایالات متحده حمله می‌کند اما منافع استفاده از همین قدرت از طرف آمریکاییها می‌شود. به نظر می‌رسید ایران اولین کشوری بود که بعد از جنگ خلیج فارس به شیوه ماهرانه‌ای استراتژی جنگ نامتقارن را

در برابر آمریکا به کار برد. به همین ترتیب یکی از اهداف اصلی سیاست خارجی تهاجمی جدید ایران آن بود که بدون دست زدن به اقداماتی که عواقبی همچون توفان صحرا را در پی داشته باشد، سعی می‌کرد تا آمریکا را از خلیج فارس بیرون براند.

در نتیجه، در آغاز سال ۹۲ - ۱۹۹۱ ایرانی‌ها سیاست خارجی خصمانه‌تر و گستاخانه‌تری را در پیش گرفتند اما سیاستی که بر آن ۱ سال هرگز از آستانه‌ای که می‌توانست تهاجم نظامی گسترده آمریکا را به همراه داشته باشد، فراتر نمی‌رفتند. آنها در مخالفت با کنفرانس مادرید، در تهران کنفرانسی ترتیب دادند که هیأت‌های نمایندگی از طرف گروه‌ها و کشورهای مخالف حضور داشتند. آنها برای جلب نظر حکومت‌های جدید آسیای مرکزی اقدامات دیپلماتیک عمده‌ای را آغاز کردند. در هر کجای دنیا از بوسنی گرفته تا قریه‌باغ و کشمیر از گروه‌های مسلمانی که برای خودمختاری مبارزه می‌کردند، حمایت می‌نمودند. آنها بسرعت روابط خود را با حکومت جدید یونان تعمیق کردند. تهران و خارطوم در سطح مقامات بلند مرتبه با یکدیگر ملاقات می‌کردند، قرار دادهای تجاری و همکاری‌های نظامی به امضاء رساندند و تهران مشاوران اطلاعاتی و نظامی گارد انقلاب را به سودان فرستاد. () ایران - اگر نگوییم برای تضعیف - برای تحت فشار قرار دادن رژیم حسنی مبارک که یکی از مهمترین متحدان آمریکا در خاورمیانه و یک بازیگر کلیدی در روند صلح به شمار می‌رفت؟؟ به حمایت از جامعه اسلامی مصر می‌کرد. () از آنجائیکه روند صلح اعراب و اسرائیل تهدیدی برای منافع ایران (هم ایدئولوژیک و هم استراتژیک) به شمار می‌رفت بنابراین ایرانی‌ها اقداماتی را بر ضد اسرائیل نیز آغاز کردند. آنها حزب الله و جهاد اسلامی فلسطین را (یک گروه تروریستی بسیار طرفدار ایران که با جهاد اسلامی که در لبنان فعالیت داشت فرق می‌کرد) تشویق می‌کردند تا با حماس همکاری کند و به همین منظور آنها را از حمایت‌های مالی و نظامی خود برخوردار می‌کردند. در حقیقت احتمالاً ایران در اوایل سالهای ۱۹۹۰ سالانه بیش از ۳۰ میلیون دلار به حماس کمک می‌کرد. () علاوه بر این، در سال ۱۹۹۲، امارات عربی متحده را از از جزیره ابوموسی واقع در تنگه هرمز بیرون راند. این جزیره از سال ۱۹۷۱ زمانیکه شاه نیروهای نظامی خود را در آن پیاده کرده مشترکاً

توسط هر دو کشور اداره می‌شد. احتمالاً تهران می‌خواست به کشورهای شورای همکاری خلیج فارس نشان دهد که ایران قصد دارد نقش تعیین کننده‌ای در خلیج فارس داشته باشد و آمریکا (که هیچ پاسخی به این اقدام نداد) نمی‌تواند به آنها کمک کند. در طی همان سال ایرانی‌ها مانورهای هوایی و دریایی بزرگی را در خلیج فارس اجرا نمودند تا مهارتها و توانایی خود برای اعمال قدرت در منطقه را به نمایش گذارند و این آغاز سیاست جدید ایران در مواجهه با کشورهای عرب خلیج فارس بود. این مانورها در جهان عرب جنجال برانگیزت و ایرانی‌ها علت آن را تبلیغات آمریکایی‌ها دانستند. به عنوان یک نشانه خوب از اینکه آنها در برابر همسایگان عرب خود چقدر احمقانه رفتار می‌کردند می‌توان به این موضوع اشاره کرد که ایرانی‌ها بارها و در موقعیتهای مختلف تأکید می‌کردند که آنها حاضرند عصبانیت اعراب به دلیل اشغال جزیره ابوموس از طرف ایران را نادیده بگیرند. و این که حاکی از نخوت و تکبر آنها بود فقط عصبانیت بسیاری از اعراب را دو چندان کرد. (۱)

ایران همچنین در راستای استراتژی خود برای بیرون راندن آمریکا از منطقه، فعالیت‌های سری، اطلاعاتی و تروریستی خود را تا حد زیادی افزایش داد. ایرانی‌ها کمک‌های مالی خود به بسیاری از گروه‌های مخالف (عمدتاً امانه کلاً شیعی) در کشورهای خلیج فارس را بیشتر کردند و انجام عملیات‌های مستقیم تروریستی بر ضد اهداف اسرائیل در سراسر جهان را طرح ریزی کردند که این طرحها در اواخر سالهای ۱۹۹۰ عملی شد. آنها با هدف برنامه‌ریزی‌های دقیق برای ترور و آدم‌کشی بمب‌گذاری و حملات انتحاری آمریکاییها را بطور گسترده‌ای در منطقه تحت نظر گرفتند. نیروهای اطلاعاتی ایران بطور مرتب و با حالتی تهاجمی شناسایی امکانات و تجهیزات آمریکادر سراسر منطقه را آغاز کردند. آنها نیروهای آمریکایی را تعقیب می‌کردند و مسیرهای حرکت، محل اسکان تدابیر امنیتی و رفتارهای روزمره آنها زیر نظر می‌گرفتند همگی با این هدف که روزی در آینده عملیات‌های تروریستی خود را عملی سازند. (۲)

واشنگتن هرگز نتوانست هدف از این عملیات‌های شناسایی گسترده، بی‌پایان و بسیار آزار دهنده ایران را دقیقاً تشخیص دهد. این امکان کاملاً وجود داشت که این اقدامات بخشی از نیت خصمانه ایران در

پیدا کردن فرصت‌های مناسب برای حملات فوری بعدی بود و حاکی از آن بود که تهران در صدد است تا به آمریکا ضربه بزند اما فرصت مناسبی در اختیار ندارد از سوی دیگر احتمالاً استراتژی ایران در حمله محافظ کارانه‌تر شده بود بطوریکه آژانس‌های اطلاعاتی ایران دستور داشتند برای موقعیتهای خاص برنامهریزیهای احتمالی داشته باشند تا هر زمان که رهبری تهران تصمیم‌گرفت حمله‌ای را انجام دهد یا هدف خاصی را دنبال کند و یا در برابر يك اقدام آمریکا عکس‌العمل نشان دهد آنها آمادگی لازم را داشته باشند و بالاخره این امکان نیز وجود داشت که ایران در جستجوی دستیابی به طرحهایی برای حمله آمریکا به عنوان يك عامل بازدارنده بود. از آنجائیکه مقامات آمریکا این فعالیتهای ایران را در مطبوعات مورد بررسی قرار می‌دادند ایرانی‌ها می‌دانستند که واشنگتن از این فعالیتهای اطلاع دارد و احتمالاً ایران صرفاً می‌خواست این پیام را برای آمریکا بفرستد که اگر به ایران حمله کند با عملیات گسترده تروریستی در برابر افراد و سرمایه‌های آمریکایی در خارج از کشور مواجه خواهد شد. با وجود اینکه در اواخر دهه ۹۰ آخرین احتمال غالبتر به نظر می‌رسید در اوایل این دهه و زمانی که ایران در حالت جنگ با آمریکا بود دو امکانی که حاکی از نیت خصمانه ایرانی‌ها بود، متحمل‌تر به نظر می‌رسیدند.

این امکان وجود دارد که این دو استراتژی خصمانه موضوع بحث‌های جاری تهران بود. بي‌شك رادیکال‌های ایران خواهان انجام چنین حملاتی در کوتاهترین زمان ممکن بودند، اما دیگران مطمئن نبودند دخالت خود در عملیتهای تروریستی را مخفی نگاهدارند و اگر نمی‌توانستند، این کار به ضرر ایران بود زیرا محکومیت بین‌المللی و یا مقابل به مثل گسترده آمریکا و یا هردو را به دنبال داشت. شك چندانی نمی‌توان داشت که به اعتقاد ایرانی‌ها چنین حملاتی در تلاشهای آنها برای بیرون راندن آمریکا از منطقه خلیج فارس، عنصر بسیار مفیدی به شمار می‌رفت. آنها فکر می‌کردند اگر بتوانند به اندازه کافی به نیروهای نظامی آمریکا در منطقه تلفات وارد آورند - همانطور که در لندن این کار را کرده بودند - ما آنجا را ترك خواهیم کرد. اما سئوالی که آنها مجبور بودند از خود بپرسند این بود که آیا دولت بوش (و بعدها دولت کلینتون) برای مقابله مثل در برابر حملات تروریستی ایران در خلیج فارس

به اندازه دولت ریگان در برابر اتفاقات لبنان خویشتندار است یا نه؟ ایرانی‌ها با توجه به نحوه رفتار دولت بوش در عراق هم در طی جنگ و هم بعد از آن، تصمیم گرفتند که چنین چیزی را امتحان نکنند اما دولت دموکراتیک جدید ماجرای دیگری داشت. آخرین عنصر سیاست خارجی جدید ایران مسائل نظامی بود. اگر چه این یک عملیات نامتقارن بر ضدایالات متحده بود که اساساً بر پایه دیپلماسی، تبلیغات، خرابکاری و تروریسم بنا شده بود اما عنصر نظامی نیز در آن نقش داشت. با این حال، این مولفه نظامی کاملاً جنبه دفاعی داشت. هدف تهران این بود که نیروی نظامی خود به‌بهترین نحو تجهیز نماید تا بتواند عملیات نظامی آمریکا از خلیج فارس را شکست داده و یا عبور و مرور کشتی‌های نفتی از خلیج فارس را متوقف سازند. ایرانی‌ها می‌خواستند خود را آنقدر قوی سازند که حمله نظامی آمریکا به ایران (که از سمت خلیج فارس صورت می‌گرفت) آنقدر پرهزینه باشد که آمریکاییها را منصرف سازد و یا با بالا رفتن تلفات آنها از ادامه عملیات دست بکشند.

آنها همچنین می‌خواستند که به عنوان یک شیوه نامتقارن دیگر در برابر آمریکا بتوانند صادرات نفت از خلیج فارس را تهدید بکنند. و در حقیقت می‌خواستند به آمریکا بگویند اگر در برابر ما به زور متوسل شوی ما نیز می‌توانیم در برابر شما همین کار را بکنیم اما به شیوه‌ای که برای شما بسیار دردناک خواهد بود. ()

در نتیجه ایرانی‌ها تجهیز مستمر نیروهای هوایی و دریایی خود را آغاز کردند تا بتوانند در خلیج فارس اعمال قدرت نمایند آنها از پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و در نتیجه کاهش قیمت تسلیحات نظامی مدل روسی استفاده کرده و سلاحهای مورد نظر خود را بویژه از طریق روسیه، چین و کره شمالی تأمین نمودند. در بین سالهای ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۷ ایران از روسیه و سایر جمهوریهای شوروی سابق تقریباً ۱/۴ میلیارد دلار تجهیزات نظامی خریداری کرد که شامل زیر دریایی‌های مدل Class-Kilo هواپیماهای جنگی Su-۲۴، جنگنده‌های MiG-۲۹، مین‌های دریایی پیشرفته و برخی تجهیزات نیروی زمینی، می‌گردید. در طی همین دوره در حدود ۱/۳ میلیارد دلار بابت موشکهای ضد کشتی، قایقهای گشتی موشکی، موشکهای هوا به زمین و فن‌آوری برنامه چینی پیشرفته موشکهای بالستیک خود هزینه

کرد. در همین حال کره شمالی نیازهای موشکهای بالستیک ایران را تأمین می‌کرد و همچنین موشکهای قدیمی Scud - B , Scud cs با برد بیشتر و فن‌آوریهای لازم برای توسعه و تجهیز سری موشکها بالستیک شهاب با برد کوتاه و متوسط را در اختیار ایران قرار می‌داد. ()

جنبه دیگر این استراتژی نظامی دست‌یابی به سلاح هسته‌ای بود. شاه به سلاحهای هسته‌ای علاقه‌مند بود اما نسبت به سایر جنبه‌های قدرت نظامی‌کشور این بیشتر يك تمایل محدود و کنترل شده بود. شاه برنامه تولید سلاح هسته‌ای را داشت اما این از حد تحقیقات پایه‌ای فراتر نرفت و هیچ‌وقت بودجه کلانی برای آن در نظر گرفته نشد و با توجه به هزینه‌ای که برای این امر اختصاص داده شده بود و اینکه این برنامه هرگز سری نبود می‌توان فهمید که تولید سلاح هسته‌ای برای رژیم شاه در اولویت بالایی قرار نداشت. ()

با این وجود او بشدت خواهان دست‌یابی به انرژی هسته‌ای بود. ایران از نظر تأمین انرژی با مشکل روبرو بود و خاموشی‌های متناوب در سراسر کشور و از جمله تهران رخ می‌داد.

علاوه بر این در سالهای ۱۹۹۰ این نگرانی وجود داشت که ذخائر نفتی ایران در حدود سی سال دیگر به پایان خواهد رسید و شاه بطور حساب‌شده‌ای برنامه‌ریزی کرد تا پول نفت ایران را برای ساخت يك نیروگاه هسته‌ای صرف کند. ساخت این نیروگاه تا قبل از اتمام ذخایر نفتی تشکیل شده و به بهره‌برداری می‌رسید. () در آغاز جنگ ایران و عراق، مقامات تهران برنامه هسته‌ای را متوقف ساختند زیرا ظاهراً خمینی معتقد بود که ساخت سلاحهای هسته‌ای بر خلاف اسلام است. ()

ولی با انتشار اطلاعاتی منبئ بر اینکه عراق در صدد دست‌یابی به سلاح هسته‌ای است، ایرانی‌ها تصمیم گرفتند که با صدام رقابت کنند و در اواسط دهه ۸۰ برنامه‌های هسته‌ای را از سر گرفتند. پایان جنگ چیزی از تمایل ایران برای داشتن سلاحهای هسته‌ای را کم نکرد. در عوض ایران منابع دیگری را نیز به برنامه خود اضافه نمود و هنگامی که در سال ۲۰۰۳ - ۲۰۰۴ جهان تازه از موضوع آگاهی یافت این کشور توانسته بود از تخصص دکتر عبدالقادر خان «پدر انرژی هسته‌ای پاکستان» و برخی از اعضای دولت پاکستان که می‌خواستند از قبل این برنامه پولی بدست آوردند، بهره ببرند. ()

دلیل ایران برای شتاب بخشیدن به برنامه سلاحهای هسته‌ای خود بسیار روشن و ساده است. اگر آنها می‌خواستند سیاستی را دنبال کنند که بر خلاف منافع حیاتی آمریکا باشد، آنها باید بتوانند مانع حمله نظامی آمریکا شوند و تنها راه مطمئن برای این کار داشتن یک زرادخانه هسته‌ای است. و این برای بسیاری از کشورهای دیگر جهان از جمله عراق و کره شمالی نیز صدق می‌کرد. باز داشتن آمریکا از حمله نظامی تنها انگیزه ایران برای دستیابی به سلاح هسته‌ای نبود (مقابله با اسرائیل، کسب پرستیژ و احیای دوباره تهدیدات از جانب عراق نیز در این امر دخیل بودند) اما این مهمترین انگیزه به حساب می‌آید.()

سیاست تهدید نفوذ دوگانه

با به روی کار آمدن دولت کلینتون در ژانویه ۱۹۹۳، ایران سیاست خارجی جدید و افراطی گرایانه‌ای را اتخاذ کرده بود و هر چند که همه ابعاد چنین سیاستی تجلی نکرده اما اوضاع کلی آن مشخص بود. گذشته از این، گروه جدید سیاست خارجی آمریکا سابقه دوران استقرار دولت بوش را به مشابه دولتهای قبل از وی تلقی کردند. به عبارتی، آمریکا در تلاش برای نزدیک شدن به ایران بود اما ایران نه تنها از آن سر باز زده بلکه به شدت به خصومت و دشمنی خود علیه ایالات متحده افزوده است.

«آنتون لیک» مشاور امنیت ملی آمریکا در هشدار به دست اندرکاران سیاست خارجی دولت آمریکا بیان کرد که عادت بد آمریکاییها این است که براحتی از طریق جاذبه‌های فرینده تهران اغوا می‌شوند و بعد به طرز دهشتناکی مورد خیانت قرار می‌گیرند. از این رو این مشاور آمریکایی دیگر به دولت جدید اجازه نداد که هم چون دولتهای قبلی تحت چنین اعمال غیر انسانی قرار گیرد. در رابطه با سرگذشت نهایی آزادی گروگانها، این عمل مقدماتاً در نتیجه منافی که برای غیر اینها انجام گرفته است. به اعتقاد دست‌اندرکاران دولت کلینتون، ایرانیها در نهایت به این تشخیص رسیده بودند که گروگانها به گرفتاری جدی این دولت تبدیل شده و آزادی آنها می‌تواند به جذب اروپا با توجه به ظرفیت آن در تجارت و کمک اقتصادی و سیاسی یاری رسانده و به عنوان خزینه دیگری برای کنار گذاشتن ایدئولوژی ضد؟؟ آنان و ترمیم روابط با

آمریکا عمل کند. بنابراین، مطابق با آنچه که از همان ابتدای دولت کلینتون را نگران می‌کرد ایرانیها ثابت کردند که دشمنان نفوذ ناپذیرند و در برابر هر گونه واکنشی نشان از انعطاف پذیری و نرمی این دولت داشته‌باشد، مقاومت می‌کنند.

نتیجه مقامات رسمی حرفه‌ای در دولت آمریکا با این موضوع که رفسنجانی در پشت پرده آزاد سازی گروگانها بوده، به دیده تردید نگاه می‌کردند و گمان می‌کردند این اقدام احتمال با هدف بکار بستن اقدامی تعاملی از سوی ایران انجام شده هر چند که حتی خود آنها نیز تصدیق می‌کردند که این چنین سیاستهایی نیز برای ایجاد روابط تازه بین دو دولت کفایت نمی‌کند. با توجه به همه اقداماتی که ایران برای طرد ایالات متحده از خلیج (فارس) تضعیف دوستان آمریکا و نیز تخریب دولت اسرائیل از طریق سرکوب و یا انجام مواد معدوم می‌شود که اصول گرایان (پراگماتسیت‌های) در تهران تحت کنترل نبوده‌اند و این عامل سیاست تلاش برای برقراری رابطه نزدیکتر بین دو دولت را بی ثمر گردانید.

عامل دیگر طرز تفکر همراهان دولت کلینتون در قبال ایران ناشی از منافع این کشور در زمینه روند صلح خاورمیانه است. دولت جدید آمریکا سراسیمه کوشید صلاحی جامع بین اسرائیل و همسایگان عرب آن ایجاد کند تعدادی از مقامات ارشد جدید در دولت کلینتون اصرار داشتند که اختلافات اعراب و اسرائیل تنها منبع مهم بی‌ثباتی در منطقه است و افرادی که پیش از آنها در دولت بوش (پدر) بر قدرت را در دست داشتند فرصتی را بوجود آورده بودند که این عده کوشیدند از آن استفاده کنند. روند صلح می‌تواند شامل فلسطین، سوریه (کشور فرمانبردار آن یعنی لبنان) و اردن شود.

اما مفهوم این امر آن بود که دغدغه‌های امنیتی دیگر اسرائیل - یعنی آنچه فراتر از رویارویی مستقیم این دولت با کشورهای همه جوار یاد شده می‌شد باید به گونه‌ای رفع می‌گردید. به عبارت دیگر، آمریکا باید در مورد ایران و عراق تصمیمی اتخاذ می‌کرد. هر دوی این کشورها مخالف وضع موجود بودند و مانع موفقیت روند صلح می‌شدند. ایران و عراق هم چنین خواستار همدستی با گروه‌های مخالف فلسطینی و لبنانی بودند و حتی اگر محدودیتی نبود حاضر بودند قابلیت‌های نظامی تولید

سلاحهای کشتار جمعی را در قالب قراردادی و یا غیر قراردادی ایجاد کنند زیرا این پدیده به طور مستقیم‌تری می‌توانست امنیت اسرائیل را تهدید کند

دولت آمریکا بخوبی خود را با تهدید ناشی از عراق مطابقت داد اما ایران وضعیت متفاوتی داشت. در دهه نود گاه و بی‌گاه اقدامات ایران در آمریکامورد توجه قرار می‌گرفت ضرورتاً نتوانست و اکنش دولتمردان آمریکایی را برانگیزد. تا اندازه‌ای این بدان دلیل بود که ایرانیها متجاوز، مخالف، وضعیت موجود، قدرت صهیونیست نیز تلقی می‌شدند و از رو رفتارهای تجاوزکارانه، ضد صهیونیستی و مخالف جویانه با وضع موجود عجیب نبود. فقط هنگامی که ایرانیها به آمریکا را مطلع کردند که ایران توانایی اسرائیل را برای برداشتن گامهای بیشتر در راه صفر زیر سؤال برده دولت و اشنگتن تحریک شد تا اقدامی علیه ایران بکار نبندد تا به اسرائیل اطمینان خاطر داده و به پیشرفت و تداوم روند صلح کمک نماید. در سراسر دوران استقرار دولت کلینتون و به ویژه در سالهای نخست آن، اغلب نگرانی‌های امنیتی ایران برای اسرائیل و نیازهای مربوطه در زمینه روند صلح بود که آمریکا را تحریک به بکار بستن اقدامی علیه ایران می‌کرد. در این زمینه اسرائیل تنها نبود.

مصر، عربستان و سایر کشورهای عربی نیز در اوایل دهه نود از تهدیدهای تهران احساس ناامنی می‌کردند و به همین دلیل دولت آمریکا را وادار می‌کردند تا خط مشی سفتری را علیه ایران اتخاذ کند البته در این میان فریاد اعتراض اسرائیل همواره بلندتر بود. در همان زمان مشخص بود که اسرائیل در صورت خواستار پیشرفت روند صلح است که نگرانی امنیتی آن برطرف شود و اکنون نیز این خواسته را بارها تکرار کرده است.

من بر امنیت «از روی استدلال» تاکید دارم زیرا در سراسر دهه نود حملات تروریستی علیه اسرائیل جریان داشت و این خواسته قبلی و مایه شهرت اسحاق رابین نخست وزیر اسرائیل بود که اورشلیم را در مسیر مذاکره قرار داده و این مسیر را حفظ کند. حمایت ایران از این حملات تروریستها و چنین نگرانی‌هایی اصلی‌ترین مساله در فرایند صلح خاورمیانه بود. در نتیجه دولت‌های اسرائیل - از رابین و پرز گرفته تا نتانیاهو باراک - همگی این نکته را به دولت آمریکا خاطر نشان

می‌کردند که اگر قرار است تعمدید صلح را آنچنان که کلینتون می‌گفت به جان بخرند دولت آمریکا باید مانع حمله ایران به اسرائیل شود. پاسخ ابتدایی دولت کلینتون به چنین نیازی اتخاذ سیاسی تحت عنوان «تحدید دوگانه» بود. این سیاست، ابداع مارتین ایندایک اولین مدیر ارشدبخش امور خاور نزدیک (میانه) و آسیای جنوبی شورای امنیت ملی آمریکا بود. وی در سخنرانی در جمع شرکت کنندگان در موسسه‌ای که خود او تاسیس کرده بود (یعنی موسسه سیاست خاورمیانه و اشنگتن) به خطمشی «تحدید دوگانه» پرداخت.

چنین سیاستی در دولت آمریکا علیه عراق و ایران در وهله نخست ناشی از این ارزیابی است که رژیم‌های کنونی ایران و عراق دشمن منافع آمریکا در منطقه هستند. بنابراین ما این استدلال را نباید به توازن قبلی بازی قدرت ادامه‌داد، نمی‌پذیریم و با چنین روشی مخالفیم دلیل این امر فقط به دلیل شکست‌چنین سیاستی در قبل تجاوز عراق به کویت نیست بلکه دلیل مخالفت با آن ناشی از این ارزیابی است که دو دولت عراق و ایران دشمن آمریکا و دوستان آن در منطقه هستند. ما مخالف این امر هستیم زیرا نیازی نیست که بر روی برقراری توازن با دیگر بر روی یک کشور تکیه کنیم.

به عبارت دیگر، ثابت شده که چیزی به نام ستونهای دوقلو و یا حمله به عراق در دسر آفرین است. منطقه خلیج فارس مهمتر از آن است که ثبات آن با سیاستهای قدیمی و شکننده‌تر از قدرت تعیین شود. گذشته از این، از آنجایی که قدرت نظامی آمریکا عظیم و بدون رقیب است، این کشور می‌توانست مانع دو کشور ایران و اختلال در وضع موجود شود و آمریکا قادر بود این اقدام را با اعمال زور و بدون نیاز به نماینده (وکیل) دیگری در منطقه انجام دهد.

ایندایک در ادامه گفت هر چند که آمریکاییها آنها را سیاست تحدید دوگانه نامیدند لذا نمی‌توان آن را این گونه تفسیر کرد زیرا اشاره بر آن دارد که این خط مشی قابل استفاده به طور یکنواخت در مورد هر دو کشور نیست برعکس، در حالیکه دو کشور محدود می‌شوند؟؟ و حتی اهداف متفاوت خواهند بود. در مورد عراق، دولت کلینتون شکل تهاجمی‌تری از تحدید را بکار بست که بسیار از آنچه در مورد روسیه اعمال می‌شد، شدیدتر بود. هر چند دولت بوش در خلع صدام ناکام ماند این دولت

رژیمی چند جانبه برجای گذاشت که هدف آن کنترل عراق از طریق تحریم‌های دشوار، بازرسی وریشه‌کنی سلاح‌های کشتار جمعی، عدم وجود منطقه پرواز در شمال و جنوب این کشور و نیز افزایش حضور نظامی آمریکا در مرزهای عراق بود. دولت جدید از این استراتژی برای ضعیف‌نگه داشتن عراق و وادار آن برای پیروی از تعهداتش در قبال سازمان ملل استفاده نمود. بعلاوه تعدداشتباهاتش که از طریق حمایت از گروه‌های عراقی انجام می‌شد و تحت‌پیگیری قانونی قرار دادن صدام در زمینه اتهامات جنایی به این هدف خوددست یابد.

این خط مشی در مورد ایران نیز متفاوت بود. در این زمینه، ایندک تاکید داشت که دولت آمریکا مشکلی با ماهیت و یا ساختار جمهوری اسلامی نداشت و فقط نگرانی آن بر سر وضعیت حقوق بشر، حمایت گسترده این رژیم از تروریستها، پیگیری برنامه سلاح‌های کشتار جمعی، مخالفت با روند صلح فلسطین و تلاش برای سرنگونی رژیم‌های منطقه بود. گذشته از این، این خط مشی دولت آمریکا به سختی قابل مقایسه با لحن آمریکا در اتخاذسیاستهای این کشور علیه عراق قرار داشت.

با توجه به فقدان تغییرات چشمگیر در برخورد ایران، باید با تمام توان به‌ترتیب و دوستانمان در ژاپن، روسیه و چین پردازیم و آنها را متقاعد کنیم که به نفع ما نیست که به ایران برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای و یاروشهای قراردادی به تعدید انداختن منطقه یاری رسانیم. به همین ترتیب باور نداریم که این به نفع ما باشد به تسعمیل وضعیت اقتصادی ایران کمک‌شود زیرا بدین ترتیب ایران می‌تواند به روابط تجاری عادی خود از يك سو و تمدید منافع مالی از سوی دیگر ادامه دهد. ما به دنبال ترغیب سیاستی مهاریکجانبه ایران خواهیم بود و می‌کوشیم تحریم‌های ضد تروریستی و سایر اقدامات بکار بسته شده علیه این رژیم را ادامه دهیم تا آن را وادار به تغییر برخورد کنیم. این در حالی است که ما نیز به این تشخیص رسیده‌ایم که رمز موفقیت تلاش چند جانبه است زیرا بیشتر آنچه ایران برای تجهیز و تقویت قوای نظامی خود نیاز دارد قابل دستیابی در جاهای دیگر نیز هست.

در این زمینه، ما بر دوستانمان ضرورت پاسخ به تمیدهای ایران و؟؟؟ که با توجه به وضعیت کنونی در اختیار ایران است، اعمال نفوذ داریم. بی‌شک مهم است که خاطر نشان کنیم که دست کم در وهله نخست

که سیاست تحدید در برابر ایران در سطح اندکی پیاده می‌شود. اروپا خود را نسبت به حفظ تحریم سلاح و سایر تحریمات علیه ایران متعهد می‌داند. تهیه این تحدیدها به قرار گرفتن نام ایران در فهرست کشورهای حامی تروریسم که وزارت خارجه آمریکا تنظیم کرده مربوط می‌شود. آمریکا هم چنین اذعان داشته که می‌کوشد کشورهای دیگری را نسبت به عدم فروش سلاح و یا ماده‌های به ایران متقاعد کند. این کشورها بعلاوه باید قرارهای اقتصادی خودبا ایران را محدود کنند. آمریکا اشاره‌ای به تلاش برای سرنگونی رژیم ایران نداشته است بعلاوه سخنی از حمله نظامی به ایران برای وادار این کشور به پیروی از خواسته آمریکا گفته نشده است. در حقیقت، مجموعه جامعی از تحریم‌های اقتصادی اجرا نمی‌شود و در این زمانی روابط تجاری ایران و آمریکا نسبتاً در سطح مهمی قرار داشته است. در نتیجه اقدامات دولت بوش برای کاهش تحریم ایران آمریکا در واقع به ایران از طریق سوبسیدهای شرکت‌های آمریکایی در آن سوی مرزها تبدیل شد.

تنها هدف اصلی قرار دادن ایران در معرض جزئی از سیاست تحدید دوگانه از سوی آمریکا، صرفاً جلوگیری و محدود کردن توان ایران برای ایجاد مشکل در خاورمیانه از طریق مجموعه اقداماتی بود که بیشتر آنها اجرامی‌شد و این تحدیدها برای آن بود که ایران در این زمینه رفتارها مقامات دولت آمریکا اغلب در بیانات خود که تاکید داشتند که آنها امیدوارند که چنین فشارهایی که از طریق تحریم و مقام‌های دیپلماتیک آمریکا اعمال می‌شود، باعث تغییر رفتار ایران شود اما آنها در پشت پرده سیاست به طور معمول به این درک رسیده بودند که این احتمال بسیار ضعیف است در حقیقت، در رابطه با ایران سیاست تحدید دوگانه دفاعی و نه تهاجمی بود این سیاست‌هنگامی که بر ایران تمرکز داشت بیش از آن که عملی باشد، پدیده‌ای ساختگی بود البته نباید این موضوع را به دید انتقادآمیز نگریست. سیاست تحدید می‌تواند به طور مشروع سیاستی تصنعی باشد به عبارتی، این سیاست چیزی بجز سیاست بازدارنده نمی‌تواند باشد. فاکتور اصلی در بیشتر رژیم‌های تحت تحدید تعیین خطوط قرمز است نه می‌تواند باعث استفاده از زور شود. این‌ها همه فقط هدف هستند اما با ایجاد تهدیدی بازدارنده می‌تواند به فاکتورهای مهم در تحدید تبدیل شود. این مسئله در اتخاذ سیاست

تحدید آمریکا علیه اتحاد جماهیر شوروی سابق در جریان جنگ سرد رخ داد. مهمترین عامل اتخاذ چنین سیاستی تاکید بر چنین لفاظی‌هایی بود که روسیه و به اروپا، ژاپن، کره جنوبی و یا تحت دکترین کارتر به خلیج فارس حمله کردند ما وارد جنگ با این کشور خواهیم شد. سرانجام سیاست تحدید در مورد اتحاد جماهیر شوروی موفق شد زیرا این کشور هرگز نخواست که این لفاظی‌ها را محک بزند. سیاست تحدید در مورد ایران خط مشی است که برای تضمین و اطمینان دادن به اسرائیل طراحی شده و بواسطه آن ایالات متحده می‌کوشد ایران را تا وقتی اسرائیل در صدد گام نداشتن در روند خطرناک صلح است تحت نظارت داشته باشد و به موجب آن برخی محدودیتهای ناچیز را علیه آزادی عمل ایران اجرا می‌کند. اما این نقطه آغاز عملکرد جدید و تهاجمی آمریکاییها برای فلج کردن اقتصاد ایران و یا تضعیف ساختار سیاسی این کشور نبوده یکی از حوزه‌هایی که دولت جدید آمریکا اعلام کرد که می‌تواند از طریق آن محدودیت بیشتری را بر ایران وارد کند، فشار بر دوستان اروپایی آمریکا و ژاپن برای لغو معاملات تجاری با ایران بود، با این همه، این تلاش حکایت از سیاست جدید خود اروپاییها در قبال ایران داشت که اروپاییها آن را «مذاکره بحرانی» نامیدند.

در نشست اتحادیه اروپا در ادینبورگ (دسامبر ۱۹۹۲) یعنی چند روز قبل از به قدرت رسیدن دولت کلینتون اتحادیه اروپا اعلام کرد که شورای اروپا این اعتقاد را تصدیق کند که باید مذاکره با ایران حفظ شود. این مذاکرات بایستی مهم تلقی شوند زیرا بازتاب نگرانی درباره رفتار ایرانیهاست و خواستار پیشرفت در برخی حوزه‌ها شامل حقوق بشر، مجازات اعدام سلمان رشدی طبق فتوای آیت الله خمینی است که متناقض با قوانین بین المللی و تروریسم است. پیشرفت در چنین زمینه‌هایی در تعیین میزان نزدیکی روابط و پیشرفت اعتماد دو جانبه مهم است. شورای اروپا حقوق کشورها را درباره دستیابی به شیوه‌هایی برای دفاع از خود می‌پذیرد اما نگران آن است که تدارکات نظامی ایران تعمدیدی علیه ثبات منطقه باشد.

شورای اروپا هم چنین با نظامی بر اهمیت اساسی فرایند صلح خاورمیانه ابراز امیدواری کرد که ایران روشی سازنده در این حوزه ایفا کند. مذاکرات بحرانی و مهم مورد نظر اروپا بازتاب فلسفه اساساً

متفاوتی نسبت به اقدام آمریکاییها بوده فلسفه و اشنگتن روشن کردن این مساله برای ایرانیها بود که در صورت حمله این کشور به هر يك از کشورهای پادشاهی حاشیه خلیج فارس، آن را مورد حمله قرار خواهد داد و این کشور بهای مخالفت باوضع موجود، روند صلح و آمریکا نیز را با تحریم شدن خواهد پرداخت. اقدام اروپا و آن طور که دیپلماتهای اروپایی ادعا می کردند نشان دادن این مطلب به ایران بود که در صورت تبدیل شدن این کشور به شهروند خوب همان، پاداش خواهد گرفت. در عمل، گفتگوی اساسی و مهم اروپا چیزی بیش از ظاهر تجارت اروپاییان با ایران بود و این در حالی رخ داد که ایران به بکار بستن اقداماتی اصرار داشت که نه تنها از نظر اروپاییها بسیار ناپسند بلکه مشمئز کننده بود. در سال ۱۹۹۴، محاکمه سه نفر از ایرانیهایی که گفته می شد در ترور بختیار در سال ۱۹۹۱ نقش داشته آغاز شد. یکی از آنها «زین العابدین سرحدی» نوه بزرگتر رفسنجانی و یکی از فعالان سفارت ایران بود که به کمک در سازماندهی فرار ترور کنندگان به سویس متهم شد. دادگاه دو نفر دیگر را محکوم شدند؟؟ سرحدی به دلیل عدم اثبات نقش وی در این ترور آزاد شد. طبق گزارش خبرگزاری رویترز، در صورت محکومیت سرحدی، اروپا احتمالاً ناچار به تحمیل تحریمهای دیپلماتیک علیه ایران می شد. بیوه بختیار و عده دیگری دادگاه فرانسه را به خاطر تسلیم شدن در مقابل سیاستهایی که منجر به بی گناه شناخته شدن سرحدی شده مورد اتهام قرار دادند. اغلب افکار عمدی خشمگین اروپا دولت کشورشان را به دلیل اتخاذ سیاستهای توأم با نرمش سیاسی در قبال ایران مورد انتقاد قرار می داد. در سال ۱۹۹۱ اعتراضات مردمی به دلیل انتقاد از اعلام صریح حکم اعدام سلمان رشدی کمیسیون امور خارجه به پارلمان دانمارک را وادار کردند تا از ملاقات با «محمود واعظی» معاون وزیر خارجه به ایران خودداری کند. اما شرایط دیگری نیز وجود داشته که خشم مردم کافی نبوده است. برای مثال، در اکتبر ۱۹۹۳، آلمان عکس فلاحیان، وزیر اطلاعات ایران را برای بازدید از آلمان دعوت کرد. وی که به؟؟ تروریستی شناخته می شود جلسات مبسوطی را با برنارد Schmiabxven همتای آلمانی خود انجام داد. کارل من لین این بازدید موجهی از خشم را در آلمان پدید آورد و احزاب اپوزسیون طرفداران حقوق بشر و مطبوعات آلمان انتقادهای؟؟ را از تصمیم دولت

کهن برای رویارویی و تعامل با سیاستمداری که گمان می‌رفت مدل تروریسم است، برانگیخت. هم چنین تصور می‌رود بخشی از این خشم عمومی ناشی از باشد که ایران به تلاش خود برای؟؟ فتوای مذهبی مقامات این کشور برای قتل سلمان رشدی، نویسنده انگلیسی (کتاب آیات شیطانی) ادامه می‌دهند. فلاحیان هم چنین طبق قرائت موجود یکی از عوامل قتل بی رحمانه چاره‌دگر اندیشی کرد توسط عوامل رژیم در رستورانی مورد به مایکونوس (Mykonos) در برلین سپتامبر ۱۹۹۲ بوده است در حقیقت، دفتر جنایی فدرال آلمان به محض ورود فلاحیان به این کشور قصد دستگیری وی را داشت اما دفتر صدراعظم گوهر مانع این امر شد. در حقیقت تا سال ۱۹۹۶، کارلوس کسیکل وزیر خارجه آلمان تصدیق می‌کرد که کشورش آلمان بخوبی از اعمال شیطانی ایران که قبلاً انجام داده و هنوز هم آن را ادامه می‌دهد، آگاه است. آلمانی‌ها و آمریکاییها در زمینه ارزیابی آنها از روش ایران در تروریسم (و به عبارتی حمایت از حزب الله، حماس و جهاد اسلامی) توافق دارند این مساله تأثیری بر روی مذاکرات بحرانی اروپا با ایران ندارد. تحدید دو جانبه نیز نتوانست رفتار ایران را تغییر دهد زیرا سیاستی بود که بر روی روش سیاست؟؟ و آن هم چماق‌های کوچک تأکید داشت. مذاکره بحرانی با ایران در صورتی که واقعاً می‌خواست تعبیری در رفتار ایران داشته باشد با ناکامی مواجه شد زیرا سیاستی جز تشویق بدون توجه به آنچه ایران انجام می‌داد نبوده بنابراین، سیاست؟؟ باعث شد به رفتارهای بر ایران پاداش داده شود.

با این همه، دولتهای اروپایی به چند دلیل انگیزه اندکی برای تغییر این سیاست خود داشتند. نخست منافع مالی برای شرکتهای اروپایی و یا ژاپنی داشت، هیچ موسسه‌ای در درون حوزه‌های انتخابه آنها وجود نداشت که رفتارهای تهاجمی ایران را موضوع مهمی تلقی کند و سوم دولتهای اروپایی به‌ندرت به مثابه دولت و اشنگتن در قبال روند صلح و یا ثبات در منطقه خاورمیانه تعهد نشان می‌دادند.

تشدید غیر عمدی (۱۹۹۵ - ۱۹۹۲)

بی‌تردید ایرانیها به ویژه اصول‌گرایان دوست داشتند وارد مذاکرات با اروپا شوند این اهمیتی به تهدید دوگانه نداشتند. این وضعیت که

اعلام‌سیاست خارجی آمریکا مفهوم اقدام جدید معنی داری را نداشت، اهمیت خود را در نزد ایرانیها از دست داده بود و موضوعی لوث شد، برای ایرانیها تلقی می‌شد، یکسال بعد آنتونی لیک، مشاور امنیت ملی کلینتون، ایران را در لیست سیاه و رژیم‌های فاسد قرار داد. این مطلب در مقاله‌ای مربوط به مسایل حتی مطرح و سیاست تحدید ایندایک را شامل مجموعه کشورهای مخالف وضع موجود شامل کره شمالی، سوریه، لبنان و کوبا دانست. آنها حتی علاقه‌ای به اظهارات وارن کریستوفر در دانشگاه جورج تون که همان سال مطرح شد علاقه‌ای نداشتند. معاون وزیر خارجه آمریکا در این رابطه گفت: ایران، یکی از کشورهای مهم حامی تروریسم است و از مخالفان سرسخت روند صلح خاورمیانه است. جامعه بین الملل در واکنشهای غیرقانونی ایران حوصله بخرج داده است. فلاوش سلاح و معاهدات ترجیحی اقتصادی که تبدیل منابع برای سرمایه گذاری بر روی تروریسی را برای ایران آسان می‌کند باید توقف یافت. قصد ایران اشاعه ترور و افراط‌گرایی در سراسر منطقه و خارج از آن است و فقط با استفاده از بین المللی هماهنگ می‌توان مانع آن شده تهران ممکن است مخالف این امر باشد اما آنها را به‌صورت مختلفی نمایان می‌شود.

از همه مهمتر، لحن ایران شوم و حکایت از جنگ افروزی داشت. بي شك، طبق تصور برخی از ایرانیها همه این مقابل به این معنا خواهد بود که ایران دچار سرنوشت عراق خواهد شد.

در حقیقت، بسیاری از منتقدان آمریکایی اروپایی نتوانستند تفاوت این دو خط مشی جداگانه را که در زیر سیاست تحدید اعمال می‌شد درک کنند. بنابراین به سختی می‌توان باور کرد که دست کم برخی از مقامات ایران نیز همین اشتباه را تکرار نکرده باشند از نظر عده‌ای دیگر به ویژه اصولگرایان ایران این میانه که در سیاست آشکار تحدید اعلام می‌شود که آمریکا تلاش خواهد کرد منافع دستیابی ایران به برخی اهدافش شود (هم چون مانع تلاش در برابر روند صلح و سرنوشتی رژیم‌های مستمر در حوزه نفت خیز خلیج فارس)، این سیاست به مثابه اعلام جنگ تلقی گردید. در حقیقت به جای درک این مسئله که سیاست تحدید يك سیاست دفاعی است که آمریکا در واکنش علیه سیاست خارجی تجاوزکارانه خود اتخاذ کرده‌اند، اصول گرایان و بیشتر عوام مردم ایران آن را به منزله

شاهدی برای واکنش شرورانه و بدخواهانه آمریکا علیه کشورشان تلقی کردند.

چنین وضعیتی زمینه را برای وارد شدن دو کشور به مرحله مقابله بایکدیگر در اوایل دهه ۹۰ فراهم آورد. بین سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۶ چنین مقابله‌ای به طور فزاینده‌ای به اوج خود رسید. طرف ایرانی فعالانه کوشید استراتژی خود را در بیرون راندن آمریکا از خلیج فارس اجرا نموده نفوذ خود به منطقه را گسترش داده و روند صلح را از مسیر اصلی آن خارج نماید. هرچند این سیاست ایران به قبل از دوران دولت کلینتون باز می‌گشت، اعلام سیاست تحدید آنان را وادار به رفتاری تهاجمی‌تر در غلبه بر تلاش آمریکابرای حمله به آنان کرد. ایرانیها از گروه‌های اپوزسیون در منطقه خلیج حمایت کردند و به سرمایه‌گذاری، تعمیر سلاح و تجهیزات و نیز هدایت عملی و مشاوره با حزب الله در لبنان پرداختند. علاوه بر این به غیر از مقدار زیادی کمک مالی، احتمال حمایت‌های دیگری از اسلام خرابان فلسطینی و حماس به عمل آوردند. در مقابل PIY و حماس حملات تروریستی خود علیه اسرائیل به منظور سرکوب روند صلح خاورمیانه افزایش دادند. این حملات با امضای توافقنامه اسلوبین اسرائیل و فلسطین در سال ۱۹۹۳ شتاب گرفت. کشورهای دولت آمریکا، یعنی اسرائیل و ترکیه در دهه نود غیر رسمی تشکیل دادند. این عامل ایران را وادار به برداشتن گام‌هایی در جهت حمایت از حزب کارگران کرد (Pkk) نمود. این گروه طی بیش از یک دهه، مشغول تدارک حملات تروریستی علیه آنکارا بود. در اکتبر ۱۹۹۴، اردن توافقنامه صلحی را با اسرائیل امضاء کرد. مدتها بود که قرار بود این توافقنامه امضاء شود و از این رو باید هر چه زودتر به اجرا در می‌آمد. ایران آشکارا و با جدیت این توافقنامه را محکوم کرد و کشور دوست خود سوریه خواست به مذاکرات با اسرائیل خاتمه دهد. در همین حال در مارس ۱۹۹۲، حزب الله که با سفارت ایران همکاری داشت بمبی را در سفارت اسرائیل در بوینس آیرس منفجر کرد که منجر به کشته شدن بیست و نه نفر شد. حزب الله بعدها به منظور تضمین این مطلب که هیچ کس درباره اقدام این جنبش اشتباه نکند، نواری را از سفارت منتشر کرد در سال ۱۹۹۴، ایرانی‌ها، این بار با همدستی حزب الله و نئونازیهای محلی یک مرکز یهودی نشین را در بوینس آیرس

بمب‌گذاری کرد و منجر به کشته شدن هشتاد و پنج نفر و زخمی شدن دویست نفر شد. در بین سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ حملات تروریستی دیگری نیز اطراف اسرائیل را در بوینس آیرس هدف قرار دادند که احتمالاً هدایت آنها را حزب الله بر عهده داشته است اما در این موارد شواهد کمتری وجود دارد و بیشتر گمان می‌رود که چنین حملات تروریستی در نتیجه اقدام گروه‌های تروریستی حزب الله بوده است. وزارت خارجه آمریکا از آغاز سال ۱۹۹۳، در گزارش سالانه خود در زمینه، الگوهای تروریسم در سطح جهان از ایران به عنوان کشور تعدید کننده مسول تروریسم نام برد.

البته، رفسنجانی و دیگر مقامات اصول‌گرا هرگز دست از هدف نهایی خود که همانا ترمیم روابط با آمریکا بود برنداشتند هر چند که مشخص بود که آنها باید در ابتدا گام‌های کوچکی بردارند. در سال ۱۹۹۳، آنها پایگاه‌های خود را در عربستان ایجاد کردند. نگرانی عربستان از تعدید عراق به دلیل حمله نظامی صدام به کویت ترس آن را از ایران ریخته بود و این نشان می‌داد که ریاض احتمال تماس به برقراری آشتی دارد. ملک فهد از ایده ایجاد پایگاه در کشورش استقبال کرد و وزیر خارجه (وقت) ایران را بر عهده گرفت. این مقام ایرانی توانست با مقامات عربستانی درباره افزایش تعداد زائران حجه رقم ۱۱۵۰۰۰ نفر به توافق برسد. اما اصول‌گرایان ایرانی به این توافق نیز پایان دادند. در مراسم حج، مقامات از دستورات پلیس عربستان سرپیچی کردند و مراسم برائت از مشرکان را برقرار کردند (در این مراسم آمریکا و اسرائیل به عنوان منشا همه بدیها در جهان معرفی می‌شوند و تظاهرات کنندگان خواستار نابودی و مرگ آنها می‌شوند) این پایان ماجرا بود.

تعدید دو جانبه بعلاوه مسیر تازه دیپلماتیکی را ایجاد کرد که نیمه هدف آن مطابقت با سیاست خارجی ایران بود. از آنجا که ایران در صدد بود ائتلاف جدید ضد اسرائیلی و ضد آمریکایی (و ضد کشورهای عربی میانه رو) را در بین کشورهای مختلف خاور میانه شرقی تروریستها و گروه‌های که هدف مشترکی را تعقیب می‌کردند، ایجاد کند برخی از مسوولان ایرانی به این درک رسیدند که عراق می‌تواند نامزد مناسبی برای عضویت در این ائتلاف باشد. بنابراین، در اکتبر ۱۹۹۳، معاون

وزیر خارجه ایران، محمد جواد ظریف (از دیپلمات‌های بسیار توانا که بیشتر دارای دیدگاه‌های است) به بغداد سفر کرد تا از میزان علاقه‌مندی عراقیها به این مسله آگاه گردد. فقط یکسال از زمانی می‌گذشت که هواپیماهای جنگی ایرانی، عراق را بمباران کرده بودند و اردوگاه تحت اشغال MEK را تحت حمله هوایی قرار داده بودند. (این اردوگاه در دهه هشتاد از سوی نیروهای فرانسوی تخلیه شده بود و بدین ترتیب به عراق انتقال یافته بود. این اردوگاه از سوی صدام با نیروهای مسلح پوشیده بود و در کنار نیروهای عراقی در طول جنگ ایران و عراق و پس از جنگ خلیج فارس به فعالیت می‌پرداخت. حتی در سرکوب شیعیان و گردهابه طرفداری از مقامات بغداد شرکت داشت.

سرانجام مذاکرات ظریف در سال ۱۹۹۳ دچار اختلال شد اما در برخی شرایط دیگر در دهه نود ایران بار دیگر تلاش خود را برای از سرگیری مذاکرات آغاز کرد. به ویژه در پایان همین دهه، این عراقیها بودند که پیوسته پاپس می‌کشیدند و این در حالی بود که بیشتر ناظران سیاسی خارجی گمان می‌کردند که برقراری ارتباط بین ایران و عراق بیش از ایران، منافع عراقیها را تامین می‌کند زیرا همدستی ایران با صدام حسین می‌توانست جایگاه ایران را نزد اروپاییان و ژاپنی‌ها متزلزل کند.

سیاست خشونت‌آمیز ایران تا سال ۱۹۹۵ تحرك بیشتری داشت. در ماه ژانویه همین سال، تهران موافقتنامه‌ای را با مسکو امضا کرد که به موجب آن دولت روسیه باید راکتور تحقیقات هسته‌ای را در بوشهر احداث می‌کرد در این منطقه بخشی از برنامه هسته‌ای شاه مستقر بود. هر چند که هدف از ساخت این راکتور فقط انجام تحقیقات هسته‌ای بود و دشوار می‌شد از آن برای ساخت سلاح استفاده کرد بسیاری بیم آن را داشتند که ایران از آن به‌عنوان پوششی برای توسعه کارهای وارداتی برای اهداف مسالمت‌آمیز استفاده کند و این برنامه سپس به سمت برنامه هسته‌ای با هدف تولید سلاح منحرف گردد. در ژوئن ۱۹۹۵، حسنی مبارک، رئیس جمهور مصر که از دوستان اصلی دولت آمریکاست و نقش بسزایی در روند صلح خاورمیانه دارد به دولت اتیوپی نزدیک شد. مصریها بلافاصله نتیجه گرفتند که ایران در حمله دولت سودان دخالت دارد.

این کشور کمکهای مالی و مشاوره‌های قابل توجهی را در اختیار سودانیها قرار می‌داد که شامل اطلاعات امنیتی نیز می‌شد و از طریق سودان، از گروه‌های جماعه حمایت می‌کرد بنابراین این ارتباط قابل توجه بود. در بحرین، بسیاری از سازمانهای وابسته به شیعیان روابط مشابهی را با ایران داشتند. از این طریق تظاهر عمومی زیادی را برای حضور سیاسی بیشتر و اصلاحات اقتصادی در کشورشان به راه انداختند. اما بهار گذشته این آشفتگی‌ها به حدی رسید که دولت مجبور شد برخی توافقات را بعمل آورد وزیر امیدداشت از این طریق ناامنی و اغتشاش‌های مردمی خاتمه یابد. در حقیقت، ایران دارای نقش فرعی در ترغیب تظاهرهای شیعیان بود اما این موضوع در آن زمان کامل مشخص نبود.

در هر يك از این وقایع به گونه‌ای شود که نشان دهد ایران با در معرض قرار گرفتن سیاست تحدید دارای قدرت محدود کننده‌های در بی‌ثباتی منطقه داشته باشد. در ضمن، تلاشهای اولیه آمریکا برای توقف فروش نظامی به روسیه و چین (شامل موشک و مواد هسته‌ای) به ایران راهی به جایی نبرد چینی‌ها و روسها بیشتر این موارد را که ایران تعهدی است تکذیب کرده‌اند و منکر آن هستند که ایران در مدد ساختن سلاح هسته‌ای است و یابر شرکتهای که با ایران معاهده دارند، کنترل دارند، بعلاوه، هر گونه وجود معاهده‌ای را تکذیب نمودند. ناامیدی و اشنگتن دولت این کشور را وادار کرد تا این آتش را شعله‌ورتر کند. جامعه اطلاعاتی آمریکا تلاش عمده‌ای را به کار بست تا توافقنامه‌های امضا شده بین روسیه و چین را برملا سازد. در آن زمان، برخی از مقامات عالی رتبه آمریکایی از جمله «کریستوفر» و «آبرایت» وزرای خارجه، به پری‌وزیر دفاع و حتی گور معاون رییس جمهور تلاش کردند تا این ادعاهای خود را در مسکو و پکن به اثبات رسانند و خواستار پایان یافتن چنین تجارتي شدند. در این میان، به ویژه گور در ملاقاتهای خود با ویکتور چرنومیردن نخست وزیر روسیه به جر و بحث لفظی با مقامات روسی پرداخت و سرانجام با زحمت توانست تعهداتی را از طرف روس بگیرد تا فروش برخی محصولات به ایران را متوقف کرده و یا به طبقه‌بندی‌های مختلف تجارت اسلحه پایان دهند اما چندی نگذشت که روسیه از تعهدات خود سرپیچی کرد و سرانجام در

نیمه دوم دهه ۹۰ میلادی، چنین نافرمانها و سرپیچی از تعهدات برای دولت آمریکا خسته کننده و توانفرسا شد که این دولت تحریم‌های را علیه تعدادی از شرکتهای روسی بکار بست و با موفقیت توانست چین را نسبت به پایان دادن به فروش موشک به ایران متقاعد سازد.

دولت چین مجبور به اطاعت از چنین فرمانی دست کم برای مدتی کوتاه بود زیرا از این ترس داشت که واشنگتن همان بلایی را که بر سر روسیه درآورد، در این کشور تلافی کند. با این همه، حتی چنین اقداماتی نیز باعث خاتمه یافتن همه موارد تجارت اسلحه با ایران نشد.

سیاستهای فزاینده ایران در تجاوز و خشونت هم چنین بر ایالات متحده آمریکا تاثیر گذاشت و دلیل آن نگرانی بود که ایران در اسراییل ایجاد کرده بود. به طور اخص، اسراییلیها به طور فزاینده‌ای نگران حمایت ایران از گروههای مخالف فلسطینی و افراطیون مختلف فلسطینی در کنار جنبش حماس بود. اسحاق رابین در معرض فشارهای شدیدی از سوی جناح راست اسراییل قرار داشت تا به طور مستقیم اقدامی را علیه تروریستها بکار بندد و حتی مذاکرات صلح با فلسطینیها را تا زمانی که آنان خود را از شرافراطی‌گرایان خلاص نکرده‌اند، متوقف سازد. در مقابل، رابین آمریکا را برای کمک بیشتر برای در مقابل چنین حملات انتقادآمیزی تحت فشار قرار داده یکی از این مجموعه فشارها بر آمریکا بکار بستن اقدامات دشوارتر علیه ایران بود اورشلیم یکی از محدود مکانهایی در زمین بود که در آن دربار سیاست تحدید دوگانه تعبیر کمتری بوجود می‌آمد. اسراییلیها به طور کامل می‌دانستند که فشار ناشی از اتخاذ چنین سیاستی به اندازه عراق، در ایران اضافه نمی‌کرد و این موضوع باعث نگرانی آنها می‌شد. به گمان اسراییل، سیاست تحدید دفعانه فشار زیادی را به طور کلی به ایران وارد نمی‌آورد. هر چند که این خط مشی تاثیر بارزی بر انباشت تسلیحات ایران نداشت و تهران را وادار کرد تا برنامه ریزی شده سلاح را به نصف برساند نتوانست این کشور را متقاعد کند تا از اصرار خود بر اعمال سیاست خارجی تهاجمی بکاهد. اسراییلیها از آمریکا می‌خواستند بر میزان فشار بر ایران بیفزاید به امید آن که آن را وادار به مهار حزب الله، حماس و PIY نمایند. (البته، ایران تنها کشوری نبود که از چنین گروههایی حمایت می‌کرد. بعلاوه تنها کشوری نبود که اسراییل از آمریکا

می‌خواست آن را تحت فشار قرار دهد تا حمایت خود از چنین گروه‌های را قطع کند).

درخواست اسرائیل برای کمک از آمریکا بیش از همه در کنگره بی‌ثمر باقی ماند.

درخواست اسرائیل برای کمک از آمریکا بیش از همه در کنگره بی‌ثمر باقی مانده و به دلیل انتخاباتی، اخلاقی و استراتژیک، از مدتها قبل اسرائیل تعدادی حامی پر و پا قرص در Hill Capitol .

گذشته از این، در سال ۱۹۹۵ نمایندگان جمهوریخواه آمریکایی به لطف قرار دادی که نوت گینگویچ Newt Gingrich سخنگوی جدید کاخ سفید تحت عنوان قرار داد با آمریکا امضاء کرده، قدرت را در کنگره به دست گرفته بودند درست هم چون آمریکا که به طرز اجتناب‌ناپذیری به توپ فوتبال سیاسی در تهران تبدیل شده بود در آغاز سال ۱۹۹۵، ایران به توپ فوتبال سیاسی در آمریکا تبدیل شد و کنگره تحت کنترل جمهوری خواهان می‌دانند که آنچه اتفاق می‌افتد، یک سوژه مناسب است. به لطف سابقه طولانی مدت و ناخوشایند رابطه آمریکا با ایران، از بحران‌گران‌گیری گرفته تا سیاست‌های جدید تجاوزکارانه آن، حمایت سیاسی ایران در ایالات متحده آمریکا به صفر رسید. در حقیقت، برخورد ایران برای هر فرد عادی آمریکایی (و حتی اروپاییها) تا بدانجا آزار دهنده بود که پایان دادن به این کوشش آسان بود که چرا ایالات متحده آمریکا دیگر کاری برای فشار بر رژیم ایران و یا حتی رهایی از شر آن انجام نمی‌داد.

مشکل دولتی کلینتون آن بود که استدلال‌های نمایندگان جمهوری خواه از جنبه استراتژیک، الزام‌آور بود. ایرانیها بدنبال میانه‌روی نبودند و با حمایت از حملات علیه اسرائیلی، سیاست خارجی تهاجمی را دنبال می‌کردند که هدف آن تضعیف منافع آمریکاییها در منطقه خلیج فارس بود. سیاست‌تحدید نفوذ دو جانبه تا کنون تاثیر اندکی در ترغیب ایران به سمت تغییر رفتار داشته است. گذشت از این سطح تجاری آمریکا به سطحی رسیده بود که باعث دستپاچگی می‌شد. تا سال ۱۹۹۵، آمریکا سومین شریک تجاری بزرگ ایران بود. این کشور هم چنین ششمین بزرگ صادرات آمریکایی محسوب ایران هم چنین بزرگترین کشور خریدار نفت بود. خود این مسئله‌نتشهای آمریکا را برای اجرای سیاست

تحدید نفوذ دو جانبه دچار اختلال می‌کرد بر اساس چنین سیاستی آمریکا ناچار می‌شد تحریم‌های چند جانبه را علیه ایران بکار بسته و مناسبات اقتصادی با تهران را محدود می‌کرد. اروپاییها، ژاپنی‌ها و روسها می‌توانند از خواسته آمریکاییها از زیر مسوولیت فروش کالاهای مختلف به ایران (شامل راکتورهای هسته‌ای روسی) شانه‌خالی کنند زیرا خود آمریکاییها با ایران ارتباط تجاری داشتند. در حقیقت بسیاری از خارجیان به صورت توجیه‌پذیری سیاست تحدید نفوذ دو جانبه را تحت تاثیر انگیزه‌های اقتصادی هم چون مذاکرات بحرانی به تمسخر آمیز می‌دانستند. آمریکاییها به تجارت خویش با ایران با دیده اغماض می‌نگریستند اما بر اساس اصول اخلاقی و منطقه استراتژیک بر اروپا، روسیه و ژاپن تاکید داشتند از تجارت با ایران صرف نظر کنند. از این رو، سیاست تحدید نفوذ دوگانه با گره‌های خود مواجه بود.

در ژانویه ۱۹۹۵، سناتور آلفوتر داماتو (R-N-۶۰) با کمک برخی از اسراییلیها تصمیم گرفت چنین گروههایی را باز کند ولی قوانینی را صادر کرد که به موجب آن هر گونه تجارتي با ایران شامل تجارتهایی که از طریق سوبسیدهای شرکتهای آمریکایی اجرا می‌شد، منع می‌گردید. ابتدا دولت آمریکا این ایده را جدی نگرفت با توجه به اینکه تا آن موقع ثابت شده بود که فقط تحریم‌های بین‌المللی علیه عراق تا چه اندازه دشوار است، قرار دادن یک کشور دیگر در چنین طبقه‌بندی تردیدآمیز به نظر می‌رسید.

بعلاوه، دولت آمریکا دوست نداشت که سیاست خارجی کشور با دستوری که کنگره صادر کرده، تا این اندازه دچار تغییر شود. هیچ یک از دولتهای آمریکا چه آنهایی که دموکراتی در آن تسلط داشتند و چه جمهوری خواهان تمایلی به مداخله کنگره در آنچه تنها حوزه اختیارات قوه مجریه تلقی می‌شود - نداشته‌اند. این نیروی است که از زمان اسناد فدرالستیها (Feanalist Papers) تداوم داشته است. برخی از اعضای دولت کلینتون پیشنهاد دادند که دولت، از طریق دستوری که از سوی قوه مجریه صادر می‌شود کنگره را با اتخاذ تصمیمی در زمینه منع همه انواع تجارت با ایران مغلوب نماید. اما هنوز هم افرادی در بین این دولت بودند که تمایل به برداشتن چنین اقدام چشمگیری نداشتند. به نظر می‌رسید که هاشمی رفسنجانی این موضوع

را درك کرده بود که این لحظه‌ای بحرانی در روابط ایران و آمریکا است. در صورت منع همه انواع تجاری با ایران، این موضوع در تهران به عنوان تشدید کننده رویارویی بین دو کشور تلقی می‌شد. این میانه هم چنین یکی از مهمترین استدلال‌های مربوط به میانه روی در سیاست‌های ایران در قبال ایالات متحده آمریکا را که همانا اهمیت تجارت آمریکا با ایران بود حذف می‌کرد. بنابراین در سال ۱۹۹۵، در بحبوحه فعالیت‌های ضد آمریکایی و مخالفت با وضع موجود در دولت هاشمی وی بار دیگر ختمی سیاسی را در مقابل آمریکاییها بکار بست تا بار دیگر الگوی نفرت دوجانبه را می‌رفت از کنترل خارج شدن تغییر دهد. بار دیگر نسبت دادن انگیزه‌های دیگر خواهانه به سیاستمداری که در فساد شهرت دارد، مصلحت اندیش سیاسی شناخته می‌شد و تمایل ذاتی به خشونت و سرکوب داشت، تهدیدآمیز تلقی می‌گردید. رفسنجانی گمان می‌کرد روابط بهتر با ایالات متحده آمریکا برای ایران به منظور حفظ روابط سیاسی و اعتقادی این کشور با سایر کشورهای جهان يك ضرورت بود. اما این حقیقت هم چنان وجود داشت که وی بار دیگر تلاش کرد تا روابطش را با ایالات متحده آمریکا حفظ کند.

ابزار سیاسی وی در این دوره شرکت نفتی آمریکایی معروف به کنوکو Conoco بود. ایران قصد داشت دو توافقنامه جدید تولید نفت در حوزه‌های نفتی کنار ساحلی خود امضا کند. این کشور اولین بار پس از انقلاب بود که چنین قصدی داشت. معامله سودآور و احتمالاً طرفی که موفق به طرف قرار دادن شدن می‌شد، يك میلیارد دلار سود می‌برد اما اهمیت اصلی این قضیه از آن بابت بود که این طرف قرارداد در واقع به نخستین شرکت خارجی تبدیل می‌شد که می‌توانست برای انجام فعالیت تجاری خود به ایران بازگردد و از این رو با قرار گرفتن در موقعیتی تجاری کشور، توافقات سودآورتری را که انتظار می‌رفت در آینده امضا شود از آن خود نماید. در ابتدا، به نظر می‌رسید که شرکت توتال فرانسه طرف قرارداد قرار گیرد اما در ششم مارس ۱۹۹۵، همه کشورهای جهان وقتی متوجه شدند که شرکت آمریکایی کنوکو این توافقنامه را از آن خود کرده شگفت زده شدند. ما نمی‌دانیم که آیا این رفسنجانی بود که خاتمی را (به عنون فردی که باید این توافقنامه را تصویب می‌کرد) متقاعد کرده تا این يك شرکت آمریکایی اجازه فعالیت دهد، یا خیر بیشتر

حدس و گمانها بر اهمیت این موضوع تاکید داشت که ایرانی که داراي قرار دادهای تجاری با اروپا، روسیه و آسیا بود اکنون وارد تجارتی آشکار با آمریکا می‌شد که اگر ننویسیم ناممکن دست کم برای ایالات متحده برای آن که بر کشورهای دیگر فشار آورد که با ایران رابطه تجاری نداشته باشند، دشوار بود. در رابطه با آمریکا، در واقع هیچ چیزی در مورد این توافقنامه غیرقانونی نبود و شرکت کنوکو از چند ماه قبل مشغول رایزنس با وزارت خارجه آمریکا درباره امکان پذیری امضای چنین توافقنامه‌ای به لحاظ سیاسی بود. طبق گفته مقامات کنوکو مسوولان این شرکت بیست و شش نشست جداگانه با مقامات وزارت خارجه آمریکا داشتند که در هر يك، وزارتخانه به آنان تضمین داده بود که این توافقنامه در صورتی که طرف ایرانی آن را تصویب کنند، مورد موافقت آمریکا نیز قرار خواهد گرفت. در نتیجه، شرکت کنوکو با چنین اطلاعاتی، تمام تناقضاتی را که در سیاست آمریکا در قبال ایران وجود داشت فاش کرد و واکنش را وادار کرد تا با این تعهد خود پایدار بماند یا خیر. به طور اخص توجه دولتمردان آمریکایی به قانون داماتو Damato شد. در همین اثنا بود که جنجالی برانگیخته شد. ولرن کریستوفر، وزیر خارجه که معاون وزیر خارجه به دوران بحران گروگان‌گیری در زمان کارتر بود مذاکرات نهایی را با ایران برای آزاد سازی گروگانهای انجام داده بود (و از این رو، بي‌شك، عالی‌ترین مقام وزارت خارجه بود که تجارب اولیه‌های را در خصوص رژیم ایران کسب کرده بود) درست چند روز قبل از امضای معاهده با ایران، آن را به دلیل عدم تطابق با سیاست تحدید نفوذ کشورش و رو به پیشرفت می‌رفت، محکوم کرد. وی مدعی بود هر جایی ردپایی از شرارت‌های ایران در منطقه مشاهده می‌شود اسرائیل و تعدادی از کشورهای عربی نیز از آمریکا خواستند این توافقنامه را باطل کند. بر خلاف میل شرکت کنوکو و برخی مقامات آمریکایی که به آنها گفته شده بود این معاهده مشکل آفرین نخواهد بود. دولت آمریکا به اجرای این معاهده پرداخت.

در ۱۴ مارس ۱۹۹۵، کلینتون رییس جمهور وقت آمریکا اعلام کرد که معاهده کنوکو با سیاست خارجی آمریکا سازگار نیست و يك روز بعد، با صدور حکمی اجرایی هر گونه قرارداد نفتی با ایران را ملغی کرد تا

بار دیگر بحثی در این زمینه پدید نیاید. اما عوامل دیگری وجود داشت. نخست آن که، سیاست آمریکا در نادیده گرفتن از ایران که برای خرید سلاح، ماده‌های و حمایت از عملیات‌های تروریستی لازم بود و این معاهده مفهوم هجوم قابل توجه ارز سختی به ایران را داشت. دوم آمریکا در معرض دشنام‌های سنگین اسرائیل و کشورهای عربی قرار داشت که این شامل مقامات آمریکایی می‌شد که شتابزده در جهت روند صلح خاورمیانه کار می‌کردند. با یادآوری خاطری حملات مهلك ایران در آرژانتین، تعداد کمی از آمریکایی‌ها بودند که تمایلی به تهران داشتند. سوم، تعداد اندکی از آمریکایی‌ها بودند که آن را پیش در اموری برای تغییر سیاست‌های ایران می‌پنداشتند. این توافقنامه آشکارا به نفع ایران بود و بسیاری از اعضای دولت آمریکا گمان می‌کردند که چنین توافقنامه‌ای چیزی بیش از سرپوش گذاشتن اجازه به روسیه و اروپا برای هر گونه معاهده‌ای با تهران نبوده بدین جهت و اشنگتن به شرکت کنوکو دقیقاً به همان چشمی می‌نگریست که افراطی‌گرایان آمریکایی به کنوکو نگاه می‌کردند. در واقع این آغازی برای رابطه تهران با آمریکا بود و نهایت دورویی آمریکا را نشان می‌داد و اروپا، ژاپن، روسیه را وادار می‌کرد تا برخی محدودیتهایی را که خود در تجارت با تهران اعمال کرده بودند، مثلاً در زمینه‌های اسلحه و فروش تکنولوژی دو منظوره نادیده بگیرند. در این موجه زمانی بود که و اشنگتن بیم امارادیکال‌های ایرانی امید داشتند که فصل تازه‌ای در تهران گشوده شود.

موافقت‌نامه کنوکو به حل این سیستم‌های دولت آمریکا بر سر منع کلی دوگوشه تجارت با ایران کمک کرد. بسیاری از انگیزه‌های خاص نیز در باره محدودیتهای ایران می‌توانست به اصلی کلی درباره روابط آمریکا و ایران تبدیل شود. دامنه تجاری بین دو کشور به طور امکان‌ناپذیری قابل بازگشت از طریق سیاست تمديد نفوذ دو جانبه به روش اضافی و منطقی استراتژیک بود. به همین دلیل، بهانه کاملی را به دست اروپایی‌ها، ژاپنی‌ها، روسها و دیگران داد تا از خواسته‌های آمریکاترین برای عدم فروش محصولات به ایران صرف نظر کنند. این دقیقاً به مثابه آن بود که آمریکا از کشورهای دیگری خواست گرسنگی بکشند در حالی که خود را با خوردن غذا خفه می‌کرد. بنابراین ما به این تشخیص رسیدیم که منطقی‌تر خواهد بود اگر یک برابری دیپلماتیک در اعتصابی تخریبی ایجاد

نماییم.

سرانجام این موضوع می‌توانست به شکل بازرسی حمایت ما را از اسرائیل نشان دهد و تمایل آمریکا را در خصوص عملکرد دور از دسترس این کشور برای کمک به آن در وضع اختلاف امنیتی‌اش نمایان سازد و بنابراین اسحاق رابین را وادار به حفظ مسیر دشوار صلح کند. کلینتون با در نظر داشتن همه این مسائل در ذهن خویش، روز ششم مه ۱۹۹۵ حکمی جدید را امضا کرد که به موجب آن هر گونه تجارت و معامله مالی و تجاری با ایران منع می‌شود. این حکم شامل سوبسیدی خارجی شرکت‌های مشارکتی آمریکایی نیز می‌شد. با صدور چنین حکمی، یک شبه سطح تجارت آمریکا با ایران به رقمی بسیار ناچیز رسید و دیگر کسی نمی‌توانست دولت کلینتون را به خاطر سیاست‌های تزویری خویش متهم کند.

از سویی این حکم، ایران را تا اندازه‌ای به زحمت انداخت اما این نگرانی زیاد مهم نبود. زیرا آنها می‌توانند خریداران دیگری را برای نفت خود راهمان قیمت پیدا کنند. مهمتر آن که روش جدید دولت کلینتون تاثیر قابل ملاحظه‌ای بر اروپا، ژاپن و روسیه نداشت. روسیه با روش اعتدالی، فروش سلاح به ایران را تحت کنترل درآورده و در فروش سلاح‌های هسته‌ای خویش به ایران تاخیر ایجاد کرد. اما در این مورد خاص، فشار دو جانبه آمریکا بوریس یلیسین رئیس‌جمهور وقت روسیه را وادار به حمایت اقتصادی و دیپلماتیک از آمریکا کرد و این خود بیش از هر گونه استبدالی استراتژیک در خصوص تعمدی‌های ایران در صورت اقدام روسیه در فروش سلاح نتیجه در برداشت. به گفته گانتر رسکوت (Gunter Rexrodt) وزیر اقتصاد آلمان، ما گمان نمی‌کنیم که تحریم تجاری ابزار مناسبی برای نفوذ و دیدگاه‌های ایران باشد و تغییری به نفع آمریکا بوجود آورد. با توجه به چنین واکنش بین‌المللی ضعیفی در قبال تحکیم موضع آمریکا در قبال ایران، جمهوریخواهان کنگره به دنبال روش دیگری برای اعمال فشار بر ایران بودند. گینگویج سخنگوی کاخ سفید به‌ویژه این موضوع را تشخیص داده بود که سیاست تحدید نفوذ دوگانه دارای ضعف است. سیاستی است که پیش‌بینی می‌شود منجر به القای سیاست چماق باشد و حتی با تحریم‌های کلی ایران این چماق چندان بزرگ تلقی نمی‌شود. البته

وی سیاستمداری زیرک و مصلحت اندیش بود و تشخیص می داد که با انزجار عمومی ترور قبال ایران وجود داشت، دموکراتی در معرض این اتهام قرار می گرفتند که در تلاش خود برای تغییر رفتار تهاجمی ایران به قدر کافی فعال نیستند. این سیاستمدار آمریکایی به ویژه این پرسش را در ذهن داشت که چرا ایالات متحده به دنبال یک اقدام کامل برای براندازی رژیم ایران نیست.

بنابراین همان کاری را کرد که هر سیاستمدار دیگری انجام می داد. و شروع غیر اعمال نفوذ برای افزایش ۱۸ میلیون دلاری بودجه سازمان سیا برای انجام برخی برنامه های براندازی رژیم در ایران نمود. این سازمان از زمان دولت بوش دارای سیاستهای میانه روانه علیه ایران بود اما این اقدام آنان پیشرفت چندانی نداشت. یکی از مقامات سابق دولت آمریکا که دارای سمت؟؟ بود با یادآوری این مطلب آن را به مثابه یک لطیفه دانست و ادعا کرد که همه می دانستند که این لطیفه ای بیش نیست. یکی دیگر از مقامات ارشد دولت سابق آمریکا که درگیر این برنامه بود اظهار کرد وقتی تازه وارد شغلی شده بود که باید با برنامه CA ایران رودر رو می شد خود قبل از وی ضمن تقدیم پرونده ای به او گفته بود هر چند در این پرونده موضوع خاصی وجود ندارد و هیچ کس باور ندارد که بتوان آن را به سرانجام رساند اگر در قبال ایران برنامه عملی ناآشکاری وجود نداشته باشد، مایه دستپاچگی دولت آمریکا خواهد شد. بنابراین آنها، آن را هم چنان حفظ کرده بودند. به عبارت دیگر، این سیاست چیزی بجز یک مانور بروکراتیک نبود. هیچ کس نمی خواست در مقابل اعضای کنگره بیان کند که هیچ برنامه CA در مقابل کشوری به مشکل آفرینی ایران وجود ندارد بنابراین این آژانس صرفاً یکی را به خاطر آن حفظ کرد. این تلاش عمدتاً شامل تلاشهای تسلی بخش برای معرفی اطلاعات دقیقی درباره رسانه های ایران و در معرض قرار دادن فرهنگ ایرانی غرب بود و یکی از تلاشهای خاص آمریکا در این زمینه انتخاب نام تبلیغات (کتابهای بزرگ) Books Great بود زیرا به دنبال قاچاق آثار کلاسیک فرهنگ غربی به کشور بود.

مشکل اصلی افزایش یک برنامه عملی علیه ایران این بود که نکته واقعی در این زمینه وجود نداشت و خطرات احتمالی در معرض ایران قرار گرفتن بیش از منافع احتمالی آن بود. هر چند، جامعه اطلاعاتی

آمریکا به فراینده مردم ایران از دولتشان طی چند سال اشاره داشت نشانی از واکنش کثیری از جمعیت ایران بر ضد دولت این کشور وجود نداشت. در نتیجه، انتظار نمی‌رفت که دولت ایران در موقعیتی متزلزل باشد و به لحاظ تاریخی اقدامات مخفیانه از سوی خارجه تنها زمانی برای سرنگونی يك اضافه می‌کرد که کشوری در قرار دارد و نیاز به آخرین فشارها حس می‌شود. گذشته از این، هر کارشناس دولتی آمریکا در میان ایران با کودتای مصدق و احساسات ضدآمریکایی که افزایش یافته بود آشنا بود. این افراد، پول وی از حساسیت فراوان ایرانیها در مقابل هر گونه مداخله آمریکا در امور داخلی‌شان که نتیجه‌چنین سیاستی تلقی می‌شد، آگاه بودند. در نتیجه، کارشناسان ایران در زمان سیاه‌پوش از همه نگران غافلگیر شدن بودند و بنابراین بیش از آن که در جهت سرنگونی رژیم تلاش کنند بایستی در جهت رفع بدگمانی ایرانیها تلاش می‌کردند. در بوکو تجارب تاریخی آمریکا این خط‌مشی‌های منطقی بود و بسیاری از نمایندگان جمهوری خواه در سنا در مخالفت با اقدام گینگویچ به دولت دموکرات آمریکا پیوستند. البته مشکلی دیگر نیز وجود داشت. با وجود بی‌صلاحتی مدیریتی محض و افتضاح تجاری در بخش سیاه، ایرانیها در صدد آشکار نمودن آشکار عملیات کلی سازمان سیا علیه این کشور بودند. بنابراین تهران به طور نظام‌بندی دارایی‌های آمریکا را در ایران دچار اختلال کرد و این سازمان اگر کاری باقی مانده بود تا در تهران انجام دهد، دیگر قادر به انجام هیچ کاری نبود.

هیچ يك از این مسائل گینگویچ را که بی‌وقفه می‌کوشید هزینه مناسب برای تبلیغات عملی مخفیانه علیه ایران را فراهم سازد، از تلاش باز نداشت. سرانجام فقط در يك تصمیم، وی به موفقیت رسید و کاخ سفید با کنار گذاشتن مبلغی برای این منظور موافقت کرد. در مقابل، کاخ سفید از گینگویچ قول گرفت که این تبلیغات صرف براندازی رژیم ایران شود زیرا این در سیاست آمریکا جای نداشت بلکه فقط تغییری در رفتار ایرانی‌ها پدید آورد اما اکنون دو مشکل وجود داشت: نخست استفاده مفیدی از این پول نمی‌شد. اختصاص مبلغ اخیر باعث تغییر در چنین حقیقتی شده بود که سازمان سیاه هیچ دارایی در ایران نداشت و روشهای مناسبی برای نفوذ بر رفتار ایران بدون وادار کردن آن به پس زدن ایالات متحده وجود نداشت. دوم، عملکرد گینگویچ آشکار بود و در تیتراژ

اخبار همه رسانه‌های جهان، سیاست آمریکا در این اقدام وقیحانه علیه ایران مورد انتقاد قرار گرفت. این موضوع نه تنها به‌مشکل نخست کمک کرد زیرا ایرانی‌ها را محور توجه در قبال این مسئله قرار داد که آنها در حال مقابله با اقدام آشکار دوستی ما (آمریکا) در قبال این کشور هستند بعلاوه بهانه‌ای بدست داد. مباحث عمومی درباره تبلیغات آشکار آمریکا علیه ایران بخودی خود بازتابی داشت که مقامات دولت به آمریکا سخت در تلاش برای ممانعت از آن بودند.

واکنش ایران دقیقاً قابل پیش‌بینی بود یکی از نمایندگان مجلس ایران دولت آمریکا را خیانت‌پیشه اعلام و آن را محکوم کرد. وی ادعا کرد منطق آمریکا تفاوتی با چنگیز خان و هیتلر ندارد. اصول‌گرایان حزب‌اللهی در ایران تهدید کردند که آنها به همه منافع آمریکا در سراسر جهان حتی در خود ایالات متحده دسترسی دارند. آنها هم چنین تهدید کردن اگر آمریکا اقدامی علیه ایران بکار نبرد من به این منافع در اروپا و سایر نقاط جهان را مورد حمله قرار خواهیم داد. دولت ایران و رهبر این کشور آیت الله خمینی در حال حاضر ما را از هر گونه اقدامی باز می‌دارند اما همین که به آمریکا چراغ سبز نشان دهند هیچ مکانی برای ایالات متحده امن نخواهد بود. هر يك از ما انباری از باروت هستیم و ایالات متحده آسیب‌پذیر است. ولایتی، وزیر خارجه ایران یادداشتی کتبی را برای شورای امنیت سازمان ملل متحد فرستاد و در آن از مقامات این سازمان خواست تا مانع هر گونه تبلیغات محکمی آمریکا علیه کشورش که نقض حقوق بین‌المللی است، شوند.

ولایتی نفت سیاست اخیر ایالات متحده چیزی به جز حمایت آشکار از تروریسم در يك شکل رسمی و آشکار نیست و سازمان ملل باید به سرعت در مقابل چنین تصمیمی واکنش نشان دهد. مجلس ایران نیز اعلام کرد که بیست میلیون دلار صرف مقابله با سیاستهای شیطان بزرگ آمریکا خواهد کرد و با طرح این کشور به مقابله خواهد پرداخت. مجلس تهران در يك جلسه‌ای علنی که از رادیو تهران پخش می‌شد این مبلغ را برای افشاگری و خنثی‌سازی توطئه دولت آمریکا و موافقه این کشور در امور ایران تصویب و اعلام کرد ایالات متحده را در دادگاههای قانونی بین‌المللی مورد پیگرد قانونی قرار خواهد داد و به اطلاع افکار عمومی جهان خواهد رساند که آمریکا منشور سازمان ملل

متحده را نقض کرده است. حتی اسد همایون، ریس سابق دفتر نمایندگی ایران در واشنگتن در دوران حکومت شاه و یکی از اصلی‌ترین رهبران گروه اپوزیسیون علیه دولت ایران از این بابت که ایالات متحده پیامی اشتباه مخابره کرده ابراز تاسف کرد. وی گفت: به گمان من عملیات مخفیانه ضرورتی نداشت. هجده و یا بیست میلیون دلار تغییری در حکومت ایران بوجود نخواهد آورده.

موضوعی وجود داشت که در دفاع از گینگویچ می‌شد آن را انجام داد. وی مشغول انجام کاری بود که راسل بیکر گاهی آن را عملیات مخفیانه آشکار خطاب کرده بود. گینگویچ قصد داشت ایران را تحت فشار قرار دهد و تقریباً مطمئناً به این تشخیص رسیده بود که سازمان سیا وقتی اعلام کرد که روش‌واقع‌گرایانه‌ای برای اقدام مخفیانه وجود ندارد، حق داشت. با آشکارسازی این موضوع و از طریق اختصاص آشکار چنین مبلغی برای هزینه کردن ریس تبلیغات ضد ایرانی، این بحث بخودی خود به گونه‌ای این فشار علیه ایرانی‌ها تبدیل شد. هجده میلیون دلار تأثیری بر دولت ایران در رابطه با توانمندسازی عملکرد محقی کارکنان سیا که بواسطه مقتضیات زمانی تعیین می‌شد، نداشت. این مقتضیات در خارج از کنترل آنها بود. با این همه اختصاص این مبلغ بر دولتی ایران تأثیر داشت زیرا به این دولت مردم این کشور، مخالفان احتمالی، ژاپنی‌ها، اروپایی‌ها در روسها نشان داد که آمریکا برآستی به دنبال وادار ایران به تغییر رفتار است (و در غیر این صورت، دولتی ایران به طور کلی سرنگون خواهد شد).

چنین تبلیغاتی ضرورتاً يك استراتژی احمقانه نیست به ویژه وقتی عملیات مخفیانه دیگری به شکل واقعی آن وجود ندارد. هیچ کشوری و بی‌شک هیچ کشور کوچک و نسبتاً ضعیفی هم چون ایران نمی‌خواهد در معرض هدف تبلیغاتی بر ضد رژیم مطابق با عملیاتهای مخفیانه از طرف کشوری مانند آمریکا قرار گیرد.

و گه گاه در برابر چنین مانورایی نسبت به تأثیر واقعی آن واکنش نشان خواهد داد. مشکل این بود که ایران کشوری متوسط در بین کشورهای جهان‌سومی نبود این کشور دارای هویتی بود که با آمریکایی نیز ارتباط داشت و رهبری آن گمان می‌کرد که بهترین روش دفاعی، آزار دادن آمریکا به روش مناسب بود. بحث عمومی بر سر برنامه

مخفیانه آمریکا تأثیری در اتخاذ رفتار میانه روانه از سوی ایران نداشت و برعکس آن را وادار به اتخاذ رفتارهای تهاجمی‌تر کرد. در بحبوحه جنجال بوجود آمده بر سر که دولت آمریکا بر سر تبلیغات مخفی علیه ایران اختصاص داده بود در چهارم نوامبر ۱۹۹۵، اسحاق رابین نخست وزیر اسرائیل از سوی افراطی‌گرایان جناح راست اسرائیل ترور شد. هر چند هیچ کس متوجه نشد فقدان وی تا چه اندازه بر روند صلح تأثیر خواهد داشت همه می‌دانستند که این اتفاق امید میلیونها اسرائیلی و عربی را بر باد فنا داد. غصه و تاسف نه فقط اسرائیل بلکه غرب و حتی سراسر پایتخت‌های کشورهای عربی را در بر گرفت، فقط ایران بود که در بین سیل عزاداران، خوشحال بود. رفسنجانی، خود، از مرگ رابین استقبال کرد و گفت: صلحی که نقشه آن را از رژیم آمریکا و صهیونیستها ترسیم کرده بودند بسیار بدتر از جنگی است که علیه فلسطینی‌های بی گناه تحمیل شده است و در حقیقت، مسئله صلح روش جدیدی برای افزایش بردگی ملت فلسطین و زیر پا گذاشتن حقوق آنان بود. علاوه بر این، علی اکبر ناطق نوری رئیس عمل‌گرایان مجلس ایران با بیان این مطلب به رئیس جمهور کلینتون توهین کرد که: وقتی سخن از سلمان رشدی فرد مرتدی می‌شود که به مقدسات بیش از یک میلیارد مسلمات توهین می‌کند، شما از وی دفاع می‌کنید و یا در فردی جانی هم چون اسحاق رابین، همین وضعیت وجود دارد. واقعاً شرمت باد. اما از آنجا که رابین در سطح جهانی به دلیل شجاعتش در تلاش برای صلح مورد احترام بود، دادوقالی که ایران در جریان ترور وی براه انداخت به اندازه هرگونه حمله تروریستی که این کشور می‌توانست مورد حمایت قرار دهد به شهرت وی آسیب رساند. در آمریکا، نشانه دیگری نیز درباره محور شرارتها بودن ایران وجود داشت که سراسر در تضاد با ارزشهای سایر کشورهای جهان قرار داشت.

فصل 10 - در آستانه بودن To the Brink /

در سال ۱۹۹۶، همه گرایش‌ها و روندها، که در چهار سال گذشته شکل گرفته بودند، با خشونت و ناگهان تهدید شدند. تا جایی که رهبران ایران دقت کردند، با خامنه‌ای و دیگر تندروهایی که به طور جدی و محکم مسئولیت رسمی به عهده دارند، آمریکا به ایران اظهار جنگ کرد. واشنگتن تحریم همه‌جانبه اقتصادی علیه ایران به کار گرفت و دیگر ملت‌ها را نیز به انجام آن تحت فشار قرار داد و برای اولین بار و آشکارا، ۱۸ میلیون دلار جهت انجام عملیات مخفی علیه ایران، اختصاص یافت.

در تفکر آنان، شبخ و اثر جزیی کیم روزولت بدون شك بار دیگر زنده و احیا شد و این نامشخص است که آیا آنان تشخیص دادند که عملیات آمریکایی به طور گسترده - هر چند با بی‌میلی - و در پاسخ به تلاش‌های تهاجمی ایران در جهت خروج آمریکا از خلیج فارس و از خط خارج کردن روند صلح خاورمیانه است و نیز مشخص نیست که آیا آن مربوط به آنان بوده است، حتی اگر چنین کرده‌اند. تا جایی که تندروهای تهران توجه کردند - حتی خامنه‌ای - که به مدت چندین دهه در نزاع‌های خطیر و حیاتی با آمریکا گیر افتاده بودند و باز هم این دور ادامه دارد. در نتیجه، در پاسخ به آنچه که به عنوان گسترش و تشدید آمریکا تلقی کردند، ایرانیان حملاتشان را علیه آمریکا و هم‌پیمانان آنها در خاورمیانه تشدید کردند.

هدف اول آنان اسرائیل و دولت جدید شیمون پرز بود، کسی که به جای اسحاق رابین، نخست‌وزیر اسرائیل شده بود. اگر چه پرز بیشتر از رابین به مسئله صلح، وقت صرف کرد و این مسئله برای ایران مناسب و مساعد نبود.

علاوه بر این مسایل، ایرانیان مطمئن بودند که اسرائیل پشت مسئله تحمیل تحریم همه‌جانبه در بهار ۱۹۹۵ و نیز فشار و اعمال نفوذ نیوت

گینگریج در برنامه عملیات مخفی آمریکا در پاییز همان سال قرار دارد. در اواخر فوریه، حماس و Pij، چهار حمله تروریستی در اسرائیل در طی ۹ روز انجام دادند و ۵۹ اسرائیلی را کشتند. ضربه به اسرائیل، آن هم زودتر از مرگ اسحاق رابین و در زمانی که روز صلح خاورمیانه با حالت نامتعادل ولرزان لرزان در حرکت بود، مخرب و کوبنده و حیرت‌آور بود. هرچند حماس خاطر نشان کرد که توقف روند صلح و چندین قید و بندها بر روی آنچه که، کی و چگونه عمل کنند، مشارکت Pij در این مجموعه هماهنگ و سازمان‌یافته نقاط انفجاری در ایران به عنوان اوج نیروی محرك چگونه است. در کلام و سخنان کارشناس ترور اسرائیل، مایر لیتواک چنین آمد که «نظر به این که حماس همواره حرکت فلسطینی مستقلی بوده [هرچند که حرکتی بر اساس پشتیبانی و حمایت ایران بوده است]، جهاد اسلامی ابزار و وسیله‌ای در دست سیاست ایران در نزاع اعراب و اسرائیل شد». (۰) آنگاه، این حزب‌الله بود که در سال ۱۹۹۳ بازگشت و اسرائیل و حزب‌الله (تحت فشار شدید سوریه) به توافق‌نامه‌ای رسیدند که در آن محدودیت جنگ چریکی آنان در جنوب لبنان مشخص شده بود. اسرائیل موافقت کرده بود که از حمله به اهداف غیرنظامی لبنان خودداری کند، اگر حزب‌الله به محدود کردن حملاتش به سربازان اسرائیلی بپردازد، که هنوز نوار باریکی از منطقه امن در جنوب لبنان را در تصرف خود دارند.

در مارس ۱۹۹۶، حزب‌الله ناگهان حملاتش را علیه اسرائیلی‌ها در لبنان شدت بخشید. انجام چنین کاری با چرخش از مسیر اصلی، موجب حمله به موقعیت‌های غیرنظامی شد. هیچ دلیلی برای تردید داشتن در این که حزب‌الله به دستوراتی از طرف دمشق پاسخ گفته است و در کل، حزب‌الله که به مراتب کمتر پیوند داشته یا راغب به پاسخگویی به سوریه - نسبت به ایران بوده است.

تهران به طور آشکار دوباره مشغول به کار بودند و فشار بر اسرائیل را خصوصاً در زمانی حساس - شدت بخشیدند، به طوری که شیمون پرز بامشکلات شدید انتخاب مجدد با رقیب جناح راست، بنجامین نتانیاهور و بهرو ساخت و انتخابات در ماه مه برگزار شد. وقتی که نیروهای اسرائیلی، سعی در مقابله به مثل و انتقام‌جویی علیه

این دسته از حملات حزب الله داشتند، آنان حمله و برخورد با غیرنظامیان را پایان دادند، همانطور که حزب الله بدون شك انتظار داشت، و احتمالاً مطلوب و دلخواه آنان بود. حزب الله آنگاه با حمله و استفاده از موشک های کاتیوشا علیه شمال اسرائیل - مقابله به مثل کرد و آن در واقع تعدی و حمله ای آشکار بود و به نوعی تجاوز و تخطی از توافق نامه ۱۹۹۳، اما اظهار داشتند که آنان فقط در پاسخ به حملات اسرائیلی به اهداف غیر نظامی لبنان چنین کرده اند.

بعضی از دلایلی که حزب الله به آنها استناد کرد تا حمله با کاتیوشا را توجیه کند، شفاف و روشن بودند، چنین ادعایی که غیرنظامیان لبنانی توسط بمب کشته می شوند، وقتی که آنان اصرار و ابرام دارند که اسرائیل نباید مستقر شوند. ()

وزیر خارجه سوریه، فاروق الشرع به واشنگتن اطمینان داد که دمشق عملیات را به پایان می برد، اما پس از وقفه ای کوتاه، حزب حملات دوباره خود را به شمال اسرائیل از سر گرفت و این مسأله خاطر نشان کرد که سوریه ای ها نیستند که حزب الله را کنترل می کنند و فرمان می دهند، بلکه ایران است که چنین می کند. ()

همانطور که دو طرف در اواخر مارس و اوایل آوریل رگبارها را ادامه می دادند، فشارها بر روی پرز، برای اعمال نمایشی و چشمگیر برای پایان دادن به این مشاجره ها، بیشتر شد.

در ۱۱ آوریل، پرز در برابر فشارها تسلیم شد و عملیات خوشه خشم، هوایی، دریایی و حمله موشکی توپخانه علیه مواضع و اهداف لبنان را آغاز کرد که شامل حزب الله، زیر بناهای اقتصادی لبنان، اهداف اقتصادی و .. هم می شد. استراتژی نسنجیده و حساب نشده اسرائیل، موج عظیمی از هجوم پناهندگان را موجب شد که سر از زیر شدند و بازسازی و ترمیم نوپای لبنانی را با تهدید مواجه کرد و راهی برای تحت فشار قرار دادن آنها و حکومت سوریه هم شد که چاره ای و فکری برای کنترل حزب الله بیاندیشند. آن عملیات ۱۶ روزه برای اسرائیل به نوعی شکست کامل اما مختصر، تعبیر شد. بیش از ۱۵۰ غیرنظامی لبنان گشته شدند (که بیش از ۸۰ نفر در گلوله باران مقر سازمان ملل در غنا از بین رفتند) و ۲۰۰۰۰۰ نفر مجبور به ترك موطن و ماواو خانه خود شدند. لبنانی ها، چنان به خاطر بی رحمی اسرائیل به خشم آمدند که

محبوبیت حزب الله به سرعت بالا رفت. وقتی که اورشلیم به خاطر این تاکتیک‌ها، به‌طور قابل ملاحظه‌ای، مورد سرزنش و نکوهش قرار گرفت، حتی اگر حکومت‌ها به خاطر فشارها و نارضایی‌ها با هم همراهی کردند و دولت پرز رابه آن نقطه رساندند. ()

علاوه بر همه این مسایل، این پیروزی دیگری برای حزب الله و ایران محسوب شد. برای اشاره به سپاسگذاری و حق‌شناسی از نمایندگان لبنانی خود، ایران ۱۰۰ میلیون دلار در سال پس از پایان عملیات خوشه خشم کمک و مساعدت مالی به حزب الله روانه کرد. ()

و بنا به آن تشکرها و سپاس‌هایی که حملات تروریستی از طرف ایرانیان توسط Pij، حماسی و حزب الله برانگیخته شد، پرز در انتخابات اسرائیل در ۲۹ مه به نتانیا هو باخت، کسی که تمایلی به جمع کردن روند صلح خاورمیانه با همان مشخصه رابین و پرز نداشت، عدم تمایلی که تهران خواهانش بود. ()

مارتین ایندک، سفیر آمریکا در اسرائیل در آن زمان، اظهار داشت که در ۱۹۹۶ ایرانیان ثابت کردند که تروریسم می‌تواند که يك حکومت را واژگون کند. ()

در واقع، همانطور که جیمی کارتر را هم بدون شك می‌توان به آن افزود، حداقل این دومین حکومت منتخب دمکراتیکی بود که ایرانیان به سقوط و واژگونی آن کمک کردند. ()

تروریسم در خلیج فارس

اعمالی که به منطقه خلیج فارس منتقل شد و خصوصاً بحرین را درنوردید. اکثریت شیعه کشور با اقدام‌های معمولی حکومت، در سال ۱۹۹۵ آرام نشدند. خانواده خلیفه حاکم از روی بی‌میلی در واگذاری پارلمان به غیر از قدرت و نفوذ خود این دست و آن دست می‌کردند، به طوری که شیعه بتواند در حکومت آنان اختیار تصمیم‌گیری و فرصت اظهار نظر داشته باشد.

بدین ترتیب، در بهار همان سال، شورش و قیام از نو درگرفت و این بار با شدت و حدت بیشتر.

بحرین ایران را مورد سرزنش و عتاب قرار داد. آنان مدعی شدند که گارد انقلابی به تامین مالی، حمایت، سازمان‌دهی و حتی راهنمایی

گروه‌های مخالف و اپوزیسیون پرداخته است. هر چند که این ادعا تا اندازه‌ای ممکن است اغراق و بزرگ‌نمایی باشد. آمریکا به عصیان‌ها و قیام‌های بحرین، دیدگاه خوبی نداشت و توانست شواهد مختصری از دخالت اساسی ایرانیان بیاید.

در اکثر بخش‌ها، اعتراض عمومی نخبگان بود، چیزی که خلفا گاه تشخیص می‌دادند و به راستی سعی در اصلاح آن داشتند. در نتیجه، امروزه بحرین روی رأس و نوک پیکان رفرم سیاسی در جهان عرب قرار دارد و می‌توان او را پیشگام و پیشتاز اصلاحات سیاسی دنیای اعراب نامید، آنچنان که هست. هر چند که، در آن وقت و هنگام، بحرین مطمئن بود که این تلاش مجدد ایرانیان برای سقوط حکومت آنان است، که تهران در سال ۱۹۸۱ هم‌پیکار به چنین تلاشی پرداخته بود. ایرانیان در کل بی‌گناه و بی‌تقصیر نبودند. آنان با کمک مالی و سازماندهی بسیاری از گروه‌ها سعی در شکل‌گیری و تحریک آن اعتراض‌ها و عصیان‌ها داشتند. اما چنین به نظر می‌رسید که وقتی آنان اقداماتشان را آغاز کردند، گروه‌ها آنگاه، خود پیگیر و ادامه‌دهنده اصلی بقای موجودیت خود شدند و خود بیانگر آرمان سیاسی شیعیان بحرین بودند. البته، کسی در خلیج فارس به آن باور و اعتمادی نداشت. از آن هنگام تقریباً هر کسی در کشورهای GCC حوزه خلیج فارس - توسط ایران - در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ - از بعضی‌جهات و لحاظ مورد حمله قرار گرفت - و از آن هنگام به بعد همواره همگي‌نگران جمعیت شیعیان خود بوده‌اند - و آنان جملگی آماده، خواهان و درآستانه سرزنش و ملامت ایران بوده‌اند.

ملامت و سرزنش کردن ایران به مراتب بهتر از آن است که این امر را پذیرفت که جمعیت شیعه محلی به سهم و قسمت خود ناراضی‌اند و خواهان قیام و جنبش هستند و سعی در تغییر حکومت دارند. در ژانویه، بحرین، حتی دیپلمات‌های ایرانی را از خاک بحرین به خاطر ارتباط با گارد انقلابی و همکاری با گروه‌های اپوزیسیون، اخراج کرد. (۱)

گسترده‌گی و دامنه دخالت ایرانیان در عصیان‌ها و شورش‌ها در ذهن اعراب خلیج فارس و حکومت آمریکا در درجه دوم اهمیت قرار گرفت.

در اوایل ژوئن، بحرین اعلام داشت که در حین کشف توطئه‌های، حداقل ۴۴ نفر - که ۲۲ نفر آنان دستگیر شدند - به خاطر تبانی و همدستی با ایرانیان و وابسته به حمایت‌های آنان برای اقدام علیه نظام حکومتی بحرین، دستگیر شدند. در واشنگتن، بحرینی‌ها شواهد مستند خود را ارائه دادند که جملگی دال بر ارتباط بین گروه‌هایی بود که بعدها خود را حزب‌الله بحرین نامید و پاسداران شاخه «صدور انقلاب» و نیروهای القاعده (عرب و ایرانی علیه اورشلیم) جهت بیان مطلب خود به مابقی جهانیان، بحرینی‌ها آنگاه اعتراف‌های ۶ نفر از آن دستگیرشدگان را از تلویزیون پخش کرد که اظهار داشتند آنان در ایران و توسط حزب‌الله در لبنان دوره دیده‌اند و از سرویس اطلاعاتی و جاسوسی ایران مأموریت یافته‌اند، کسانی که مستقیماً از خامنه‌ای دستور می‌گیرند. (۱)

واقعیت آنکه آمریکا در ماه ژوئیه ۱۹۹۵ اعلام کرد که فرماندهی نیروی دریایی در بحرین کارایی خود را بالا می‌برند و به تمام تجهیزات مجهزتر می‌شوند و متضمن حمایت مستمر و مداوم نیروی دریایی آمریکا مستقر در خلیج فارس خواهند بود که به طور یقین مانعی در برابر تحریک و انگیزش ایران خواهد بود. در حقیقت، یکی از آن دستگیر شدگان، در اعتراف تلویزیونی خود اعتراف کرد که از مأموران ایرانی دستور می‌گرفته که اطلاعات درباره‌ی نیروهای آمریکایی در بحرین گردآوری کند. (۱)

در این فاصله، ادامه شورش‌ها و عصیان‌ها به وخامت گرایید و موقعیتی بسیار شوم و تهدیدآمیز در منطقه خلیج فارس به وجود آورد و کشورهای این حوزه را متقاعد کرد که ایرانیان از هر شیوه و راهی استفاده می‌کنند تا که حکومت آنان را سرنگون کنند.

سعودی‌ها به طور محرمانه به ایران هشدار دادند که به فعالیت‌های خود در بحرین خاتمه دهند و به بحرینی‌ها هم اعلام داشتند که در صورتی که یا آنان - منامه - کنترل اوضاع را دوباره در دست خواهند گرفت و یا اینکه ریاض وارد میدان عمل خواهد داشت.

جهت حمایت و تقویت این تضمین، واحدهای ریاض، گارد ملی عربستان سعودی به بحرین جهت مداخله اعزام شدند. سپس در ژوئن، ملاقات وزرای GCC يك اظهاریه مشترك صادر کردند مبنی بر این درخواست که ایران به دخالت در امور داخلی بحرین پایان دهد و منامه

سفیر خود را از تهران فراخواند. ()
در ۲۵ ژوئن ۱۹۹۶، درست چند روز پس از ملاقات وزیرای GCC و اعلام‌اظهاریه آنان که دخالت ایران را در بحرین ملامت می‌کرد، در يك کامیون‌بمب کار گذاشته بودند، نصف ساختمان مجتمع مسکونی برج خوبر را در شرق عربستان سعودی نابود کرد. برج‌های خوبر یکی از تسهیلات سازمانی‌پرسنل نظامی آمریکا بود که جهت حمایت از عربستان سعودی - و کنترل عراق پس از جنگ خلیج - در آن کشور استقرار یافته بود و در آن حادثه، ۱۹ آمریکایی کشته شدند و ۳۷۲ نفر مجروح بر جای ماندند.

همان گروه قبلی ناشناخته، حزب‌الله سعودی، - در حقیقت، حزب‌الله‌حجاز یا حزب خدای حجاز، نام منطقه مقدس عربستان شرقی، توسط آنان علیه خانواده سلطنتی سعودی بود که در برابر عربستان سعودی مورد استفاده قرار گرفت - و به سرعت مشخص و اثبات شد که در پشت این عملیات بوده‌اند.

سرانجام حکومت‌های عربستان سعودی و آمریکا، قادر بودند که اثبات‌کنند که این گروه توسط گارد انقلابی ایرانیان به وجود آمده است، بسیاری از پرسنل آن در کمپ‌های IRGC در تهران و دره بقاع دوره آموزشی دیده‌اند و در سال ۱۹۹۴، نیروهای پاسداران القاعده برنامه حمله آنان به آمریکایی‌ها را در داخل خاک آن کشور طراحی و سازماندهی کرده‌اند. در آن زمان، این شایدبخشی از تلاش‌های گسترده و علنی ایرانیان در نظارت و توسعه طرح‌های حمله علیه - حجم گسترده‌ای از - هدف‌های آمریکایی در سطح منطقه بوده‌باشد.

فقط در پاییز سال ۱۹۹۵ - در بحبوحة جنجال و هیاهوی عمومی بر سر طرح گینگریچ به افزایش ۱۸ میلیون دلار جهت برنامه عملیات پنهانی CIA برای سقوط حکومت ایران - آنان حمله به مجتمع مسکونی برج‌های خوبر را تدارك دیدند، که اول در ژوئن ۱۹۹۵، از لحاظ نظامی، شناسایی کرده‌بودند.

آنگاه IRGC به حمایت مالی، مشاوره و... و دیگر پشتیبانی‌ها، مانند تجهیز و تدارك مواد منفجره و کارشناس طراحی بمب از حزب‌الله لبنان پرداخت. ()

برج‌های خوبر، اولین انفجاری بود که ایرانیان بر علیه آمریکا انجام

دادند به جای یکی از همپیمانان ما در خاورمیانه - از زمانی که حزب الله و جهاداسلامی آخرین گروگان را در لبنان در سال ۱۹۹۱ آزاد کردند. در طی چند هفته، حکومت آمریکا دلیل محکمی دارد مبنی بر این که ایران در پشت ماجرای حملات قرار داشت. اما، مانند اغلب موارد، شواهد و مدارك مستندی دال بر دخالت مستقیم جهت ارائه به دادگاه قانونی وجود ندارد.()

(شواهد تا سال ۱۹۹۹ به آمریکا ارائه نشد). خصوصاً، سرویس اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا مشکوک و مظنون به بیان صریح آن است که ایران در پشت ماجرا بوده است، هرچند که اتفاق نظر در بین تحلیلگران هم چیزی در آن حد و حدود است. از این جهت، بیل کلینتون، به خاطر توصیه اکثر مشاوران و دستیارانش، از دست ایرانیان خسته شده بود، پریزیدنت کلینتون با حمایت از «شیمون پرز» در انتخابات اسرائیل خود را در در دسر انداخت و برای خود جنگ اعصاب درست کرد. با علم به این که روند صلح تنها در زمانی ادامه خواهد یافت که شاهد نوعی پیشرفت و رشد تحت نظر رابین باشد و حتی اگر پرز دوباره انتخاب شود، باز هم چنین خواهد بود و اساساً ایرانیان هستند که هزینه انتخابات پرز خواهند بود.()

آنان دایم و بدون وقفه به روند صلح، حمله کردند، آنان مسئول حملات تروریستی در سراسر جهان بودند و پیوسته پرسنل آمریکایی را در خارج از کشور تحت نظر داشته و دارند و علیه آنان دست به عملیات ایزایی میزنند و مکرر حمله می کنند و همواره در تلاش هستند تا که موقعیت همپیمانان آمریکا را در منطقه خلیج فارس تضعیف کنند. او خواستار گزینه هایی شد که عکس العمل نظامی را بیشتر افزایش دهد و روشن ساخت که او خواستار آن است که به شدت با این مسأله برخورد کند.

همانگونه که ریچارد کلارك به یاد دارد که پریزیدنت به مشاوران ارشدشورای امنیت گفت که «من اقدامات نیم بند تو زرد نمی خواهم». () به آن علت او نمی خواست که به طور ناپخته و عجولانه، وارد کارزار جنگ شود، کلینتون و مشاوران ارشد او می خواستند اطمینان یابند که اگر آنان حجم گسترده ای از عملیات نظامی علیه ایران به کار ببرند، آنان از پشتیبانی و حمایت همه جانبه مردم آمریکا و جامعه بین المللی برخوردار

خواهند شد و این بدان معنی بود که دایل محکم و مستندی برای دخالت ایران در پشت‌ماجرای به دست بی‌آورد. ()

به سرعت، مشخص شد که چنین مدرکی را فراهم کردن ممکن خواهد بود. وقتی که سعودی‌ها خواستند، آنان توانستند که امنیت داخلی را با شور و رغبت و کارایی خاص و قابل توجهی برقرار سازند، خصوصاً از زمانی که نیروهای امنیتی آنان مشابه با اجرا و اعمال قانونی آمریکا و دیگر کشورهای غربی، محدود نشد. بعد از اجرای برج‌های خوبر، سعودی‌ها سعی در یافتن افراد مسئول جنایت بودند و اصول آنان به سرعت با یافتن شواهد و مدارک و آنگاه افراد کانون و هسته اجرایی آن عملیات به ثمر نشست.

واشنگتن آموخت که عربستان علیه ایران شواهد و مدارک و پرونده‌ای محکم با ادله کافی جهت دعوی حقوقی یافته است، اما سعودی‌ها بسیار درباره این مسأله، مرموز و پنهان‌کار هستند.

دولت کلینتون خواهان دسترسی کامل به همه یافته‌های عربستان شد، که شامل مجرم‌ها و متهم‌های آنان هم می‌شد. خصوصاً، واشنگتن اصرار و ابرام خود را به سعودی‌ها اظهار داشت که روابط آمریکا و عربستان سعودی تحت الشعاع قرار خواهد گرفت، اگر پادشاهی عربستان به طور شتابزده و بدون تأمل، افراد مظنون و مشکوک را محاکمه کند و یا گردن بزند، مانند مواردی که عربستان در گذشته انجام داده بود. ()

و این جایی بود که دولت با اولین مشکل روبه‌رو شد. خانواده پادشاهی عربستان، در تأمین اطلاعات و امکان دسترسی به مظنون‌ها برای آمریکادچار دو دستگی و تفرقه شد و عهد بشکست.

یک گروه از آل سعود، خواهان تهیه و تدارک همه چیز بودند و انتظار داشتند که این مسأله موجب بروز عملیات و حمله نظامی آمریکا علیه ایران خواهد شد - که آنان از آن منتفر و هراسیده بودند - اما گروه دیگر خواهان انجام این مسأله نبودند. شاهزاده یا امیر، با انگیزه‌های متفاوت و متنوع روبه‌رو شد. بعضی‌ها خواهان حضور آمریکا در خلیج - یا قلمرو پادشاهی آنان - نبودند و احساس می‌کردند که تأمین و تهیه آن مدارک و شواهد موجب چکاندن ماشه می‌شود که عکس‌العمل نظامی آمریکا را در پی خواهد داشت و سرانجام آن حضور و دخالت گسترده آمریکا خواهد بود. احساس آنان «این بود که بهتر است کشورهای خلیج

فارس اختلاف‌ها و مشکلاتشان را خود در بین خویش - بدون دخالت آمریکایی‌های لامذهب و کافر - حل کنند». دیگر امیران و شاهپوران هم به شدت متنفر بودند از تبلیغات به راه انداختن و در بوق و کرنا دمیدن که شیعیان عربستان سعودی، علیه رژیم اسلحه به دست گرفته‌اند. سعودی‌ها، فطرتاً و به شدت درون‌گرا و بسته هستند و آل سعود مدت‌ها سعی داشت که به این خیال و پندار - یا بهتر است بگویم قصه یا تظاهر - بماند که شیعیان سعودی هیچ تفاوت و فرقی با دیگران ندارند و کاملاً حامی و طرفدار رژیم هم می‌باشد. شواهدی که ریاض در قضیه برج‌های خوبر جمع‌کرده بود، آشکار ساخت که لااقل بخشی از شیعیان به خاطر همکاری در حمله به حکومت از بازگشت و عودت به ایران ناراضی و ناخرسندند.()

سرانجام سعودی‌ها، عصبی و نگران و هراسیده از آن بودند که آمریکا اگر با ایران رابطه برقرار بسازد، به مراتب بدتر از حمله نظامی خواهد بود.

ریاض هرگز از حمله نظامی آمریکا در منطقه دست برداشت، که خصوصاً این وقفه و باز ایستادن در اواسط دهه ۱۹۹۰ مصداق داشت. در سال ۱۹۷۹، وقتی که انقلابیون ایرانی توسط سلطنت سعودی متزلزل شدند، پرزیدنت کارتر یک اسکادران هواپیمای F-۱۵ به پادشاهی - جهت ابراز و اثبات تعهد نظامی آمریکا - ارسال کرد. هواپیماها، به طور غیر مسلح ارسال شدند، با این اعتقاد نامعقول و نادرستی که گویا این مسأله ایرانیان را متقاعد می‌کند که آمریکا هیچ قصد و منظور خصمانه‌ای علیه انقلاب ندارد. همه این مسایل عربستان را به این نتیجه رسانید که و اشنگتن نمی‌تواند مورد اعتماد باشد.()

عملیات نظامی گسترده آمریکا در خلیج فارس چیزی در حد یک عامل تقویت‌کننده بود، اما حتی در آن موقع، سعودی‌ها از آمریکا خواستند که به جنگ ادامه دهد و به سلطه صدام حسین پایان دهد (برخلاف نقش و توصیف غلط و نادرست آنان که از ما می‌خواستند که به خاطر هراس از سلطه‌یابی شیعیان به جنگ پایان دهیم).() آنان دوباره مایوس و ناامید شدند، وقتی که ما او را در هنگامی که بر سر قدرت بود، رها کردیم، حتی اگر به طور ناخواسته و به طور اتفاقی بوده باشد. در سراسر نیمه اول دهه ۱۹۹۰، آنان دولت‌های بوش و -

خصوصاً - کلینتون رامی دیدند که مسأله ارسال موشک‌های کروز علیه صدام به خاطر اعمال و اقدام‌های اسف‌انگیز و فوق‌العاده وحشتناک تجاوز و خشونت، مانند تلاش برای ترور پریزیدنت بوش و امیر کویت، را جدی گرفته‌اند.

بسیاری از چهره‌های شاخص و کلیدی سعودی، معتقد بودند که تمهیدز مینه مناسب برای حضور آمریکا و دستیابی ما به منطقه ما را تحریک می‌کند که به مقابله یا معامله به مثل کوتاه و انتقام بی‌فایده‌ای اقدام کنیم که هم ایرانیان را به خشم بیاورد و هم آن‌ها را متقاعد کند که آمریکا خواهان حمله سخت به آنان نیست، تا که در حقیقت آنان را به کوتاه آمدن و دست کشیدن از اقداماتشان وادار کند.

در آن شرایط، سعودی‌ها احساس می‌کردند که بهتر است که مانع حرکت نظامی آمریکا شوند، زیرا تنها موجب تحریک ایرانیان علیه آنها می‌شود. ()

هر چند که خانواده پادشاهی سعودی بنا به اتفاق نظر خود چنین کردند و در مواردی مشابه این، که هیچ اجماعی نداشتند، کاری انجام نمی‌دادند. هفته‌ها و آنگاه ماه‌ها گذشت که آمریکا از عربستان شواهد و مدارک می‌خواست و ریاض قادر به تصمیم‌گیری نبود و مناظره و مذاکره‌هایی مشابه در آمریکا، به وجود آمد. در همان زمان که دولت عربستان را به شدت تحت فشار گذاشته بود که شواهدش را در اختیار آمریکا بگذارد، مقامات و مأموران ارشد سعی در فهمیدن و سردرآوردن از موضوع داشتند که اگر ریاض اطاعت کند، چه کنند. طرح‌های جنگی مختلف پنتاگون علیه ایران، به تاریخ خاصی تعلق داشت و قدیمی نشان می‌داد، علاوه بر این - مانند مسأله‌های دوران دهه ۱۹۹۰ - سرویس‌های نامطلع، جنگ‌جویی بی‌میل و ناراضی بودند. آنان مراقب و محتاط از جنگ با ایران بودند و در تشریح و توضیح گزینه‌هایشان آنان مایل به فشار بیشتر به حمله تمام عیار و یا حملات موشک کروز کوچک‌تر بودند. با این وجود، چندین گزینه وجود دارد، حمله‌ای گسترده و همه‌جانبه و شاید به کار گرفتن ۵۰۰۰۰۰ - یا حتی بیشتر - سرباز آمریکایی و به صف کردن فوری به دنبال انقلاب و حملات پی‌درپی هوایی و دریایی علیه مقرهای توپخانه ساحلی ایران، که در طی جنگ تانکرها در اواخر دهه ۱۹۸۰ مورد توجه قرار گرفته بود و یا حملات ساده هوایی و یا

حملات موشك كروز بهيك يا اكثر محل‌هاى WMD يا نظامى ايرانيان صورت بگيرد.

گزينه آخر به نظر مي‌رسيد كه توسط رييس مجلس كنار گذاشته و منتفي دانسته شد، بنا به اظهار بدون قيد و شرط ايشان، كه او خواهان «كار نيمه‌تمام» نبود. از ديگر ابعاد طيف، هيچ تصور نمي‌كرد كه مردم آمريكا آماده حمله نظامى همه‌جانبه به ايران باشند و هزينه‌هايى كه احتمالاً ايجاب مي‌كرد. در نتيجه اكثر بحث‌ها و مناظره‌ها روى سناريو‌هاى متوسط متمرکز شد كه حملات گسترده هوايي و دريايي مورد نظر و پيش‌بيني شده عليه تاسيسات ساحلى ايران - مانند بنادر دريايي، پايگاه‌هاى هوايي، پايگاه‌هاى موشكي، توپخانه دفاع هوايي و ... - يا نظامي، جاسوسى و تروريسم و پايگاه‌هاى WMD در سراسر کشور. با هر کدام از اين گزينه‌ها، چندين نگرانى قابل توجه در بين بسيارى از افراد حكومت وجود داشت، افرادى كه تصور مي‌كردند كه ايرانيان با اقدام به حملات تروريستى به مراتب بيشتري و گسترده‌ترى عليه مقابله به مثل نظامي، انتقام خواهد گرفت.

هر چند كه، نيازى نبود تا اين تصور به اطلاع تحليل‌گران مسايل ايران در داخل حكومت برسد، اما اين مسأله در ذهن بسيارى از مقامات دولت كلينتون سنگيني مي‌كرد و آنها به فكر فرو رفتند كه آيا در صورت انجام حمله، چنين وقايعى رخ خواهد داد. خصوصاً اعمال حمله نظامى در چنين سناريويى - بدون چون و چرا - امرى مسلم بود و اين گزينه آنها را به حداكثر استفاده از نيرويشان در حمله ترغيب مي‌كرد يا حتى از موشك كروز استفاده‌كنند.

با اين وجود، اكثر پرسنل برحسب وظيفه شروع كردند به كار بر روي تصفيه و اصلاح همه گزينه‌ها و طبعاً اين مسأله حكايت از آن داشت كه هوشنگتن، قادر به دسترسى به اطلاعات سعودى خواهد بود كه مي‌تواند قضيه‌اى قابل قبول و مستند براى کشور و جهان باشد، كه آن هنوز هم در دسترس نيست!()

همانطور كه هفته‌ها پشت سر هم مي‌گذشت، سرانجام روشن شد كه مناظره بين خانواده سلطنتى به نفع گروهى كه خواهان تأمين و ارائه اطلاعات بودند، تمام شد.

شاهزاده بندر بن سلطان، سفير باسابقه عربستان سعودى در آمريكا،

بهیکی از مشاوران امنیت ملی دولت کلینتون، سندی برگر، اظهار داشت که اگر آمریکا می‌تواند عملیات نظامی گسترده علیه ایران را تضمین کند - و درست آنچه که منظور اصلی‌اش بود، مشخص نشد - عربستان سعودی به ارائه اطلاعات خواهد پرداخت.

برگر، وکیل، بنا به شرایط مطلوب و به طور واقع بینانه به حکومت آمریکا پاسخ گفت «نمی‌شود و عده داد که بر اساس پایه‌های اطلاعات، چه چیزی رخ خواهد داد».

هر چند که تنها نکته هوشمندانه‌ای که برگر توانست بگوید که بنا به زمان، ریاض به طور یقین آن را نه نشانه‌ای تلقی خواهد کرد که دولت کلینتون هرگز مایل به انجام چنین عملیات گسترده‌ای نیست. اوضاع و جریانات احتمالاً کم‌چندانی نکرد، زمانی که در پایان اوت ۱۹۹۶، صدام تصمیم گرفت که به شهر واقع در کردستان عراق - آربیل - حمله کند، که اکثر منطقه توجه داشتند که تحت حمایت آمریکا باشند. و اشنگتن می‌خواست که عکس‌العمل نظامی گسترده‌ای علیه هدف‌های عراقی در حزب آن کشور اعمال کند، که در آن زمینه به پایگاه‌های هوایی عربستان سعودی نیاز داشت. اما سعودی کمترین منافعی در مسأله کردهانداشتند و همچنین نوعی انفجار عمومی را دوست نداشتند، به طوری که هواپیماهای جنگی آمریکای لامذهب و بی‌دین، هم‌تایان مسلمان عراقی خود را مورد اصابت قرار دهند و ریاض تقاضای آمریکا را قبول نکرد و به اشنگتن فشار آورد که در صدد دیگر حملات موشک‌گروز باشد و مناطق پرواز ممنوع جنوبی را توسعه و گسترش دهد. برای مقامات آمریکایی، اگر ریاض، عکس‌العمل نظامی علیه صدام - به خاطر عمل وقیحانه تهاجم و تجاوز - را نپذیرد و به نظر می‌رسد که با احتمال بسیار ضعیف و بعید، علیه ایران هم چنین اقدامی انجام نمی‌دهند.

از این لحاظ، سعودی‌ها، احتمالاً دیدند که عکس‌العمل ناکافی آمریکان نسبت به آخرین دشمنی و ستیزه‌جویی عراق که هنوز یافتن شواهد بیشتری که دولت کلینتون متمایل به ضربه زدن به ایرانیان است و یا درصد تحریک‌آنان است، سخت خواهد بود، اما آنقدرها ترساندن ایرانیان سخت نیست. واقعیت اینکه و اشنگتن متمایل به عکس‌العمل به مراتب بزرگ‌تر بود و آن عدم پذیرش و طرد، بدون شك مانع تلاش‌های ریاض شد.

تحریم ایران و لیبی (الیسا ILSA)

پریزیدنت کلینتون از ایران خسته شده بود و حال کنگره آمریکا هم از دست همپیمانانش گرفته بود. رفتار ایران پس از ۱۲ ماه، نابخشودنی و غیرقابل گذشت بود. اروپاییان اکثر فرصت‌ها و موقعیت‌های بیشماری را پاسخ داده‌اند. معاون وزیر خارجه ایران، محمود واعظی، در ژوئن ۱۹۹۵، با هیأت نمایندگی اتحادیه اروپا در پاریس دیداری داشت و اعلام کرد ایران به‌زودی فتوای سلمان رشدی را لغو خواهد کرد، که این خبر برای اروپاییان نقطه‌ای کلیدی بود و سپس او به‌طور علنی این مسأله را تکذیب کرد و از موضع خود؟؟ کرد. نروژ به نشانه اعتراض، سفیرش را فرا خواند، اما دیگر کشورهای اتحادیه اروپا کمترین کاری انجام ندادند.()

در ماه نوامبر، پس از آنکه ایرانیان به‌طور علنی ترور یتزاک رابین را استایش کردند، مجلس آلمان رأی به عدم دعوت وزیر خارجه ایران، علی‌اکبر ولایتی، داد کسی که در برنامه کنفرانس اسلام و اروپا شرکت کرده بود. دیگر رهبران اروپایی ابراز تأسف کردند و به غیر از این با دیده تحقیر و اهانت به اظهارات ایرانیان نگریستند، اما اقدام دیگری نکردند.()

در فوریه ۱۹۹۶ یکسری از عملیات انتحاری در اسرائیل انجام شد که موجب کشته شدن ۵۹ اسرائیلی و در نهایت از بین رفتن شانس انتخاب مجددشیمون پرز شد.

در ماه مارس، اتحادیه اروپا اعلام کرد، بنا به عملیات انتحاری و اینکه ایرانیان آن حملات را «مکافات الهی» خوانده و شایسته تقدیر دانسته، تجدیدنظر و اصلاح گفتگوهای اساسی و انتقادی با ایران به‌طور جدی لازم و قابل تأمل است. خصوصاً فرانسه اعلام داشت که آن‌ها به گزینه‌های دیپلماتیک و سیاسی جدیدتری بنا به اعمال ایران، اتخاذ خواهند کرد، اما هیچکدام از این مسایل رخ نداد.()

در همان ماه - مارس ۱۹۹۶ - دادگاه آلمانی حکم دستگیری وزیر اطلاعات ایران، علی فلاحیان را به خاطر صدور فرمان ترور رهبران کرد ایرانی در رستوران میکونوس در سال ۱۹۹۲، صادر کرد. این مسأله هیچ‌تأثیر بر سیاست آلمان در مقابل ایران نداشت.()

در ماه مه، بلژیکی‌ها راه را برای يك محموله عجیب و غریب بستند و آن کالا را بین راه متوقف کردند، که در مقصد هامبورگ آلمان در حرکت بود. هر چند بار و محموله، برچسب «خيارشور و ترشی و سرکه» خورده بود، اما آن‌ها در آن محموله خمپاره‌اندازهای بزرگ، که برای شليك گلوله‌هاي انفجاری ۲۷۵ پوندي با خرج ۶۵۰ متری طراحی شده بود، یافتند، از لحاظ نظامی بلااستفاده، اما برای نصب بر پشت کامیون‌ها و استفاده در حملات تروستی علیه غیرنظامیان بسیار قابل استفاده بود. محموله از ایران سرچشمه‌می‌گرفت و برای جنگجویان ایران حمل و نقل می‌شد. نه بلژیک و نه آلمان هیچ اقدامی که نتیجه‌ای در بر داشته باشد، انجام ندادند. (۱)

این بار کنگره تصمیم گرفت که اقدامی بکند، خصوصاً، سناتور سالخورده و مکافات دیده ایران، آلفونس داماتو، اقدامی انجام داد و در آن کار به معرفی صورت حساب و فهرستی پرداخت که آن را «فرا تروستی» نامید یا تحریم‌های ثانوی که بر هر نوع همکاری خارجی که متجاوز از ۴۰ میلیون دلار در صنعت نفت ایران سرمایه‌گذاری می‌کردند، که بعدها به ۲۰ میلیون دلار کاهش یافت. (سناتور کندي هم لیبی را در پاسخ به دادخواست و اظهاریه خانواده‌های قربانیان پرواز ۱۰۳ پان آمریکا به فهرست افزود). صورت حساب و فهرست، به اندازه کافی روشن و مشخص بود. این مسأله‌پریزندنندت را با دو نوع اعراض از حق و ابطال روبرو می‌کرد. در زمینه‌های معمولی به خاطر «منافع ملی» یا کشور ما در آن شرکت، خود تقاضای تحریم علیه ایران را داشت. و این او را وادار به اعمال دو نوع تحریم می‌کرد، از لیست شش گزینه ممکن علیه هر شرکت که از سقف سرمایه‌گذاری تجاوز کرده بودند. (۲)

در ۲۳ ژوئیه ۱۹۹۶، با جریان برج‌های خوبر، که هنوز در ذهن‌های آنان مسأله روز به شمار می‌رفت، اعضا کنگره، با ۴۰۹ رأی در مجلس و ۹۶ رأی در مجلس سنا، به تصویب سند ارائه داماتو رأی دادند. بخش اعظم قسمت‌اداری از فهرست و لیست و داماتو نگران و بیزار بودند. در حقیقت، برای اکثر آنان به کار بردن همان واژه «متنفر و بیزار» بهتر است.

تعدادی از آنان نوعی، به خاطر این موضوع، ابراز همدردی و همدلی

و طرفداری از ایران داشتند و یا برای اروپاییان بی‌عرضه و بی‌مسئولیت دلسوزی می‌کردند و آن هرچند، صادر نشد و انتشار نیافت. توجه به دیوان‌سالاری در سیاست خارجی، در مقیاس بزرگتر، در داخل منافع سیاست آمریکا واقع شده است. تحریم‌های ثانویه دولت بر عکس اصول تجارت آزاد بود، که آمریکا در طی ۵۰ سال قبل از آن برای تثبیت و تأیید آن، تلاشی گسترده و پیگیر کرده بود. در حقیقت، دیپلمات‌های و اشنگتن و مقامات سیاست اقتصادی هنوز درگیر نزاع‌های پیوسته با اروپاییان و ژاپنی‌ها و خصوصاً آزادسازی سیاست‌های تجارت خودشان بودند.

بدتر از همه اینکه، هنوز، تحریم‌های ثانویه توسط سازمان تجارت جهانی ممنوع بود و آمریکا هم بزرگترین طرفدار و مدافع سازمان تجارت جهانی بود. در حقیقت، دیپلمات‌های آمریکایی به‌طور فزاینده‌ای دریافته‌اند که سازمان تجارت جهانی می‌تواند ابزار مؤثر فوق‌العاده‌ای در تشویق و پرورش اصلاحات سیاسی و اقتصادی در جهان سوم باشد، زیرا کشورها از پیوستن به آن نومید و ناچارند، اما مجبورند که به رهنمودها دستورالعمل اقتصادی و سیاسی سازمان تجارت جهانی عمل کنند. بسیاری از شاخه‌های اداری، هر اس‌داشته‌اند که فهرست و لیست داماتو کاملاً نرخ منافع آمریکا را در تجارت آزاد بشکند و تأثیری منفی بر آن داشته باشد و نوعی رفرم را در جهان سوم ایجاد کند. به دیگر سخن، افرادی هم علاقه‌مند به ارائه همان فهرست و لیست بودند. بسیاری از شاهدان سیاست داخلی کلینتون تصور می‌کردند که این دیوانگی و بلاهت و حماقت محض است برای کاخ سفید که آن فهرست و لیست را تأیید و تصدیق نکند، خود رئیس‌جمهور تحریم همه‌جانبه و جامع اقتصادی علیه ایران را اعمال کرد، ایران هم ۱۹ خدمه آمریکایی را به قتل رساند، به‌طور دردناکی چند آمریکایی گمان می‌کردند که هر چیز درباره ایران بر وفق مراد است و این فهرست و لیست با سود غیرویژه و ناخالص آن چنان شدید و حاد تصویب خواهد شد که با تو می‌توان به سادگی نپذیرفت - در موردی که، تحریم‌های ثانویه که تازه به وجود آمده بود و مخالفان کلینتون هنوز هم می‌توانند مدعی شوند که او نسبت به ایران نرمش نشان داد و معقول بود. (۱)

دیگران در شاخه اداری، که شامل بسیاری از مشاوران ارشد

امور ضد تروریستی و خاورمیانه دولت کلینتون می‌شوند، تا اندازه‌ای با ILSA هم‌فکر و موافق بودند. خصوصاً، آنان دیدند که این ابزاری مناسب است برای قانع کردن اروپا، ژاپن و روسیه که آنان گفتگوهای جدی خود را برای ملامت و سرزنش ایران - به خاطر ادامه فعالیت‌های تهاجمی و ایجاد بی‌ثباتی آغاز کنند.

هرچند من هرگز از اندیشه‌های پرسنل او، در این زمینه، مطلع و باخبر نبودم، بلکه همواره مظنون و مشکوک به این نکته بودم که آیا رئیس‌جمهور مردم، کسی که مشهور است همه جنبه‌های کار را قبل از تصمیم‌گیری به دقت می‌سنجد، آیا عامل سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده ایران را احتمالاً به‌طور آشکار و مشخص می‌شناسد، ایرانی که تحت رژیم ضد آمریکایی، تهاجمی و پردردسر و مشکل‌آفرین اداره می‌شود و تازگی هم ۱۹ آمریکایی را ترور کرده و بیش از ۴۰۰ زخمی به جای گذاشته است، پس سزاوار هر چیزی هست، متقابلاً باید هر پیامدی را پذیرفت. (۰) در ۵ اوت، پریزیدنت کلینتون، لایحه داماتو را تحت عنوان قانون تحریم ایران - لیبی سال ۱۹۹۶ یا (ILSA) امضا کرد. البته، اروپایی‌ها، روسیه و دیگران از این امر سخت برافروخته و خشمگین شدند. آنان ILSA را به باد انتقاد گرفتند و اعتراض داشتند که هرچند غیرقانونی نیست، اما قانونی نامعقول و تکان‌دهنده در امر مبارزه و درگیری اقتصادی علیه هم‌پیمانان سابق آمریکا است. آنان شکایت داشتند از دورویی و تزویر آمریکا، با اشاره به این مطلب که آمریکا به‌طور بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر علیه بایکوت و تحریم اعراب توسط اسرائیل کار کرد، اما اکنون او تحریمی نه تنها علیه ایران بلکه کشورهایایی که با ایران تجارت و روابط اقتصادی دارند تصویب کرده است، که تنها تا یک سال قبل ادامه یافت.

اتحادیه اروپا، حکم و فرمان ممنوعیت شرکت اروپایی از تبعیت کردن از آمریکا را صادر کرد و تهدید کرد که برنامه و اقدامات رسمی را در سازمان تجارت جهانی علیه آمریکا، آغاز کنند. اروپایی‌ها همچنان اصرار و ابرام داشتند که ILSA هیچ تأثیری - خارج از اصولی که منافع شخصی اقتصادی نباشد - بر روابط اقتصادی و برنامه‌های آنان نخواهد داشت. (۰)

هنوز هم ILSA تأثیر و نفوذ خود را دارد. درست در حدود یک سال پس

از آن، هیچ‌کس به میادین نفتی ایران دسترسی نیافت. در حقیقت از مجرای ILSA ایرانیان معاملات توسعه ۱۱ میدان نفتی مختلف دیگر را پیشنهاد کردند که اکثر آن‌ها بالقوه سودآور بودند.

هیچ‌کدام از پیشنهادات مناقصه پذیرفته نشد، هرچند که بسیاری از شرکت‌های خارجی تمایلات خود را به این مسأله نشان دادند. تحریم‌ها ادامه‌یافت و ILSA موجب می‌شد که پرزیدنت بتواند مانع انجام کار هر شرکتی که بیشتر از ۲۰ میلیون دلار از هر معامله‌ای بازرگانی با آمریکا - در ایران سرمایه‌گذاری کند بشود.

اهمیت بازار آمریکا برای اکثر شرکت‌های آمریکایی مشخص شد، کمتر شرکتی حاضر به پذیرفتن ریسک در توانایی خود در تجارت با آمریکا در عوض سرمایه‌گذاری در ایران بود. تعدادها افزایشی نیافت. در حقیقت، مسایلی دیگر به میان آمد. خصوصاً، در ایران،

سرمایه‌گذاری بیشتر به یک ریسک می‌مانست. این صنعت نفت بود که توسط یک سیستم حکومتی روحانی تک‌حزبی و خودکامه نظارت می‌شد و به نام عقیده و ایمان و ایدئولوژی، یک شبه همه چیز تغییر می‌کرد و علیه منافع اقتصادی ماتصمیم‌گیری می‌شد. هنوز، به شدت ضدعربی بودند و هیچ قانونی واقعی یا حقوقی مشخص و معین در شیوه‌های اقتصادی و سیاسی وجود نداشت که اطمینان‌خاطر و تضمین بدهد که اکثر تجارت‌ها و معاملات، قبل از غرق شدن در پرداخت ۲۰ میلیون دلار یا حتی بیشتر از آن در یک معامله، صورت‌خواهد پذیرفت. اما همچنان فرار از این واقعیت غیرممکن بود تا مه ۱۹۹۸، وقتی که آمریکا و اتحادیه اروپا توافق و معامله‌ای انجام دادند که به خاطر همکاری، واشنگتن

با ILSA موافقت کند و در ازای آن تعهد، اتحادیه اروپا برای افزایش همکاری با آمریکا در منع گسترش سلاح‌های اتمی و ضدتروریسم ارائه می‌شود و تنها یک چنین قراردادی با ایران منعقد شد و باکنسرسیومی که توسط شرکت فرانسوی توتال (Total) رهبری می‌شد. ()

پس از توافق مه سال ۱۹۹۵، دریچه‌های آب‌بند باز شد و در سال ۲۰۰۳، تحقیقات کنگره‌ای توانست دوازده معامله مختلف ایران با شرکت‌های خارجی را نشان دهد که از سرآغاز ILSA، تخطی و تجاوز کرده بودند، برخلاف این واقعیت که با اوج سرمایه‌گذاری در ایران در این اثنا، هیچ چیزی را بهبود نخواهد داد. ()

رأی دادگاه میکنونوس

در اواخر سال ۱۹۹۶ و اوایل ۱۹۹۷، ایران به واکنش و عکس‌العمل سیاسی در برابر مخالفان سیاست خارجی‌اش دست زد. آمریکا همچنان از عدم تمایل سعودی‌ها به تهیه شواهد و مدارك علیه ایران، مایوس و دلسرد بود، اما عقیده و نظر کارشناسان آمریکایی این بود که، اگر آمریکا می‌تواند تهران را به مسأله انفجار «خوبر» ربط دهد، باید توسط حمله نظامی علیه تهران دست به اقدام متقابل و کار تلافی‌جویانه بزند. () و نیز روند جدی و گسترده‌ی مباحثه و تفسیر در رسانه‌های آمریکا، مبنی بر اینکه کدام گزینه برای انتقام و تلافی در نظر گرفته می‌شود، شروع شد، که این هراس را در تهران پدید آورد که تصمیم به انتقام، انگار دارد جدی می‌شد. ()

هر چند که ایرانیان برای ILSA ارزشی قایل نشدند و یا به تحریم‌های يك‌جانبه آمریکا هم توجهی نکردند، اما هر دو تأثیر بسزایی بر ایران گذاشت. هیچ‌کدام برای تحت فشار قرار دادن ایران کافی نبود که از تعقیب و جستجوی سلاح کشتار جمعی دست بکشند و یا حمایت از گروه‌های تروریستی، یا مخالفت شدید در برابر پیشرفت روند صلح (سومین هدف معین سیاست آمریکا) را متوقف کنند و آن‌ها مانع طرح‌ها و اقدام‌های ایرانیان شوند. ایرانیان وقتی که پیشنهاد مناقصه آنان ناقص و دارای کمبود است، چندان خوشحال و خرسند به نظر نمی‌آمدند و از عدم توانایی خود در افزایش ارزی قوی ایران، عصبی شده بودند. آنان سعی در یافتن پول نقد برای پرداخت هزینه‌های طرح‌های نظامی‌شان بودند و تحت فشار بودند، به خاطر طرح‌های معوقه‌ای که می‌خواستند شکل‌های مختلفی از تسلیحات را خریداری کنند که شامل تکنولوژی موشک هم می‌شد، چون آنان به سادگی نمی‌توانستند چنین کاری کنند، چون با کمبود شدید ارز قوی مواجه بودند. بعضی از گروه‌های تروریستی در حقیقت، شکایت داشتند از این مسأله که تهران، کمک‌های نقدی‌اش را به آنان قطع کرده است. آمریکا مانع آن شد که ایران بتواند از بانک جهانی یا IMF یا از بعضی هم‌پیمانان تجاری و سیاسی خود، وام اضطراری دریافت کند. ()

همانطور که جهانگیر آموزگار در ۱۹۹۸ نوشت که «به‌طور

خلاصه اکثریت معاملات نفت و گاز، بر اساس سرمایه‌گذاری یا انتقال تکنولوژی به‌طور مؤثری توسط واشنگتن بلوکه و متوقف شده است. مقامات ارشدايرانی گزارش داده‌اند که هر جا که ما سعی می‌کنیم برویم، مشاهده می‌کنیم که آمریکا اول از همه آنجا است و سعی می‌کند آن‌ها را به عدم انجام معامله و رابطه با ما تشویق بکند».

() این فشار به شدت مثمر‌تر بود تا جایی که اکثر کشورهای مختلفی - که از جمله چین، آفریقای جنوبی، ژاپن و استرالیا - همگی، از انجام معامله با تهران عقب‌عقب بیرون رفتند و از پرداخت وام‌شانه خالی کردند. () با این وجود، روابط اقتصادی ایران با اروپا (و ژاپن و روسیه) اهمیت بیشتری یافت، به خاطر مشکلاتی که با دیگر کشورها کشیده بود، که در نتیجه اقدامات آمریکا چنین شده بود.

آوریل ۱۹۹۷ بود که ضربه دیگری به ایران زده شد، وقتی که دادگاه آلمان در دادگاه و روند دادرسی، حکم و رأی خود را صادر کرد و ۵ نفر (چهار لبنانی و یک ایرانی) را به خاطر ترور رهبران کرد ایرانی در رستوران میکونوس در برلین در سال ۱۹۹۲ متهم کرد. نه تنها دادگاه آن ۴ یا ۵ مجرم‌ترور (شامل آن فرد ایرانی) را دستگیر کرد، بلکه به‌طور مشخص و بابت پروایی حکم صادره را هم اعلام کرد، که ترورها توسط کمیته عملیات اختصاصی ایرانی هدایت شده و زیر نظر رهبران و مقامات ایرانی - از جمله رهبر ایران (خامنه‌ای)، رئیس‌جمهور (رفسنجانی)، وزیر اطلاعات (فلاحیان)، وزیر خارجه (ولایتی) - بوده است. ایرانیان وحشت داشتند که در سرانجام آن محاکمه و رأی صادره، اتفاقی غیرقابل جبران بیفتد. حتی در اواخر ۱۹۹۶، مقامات ایرانی، تهدیدهای مختلف و آشکاری علیه آلمان صادر کردند. در ماه اوت، فلاحیان به آژانس خبری رسمی ایران، IRNA، گفت که این رأی اتهام «به روابط ما با آلمان و منافع مشترکمان تأثیر خواهد گذاشت، آلمانی‌ها هوشمندتر از آنند که تصور کنند ما این مسایل را چشم‌پوشی خواهیم کرد».

چهره صاحب نفوذ مذهبی ایران، آیت‌الله العظمی موسوی اردبیلی، به‌طور عمومی و علنی، خاطر نشان کرد که آلمانی‌ها که دادیارهای پرونده، کلمه اعدام را ضروری نخواهند دانست، چون هیچ فتوایی مانند ضرورت و اهمیت قتل رشدی نیست. او به فرانکفوتر

آلگمینه زایتونگ در ادامه افزود که «تا آن هنگام که دادگاه فدرال برونو ژوست به الله یا محمد توهین نکرده، فتوای - قتل آنان - صادر نمی‌شود». (۱)

آنان چندان متأسف یا شرمنده و پشیمان نبودند، وقتی که حکم رسمی دادگاه صادر شد. علاوه بر این، چون ایران خود قوه قضاییه یا نظام قضایی مستقلی نداشت، تهران به این تصور رسید که احکام، حرکتی سیاسی است که توسط توطئه مکاران و تبانی حیل‌گران یا دیگران صورت گرفته است. وزیر کشور ایران، علی محمد بشارتی «اعلام این تصمیم بی‌اساس دادگاه برلین در محاکمه مشهور به میکنونوس، طرح بین‌المللی صهیونیسم علیه ارزش‌های انقلابی و مذهبی مردم ایران است». (۲)

علاوه بر این، قائم‌مقام یا معاون وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، علی‌اکبر اشعری گفت که «طرح‌ریزی این توطئه دادگاه برلین علیه جمهوری اسلامی ایران، حرکتی فریبکارانه و گول‌زننده است که با مشارکت و هماهنگی کاخ سفید و ماهیت صهیونیست - اسرائیل - صورت گرفته است». (۳)

و بسیاری دیگر از افراد، همگی با لحنی مشابه، و مفهوم و ماهیتی یکسان در این باره سخن گفتند. تهران در اقدامی سریع، به نوعی معامله به مثل کرد و دست به کار تلافی‌جویانه‌ای زد، با اعلام اینکه هزار خانوار ایرانی با طرح یک دادخواهی عمومی، به عنوان عده کثیری خواهان، علیه شرکت‌های آلمانی شکایت می‌کنند که به عراق در جهت توسعه تسلیحات شیمیایی در طی جنگ ایران و عراق کمک کرده‌اند. (۴) عکس‌العمل نخست اروپا سریع و فاقد قدرت لازم بود، اما هنوز ایران نسبت به آن مسأله اعتراض و مخالفت دارد و با اوقات تلخی و رنجش از آن یاد می‌کند. آلمان سفیرش را از تهران فرا خواند و ۴ دیپلمات ایرانی که در واقع افسران سرویس اطلاعات و جاسوسی ایران بودند، اخراج کرد، ایرانیان هم در مقابل ۴ دیپلمات آلمانی را از ایران بیرون کردند. در ۱۰ آوریل، جلسه محرمانه اروپایی‌ها، تقاضای آلمان مبنی بر فرا خواندن همه سفیران اروپایی از تهران و تعلیق گفتگوهای انتقادی با ایران مورد موافقت قرار گرفت و حرکتی با نشانه‌ای پرمعنی و مفهوم آغاز شد و اندک‌اندک در چند هفته پس از آن،

وقتی که وزرای خارجه اروپا به اتفاق، تمام دیدارهای خود را با ایران در سطح وزارتی در - راستای فعالیت‌های اطلاعاتی اروپا - توقیف کردند، با این وجود، چند ماه بعد از آن اتحادیه اروپا تصمیم گرفت که سفیرانش را به تهران بازگرداند و اجازه بدهد که آن‌ها در مقیاس قابل توجهی سوبسید بدهند. هنوز ایرانیان عصبانی بودند و از بازگشت سفیر آلمان تا مدت‌ها به ایران جلوگیری کردند. ()

در واشنگتن، عکس‌العمل اروپا در برابر رأی دادگاه می‌کونوس یا از شگفتی و سردرگمی به آن می‌نگریستند و یا با خشونت و انزجار با آن برخورد می‌کردند. در طی چند سال، اروپایی‌ها - خصوصاً آلمان - از پذیرش دست داشتن ایران در امور تروریستی، امتناع می‌ورزیدند، اما در زمان مشابه، اظهار داشتند که اگر مدارک و شواهد مستند و محکمی از این دست داشتن‌ها وجود داشته باشد، آن هنگام خود قصه دیگری است. حال، نظام قضایی آنان نه تنها مدارکی دال بر اثبات جرم ایران در تروریسم آلمان یافت، بلکه قدم غیرمنتظره و گام عجیبی برای بیان و اظهار این مطلب برداشتند که مقامات ایرانی، مشارکت در جرم داشته‌اند. دولت آلمان به این نتیجه دست یافت که شواهد مختلفی در سطح‌های گوناگونی وجود دارند، که هیچکدام رانمی‌توان نادیده گرفت و یا قابل طرح ندانست. اکنون این عکس‌العمل به ادامه‌گفتگوهای اساسی و انتقادی با ایران منجر شد و در محدودیت‌سازی تجارت و بازرگانی آلمان در ایران هیچ اقدامی صورت نگرفت. گفتگوهای اساسی و انتقادی ظاهراً تحمیل شد و این به خاطر آن بود که اروپاییان توجه و علاقه خود را دوباره به ایران نشان دادند، هر چند که دیگر برای تهران و واشنگتن رازی بر ملا شده بود که بسیاری از دیپلمات‌های اروپایی به‌طور صریح به‌همتایان ایرانی خود گفته‌اند که اظهارات و تعبیرهای انتقادی آنان کاملاً فورمالیته و ظاهری است و گفتند که آنان می‌توانند به واشنگتن آنچه را که انجام داده‌اند، بازگو کنند. (در حقیقت، ایرانیان به این مسأله مباهات می‌کردند). گفتگوهای اساسی و انتقادی که نشان از نوعی تنبیه و مجازات داشت، ایران آن را سؤرفتار تلقی کرد. توسعه تجارت، بازرگانی و سرمایه‌مالی و... به عنوان پاداشی برای حسن رفتار ایران در نظر گرفته شد. همچنین در پاسخ به رأی می‌کونوس، اتحادیه اروپا تصمیم گرفت که ایران را با تعلیق گفتگوهای انتقادی و

اساسی، مجازات کند، اما به ایران پاداش تجاری و مالی می‌داد و دیگر روابط اقتصادی‌اش را گسترش می‌داد. مقامات آمریکایی هم‌شکاک و ناباور بودند. در کل، چون اروپا هیچ اقدامی نکرد و چون دولت کلینتون احساس ضرورت به اقدام کاری داشت، حتی زمانی که این مسأله ادامه یافت سازش‌ناپذیری و سرسختی سعودی دست‌ها را بست و واشنگتن نوعی مقابله و معامله به مثل علیه ایران را پذیرفت. قبلاً، Cia و دیگر سرویس‌های جاسوسی آمریکا - با نظارت و در نظر گرفتن پرسنل آمریکا متقابلاً به تهاجم‌ها و افراط‌های ایرانی‌ها پاسخی نمی‌دادند و یا دست به کاری تلافی‌جویانه نمی‌زدند، زیرا نه دولت بوش و نه دولت کلینتون نمی‌خواستند جنگی پنهانی با سرویسی مستعد گسترده و طبیعی و آزاد مانند ایرانی‌ها - آغاز بکنند. هرچند که در سال ۱۹۹۷، آمریکا در حجم گسترده‌ای از اقدامات پنهانی که مأموران ایرانی خارج از کشور، در سراسر کره زمین، انجام می‌دادند، به عنوان راهی برای اشاره به این مسأله که اگر واشنگتن تمایل می‌داشت فعالیت کوبنده و اقدامات مخرب علیه سرویس جاسوسی ایران انجام می‌داد. تعدادی از جاسوسان و مأموران مخفی ایرانی توسط بسیاری از کشورهای میزبان‌شان اخراج شدند و ایرانیان به‌طور آشکار و به شیوه قابل ملاحظه و محسوس، عملیات جاسوسی‌شان را بعد از آن مهار کردند. (۰)

اعتنا به نشانه‌های خطر

از بعضی جهات، حتی تندروها در تهران به نظر می‌رسید که پیام و پاسخ اقدام‌هایشان را دریافتند. حوادث سال‌های ۱۹۹۶ و اوایل ۱۹۹۷، آنها را با این واقعیت مواجه ساخت که گسترش حملات به آمریکا، اسرائیل و کشورهای میانه و معتدل منطقه - توامان با رفتار بیش از اندازه خودمانی و خودپسندانه آنان نسبت به حمایت‌ها و پشتیبانی اروپا - آنها را به آستانه چندین وقایع ناگوار، شکست و مصیبت‌های ممکن خواهد کشانید و موقعیت‌شان را متزلزل خواهد ساخت. در آمریکا، گفتگوی جدی درباره عملیات نظامی گسترده علیه ایران، در تلافی حمله آنان به برج خوبر وجود داشت. ایرانیان نتوانستند دریابند که دولت کلینتون حمله همه جانبه را منتفی دانسته است و حتی کابوس نسخه دوم عملیات صحرای ایرانی - که اسباب نگرانی را فراهم سازد - را کنار گذاشت. عکس‌العمل محتاطانه و پاسخ حاکی از نگرانی ایران به

عملیات، بالاخره در حد کوچک يك آخوندك نمازگزار در ۱۹۸۸ مطرح شد که پیشنهاد کرد که حتی آنان که امکان حمله واقعی را باور ندارند، در واقع نمی‌خواهند عکس‌العمل به مراتب محدودتر آمریکا را به وجود بیاورند، زیرا که آنان در واقع به تعمق و تأمل پرداخته‌اند. ما به درستی تأثیر عملیات مخفی Cia را در سال ۱۹۹۷ در داخل تهران، نمی‌دانیم، اما واقعیت آن است که ایران به سرعت سخن خود را ملایم و اعمالش را تعدیل بکند، که به نوعی ضربه و تکان حیرت‌آور می‌مانست. تهران به نظر می‌رسید که تصمیم گرفته است، آمریکا را به نقطه‌ای که جنگ - آشکار یا پنهان - تنها گزینه ممکن است سوق دهد و آن خطی بود که آنان قصد حذف کردن آن را نداشتند.

علاوه بر این، روابط ایران با اروپا، مصیبت و بدبختی بود. هر چند که دولت‌های اروپایی، تلاش و سعی زیادی کردند تا به هر اقدام علیه ایران دست بزنند، که مشخص نبود در تهران، به چه صورتی به این مسأله نگریده می‌شود. پارلمان اروپا، نظام قضایی و گروه‌های معمولی یا معروف به‌طور فزاینده‌ای (با درجه‌های مختلف) موقعیتی ضدایران پیدا کردند، بدون توجه به آنکه آنان چگونه به آن سطح رسیدند، تصمیم‌گیرندگان ایرانی، همگی به‌نظر می‌آمد پذیرفته‌اند که با ریسک قوی اعمال تحریم اروپایی بر آنان یا کاهش روابط اقتصادی و یا دیگر همکاری‌های بیشتر با آمریکا روبرو هستند.

حکومت‌های اروپایی طرفدار ایران، با مشکلات بیشتری در نگهداری رابطه روبرو شدند و واقعیت اینکه ILSA ممکن بود که به شدت در اروپا محکوم بشود و هنوز هم تأثیر آن تقریباً، نشانه تهدیدآمیز و شومی است و این نشانه‌ای ظریف، باریک اما غیرقابل تردید بود که اگر برای انتخاب کردن فشاری وارد می‌آمد، اروپا - به عبارتی به جای طرف ایران را گرفتن - از آمریکا حمایت و طرفداری می‌کرد و ایرانیان دریافتند که سیاست‌های آنان، اروپا را تحت فشار قرار خواهد داد تا که آن گزینه را انتخاب کنند، گزینه‌ای که حکومت‌های اروپایی چندان تمایلی به انتخاب آن ندارند.

نتیجه آن شد که ناگهان تغییر جهت و موضعی در رفتار ایران به وجود آمد. آنان نظارت یا هدف‌گیری پرسنل آمریکایی - با حالت تهاجمی و ستیزه‌جویانه - را متوقف کردند، هر چند که آنان بدون شك همچنان سعی

در ادامه آن مسأله در مدل محتاطانه و محافظه‌کارانه داشتند. ناوهای ایرانی در خلیج فارس سعی در رعایت فاصله قابل توجه با ناوهای آمریکایی داشتند. حمایت ایرانیان از مخالفت‌ها و نارضايتي‌های سياسي در خلیج خصوصاً در بحرین، پایان یافت یا شاید به مراتب کاهش یافت. در ماه مارس، ایران شروع کرد به روند برقراری مجدد رابطه با عربستان سعودی، پس از دیدار هاشمی رفسنجانی با عبدالله شاهزاده عربستان، در لوای دیدار اسلامی، ایرانیان تمایل خود را به تعدیل رفتار هایشان اعلام کردند. در حج آن سال، سعودی‌ها به ایران اجازه دادند که مراسم «رجم شیطان» خود را برگزار کنند و ایرانیان هم مراسم را به شیوه‌ای بسیار ساده و معمولی - و از طرفی مهار شده - برگزار کردند. سپس در بهار، ایران و سعودی به از سرگیری پروازهای مستقیم خود توافق کردند، که دیگر نشانه پیشرفت تلاش‌های جدید و جدی محسوب می‌شد. ()

عربستان سعودی، برای ایرانیان کشوری کلیدی محسوب می‌شد، که خاطر نشان کنند که آنان می‌توانند مردمان و شهروندانی خوب برای جهان باشد. پادشاهی کلیه، کشورهای GCC بودند - که می‌توانستند سکوی پرتاب با پرواز عملیات نظامی آمریکا علیه ایران واقع شوند - و نیز هم‌پیمان اساسی آمریکا باشد و قادر به ایفا کردن نقش نیروی تعدیل کننده در واشنگتن باشند و نیز چنین به نظر می‌آمد که آمریکا و هم‌پیمانانش دیگر نشانه‌های فرم جدید میان‌روی و اعتدال یا نرمش و تعدیل ایران را دیده‌اند، حداقل در کوتاه زمان، آنان روند گذشته خود را از سر گرفته‌اند. اما این فطرت و انقضای سرشت خاورمیانه است و خصوصاً ایران، که همه چیز به سادگی پیشروی و صعود ثابت و منظم داشته باشد.

در مه ۱۹۹۷، چیز غیرمنتظره دیگری رخ داد که کاملاً ورق را برگرداند و مایه تعقیب و حیرت همگان - حتی خود چهره‌های مطرح و یا معمولی سیاست ایران - شد. حجت‌السلام محمد خاتمی با اختلاف بسیار زیاد آراء در انتخابات ریاست جمهوری به موفقیت دست یافت و او در خط مشی حزبی تندروها، تغییرات آزادی خواهانه و لیبرال گونه به وجود آورد.

آمریکا و ایران در اوایل دهه ۱۹۹۰

تعیین تحدید نفوذ و رویارویی

سیاست آمریکا در قبال ایران، سرانجام منحرف شد و از این رو به آن شد، و نقد آن خط مشی‌ها هم مشکل است. هر چند که در سال ۱۹۹۷ بیشتر و بیشتر - به مراتب به علت مشکل‌گشای غیبی و گره‌گشای سحرآمیز انتخابات محمد خاتمی - تغییر یافت. سیاست آمریکا بر انتخاب خاتمی تأثیر داشت. در اوایل ۱۹۹۷، یکی از چیزهایی که مردم ایران از انزوای آنان از جهان و خصوصاً، از دشمنی و خصومت سخت و مداوم آمریکا، خسته و آزرده شده بودند (و این خود ثمره دشمنی مداوم ایران علیه آمریکا نیز بوده است) آنان مشاهده می‌کردند که دیگر ملت‌ها منافع اقتصادی خود را از جهانی‌سازی به دست آورده‌اند و آنان نیز خواهان چنین مسأله‌ای بودند و از زمانی که آمریکا تجسم و مظهر جهانی‌سازی بوده است - هم حس عمومی و هم حس خاصی بر این مسأله متحد بوده که آمریکا در نهایت مشخص خواهد کرد که کدام کشور عضو اقتصاد جهانی شود - آنان از حکومت می‌خواستند که به خصومت‌ها و دشمنی‌ها پایان دهد. هنوز نه کسی در آمریکا می‌توانست پیش‌بینی کند که پیامد سیاست‌های ما ممکن است تغییراتی را در پی داشته‌باشد و یا در آن تأثیر بگذارد، همانطور که انتخاب خاتمی هم شکست ما را در ایران، که در دو فصل آتی بحث خواهیم کرد، حل نکرد.

آنگاه طرح این مسأله که آیا انتخاب خاتمی، در نهایت پیامد خوب (یا موقت) برای آمریکا و سیاست متفاوت در پی داشت - یا حتی از آن مانع شد نامناسب است و همچنین نمی‌توان پرسید که آیا سیاست آمریکا در قبال ایران در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ درست بوده است یا خیر؟

هر چند که من تمایل دارم تا این پرسش را بپرسم و به خاطر ارائه پاسخ‌های متفاوت بیشتر از شیوه دفاعی سیاست تحدید نفوذی که آمریکا در پیش گرفت، اوقاتم تلخ شد. البته، آمریکا شرایط را فراهم کرد و ما ماهرترین متخصص‌ها را هم در اختیار داشتیم، آمریکایی‌ها از سیاست تحدید نفوذ نفرت داشتند و این سیاستی کنش‌پذیر و منفعل بود و آمریکا ذاتاً سیاست‌هایی را طراحی می‌کرد که دارای کنش و انفعال باشد. «فقط آنجا کاری انجام بده!»

در اصل - مانند دیگر جنبه‌های فرهنگ ما - رهیافت آمریکایی برای روابط خارجی است. سیاست تحدید نفوذ، چیزی در حد يك رهیافت مبهم و نامعین است که نه جنگ است و نه صلح و اشتیاق و آرزوی دیرینه ما برای داشتن مرز روشن و شفاف بین «آدم خوب» و «آدم بد» را حذف می‌کند.

سرانجام، این استراتژی صبوری است، چیزی که در مجموع سیاست آمریکا، جایگاهی ندارد. علاوه بر این، این پیوسته مسأله‌ای است که مردم اظهار داشتند که اعمال سیاست تحدید نفوذ نوعی شکست است، نه به این خاطر که چون اعمال سیاست تحدید نفوذ بر رژیم نشانه ضعف و سستی آن رژیم است، زیرا نشانه آن است که هنوز به اهداف معین دست نیافته است و این مسأله درباره اعمال تحدید نفوذ ایران در دهه ۱۹۹۰ وجود داشت، که نقدها اصولاً به جهت‌های متفاوتی از ایران اشاره داشت که تغییری در رفتار هایش محسوس نبوده و این سیاست با شکست روبرو شده است. البته چنین مسأله‌ای مضحك و احمقانه بود، با آن معیار و ملاک کسی می‌توانست چنین مسأله‌ای را مطرح کند که سیاست اعمال تحدید نفوذ اتحاد جماهیر شوروی از هر جهت - تا انحلال کامل آن کشور در سال ۱۹۹۱ - شکست خورد.

اعمال سیاست تحدید نفوذ، می‌تواند تنها معیار موفقیت یا شکست در بازنگری باشد، که گاهی نشانه‌هایی از پیشرفت عینی و بارز تا انتها وجود دارد و آن چیزی است که ما به عنوان مردمی ناآرام و کم صبر و طاقت و واقع‌بین، دوست نداریم.

از جنگ جهانی دوم، اعمال سیاست تحدید نفوذ گزینه استراتژی مهم در سیاست خارجی آمریکا بوده است. هر چند، به خاطر شکست یا نومی‌دی تفکیک‌ناپذیر و جدا نشدن آن، کمتر به عنوان بهترین رهیافت ممکن پذیرفته می‌شود و به جای آن معمولاً آمریکا روندی دیگری را طی می‌کند و یا گزینه‌ای دیگر برمی‌گزیند، زیرا آن کمترین گزینه ممکن تلقی می‌شود.

اغلب، این سیاست عدم، علیه آن نوع از رژیم‌های خارجی است که ما دوست نداریم (و یا گاه نمی‌توانیم) تمایلی به پرداخت هزینه برای فروپاشی آنان از طریق عملیات نظامی مستقیم، عملیات پنهانی و یا دیگر ترندها داشته باشیم. در دیگر موقعیت‌ها، همه سیاست‌های جانشین کمتر

از دستیابی به عینیت‌های آمریکا - و حتی به علت عینیت‌های متناقض یا به علت آنکه ما از پیامدهای ناخواسته هر اس داریم - ظاهر می‌شوند و مدنظر قرار می‌گیرند. آنگاه، اعمال صرف سیاست تحدید نفوذ، در قبال کشوری کافی است، اما در هر موردی این سیاست به شدت مورد حمله واقع می‌شود و اصولاً بنا به دلایل مشروح که گفتم، به‌طور ضعیفی از آن دفاع می‌شود و این هم درباره ایران، مصداق داشت.

اعمال سیاست تحدید نفوذ ایران در سال ۱۹۹۷ نوعی موفقیت بود. ایرانیان سعی در تغییر رفتار و چرخش داشتند، با هر اس از اینکه آنان موجب تحریک عملیات نظامی آمریکا و یا تحریم اقتصادی اروپاییان شوند. اما اینکه آیا آن را موجه تلقی کرده‌اند و یا در نزد آنان کدام یک مهم‌تر بوده است، احتمالاً معلوم نخواهد شد. با این وجود، این تنها یک موفقیت جزئی و محدود بود، زیرا به خاطر موفقیت خاتمی در انتخابات نبود، بلکه مشخص نیست که تغییرات آیا دایمی و همیشگی خواهد بود. این علتی است برای اینکه باور کرد که رفسنجانی و عمل‌گرایان به یک موفقیت تاکتیکی دست یافته‌اند، اما جهت استراتژیکی سیاست‌های ایران را تغییر ندادند.

در همان سال یا سال بعد، ایران به مدل ظریف‌تر از سیاست خارجی تهاجمی در اوایل دهه ۱۹۹۰ بازگشت و مگر اینکه چند توسعه و رشد جدید، امکان ساخت یک سیاست جدید را فراهم می‌کرد، آمریکا احتمالاً دریافت که باید باز هم سعی در اعمال دوباره سیاست تحدید نفوذ می‌کرد.

اعمال سیاست تحدید نفوذ چند عینیت ثانویه مهم را در ایامی که علیه ایران در اوایل دهه ۱۹۹۰ آغاز شد، بدست داد. این مانع افزایش توان تسلیحاتی یا انباشت مجدد تسلیحات شد و به طور قابل توجهی پیشرفت ایران را در زمینه دستیابی به سلاح اتمی به تأخیر انداخت. (هر چند که ممکن است در نتیجه تلاش‌های ما در جهت اثبات عدم صلاحیت ایران در این زمینه بوده باشد) هر چند که این به یترتک رابین و سیاست داخلی او کمک کرد و در این مدت زمان عنصر مهمی در پیشرفت صلح اعراب - اسرائیل به شمار می‌رفت. در حقیقت، واقعیت مسأله آن است که ایران عامل اساسی برقراری روند صلح از جهات مختلف است که مشخص می‌سازد تاچه حدی اعمال سیاست تحدید نفوذ

اهمیت داشته و به نظر می‌رسد که اگر آن با همکاری چند جانبه بزرگتری تقویت می‌شد، به مراتب دستاورد بهتری می‌داشت.

در سال ۱۹۹۱ هیچ اثری از حملات حماس و پیژ نبود، شیمون پرز به احتمال قوی برنده انتخابات اسرائیل خواهد بود و بدون شك در روند صلح پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای خواهد داشت و آن را بیشتر از نتانیاهو، به عنوان اولویت مهم خود بر خواهد گزید. با این وجود، آن‌ها دیگر موانع مشخص و مستقیم صلح بودند که احتمالاً در هر حادثه‌ای، روند صلح را بانقصان روبرو می‌کند و اما «چه می‌شود؟» ها، هنوز وسوسه‌انگیز و یأس‌آور هستند.

گرایش به اعمال سیاست تحدید نفوذ، در مقایسه به مراتب جلوه می‌کند و وقتی که با دیگر گزینه‌های سیاسی آمریکا مقایسه می‌شود، که قبلاً خصوصاً در اواخر دهه ۱۹۸۰ - اتخاذ می‌شده‌اند، مزیت و ارزش آن، آشکارا برجسته است. اگر اعمال سیاست تحدید نفوذ، حداکثر، موفقیتی موقت و ممکن و محدود در سال ۱۹۹۷ فراهم می‌آورد، گفتگوی اساسی و انتقادی اروپا، مایه شکست و آبروریزی می‌شد.

در اینجا لازم به یادآوری است که همواره باید به یاد داشت که گفتگوهای اساسی و انتقادی شامل چه چیزهایی است. این سیاست اجازه دادن - یاتشویق - به تجارت و معاملات بازرگانی با ایران است که در آن مدت تهران رابه خاطر سوء رفتارش سرزنش می‌کنند یا به به تغییر آن توصیه می‌کنند. در هیچ نقطه‌ای در تاریخ، گفتگوهای اساسی و انتقادی موجب دسترسی بهر هیافتی در جهت تغییر رفتار ایرانیان نشده است. آنچه که سرانجام تهدید به تحریم احتمالی موجب تغییر در رفتار ایران در سال ۱۹۹۷ شد، که باز هم موفقیتی موقت، ممکن و محدود بود، که در واقع آن بخشی از همان گفتگوهای اساسی و انتقادی نبود. اعتقاد حکومت‌ها به ادامه گفتگوهای اساسی و انتقادی برای اصرار و ابرام به اینکه آنان ایران را تحت هیچ شرایطی حتی بعد از نتیجه رأی دادگاه می‌کونوس - تحریم نخواهد کرد، این فقط تهدید به اعمال بود که توسط پارلمان‌ها، مراجع قضایی و دولت‌های اروپایی بیان شد و موجب هراس ایران شد.

تهدید به تحریم هرگز بخشی از گفتگوهای اساسی و انتقادی نبوده است، از جهت واقع، تهدید به تحریم اصولاً همانی بود که حکومت

آمریکا بارها و بارها از اروپا می‌خواست که با عدم پذیرش، بی‌اعتنایی و واکنش منفی اروپائیان روبرو شد. در مقیاسی بزرگتر، گفتگوهای اساسی و انتقادی در واقع برای تغییر رفتار ایران در نظر گرفته شده بود، که در حقیقت نتیجه معکوس و منفی داد. این مسأله به ایرانیان تندرو و رادیکال فرصت داد که با تعدیل رفتار و گفتار ایران مخالفت کنند و رهیافتی به مراتب ضمنی‌تر، ساختاری‌تر و سازنده‌تر در برابر آمریکا اتخاذ کنند و اصرار و ابرام بر اینکه ایران به هیچ‌روابط حسنه‌ای با آمریکا نیازی ندارد، چون آنچه را که نیاز دارد از اروپاییان دریافت و تأمین می‌کند، که اروپاییان روابط اقتصادی و بازرگانی خود را با ایران را ادامه دادند و به آنان کمک کردند تا نسبت به اعمال اسرائیل و آمریکا و یا هر کشور دیگر بی‌تفاوت و بی‌توجه باشند، حامیان گفتگوهای اساسی و انتقادی گاهی از این روش - بنا به مقایسه با سیاست آمریکا در قبال چین دفاع می‌کردند. ادعای آنان چنین بود که سیاست آنان پاداش و روابط اقتصادی همیشگی با ایران، هیچ تفاوتی با تلاش‌های آمریکا در جهت‌گسترش روابط با چین ندارد. (بنا به همان روابط اقتصادی وابسته به هم و متقاعد کردن بیجینگ (پکن) به تمرکز بیشتر بر روی رشد اقتصادی تا رشد جغرافیایی).

اما این مقایسه و قیاس تمثیلی نادرست بود (چون ایران به هیچ‌وجه مشابه چین نیست!). اول آنکه، چین می‌داند که روابطش با آمریکا، بر اساس رفتار و مبتنی بر بسیاری موارد مانند حقوق بشر و الزام داشتن به حسن رفتار در قبال تایوان و... ساخته است.

سرعت و عمق روابط آمریکا توسط رفتار چین مشخص و معین شده است و پکن می‌داند که در صورت در پیش گرفتن رفتار غیرقابل بخشش و اسف‌انگیز، کنگره آمریکا راه‌هایی برای مجازات آن خواهد یافت، بدون توجه به اینکه قوه مجریه چه می‌خواهد و این مسأله (از دیدگاه آمریکا) به‌طور کامل سوء رفتار چین را ریشه‌کن نکرده است، اما به مراتب آن را تعدیل و آرام کرده است. چین موشک‌هایش را در نزدیکی تایوان آزمایش کرد. در زمان فشارها، به عنوان مثال، اما چین می‌دانست که این اعمال - هرچند موقتی به روابطش با آمریکا لطمه‌ای جدی وارد خواهد کرد، بنابراین، محدودیت‌چین در آن موقعیت‌ها، با این احساس که انجام آنان به شدت مورد نیاز است، انجام می‌شد.

از لحاظ اهمیت بیشتر، چین امروز، کشوری بسیار متفاوت - با اهداف و سیاست‌های کاملاً متفاوت با ایران، که (در حدود سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۷) است. چین شاید از آمریکا بخواهد که از آسیای شرق بیرون باشد، اما نه باشیوه‌ای تهاجمی به ما فشار اعمال می‌کند و نه به عملیات تروریستی علیه نیروهای آمریکایی و همپیمانانش در آسیا پناه می‌برد. در حقیقت، حتی آن دسته از آمریکایی‌ها که خواهان افزایش تهدیدهای بلندمدت علیه چین بودند، خواهان اعمال جنگ و رویارویی نامتقارن نبودند. اگر چین استراتژی را در پیش گرفت، به نظر می‌رسد که به خاطر درک تغییر فوری و شگفت در رفتار آمریکا در برابر آنان بوده است. گفتگوهای اساسی و انتقادی هرگز ساختاری مشوق و محرک و انگیزه یکسان برای ایران به وجود نخواهد آورد، که در واقع به جنگ نامتقارن با آمریکا و همپیمانانش در منطقه وارد شد.

اگر گفتگوهای اساسی و انتقادی، شکستی آشکار بوده است، مشکل بتوان يك استراتژی برای اعمال فشار بر روی ایران تصور کرد که تأثیرگذار باشد. تازه اگر نگوئیم که آن اعمال سیاست تحدید نفوذ عالی بوده است یا اینکه نمی‌توانست نوعی تقویت و پشت‌گرمی باشد. مسلم و آشکار است که، بر اساس رفتار ایران، که اصولاً سیاست اعمال تحدید نفوذ بر آن رژیم که در سال ۱۹۹۳ رسماً آغاز شد، بسیار ضعیف و سست بوده است.

باید بهتر باشد، حداقل بعضی از تغییرات را بعدها، درست بعد از شروع آن، پذیرفته شد. با این وجود، دنبال کردن سیاستی که به‌طور قابل توجهی تهاجمی‌تر از آمریکا باشد - همان که در نتیجه تلاش‌های (در آن زمان گروهی و جمعی) کنگره و دولت در سال ۱۹۹۱ بود - مشکل است. اول از همه اینکه، آن گزینه ساده، اقدام پنهانی نبود. همانطور که اشاره رفت، آمریکا فاقد سرمایه در ایران بود، کشوری که چندان بی‌ثبات نبود که از منافی که از تشویق و ترغیب به اقدام پنهانی که ممکن است دست دهد و اعمال عملیات اقدام پنهانی علیه ایران با توجه به دخالت ایران در امور داخلی ایران تنها بازی کردن حرف با روان‌پریشی، احساسی، قدیمی و گاه نیز قابل کنترل ایرانیان می‌بود.

این بهترین راه برای تحریک ایران برای مخالفت ورزیدن با آنچه مامی خواهیم بود و این به‌طور یقین تهران را تهاجمی‌تر می‌کرد و آن را

در تلاش‌هایش برای حمله مجدد به پرسنل، همپیمانان و منافع ما، بسیار فعال‌تر می‌کردیم.

در اوایل دهه ۱۹۹۰، هیچ نوع اعمال سیاست تحدید نفوذ تهاجمی، علیه رژیم ایران ادامه یافتنی نبود. در طی دوران مشابه، آمریکا یک نوع سیاست سخت‌گیرانه و شدید و به مراتب تهاجمی‌تر از سیاست تحدید نفوذ علیه عراق اعمال کرد. اعمال سیاست تحدید نفوذ علیه آن رژیم، که در قطعنامه شورای عالی امنیت ملی، بند پنجم اساس‌نامه سازمان ملل و شورای امنیت به تصویب رسید و اتفاق نظر جهانی بر این بود که صدام حسین یکی از بدترین دیکتاتورهای قرن بیستم است و آنگاه باید از دستیابی سلاح اتمی محروم بشود، همانگونه که برای هر کشوری ممنوع است.

او فقط کشوری مستقل و خودمختار دیگری را مورد تاخت‌وتاز و تجاوز قرار می‌داد، درگیر مسایل تروریسم می‌شد (مانند تلاش برای ترور پرزیدنت بوش اول) که زیردستان او چندان هوشمند نبودند که درگیر بودن خودشان در این مسأله را مخفی نگاه بردارند و او به‌طور معمول قطعنامه شورای عالی امنیت ملی را نقض کرد و از بازدید فرستادگان سازمان ملل جلوگیری کرد و نگذاشت که آنان به بررسی و بازرسی‌های خود بپردازند، حتی آنان را باخشونت تهدید کرد. علاوه بر این مسایل، اعمال سیاست تحدید نفوذ در قبال عراق در سال ۱۹۹۶ و در بدترین صورت ممکن در آغاز قرن بیست‌ویکم، کاهش یافت و از بین رفت.

بنا به همه مشکلاتی که آمریکا در قبال عراق، تجربه کرد، اما سعی شد که اعمال سیاست تحدید نفوذ همچنان به صورت تهاجمی علیه عراق با همه مسایل حواشی آن - حفظ شود و شاید تصور آن مشکل باشد که هر نامه‌ای مشابه و هم‌زمان علیه ایران می‌تواند تحقق یابد و اجرا شود. مشکل اساسی و عمده اعمال سیاست تحدید نفوذ علیه رژیم ایران، آن بود که از همان تحریم همه جانبه‌ای که در مورد عراق استفاده شد، خبری نیست، تحریمی که در طی زمان، عراق را متلاشی کرد و موجب شد که اعمال سیاست تحدید نفوذ هم در کنار آن فروپاشی از بین برود. نه کشورهای اروپایی و نه حتی کشورهای آسیایی، مانند روسیه و چین و ژاپن خواهان پیوستن به تحریم همه جانبه علیه ایران هستند، چه رسد به

اینکه به اعمال حمله نظامی علیه ایران بپردازند، در حالی که آنان مهم‌ترین عناصر پروپاقرص اعمال سیاست تحدید نفوذ علیه عراق بودند و این سادگی در برنامه آمریکا نیست که سعی کند - همانند دهه ۱۹۹۰ - ایران را هم مانند عراق کنترل کند.

آخرین پرسش مهمی که توجه به آن لازم و ضروری می‌نمایاند، آن است که آیا آمریکا می‌توانست یا می‌بایست، علیه ایران به خاطر حمله به برج‌های خوبر، دست به اقدام متقابل و کار تلافی‌جویانه می‌زد؟ از دیدگاه شخصی، من معتقدم که برای آمریکا که برای نگرش و یا موضع‌بازدارنده آمریکا - که به نوعی عبرت‌انگیز هم هست - بهتر می‌بود که در کل، توجه خاصی به ایران معطوف می‌داشت و اگر حکومت آمریکا حتی می‌توانست، بهتر بود راهی بیابد، که به اقدام تلافی‌جویانه نظامی علیه ایران به خاطر بمب‌گذاری برج‌های خوبر - دست می‌زد. هر چند، من معتقد نیستم که بنا به چنین شرایط و اوضاع احوالی، انجام چنین مسأله‌ای واقع‌بینانه و مناسب باشد. دلایل آن، با توجه به سیاست آمریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران درس‌های مهمی در بر دارد.

بخشی از مسأله، دور مسأله زمان می‌گردد، همانطور که در قسمت‌های قبل اشاره کردم، انتخابات خاتمی به نظر می‌رسید که ضرورت چنین مقابله یا معامله به مثلی را از سر راه برداشته است، زیرا به نظر می‌آمد که حکومت ایران به‌طور چشمگیری دارند تغییر می‌کنند و به سمت بهبودی می‌روند.

البته، دلیل کوچکی برای آن پرسش منطقی وجود دارد که آیا در همان بار اول که او انتخاب شد، مسأله مقابله یا معامله به مثل، به کلی از بین رفت؟ اما این پرسش هنوز بدون پاسخ مانده است که آیا آمریکا می‌توانست و یا می‌بایست قبل از انتخاب خاتمی - به عنوان رئیس‌جمهور ایران - اقدام می‌کرد؟ پس از همه این مسایل، آمریکا نمی‌دانست که او برنده میدان مبارزه انتخابات خواهد بود، پس نمی‌توان درباره عدم اقدام یا بی‌حرکی قبل از ماه مه ۱۹۹۷ قضاوت کرد.

در حقیقت، خاتمی تا چند ماه قبل از انتخابات کاندیداتوری خود را اعلام نکرد و درست زمانی که سنجش افکار عمومی - یا نظرسنجی - به پایان رسید، انتظار جهانی آن بود - حتی خود خاتمی - که به او اجازه

برنده شدن نخواهند داد. در ماجرای برج‌های خوبر، ایران از خط حیاتی و حساس عبور کرد، در شاخص نسبتاً آشکاری، این حمله مستقیمی به آمریکا بود که اعمال شد. مسأله این نیست که قبلاً چنین چیزی رخ نداده است - در حداقل سه‌مورد مانند لبنان (در اوایل دهه ۱۹۸۰)، بمب‌گذاری مارین برکس - وشکست دولت ریگان برای انتقام گرفتن آن حملات، بدون هیچ چون و چرا و تردیدی اشتباه بود. بعد از حمله تروریستی روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، چنین عدم تمایل و اکراهی برای انتقام‌جویی، به شدت به نظر می‌آمد که نادرست است و درس‌های یازدهم سپتامبر مستحق ارزیابی تصمیمات سیاسی قبلی بود. ما آن روز درس تلخی را آموختیم که باید زودتر بیاموزیم که عدم تمایل به رویارویی با گروه‌های تروریستی و کشورهای حامیان آنان تنها موجب پرورش تروریسم می‌شود. بنا به هیچ ملتی اجازه داده شود که تصور کند می‌تواند به آمریکا حمله کند و از تبعه‌هایش و یا نمایندگان خارجی‌اش استفاده کند و معتقد باشد که دیگر در صورت انجام چنین کاری، مجازات نخواهد شد. برای آگاهی بیشتر ما، از آن وقت تا به حال ایران - به طور مستقیم یا غیرمستقیم - دوباره به ما حمله‌ای نکرده است.

اما نباید آن را نشانه موفقیت عدم عکس‌العمل ما تلقی کرد. ایرانیان در سال ۱۹۹۷ سیاست خود را تغییر داده‌اند، از هراس اینکه مبدا آمریکا عکس‌العمل نظامی داشته باشد. آن تصور و نتیجه‌گیری براساس اعتبار و وجهه و شهرت این مسأله بوده است، که آنان عمل آمریکا را در طول جنگ‌تانکرها، جنگ خلیج‌فارس و در مقیاس کمتر، علیه عراق از بسیاری جهات در سال در دهه ۱۹۹۰ مشاهده کرده‌اند و این حوادث نوعی احتیاط را در تفکر سیاست‌گذاران ایرانی تزریق کرده است.

اگر خاتمی انتخاب نمی‌شد و آمریکا از برخورد انتقام‌جویانه نسبت به خوبر قصد می‌کرد، این به شدت - و احتمالاً - آن می‌شد که تندروها در تهران قائل به این استدلال بودند که عدم تمایل ما به انتقام و مقابله به مثل، به شکست ما در دوران بحران گروگان‌گیری، سه حمله پی‌درپی حزب‌الله در لبنان و گروگان‌گیری جور به‌جور آمریکاییان، مربوط می‌شود و (همانگونه که به طرز آشکاری وانمود کرده‌اند) چنین اثبات می‌شد که ایران می‌تواند بیشتر و بیشتر به تهاجم علیه آمریکا و هم‌پیمانانش پردازد، بدون آنکه هراس و وحشتی از عکس‌العمل نظامی

آمریکا داشته باشد. به عبارت دیگر، در صورت عدم انتخاب خاتمی هم آمریکا تمایل به مقابله به مثل نداشت، تغییر مثبت رفتار ایران، احتمالاً دیری نمی‌پایید و سیاست گذاران و تصمیم‌گیرندگان اصلی سیاست ایران، احتمالاً از این درس نادرست، نکته‌هایی آموختند.

تهدید و خطر تحریک و نابودی‌های ناشی از عکس‌العمل نظامی برای اعمال سیاست تحدید نفوذ ایران بسیار مهم و سرنوشت‌ساز بود، برای آشکار کردن این که آغاز آستانه‌ای بود که نمی‌توانستند عبور کنند. عبور از آستانه اساسی در برج خوبر، اگر ایران از عکس‌العمل حمله نظامی دچار آسیب نشد، اعمال سیاست تحدید نفوذ به شدت و شاید هم - به طور خطرناکی - آنان را به خطر انداخت. با این وجود، بسیاری از موانع و مشکلات در ارتباط با چنین مقابله یا معامله به مثلی وجود داشت، که بعضی از آنان مطرح شدند، مانند یافتن هدف درست و در رابطه با امکان انتقام‌جویی ایرانیان، که نباید چندان تعیین‌کننده باشد، (و هیچ دلیلی هم برای باور این مطلب که چنین است، وجود ندارد) تعداد زیادی از اهداف ممکن بودند: ناوگان ایران، زیردریایی جدید، پایگاه‌های آموزش تروریستی، فرماندهی پاسداران و MOIS، امکانات WMD آنان و دیگر اهداف نظامی ایران.

هر کدام از آنان پیام مناسبی برای رژیم ایران می‌داشتند که پرداخت هزینه‌ها و توان، ترور آمریکایی‌ها بودند. به محض اینکه آمریکا فرماندهی سرویس اطلاعات و جاسوسی عراق را نابود کرد - در سال ۱۹۹۳ - که سعی در ترور جرج بوش داشتند، می‌توانیم حداقل با آن درجه از اعمال، نسبت به ایران هم اقدام کنیم (به خاطر کشتن ۱۹ آمریکایی در برج‌های خوبر). (۱)

و نه اینکه امکان تلافی و انتقام از ایرانیان، فاکتور و عامل مشخصی باشد.

اول، رفتار اصلی ایرانیان، پس از حمله تروریستی خوبر و اعلان‌های عمومی برای تلافی و مقابله مثل در آمریکا، خاطر نشان نشد که آنان فهمیده‌اند که خودشان از حد خود تجاوز کرده و از حدود اختیارات خود فراتر رفته‌اند و دارای احتمال ضعیف است که - اگر ما حمله کنیم - آنان اقدامی تلافی‌جویانه انجام دهند.

دوم آنکه، ایران برای آخوندک نماز جمعه اقدامی تلافی‌جویانه انجام نداد.

اکثر مردم باور نمی‌کنند که به خاصی نابودی هواپیمای ۶۵۵ ایران ایر آن اقدام را انجام بدهد.()

این همچنین به روشنی خاطر نشان می‌کند که در صورت تمایل آمریکابرای اعمال قدرت غیر اتمی و شدید، ایران کوتاه می‌آید. سوم، هر چند مقامات آمریکایی، گاه بحث می‌کنند که چرا و چگونه انتقامو مقابله به مثل - «این به آن در» - فزاینده و روزافزون بین ایران و آمریکا از نظر آنان چندان مناسب نیست، این همچنان موضوعی بود که یکسری از حملات و عکس‌العمل‌ها گاه نادرست از منظر تهران هم فرضیه‌ای یکسان داشت.

ایرانیان می‌توانستند چند آپارتمان یا ساختمان را منفجر کند و بدون شک چند صد نفر مردم را بکشند، اگر آنان به‌طور مشخص خواهان ادامه‌فعالیت‌های تروریستی طولانی می‌بودند، اما از دید آنان صدمات و لطمه‌های غیر قابل جبرانی را باید متحمل می‌شدند اگر آمریکا راه‌حل مشابهی را در بر می‌گرفت. و این مسأله، در آنان نوعی وقفه و تأمل ایجاد کرد، قبل از اینکه در برابر مقابله به مثل ما، به انتقام‌جویی بپردازند. و آخر اینکه، روا داشتن امکان اینکه ایران در برابر مقابله به مثل ما، انتقام‌جویی کند و تا که شاید ما را از توجه و اعتنای بیشتر به موضوع دور بکند، زیرا اصول هسته‌ای، اعمال سیاست تحدید نفوذ و بازدارندگی را مردود بداند و این به‌طور مؤثر ایران را برای اعمال ترور شهروندان آمریکایی و یا تنفر و نفرت بیمارگونه علیه آنان، خرسند می‌کرد و این بیانی است که هر کشور ظالمی - برای اعمال حملات تروریستی علیه آمریکا و برخورداری از اشتیاق به مقاومت کردن در برابر ضرر و زیان‌های بزرگ و گسترده به خاطر حملات نظامی آمریکا - با چنین رویکردی، نوعی بلیت مجانی یا کارت افتخاری دریافت کنند و هرگز رنج آن‌ضرر و زیان‌های بزرگ و گسترده را به‌خاطر حملات نظامی آمریکا بر خود همواره نمی‌کنند، چون تاب تحمل آن را نخواهند داشت و این منطق کاملاً نامعقول و اشتباه است. به خاطر تمایل به حمله علیه برج خوبر - و نیز اشاره به اینکه می‌توانست و می‌بایست که چنین حملاتی از این دست انجام بدهد ایران از عکس‌العمل نظامی آمریکا باید ایجاد مصونیت می‌کرد. نهایتاً، این دقیقاً استدلال و توافق تندروهای ایران بود، کسانی که

ادعاهای آنهاست، آمریکا ترسو تر و بز دل تر از عکس العمل نشان دادن به مخالفت‌ها و چالش‌های آنان است و آنان می‌توانند بدون هراس داشتن از مقابله به مثل آمریکا، هر کاری که دوست دارند انجام دهند و این به‌طور آشکار، منطقی و پاسخگو نیست، تا حساب شده و معقول برای استدلال اینکه آمریکا مایل به استفاده از زور و نیروی نظامی برای مقابله به مثل با ارتکاب اعمال تروریستی علیه شهروندان نیست، زیرا هراس دارد که کشور دیگری ممکن است به دنبال آن به حملات تروریستی دست بزند! اینکه اگر گروهی یا کشوری تصمیم گرفت که به صدای تروریستی اقدام کند، از - هراس حملات بیشتر مقابله به مثل خودداری شود، صرفاً موجب تشویق و ترغیب آنان می‌شود. هنوز تنها مسأله‌ای که باید توجه داشت این است که به ارزیابی و سنجش این پرداخت که آیا آمریکا می‌بایست علیه ایران به خاطر حمله به برج خوبر، قبل از انتخاب حاتمی، مقابله به مثل می‌کرد و اینکه آیا ما برای انجام چنین کاری اطلاعات (جاسوسی) مناسبی داشتیم. از این لحاظ است که مسأله مقابله به مثل و انتقام‌جویی علیه ایران بهم برخورد می‌کند و آن مجزا می‌شود. در اینجا، شناخت تجربه بعدی، می‌تواند کمک مناسبی باشد - اهمیت سرویس اطلاعات جاسوسی - برای عملیات نظامی در آن زمان و پس از آن هم - وقتی که مقابله به مثل و انتقام‌جویی به خاطر عملیات تروریستی، در شکل‌گیری حمایت همگانی و بین‌المللی نمود و اهمیت حیاتی پیدا می‌کند، آنچه که ما از تجربیات ناخوشایندمان آموختیم این است، که حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ بدون داشتن حمایت بین‌المللی قوی و بر اساس موردی برای جنگ که به مراتب ضعیف‌تر از کار در آید از آنکه ما معتقد بودیم که پیامدهای بسیار دردناکی در آن زمان خواهد داشت.

بدون داشتن قضیه‌ای محکم و مسأله و موردی محکم‌پسند و قوی برای انتقام‌جویی و مقابله به مثل، غیرممکن است که حمایت ضروری داخلی و بین‌المللی به دست بیاید. علاوه بر این، در جنگ، همواره تلفات وجود دارد و آمریکا باید قادر به توجیه آن تلفات برای مردم کشورش و نیز هم‌پیمانانش باشد. بسیاری، نیروی اطلاعات و امنیت را به خاطر مشروعیت و ضرورت حمله به الشیفا کارخانه داروسازی الشفا در سودان به چالش و پرسش فراخوانند، حمله‌ای که مقابله به مثل و انتقامی

برای حمله القاعده به سفارت‌های آمریکا در کینا و تانزانیا در سال ۱۹۹۸ بود و آن حمله منجر به اعمال و استفاده از موشک‌های خودکار کروز علیه تشکیلات و ساختمان‌های خالی از سکنه‌ای شد که کمترین احتمال تلفات شهروندان را به همراه داشت. (۰)

مقابله به مثل و انتقام از حمله تروریستی به خاطر همه زیانمندی و مخرب‌بودن آن برای امنیت ملی آمریکا، کاملاً برای آمریکا به مراتب بدتر است که علیه هدفی غلط مقابله به مثل کند، زیرا مقابله به مثل و انتقام علیه ایران، نیاز به این مسأله دارد که آمریکا عملیات نظامی - در حد لازم و ضروری و به حد کافی - گسترده دست بزند، تا هم تفکر مقامات ایران را روشن بکند که از صورت تروریستی چیزی دستگیر آن‌ها نمی‌شود و هم اقناع بکند که نمی‌خواهد مقابله به مثل کند، این مسأله برای آمریکا بسیار حیاتی و مهم است که در اینکه ایران پشت ماجرای خوبر است، درست و صحیح می‌گوید.

تصور اینکه واشنگتن، با اقدام به حمله‌ای همه جانبه هوایی و استفاده از موشک کروز علیه ایران، که صدها نفر را به کشتن بدهد، آیا فقط این نکته را خواهد یافت که تهران پشت مسأله خوبر نبوده است؟ همانگونه که در بعد از جنگ سرد جهان انجام شد، این پرسش درباره مقابله به مثل و انتقام‌جویی از حمله برج خوبر مطرح می‌شود که «سرویس‌اطلاعات و جاسوسی تا چه اندازه‌ای خوب بوده است؟» و مشکل قبل از انتخاب خاتمی، چندان بزرگ و حاد نبود. اکثر کارشناسان در Cia و دیگر تحلیل‌گران سرویس‌های جاسوسی معتقد بودند که ایران پشت مسأله خوبر وجود دارد، اما آنان معتقد بودند که مسأله‌ای بر اساس شهود و شواهد ضمنی و مبنی بر قرائن می‌باشد.

سرانجام، آنان به درستی اثبات کردند، اما مطمئناً مواردی وجود داشت (WMD عراق در سال ۲۰۰۳ دوباره به ذهن خطور می‌کند) وقتی که شهودتحلیل‌گران اطلاعاتی و جاسوسی با شواهد و مدارک مستند و محکم توأم می‌شود، صحت آن محکم‌تر و مشخص‌تر می‌گردد.

قبل از ۱۹۹۹، وقتی که سعودی‌ها سرانجام شواهد خود را درباره حمله خوبر، به پلیس فدرال آمریکا ارائه دادند، کارشناسان سرویس‌های اطلاعاتی، بنا به هیچ درجه‌ای از اطمینان، ایران را متهم به دخالت در پشت پرده آن حمله نکردند. آنها بیان کردند که ایران به احتمال قوی

مجرم و متهم است، اما دیگر امکان‌هایی هم‌وجود دارد که هنوز شواهدی برای ارائه نتیجه نهائی بدست نیامده است و این مسأله هیچ کاری نداشت که اگر شواهد به اندازه کافی برای ارائه در دادگاهی مشهود و علنی مستدل و محکم بودند، کاملاً آماده ترسیم این وجه‌تمایز و تفاوت بود که رئیس‌جمهور بگوید «ما اطمینان داریم که ایران این‌حمله را انجام داده است، اما ما معتقدیم که در ملامت اثبات این مسأله مشکل خواهد بود».

در سال‌های ۱۹۹۶، ۱۹۹۷ رهبری جمعی گروه‌های سرویس‌اطلاعاتی و امنیتی تصور نمی‌کردند که آنان بتوانند رابطه ایران با مسأله خوبرا بیان کنند که خصوصاً در جریان مذاکره‌ها و مناظره‌های پیرامون تصمیم‌دولت بوش به اینکه با ایران در سال ۲۰۰۳ وارد جنگ شود، وقتی که گروه‌های جاسوسی و اطلاعاتی آمریکا محکم و متفقاً - اما ندانسته و به غلط معتقد بودند عراق برنامه WMDتهاجمی گسترده‌ای را در اختیار دارد، مشکل‌بتوان از دولت کلینتون عیب‌جویی و انتقاد کرد برای خودداری کردن از اعمال حمله نظامی گسترده، وقتی که سرویس اطلاعاتی و امنیتی آمریکا چنین رأی و حکمی محکم و قانع‌کننده نداشت. مطمئناً کارهای بیشتری می‌توانست انجام گیرد، خصوصاً، آمریکا می‌توانست عربستان سعودی را هرچه بیشتر تحت فشار بگذارد. ما به‌طور محتمل بیشتر روی مسأله کار می‌کردیم تا به آنان اطمینان دهیم که اگر شواهدی که آنان برای ما تهیه و آماده کرده‌اند، تا این اندازه خوب و ارزشمندند که ما معتقدیم که - و همان‌طور که مسلماً از کار در می‌آید - آمریکا عملیات گسترده‌ای را اعمال خواهد کرد.

این مسأله برای مستحکم‌تر کردن جناح سعودی که خواهان حمله نظامی پیروز - آمریکا به ایران بودند. دیگر تاکتیک‌ها و شگردهای دیپلماتیک وجود داشتند که ما می‌توانیم به کار ببریم. هر چند که، درس عمده‌ای که از تجربه‌خوبرا فرا گرفتیم، یکی از جنبه‌های دیگر تاریخ ایران از زمان انقلاب است. ایران ذاتاً کشوری پیچیده، مشکل‌آفرین و غیرقابل پیش‌بینی است. هنگام‌برخورد و رفتار با ایران، آمریکا و هر کشور دیگر که با آن معامله و تبادل و تقابلی دارد، اغلب خود را در سمت و سوهای متضاد و متعارض با آن می‌بینند.

به‌طور جزئی‌تر اگر به مسأله بپردازیم، زیرا رژیم ایران تمایل به انجام کارهایی دارد که بیش از حد نسبت به منافعشان، دارای نتیجه منفی

و معکوسی باشد (هر چند که ندرتاً تشخیص این مسأله رخ می‌دهد) و می‌تواند مردم ایران را قانع بکنند که در دنبال همان تصور مبهم و آرمانی مانند «مقاومت در برابر نفوذ خارجی» همچنان ایثار و از خودگذشتگی شدید داشته باشند و رنج‌های ناشی از آن را بر خود هموار کنند، پس رفتار و تعامل با آن - حتی از جهت مخالفت با موشک‌کروز - بسیار مشکل است.

ایرانیان، رسم و قلق گذاشتن دیگر کشورها را در موقعیت‌های آزارنده و اسف‌انگیز که هیچ راه‌حل خوبی ممکن نباشد، را به خوبی می‌دانند. تجربه اروپاییان در «گفتگوی اساسی و انتقادی» یکی از همان نمونه‌های دلسردکننده و رنجش‌آور است و این مسأله به معنی آن نیست که محکوم به شکست برای ایران سودی ندارد، بلکه ایرانیان بی‌اعتنا و ناهشیار به ضرر و زیان هستند و یا حتی گاه راغب و مایل به آن می‌باشد و قادرند که خودشان را قانع بکنند که عمل آن‌ها برای دستیابی به پیروزی روانی است که گاهی بر آن آنان حتی مفید هم هست. من هنوز معتقدم که منافع آمریکا در یافتن راهی برای مقابله به مثل و یا انتقام‌جویی از ایران به خاطر حمله به برج‌های خوبر، تأمین می‌شود اما من اعتراف و تصدیق می‌کنم که دولت کلینتون چندان تحت آن شرایط، درست عمل نکرد. در برج‌های خوبر، شواهد قبل از انتخاب خاتمی به دست نیامده بود. و در مقیاس بزرگ‌تر، انتخاب او بهترین انتقام و تلافی از آمریکا بود که می‌توانست علیه تندروها - که دستور حمله برج‌های خوبر را داده بودند - اعمال شود.

- Ecstasy and the Agony فصل 11

+نوشته شده در Thu 4 Oct 2007 ساعت 11:50 AM
توسط | PERSIAN PUZZLE [نظر بدهید](#)

/ Coming Full Circle فصل 12. دور کامل آتی

+نوشته شده در Thu 4 Oct 2007 ساعت 11:46 AM
توسط | PERSIAN PUZZLE [نظر بدهید](#)

- Toward a New Irans فصل 13. رویارویی با سیاست جدید ایران Policy

+نوشته شده در Thu 4 Oct 2007 ساعت 11:45 AM
توسط | PERSIAN PUZZLE [نظر بدهید](#)

- Acknowledgments سیاست‌گذاری

+نوشته شده در Thu 4 Oct 2007 ساعت 11:41 AM
توسط | PERSIAN PUZZLE [نظر بدهید](#)

- Notes یادداشت‌ها

+نوشته شده در Thu 4 Oct 2007 ساعت 11:38 AM
توسط | PERSIAN PUZZLE [نظر بدهید](#)

- selected bibliography منابع

+نوشته شده در Thu 4 Oct 2007 ساعت 11:36 AM
توسط | PERSIAN PUZZLE [نظر بدهید](#)